مرکز تحقیقات دار الحدیث

میراث حدیث شیعه

دفتر دهم

به کوشش

مهدی مهریزی

علی صدرایی خویی

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سازمان چاپ و نشر

مهریزی ،مهدی ، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده .

میراث حدیث شیعه : دفتر دهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی . ـ قم : مؤسسهٔ فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۸۲ .

۵۵۹ ص .

ISBN : 964 - 7489 - 27 - 7   ۳۰۰۰۰ ریال

چاپ اوّل : ۱۳۸۲ .

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱ . احادیث شیعه ـ مجموعه‌ها . ۲ . حدیث ـ علم الرجال . ۳ . احادیث ـ اجازات . الف . صدرایی خویی ، علی ، ۱۳۴۲ - ، گردآورندهٔ همکار . ب . عنوان .

BP ۱۴۱ / ۹ م ۹

۲۹۷/۲۱۸

مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه

دفتر دهم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به کوشش

مهدی مهریزی
علی صدرایی خویی

میراث حدیث شیعه / ۱۰

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی

امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

ویراستاران: قاسم شیر جعفری و سید محمّد دلال موسوی

صفحه آرایی: سید علی موسوی کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اوّل، ۱۳۸۲ هـ. ش

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۳۰۰۰ تومان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سازمان چاپ و نشر

قم، میدان شهداء، خیابان معلّم، نبش کوچهٔ ۱۲، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱۷۷۴۰۵۴۵ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ ص. پ: ۳۷۱۸۵/۴۴۶۸

شابک: ۷-۲۷-۷۴۸۹-۹۶۴ ISBN : 964 - 7489 - 27 - 7

فهرست

مکتوبات حدیثی ائمه علیهم السلام (بخش دوم) ۷

مهدی مهریزی

متون حدیثی

الخطبة المؤنقة لأمیرالمؤمنین علیه السلام ۱۹

به روایت علی بن محمّد تمیمی سبزواری (قرن ٦ق)

تحقیق: سید محمّد عمادی حایری

الإیضاح ۳۵

قاضی نعمان بن محمّد بن حیون مغربی (۳٦۳ق)

تحقیق: محمّد کاظم رحمتی

شرح و ترجمهٔ حدیث

هدیة الخیر (بخش دوم) ۲۱۹

بهاءالدوله سید حسن نوربخش (حدود ۹۱۵ق)

تحقیق: سید محمّد عمادی حائری

وسیلة النجاة في شرح دعاء السمات ۳۴۳

عبدالواسع بن محمّد علّامی تونی کاشانی (قرن ۱۲ق)

تحقیق: قاسم شیرجعفری

حاشية من لا يحضره الفقيه ۴۴۹
مولى محمّد امين استرآبادى (۱۰۳۶ق)
تحقيق: على فاضلى

اجازات

اجازات شيخ صالح بحرانى (۱۰۹۸ق) ۵۱۷
سيد جعفر حسينى اشكورى

فهارس

فهرست عمومى ميراث (دفترهاى ۱ ـ ۱۰) ۵۴۱
فهرست تفصيلى مطالب ۵۵۱

مركز تحقيقات كامپيوترى علوم اسلامى

مکتوبات حدیثی ائمه ﴿ع﴾ (بخش دوم)

مهدی مهریزی

در بخش اول این نوشتار به تاریخچه و فهرست مکتوبات حدیثی ائمه ﴿ع﴾ پرداخته شد و در پایان از یکصد و سی اثر یاد شد که به ائمه منسوب‌اند. در قسمت دوم و پایانی این نوشتار به آخرین مبحث می‌پردازیم:

پژوهشهای قابل پیگیری در حوزهٔ مکتوبات حدیثی ائمه ﴿ع﴾

آثار یادشده، در سه گروه، قابل دسته‌بندی‌اند:

الف. آثار کاملِ موجود

آثاری که به صورت کامل، موجودند؛ چه آنهایی که مستقلاً به چاپ رسیده‌اند و چه آنهایی که در ضمن مصادر حدیثی نقل شده‌اند، خواه در انتساب آنها تردیدی باشد یا نباشد.

این آثار، ۳۵ مورد از یکصد و سی اثر را به خود اختصاص داده‌اند و عبارت‌اند از:[1]

۱. عهده للأشتر (۷)

۱. عناوین آثار به‌ترتیب شماره‌های بخش قبل ذکر می‌شود و شمارهٔ داخل پرانتز، همان شماره مسلسل آثار در بخش قبل است.

۲. رسالة المحكم والمتشابه[1] (۸)
۳. الصحيفة السجادية (۲۱)
۴. رسالة الحقوق (۲۲)
۵. مناسك الحج (۲۳)
۶. رسالة إلى سعد الإسكاف (۲۸)
۷. رسالة إلى سعد الخير (۲۹)
۸. التوحيد (۳۶)
۹. الإهليلجة في التوحيد (۳۷)
۱۰. الأهوازية (۳۸)
۱۱. رسالة إلى أصحابه (۳۹)
۱۲. الجعفريات[2] (۴۰)
۱۳. رسالة في الغنائم (۴۱)
۱۴. رسالة في وجوه معايش العباد (۴۲)
۱۵. نثر الدُرَر (۴۴)
۱۶. وصيّة النبي (۴۵)
۱۷. خواص القرآن[3] (۷۳)
۱۸. صحائف الإمام الصادق (۷۴)
۱۹. ذكر مناظرة جعفر الصادق عليه السلام (۷۵)
۲۰. رسالة من يعلم (۷۶)
۲۱. رسالة لجعفر (۷۷)
۲۲. الرسالة المفضّلية (۷۸)

---

۱. در این باره، ر.ک: کیهان اندیشه، ش۲۸، ص۱۱۳ ـ ۱۴۱: «رسائلی پیرامون تفسیر و علوم قرآن منسوب به اهل بیت»، ا.م. موسوی.

۲. در این باره، ر.ک: مستدرک الوسائل (الخاتمة)، ج۱، ص۱۵ ـ ۳۷.

۳. در این باره، ر.ک: علوم الحدیث، ش۷، ص۶۷.

۲۳. الصراط (۷۹)

۲۴. الهفت (۸۰)

۲۵. مصباح الشريعة (۸۱)

۲۶. رسالةٌ (۹۱)

۲۷. رسالة في العقل (۹۲)

۲۸. رسالة في التوحيد (۹۳)

۲۹. الرسالة الذهبية[1] (۹۵)

۳۰. ما كتبه إلى المأمون (۱۰۰)

۳۱. الأمالي في التفسير (۱۱۶)

۳۲. رسالة الرد (۱۱۷)

۳۳. أجوبة يحيى (۱۲۳)

۳۴. الزيارة الجامعة (۱۲۴)

۳۵. تفسير العسكري.[2] (۱۲۵)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ب. آثار ناقص موجود

آثاری که به صورت کامل موجود نیستند، ولی از منابع و مصادر حدیثی قابل بازیابی و بازسازی هستند. این آثار ۳۶ مورد و بدین شرح‌اند:

۱. کتاب علي[3] (۱)

---

۱. در این باره، ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۱ و ۳۰؛ مستدرك الوسائل (الخاتمة)، ج ۱، ص ۲۲٤ـ ۲۲۹.

۲. در این باره، ر.ك: کیهان اندیشه، ش ۲۸، ص ۱۲۲ ـ ۱٤۱؛ پژوهشهای قرآنی، ش ٥ ـ ٦، ص ۳۱۲ ـ ۳۳۱: «نگاهی به تفسیر منسوب به امام حسن عسکری ﷺ»، سعید رضوی؛ پژوهشی در تفسیر العسكري، محمد مسعود راهنمای منفرد، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد.

۳. در این باره، ر.ک: کتاب علي، مصطفی قصير العاملي، بیروت: ۱٤۱٥ق / ۱۹۹٥م؛ مكاتيب الرسول، ج ۱، ص ۷۲ ـ ۸۹؛ آيات الأحكام، محمّد بن علی بن ابراهیم استرآبادی، ج ۱، ص ۱۸ ـ ۲۷؛ بصائر

←

۲. صحيفة علي[1] (۲)

۳. جمع القرآن و تأويله (۳)

۴. كتاب السنن والقضايا والأحكام (۴۰)

۵. الجفر (۵)

۶. الجامعة (۶)

۷. وصيّة لمحمد بن حنفية (۹)

۸. كتاب في علوم القرآن (۱۰)

۹. صحيفة الفرائض (۱۱)

۱۰. كتاب زكات النعم (۱۲)

۱۱. جنّة الأسماء (۱۵)

۱۲. مصحفُ علي[2] (۱۶)

۱۳. التعليقة النحوية (۱۷)

۱۴. كتاب عجائب أحكامه (۱۸)

۱۵. ما أثر عنه من الأدعية (۱۹)

۱۶. مسنده (۲۰)

۱۷. صحيفة في الزهد (۲۴)

الدرجات، ص۱٤۲ ـ ۱٦۲ ؛ پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، ص۳۷ ـ ٥۱ ؛ نقش ائمه در احیای دین، ج ۱۱، ص۲۹ ـ ٤٦ ؛ فصلنامهٔ حوزهٔ اصفهان، ش ٤ ـ ٥ ، ص۷ ـ ٦۳ : بازجست كتاب علي، حامد ناجي اصفهاني ؛ در جستجوی كتاب علي، سیّد علی سجادزاده، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشگاه علوم رضوی.

۱. در این زمینه، ر.ک: صحيفة علي بن أبي طالب، رفعت فوزي، قاهره: ۱٤۰٦ق / ۱۹۸٦م ؛ فصلنامهٔ علوم حدیث، ش۳، ص٤۱ ـ ٦۰ : صحیفهٔ امیر مؤمنان، قدیم‌ترین سند حدیثی موجود در میان مسلمانان، محمّدصادق نجمی.

۲. در این باره، ر.ک: پژوهشهای قرآنی، ش٥ ـ ٦، ص۲۱٤ ـ ۲٤٥ نخستین صحیفهٔ تفسیری، مصحف امام علی ﷺ، حسن حکیم باشی ؛ هفته‌نامهٔ گلستان قرآن، ش ۱٦۰ (یکم خرداد ۱۳۸۱)، ص۳۳ ـ ۳٤ : مصحف امام علی ﷺ، محسن معینی ؛ تاریخ قرآن، محمود رامیار، ص ۳٦٥ ـ ۳٦۸.

١٨. الجامع في الفقه (٢٥)

١٩. تفسير القرآن (٢٧)

٢٠. كتاب الهداية (٣٠)

٢١. كتاب الحج (٤٦)

٢٢. تقسيم الرؤيا (٦٥)

٢٣. رسالة إلى أصحاب الرأي والقياس (٦٦)

٢٤. وصية لعبدالله بن جندب (٦٧)

٢٥. وصية لأبي جعفر (٦٨)

٢٦. كلامه في وصف المحبّة (٦٩)

٢٧. رسالة في احتجاج على الصوفية (٧٠)

٢٨. كلامه في خلق الإنسان وتركيبه (٧١)

٢٩. حكمه القصيرة (٧٢)

٣٠. مسند الإمام موسى بن جعفر (٨٢)

٣١. صحيفة الرضا[١] (٩٤)

٣٢. أمالي الرضا (٩٦)

٣٣. أمالي الرضا (٩٧)

٣٤. كتاب الإهليجية (٩٨)

٣٥. مجالس الرضا (٩٩)

٣٦. كتاب المنقبة (١٢٦).

ج. آثار غیرقابل بازیابی یا دشواریاب

آثاری که بازیابی آنها ممکن نیست یا دشوار است؛ زیرا با عنوان کلّی و مبهم در

---

١. در این باره، ر.ک: مستدرک الوسائل (الخاتمة)، ج ١، ص ٢١٧ ـ ٢٢٣.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منابع منسوب شده‌اند. این آثار ۵۹ مورد بوده، عبارت‌اند از:

۱. كتاب في أبواب الفقه (۱۳)

۲. كتابٌ آخر (۱۴)

۳. نسخةٌ (۲۶)

۴. كتابٌ (۳۱)

۵. كتابٌ (۳۲)

۶. كتابٌ (۳۳)

۷. نسخةٌ أحاديث (۳۴)

۸. نسخةٌ أحاديث (۳۵)

۹. كتابٌ رسائله (۴۳)

۱۰. كتابٌ (۴۷)

۱۱. كتابٌ مبوَّب في الحلال والحرام (۴۸)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۲. كتابٌ (۴۹)

۱۳. كتابٌ (۵۰)

۱۴. كتابٌ (۵۱)

۱۵. كتابٌ نوادر (۵۲)

۱۶. كتابٌ نوادر (۵۳)

۱۷. كتابٌ نوادر (۵۴)

۱۸. نسخةٌ كبيرة (۵۵)

۱۹. نسخةٌ (۵۶)

۲۰. نسخةٌ (۵۷)

۲۱. نسخةٌ (۵۸)

۲۲. نسخةٌ (۵۹)

۲۳. نسخةٌ (۶۰)

۲۴. نسخةٌ (۶۱)

۲۵. نسخةٌ (۶۲)

۲۶. کتاب نسب إليه (۶۳)

۲۷. نسخٌ (۶۴)

۲۸. کتابٌ (۸۳)

۲۹. کتابٌ (۸۴)

۳۰. کتابٌ (۸۵)

۳۱. نسخةٌ (۸۶)

۳۲. نسخةٌ (۸۷)

۳۳. نسخةٌ (۸۸)

۳۴. مسائل (۸۹)

۳۵. مسائل (۹۰)

۳۶. کتابٌ (۱۰۱)

۳۷. کتابٌ (۱۰۲)

۳۸. کتابٌ (۱۰۳)

۳۹. نسخة مبوبة کبيرة (۱۰۴)

۴۰. نسخةٌ (۱۰۵)

۴۱. نسخةٌ (۱۰۶)

۴۲. نسخةٌ (۱۰۷)

۴۳. نسخةٌ (۱۰۸)

۴۴. نسخةٌ (۱۰۹)

۴۵. مسائل (۱۱۰)

۴۶. مسائل (۱۱۱)

۴۷. مسائل (۱۱۲)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۸. مسائل (۱۱۳)

۴۹. مسائل (۱۱۴)

۵۰. مسائل (۱۱۵)

۵۱. قطعة من أحكام الدين (۱۱۸)

۵۲. نسخةٌ (۱۱۹)

۵۳. نسخةٌ (۱۲۰)

۵۴. نسخةٌ (۱۲۱)

۵۵. مسائل (۱۲۲)

۵۶. نسخةٌ (۱۲۷)

۵۷. مسائل (۱۲۸)

۵۸. مسائل (۱۲۹)

۵۹. مسائل (۱۳۰).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در زمینهٔ مکتوبات فهرست شده، دو نوع کار می‌باید انجام گیرد:

۱. پژوهش

برای رفع تردید نسبت به مواردی که در انتساب آنها شکّی وجود دارد و نیز بررسی موارد تداخل عناوین، کشف و شناسایی منابع جدید، پژوهشهایی جدّی مورد نیاز است.

پژوهشهایی که تاکنون دربارهٔ **تفسیر العسكري**، **مصباح الشريعة**، **فقه الرضوي**، **رسالة المحكم والمتشابه** و... به انجام رسیده، از این قبیل است و هنوز در مورد آنها و موارد دیگر، جای تأمّلهای عمیق، باقی است.

بسیاری از این عناوین، به نظر متداخل می‌رسد که می‌باید با تحقیقات کامل و بیشتری، وضعیت آنها روشن گردد، مانند ارتباط **كتاب في علوم القرآن** با **كتابٌ أملي فيه ستين نوعاً من علوم القرآن**، و **كتاب السنن و القضايا و الأحكام** با **كتاب في الفقه**، و....

در این زمینه می‌باید از کهن‌ترین مصادر آغاز کرد و در نسبت دادن، آنها را ملاک و میزان قرار داد. اگر از اثری در منابع و فهارس کهن، یاد نشد، انتساب آن با تردید جدّی مواجه است. بدین ترتیب، در پژوهش، این سه موضوع اساسی در اولویت قرار می‌گیرد:

ـ پژوهش و تحقیق در انتساب؛

ـ تحقیق در کشف و شناسایی منابع جدید؛

ـ بحث و بررسی نسبت به تداخل عناوین آثار.

۲. بازیابی

تعدادی از مکتوبات یاد شده، به صورت کامل، باقی نمانده و یا در مصادر حدیثی، یکجا منقول نیست؛ لیکن در مصادر حدیثی از آنها نقل می‌شود، مانند: **کتاب علي**، **صحيفة الرضا**، **صحيفة علي** و ... .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بازیابی و ارائهٔ مستقل اینها یکی از پژوهشهای جدّی‌ای است که در دفترهای پیشین میراث، به ضرورت آن و راهکاریش آن اشاره شد.

امید است در دفترهای آتی میراث حدیث شیعه بتوانیم به این دو مسئله بپردازیم و البته همّت و یاری پژوهشگران و محقّقان، در سرعت یافتن و اتقان این‌گونه کارها بر کسی پوشیده نیست.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

متون حدیثی

الخطبة المؤنقة لأمیر المؤمنین

به روایت علی بن محمّد تمیمی سبزواری (قرن ٦ ق)

الإیضاح

قاضی نعمان بن محمّد بن حیون مغربی (٣٦٣ ق)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الخطبة المؤنقة لأمير المؤمنين ﷺ

به روایتِ علی بن محمد تمیمی سبزواری (قرن ٦ ق)

تحقیق: سیّد محمّد عمادی حائری

درآمد

در یکی از آغازین روزهای مهرماهِ یک هزار و سیصد و هشتاد شمسی، نگارندهٔ این سطور به چاپی عکسی از نسخهٔ خطی بیاضی کهن (به نگارش درآمده از سال ۷۵۳ق به بعد) باز خورد[1]. این سفینه ـ که «جُنگ مهدوی» نام گرفته ـ نسخه‌ای است از کُتُب خانهٔ گرانبار دکتر اصغر مهدوی[2] ـ دامت معالیه ـ که مرکز نشر دانشگاهی که چندی است چاپِ عکسیِ نسخ (نسخه برگردان) را وجههٔ هِمّت خود ساخته، به نشر آن دست یازیده است. این ناچیز که از خُردی دل و دیده در گرو کتاب دارد، بی‌درنگ به تفحّص و تصفّح در آن پرداخت و در این میانه دیدگانش به خطبهٔ «مونقهٔ» امیرمؤمنان علی ﷺ به روایت علی بن محمّد بن علی تمیمی، روشن گشت. کلامی اعجازگون و بلاغت نُمون.

خطبهٔ مونقه

آورده‌اند که روزی اصحاب پیامبر ﷺ به گرد هم نشسته بودند و از

---

۱. جُنگ مهدوی، چاپ عکسی، زیر نظر دکتر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.

۲. مرحوم استاد محمد تقی دانش پژوه در ضمن معرفی نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ دکتر اصغر مهدوی این نسخه را شناسانیده است. ر.ک: نسخه‌های خطی، ج ۲، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۴.

این سخن می‌راندند که چه حرفی بیش از دیگر حروف در سخن به کار می‌رود؟ پس بر آن اتّفاق کردند که حرف «الف» بیش از سایر حروف در گفتار کاربرد دارد. در این هنگام امیرمؤمنان برخاست و به بداهه خطبه‌ای ایراد کرد که در آن «الف» به کار نرفته بود. و همین خطبه است که آن را «مونقه» خوانده‌اند.

استاد محمد باقر محمودی، دربارهٔ لفظ «مونقه» نوشته است:

> المونقة: الحسنة المعجبة، من قولهم: «أنق الشيء ـ من باب علم ـ أنقا» فهو أنق وأنيق ومونق: حسن معجب. وتسمية الخطبة بالمونقة ظاهرة؛ لأنّها تعجب من سمعها[1].

قطب الدین راوندی ﷺ (م. ۵۷۳ ق) در الخرائج والجرائح می‌گوید:

> إنّ الصحابة اجتمعوا يوماً وقالوا: ليس من حروف المعجم على أكثراً دوراناً من الألف.
>
> فنهض علي ﷺ وخطب على البديهة خطبة طويلة تشتمل على الثّناء على الله والصلاة على النبيّ ﷺ وفيها الوعد والوعيد، والمواعظ والزواجر، وذكر الجنّة والنّار، والنصيحة للخلق وغير ذلك، وليس فيها ألف واحدة، وهي معروفة[2].

ابن ابی الحدید (م. ۶۵۶ ق) در شرح نهج البلاغة می‌نویسد:

> وأنا الآن أذكرُ من كلامه الغريب ما لم يُورده أبو عبيد وابن قتيبة في كلامهما وأشرحه أيضاً، وهي خطبةٌ رواها كثيرٌ من الناس له ﷺ خالية من حرف الألف. قالوا: تذاكر قوم من أصحاب رسول الله ﷺ: أيُّ حروفِ الهجاء أدخَل في الكلام؟ فأجمعوا على الألف، فقال عليٌّ ﷺ: حمدتُ من عظمت منّته ... [الخ][3].

محمّد بن طلحه شافعی (م. ۶۵۲ ق) پس از نقل این خطبه، چنین می‌گوید:

---

۱. نهج السعادة، محمد باقر المحمودي، ج ۱، ص ۷۸.

۲. الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندي، ج ۲، ص ۷۴۰ ـ ۷۴۱.

۳. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱۹، ص ۱۴۰.

فهذه الخطبة أسجلها من علم بيانه المؤتلف، وارتجلها لوقته عريّة عن الألف، وجعلها عنوان علمه المتنوّع وفضله المختلف، تشهد أنّ العناية الربّانية مرّت له أخلاف العلوم والآداب، واستخرجت بمخضها له منه زبد الأوطاب، وأنزلت على قلبه ولسانه معرفة الحكمة وفصل الخطاب [1].

همانند این سخنان را،
ابن شهرآشوب مازندرانی (م. ۵۸۸) در مناقب آل أبي طالب [2]،
محمّد بن یوسف شافعی (م. ۶۵۸) در کفایة الطالب [3]،
علی بن یوسف بن جبر (م. ق۷) در نهج الإیمان [4]،
حسن بن ابی الحسن دیلمی (م. ق۸) در أعلام الدّین [5]،
علی بن یونس عاملی (م. ۸۷۷) در الصراط المستقیم [6]،
ابراهیم بن علی کفعمی (م. ۹۰۰) در المصباح [7]،
علی متّقی هندی (م. ۹۷۵) در کنز العمّال [8]،
و محمّد باقر مجلسی (م. ۱۰۷۰) در بحار الأنوار [9]،
با اختلافاتی در اسناد و متن خطبه، آورده‌اند.

روایتِ علي بن محمّد بن علي التميمي

یکی از کسانی که به روایت خطبهٔ مونقه پرداخته، علی بن محمّد بن علی تمیمی سبزواری (زنده در ۵۵۳ق) است که این خطبه را به

۱. مطالب السؤول، محمّد بن طلحه الشافعي، ص ۲۱٤.
۲. مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۵۸.
۳. كفاية الطالب، ص ۳۹۳ـ۳۹۷.
٤. نهج الإيمان، ص ۲۷۸.
۵. أعلام الدين، ص ۷۲ـ۷۳.
٦. الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۲۲۲.
۷. المصباح، ص ۷٤۲ـ۷٤۵.
۸. كنز العمّال، ج ۱٦، ص ۲۰۸ـ۲۱۳.
۹. بحار الأنوار، ج ٤۰، ص ۱٦۳؛ ج ۷٤، ص ۳٤۰ـ۳٤۳.

واسطهٔ پدر و جدّ خویش، از شیخ صدوق ﷺ نقل کرده است.

در سند این روایت، به دو کس از صاحبانِ کتاب (عبدالعزیز بن یحیی الجلودی، محمّد بن زکریّا الجوهری) برمی‌خوریم که در شمار مشایخ صدوق‌اند. از این رو شاید این خطبه در کُتُب آنها بوده است و صدوق نیز آن را از طریق ایشان در کتب خود نقل کرده؛ امّا اینک در هیچ یک از کتاب‌های صدوق ﷺ این خطبه را نمی‌یابیم.

باری؛ راویان خطبه مونقه بر طبق این سند، بدین قرارند:

۱. علي بن محمّد بن علي التميمي

علی بن محمّد بن علی بن عبدالصّمد تمیمی نیشابوری سبزواری، فاضلی جلیل القدر[1] و برخاسته از خاندانی شُهره به فقاهت و فضیلت است. وی از طریق پدر و جدّ خویش، از شیخ صدوق ﷺ روایت می‌کند. از آنجا که نسخه‌ای از امالی صدوق ﷺ را به سال ۵۵۳ ق روایت و کتابت کرده[2]، بنابراین تا این سال در قید حیات و از هم روزگاران ضیاء الدّین راوندی (م. ح ۵۷۲ ق)، قطب الدین راوندی (م. ۵۷۳ ق) و ابن شهرآشوب مازندرانی (م. ۵۸۸ ق) بوده است. جز این چیزی دیگر از تاریخ ولادت، رحلت و زندگانی او دانسته نیست. تنها اثری که از وی می‌شناسیم، کتابی در دعا به فارسی، با نام ذخیرة الآخرة است[3].

---

۱. لقبی است که شیخ حرّ عاملی ﷺ، بدان او را ستوده است. ر.ک: أمل الآمل، ج ۲، ص ۱۹۸، ۲۰۲.

۲. رياض العلماء و حياض الفضلاء، میرزا عبدالله افندی، ج ٤، ص ۲۲۲.

۳. صاحب این قلم چندی است که تصحیح و تحقیق این گرامی کتاب را به پایان آورده که به خواست خدای در آینده‌ای نزدیک منتشر خواهد شد. وجوه اهمیّت این اثر را در مقدّمهٔ کتاب آورده‌ام. لازم به یادآوری است که جناب آقای رسول جعفریان نیز، چاپی از آن ارائه کرده است. (قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۵).

٢. محمّد بن علي التميمي

محمّد بن ابوالحسن علی تمیمی، از علمای بزرگی است که از پدر خود روایت می‌کند و از مشایخ، قطب الدین راوندی[1]، ابن شهرآشوب مازندرانی[2] و عمادالدین طبری[3] به شمار می‌آید.

٣. علي بن عبدالصّمد التميمي

ابوالحسن علی بن عبدالصّمد تمیمی، از شاگردان شیخ طوسی و خود از مشایخ بزرگ است[4]. منتجب الدین رازی (م. ۵۸۵) از او با عنوان «فقیه دیّن ثقة» یاد می‌کند[5].

٤. علي بن الحسين الجوري

وی از مشایخ مشهور و از کسانی است که از صدوق ﷺ، سماع حدیث کرده‌اند[6].

٥. محمّد بن علي بن بابويه القمي، الصدوق

محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی (م. ۳۸۱ ق)، از بزرگترین مشایخ امامیه است و مشهورتر از آن که در این مختصر بتوان از او سخن راند.

---

١. ر.ک: قصص الأنبياء، قطب راوندی، ص ٣٥، ٤٨، ١٨٨؛ الخرائج والجرائح، همو، ج ٢، ص ٧٩٥، ج ٣، ص ١٠٦٢.

٢. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، محمّد بن علی بن شهرآشوب، ج ١، ص ٣٣-٣٤.

٣. ر.ک: بشارة المصطفى، عماد الدين الطبري، ص ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٣١ به بعد.

٤. النابس في القرن الخامس، آقا بزرگ تهرانی، ص ١٢٢-١٢٣.

٥. الفهرست، منتجب الدین رازی، ص ٧٦.

٦. ر.ک: خاتمة مستدرك الوسائل، حسين النوري الطبرسي، ج ٣، ص ٦٥.

۶. محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني

وی از جملهٔ مشایخ صدوق ﷺ است[۱].

۷. عبدالعزيز بن يحيى الجلودي

از صاحبانِ کتاب، و از مشایخ بزرگ. نجاشی (م. ۴۵۰ ق)، بیش از شصت کتاب از وی برمی‌شمارد. از آن جمله است: کتاب مسند امیرالمؤمنین ﷺ، کتاب رسائل علی ﷺ، کتاب من رویٰ عنه من الصحابة، کتاب مواعظه ﷺ، کتاب الدعاء عنه ﷺ[۲].

۸. محمّد بن زكريّا بن دينار الغلابي الجوهري

از صاحبانِ کتاب، و از مشایخ بزرگ. نجاشی، کتاب‌هایی را از او نام برده است. از آن جمله است: الجمل الکبیر، کتاب صفین الکبیر، مقتل الحسین ﷺ، کتاب الأجواد، مقتل أمیرالمؤمنین ﷺ. بنا بر گفتهٔ نجاشی، وی به سال ۲۹۸ ق درگذشت[۳].

۹. جعفر بن محمّد بن عمارة الكندي

عبارت «جعفر بن» در سند متنی که به دست داریم، نیامده است؛ امّا کاوش در اسناد احادیث در کتابهای صدوق ﷺ و نیز دیگران، به نیکی آشکار می‌سازد که این عبارت باید به سند روایت افزوده شود[٤].

---

۱. ر.ک: خاتمة مستدرك الوسائل، حسين النوري الطبرسي، ج ۵، ص۴۷۸.

۲. ر.ک: رجال النجاشي، احمد بن علي النجاشي، ص۲٤۰ـ۲٤٤؛ الفهرست، محمّد بن الحسن الطوسي، ص۱۹۱.

۳. ر.ک: رجال النجاشي، أحمد بن علي النجاشي، ص۳٤٦ـ۳٤٧.

٤. برای نمونه، ر.ک: التوحيد، صدوق، ص۱۷۰؛ كمال الدين وتمام النعمة، همو، ص٥٧٦؛ معاني الأخبار، همو، ص۹۱؛ علل الشرائع، همو، ص۹۰.

وی از مشایخ صدوق بوده است، امّا دانسته‌های چندانی در مورد او و پدرش به دست نیاورده‌ام.

۱۰. محمّد بن عمارة الكندي

۱۱. محمّد بن السائب الكلبي

وی از امام صادق ﷺ روایت می‌کند و در شمار اصحاب امام ﷺ از وی یاد شده است[1].

روش تصحیح

نگارنده، نخست، متن «خطبهٔ مونقه» را بر پایهٔ آنچه در جنگ مهدوی (ص ۳۱۰ ـ ۳۱۲) آمده است، ویراست. پس از آن دوست دانشمند جناب ابوالفضل حافظیان مرا به نسخهٔ دیگری از خطبهٔ مونقه به روایت تمیمی سبزواری در کتابخانهٔ حضرت عبدالعظیم حسنی رهنمون گشت (نسخهٔ شمارهٔ ۱۹۵، تاریخ کتابت: قرن ۱۱، کاتب: نامعلوم، خط: شمارهٔ سطرها: ۱۹) این بنده نیز متنِ خطبهٔ آن نسخه را با آنچه در جُنگ مهدوی آمده بود، سنجید و دگرسانی‌های اندک آن را با نشان «ع» در پانوشت یاد کرد.

حاصل این کوشش، متن پیش‌روست که تقدیم حدیث پژوهان و بلاغت جویان می‌گردد.

---

۱. رجال الطوسي، محمّد بن الحسن الطوسي، ص ۲۸٤.

قليلاً فاتعذب على ابدا وبيلاً لو ان سمعي ما علمت من الشيخ الجليل وبصري ما عاين من فقار الخليل وقد جرى

هذا في سنة الهجرية ما انقضى ربعها وخمس الاول الابتدى اصبها كان ربع تلك السنة دائم واستقوا كريوم الازلة

ملازم اخواني هذه قصتي بطولها مع اطراح ابوابها وفصولها فاياكم وفضتكم وكيف كان زمركم انقرضت جميعها

وتبقى ام ملت وتشتت ابشروني بانتظام اموركم وانبئوني بصلاح شؤونكم او اخبروني بما نابكم ونهوف

على ما اصابكم وها انا استمد منكم الهمم النجيبة واستجلب الحكم العذبة واعينوني بقوة فائقة وشرفوني بموعظة ذائقة

خلصنا الله واياكم من نقمة الذنوب انه غافر الذنب وقابل التوب ۵ تمت الرسالة بحمد الله وحسن توفيقه

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير ۵

قال علي بن محمد بن ابي الحسن بن عبد الصمد التميمي السبزواري حدثنا الشيخ الفقيه العالم الوالد قال

حدثنا الشيخ الفقيه ابو الحسن علي بن عبد الصمد بن محمد بن التميمي والدي رحمه الله قال حدثنا السيد العالم

ابو البركات علي بن الحسين الجوري قدس الله روحه قال حدثنا الشيخ ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى

بن بابويه القمي رضي الله عنه عن محمد بن ابراهيم بن اسحق عن عبد العزيز بن يحيى الجلودي عن محمد بن زكريا

الجوهري عن محمد بن عمارة عن ابيه عن محمد بن السائب عن الصادق عن ابيه عن جده علي بن الحسين عن الحسين

عن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فتذاكروا اي الحروف ادخل

في الكلام فاجمعوا ان الالف اكثر دخولا في الكلام من سائر الحروف فقام امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام

فخطب هذه الخطبة على البديهة وسماها المونقة فقال وهي العجيبة حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته

وسبقت غضبه رحمته وتمت كلمته ونفذت مشيته وبلغت قضيته حمدته حمد مقر بربوبيته متخضع لعبوديته

متنصل من خطيئته معترف بتوحيده مؤمل من ربه رحمة تنجيه يوم يشغل عن فصيلته وبنيه ونستعينه

ونسترشده ونستهديه ونؤمن به ونتوكل عليه وشهدت له شهود مخلص موقن وفردته تفريد مؤمن متيقن

ووحدته توحيد عبد مذعن ليس له شريك في ملكه ولم يكن له ولي في صنعه جل عن مشير ووزير وعن عون

معين ونصير علم فستر وبطن فخبر وملك فقهر وعصي فغفر وحكم فعدل لم يزل ولن يزول ليس كمثله شي

وهو قبل كل شي وبعد كل شي رب متفرد بعزته متمكن بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه ليس يدركه

بصر ولم يحط به نظر قوي منيع عليم سميع بصير رؤف رحيم عطوف عجز عن وصفه من يصفه وضل عن

نعته من يعرفه قرب فبعد وبعد فقرب يجيب دعوة من يدعوه ويرزقه ويحبوه ذو لطف خفي وبطش قوي

تصویر نسخهٔ خطی خطبهٔ مونقه، جنگ مهدوی، صفحهٔ ۳۱۰

يقول علي بن محمد بن الحسن بن عبد التميمي حدثنا الشيخ الفقيه العالم الوالد قال حدثنا السيد العالم
ابو البركات علي بن الحسين الجوزي قدس الله سره قال حدثنا الشيخ ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي
عن محمد بن ابرهيم بن اسحق عن عبد العزيز بن يحيى الجلودي عن محمد بن زكريا الجوهري عن محمد بن عمارة عن ابيه عن محمد بن
السائب عن الصادق عليه السلم عن ابيه عن جده علي بن الحسين عن الحسين عن علي ابن ابي طالب عليهم السلم قال اجتمع اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وآله فتذاكروا اي الحروف ادخل في الكلام فاجمعوا ان الالف اكثر دخولا في الكلام
من سائر الحروف فقام امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلم فخطب هذه الخطبة على البديهة وسماها المونقة فقال ع

حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ وَسَبَغَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ غَضَبَهُ رَحْمَتُهُ وَتَمَّتْ كَلِمَتُهُ وَنَفَذَتْ مَشِيَّتُهُ
وَبَلَغَتْ حُجَّتُهُ وَعَدَلَتْ قَضِيَّتُهُ حَمِدْتُهُ حَمْدَ مُقِرٍّ بِرُبُوبِيَّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعُبُودِيَّتِهِ مُتَنَصِّلٍ
مِنْ خَطِيئَتِهِ مُعْتَرِفٍ بِتَوْحِيدِهِ مُؤَمِّلٍ مِنْ رَبِّهِ رَحْمَةً تُنْجِيهِ يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَبَنِيهِ
وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنَسْتَهْدِيهِ وَنُؤْمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدْتُ لَهُ شُهُودَ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ
وَفَرَّدْتُهُ تَفْرِيدَ مُؤْمِنٍ مُتْقِنٍ وَوَحَّدْتُهُ تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ
وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَعَنْ عَوْنٍ مُعِينٍ وَنَصِيرٍ عَلِمَ فَسَتَرَ وَبَطَنَ فَخَبَرَ وَمَلَكَ فَقَهَرَ وَعُصِيَ
فَغَفَرَ وَحَكَمَ فَعَدَلَ لَمْ يَزَلْ وَلَنْ يَزُولَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ رَبٌّ مُتَفَرِّدٌ
بِعِزَّتِهِ مُتَمَكِّنٌ بِقُوَّتِهِ مُتَقَدِّسٌ بِعُلُوِّهِ مُتَكَبِّرٌ بِسُمُوِّهِ لَيْسَ يُدْرِكُهُ بَصَرٌ وَلَمْ يُحِطْ بِهِ نَظَرٌ قَوِيٌّ مَنِيعٌ
عَلِيمٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ عَطُوفٌ عَجَزَ عَنْ وَصْفِهِ مَنْ يَصِفُهُ وَضَلَّ عَنْ نَعْتِهِ مَنْ يَعْرِفُهُ
قَرُبَ فَبَعُدَ وَبَعُدَ فَقَرُبَ يُجِيبُ دَعْوَةَ مَنْ يَدْعُوهُ وَيَرْزُقُهُ وَيَحْبُوهُ ذُو لُطْفٍ خَفِيٍّ وَبَطْشٍ
قَوِيٍّ وَرَحْمَةٍ مُوسِعَةٍ وَعُقُوبَةٍ مُوجِعَةٍ رَحْمَتُهُ جَنَّةٌ عَرِيضَةٌ مُونِقَةٌ وَعُقُوبَتُهُ جَحِيمٌ
مَمْدُودَةٌ مُوبِقَةٌ وَشَهِدْتُ بِبَعْثِ مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ وَصَفِيِّهِ وَخَلِيلِهِ وَنَبِيِّهِ نَجِيبِهِ

تصویر نسخهٔ خطی خطبهٔ مونقه، نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۱ کتابخانهٔ آستان حضرت عبدالعظیم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

قال عليّ بن محمّد بن أبي الحسن بن عبدالصمد التميمي السبزواري: حدّثنا الشيخ الفقيه العالم الوالد قال: حدّثنا الشيخ الفقيه أبوالحسن عليّ بن عبدالصمد بن محمد بن التميمي، والدي ﷺ قال: حدّثنا السيّد العالم أبوالبركات عليّ بن الحسين الجوري ـ قدّس الله روحه ـ قال: حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي ﷺ، عن محمّد بن إبراهيم بن إسحاق، عن عبدالعزيز بن يحيى الجلودي، عن محمّد بن زكريّا الجوهري، عن [جعفر بن] محمّد بن عمارة، عن أبيه، عن محمّد بن السائب، عن الصادق، عن أبيه، عن جدّه علي بن الحسين، عن الحسين، عن عليّ بن أبي طالب ﷺ قال: اجتمع أصحاب رسول الله ﷺ فتذاكروا الّتي أيّ الحروف أدخَلُ في الكلام، فأجمعوا أنّ الألف أكثرُ دخولاً في الكلام من سائر الحروف. فقام أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ﷺ فخطب هذه الخطبة على البديهة وسمّاها «المونقة»، فقال ـ وهي المعجبة ـ:

حَمدتُ من عَظُمتْ مِنّتُه، وسَبَغَت نعمتُه، وسَبَقَت غَضَبَه رَحمتُه، وتَمَّت كلمتُه، ونَفذتْ مشيّته، وبَلَغت[1] قضيّته. حَمِدْتُ[2] حَمدَ مُقِرٍّ بربوبيّته، مُتَخَضِّعٍ لعبوديّته، مُتَنَصِّلٍ من خطيئته، معترفٍ بتوحيده، مؤمّلٍ من ربّه رحمةً تُنجيه يومَ يُشغَلُ عن فصيلته وبَنيه.

ونستعينه ونسترشده ونستهديه ونؤمنُ به ونتوكّل عليه، وشهدتُ له شهودَ مخلصٍ موقنٍ، وفَرَّدْتُهُ تفريدَ مؤمنٍ مُتقِنٍ، ووحّدتهُ توحيدَ عبدٍ مُذعنٍ.

---

١. ع: + حَجَّتُهُ وعَدَلَتْ.

٢. ع: حَمِدتُه.

ليس له شريكٌ في مُلْكِه، ولم يكن له وليٌّ في صنعه. جلّ عن مشيرٍ ووزيرٍ، وعن عونٍ مُعينٍ ونصيرٍ. عَلِمَ فَستَر، وبَطَنَ فخَبر، وملك فقهر، وعُصِيَ فغفر، وحكم فعدل. لم يَزَل ولن يَزول. ليس كمثله شيء، وهو قبل كلّ شيء وبعد كلّ شيء. ربٌّ متفرّدٌ بعزّته، متمكّنٌ بقوّته، متقدّسٌ بعلوّه، متكبّرٌ بسُمُوّه. ليس يدركه بصرٌ، ولم يحط[1] به نظرٌ. قويٌّ منيعٌ، عليمٌ سميعٌ بصيرٌ رؤوفٌ رحيمٌ عطوفٌ.

عَجزَ عن وصفه من يصفُه، وضلّ عن نعته من يعرفه. قَرُبَ فبعُد، وبَعُدَ فقَرُب. يُجيبُ دعوة من يدعوه ويرزقه ويَحبوه. ذو لطفٍ خفيّ، وبطشٍ قويّ، ورحمةٍ موسعةٍ، وعقوبةٍ موجعةٍ. رحمته جنّةٌ عريضةٌ مونقةٌ وعقوبته جحيمٌ ممدودة موبقة.

وشهدت ببعث محمّد عبده ورسوله وصفيّه وخليله ونبيّه. بعثه في خير عصر وحين فترة وكُفرٍ؛ رحمةً لعبيده ومنّة لمزيده. ختم[2] به نبوّته، ووضح[3] به حجّته، فوعظ ونصح وبلّغ وكدح. رؤوف بكلّ مؤمنٍ، رحيمٌ سخيٌّ رضيٌ وليٌ زكيٌ. عليه رحمةٌ وتسليمٌ وبركة وتكريم من ربٍّ غفورٍ رحيمٍ قريبٍ مجيبٍ.

وصّيتُكم ـ مَعْشرَ مَن حَضَرني ـ بوصيّة ربّكم، وذكّرتكم سنّة نبيّكم، فعليكم برَهبةٍ تُسَكّنُ قلوبكم، وخشيةٍ تُذري دموعكم، وتقيّة تنجيكم قبل يومٍ يُذهلكم ويبليكم، يوم يفوز فيه من ثَقُل وَزنُ حَسَنَتِه وخفّ وزنُ سيّئته.

ولتكن مسألتكم وتملّقكم مسألة ذُلٍّ وخضوعٍ وشكرٍ وخشوعٍ وتوبةٍ ونزوعٍ وندَمٍ ورجوعٍ، وليَغتنِم كُلّ مغتنمٍ منكم صِحّتَه قبلَ سَقَمِه، وشَبيبَته قبل هَرَمِه، وسَعَتَه قبل فقره، وفَرغَتَه قبل شغلِه، وحضرته قبل سفره، قبل يَكبر ويَهرَم ويَمْرَض ويسقَم ويمَلّه طبيبه، ويُعرض عنه حبيبه[4]، ويتغيّر عقلُه، ثمّ قيل: هو موعوك، وجسمه منهوك؛ ثمّ جُدل في نزع شديد، وحضرَ كلّ قريبٍ وبعيدٍ، فشخص ببصره، وطمح

---

١. ع: ولا يحيط.

٢. ع: ـ في خير عصر ... ختم.

٣. ع: وضع.

٤. ع: + وينقطع عمره.

بنظره، ورشح جَبينهُ، وخَطف عرنينهُ، وسكن حنينهُ، وجُذبت نفسه، وبكتْ عِرسُه، وحُفِرَ رَمسُه، ويَتَمَ منه وَلدهُ، وتفرّق عنه عددهُ، وقُسم جمعَهُ، وذهب بصره وسمعه، ولُقّن ومُدّد ووُجِّه وجُرِّدَ وغُسِل وعُرِّيَ ونُشِفَ وسُجّي وبُسط له وهُيِّئَ ونُشِرَ عليه كفنُه، وشُدَّ منه ذَقَنُهُ، وقُمِّصَ وعُمِّمَ ووُدِّع، وعليه سُلِّم، وحمِّلَ فوقَ سَرير، وصُلّي عليه بتكبير، ونُقِلَ من دُورٍ مزخرفةٍ، وقصورٍ مشيّدةٍ وحجر مُنجّدةٍ؛ فجعل في ضريحٍ ملحود، ضيّقٍ موصودٍ، بلبْنٍ منضودٍ، مسقّفٍ بجُلمود، وهيلَ عليه حفره، وحُثي عليه مَدَرُه، فتحقّق حذرُه، ونُسِيَ خبرُه، ورَجَع عنه وليُّه[1] ونديمُه ونسيبُه، و[2] تبدّل به قرينهُ[3] وحبيبُه، فهو حَشوُ قبرٍ ورهينُ قَفر. يسعى في جسمه دودُ قبره، فيَسيل صديدُه من منخره. يسحَقُ ثوبه لحمه، وينشفُ دمَه، ويَرِمُّ عظمُه، حتّى يوم حشره.

فَيُنْشَرُ من قبره، ويُنفخ في صورٍ، ويُدعى بحشرٍ ونشورٍ[4]. فَثَمّ بُعثِرت قبورٌ، وحصّلت صدورٌ، وجيء بكلّ نبيٍّ وصِدّيقٍ وشهيدٍ ونطيقٍ، وحكم بفصلٍ قديرٍ بعبيده خبيرٍ بصير. فكم من زفرةٍ تُفنيه وحسرةٍ تُنضيه، في موقفٍ مهولٍ ومشهدٍ جليلٍ، بين يدي ملكٍ عظيمٍ، بكلّ صغيرةٍ وكبيرةٍ عليم.

فحينئذ يُلجمه عَرَقه، ويَحفزه قلقه. عَبْرَتُه غير مرحومةٍ، وصَرخَتُه غير مَسموعةٍ، وحُجّتُهُ غير مقبولةٍ، وتُؤلَ صحيفته، وتبيّن جريرته. نظر في سُوء عَمِله، وشَهِدَته عينهُ بنَظَره، ويدُه ببطشه، ورِجلهُ بخَطوه، وفرجُه بلَمسِه، وجِلدُه بمسّه. وتهدّدَه[5] منكرٌ ونكيرٌ، وكُشف له عن حيثُ يَصير. فَسُلْسِلَ جِيدُه، وغُلِّلَ يده، وسيقَ يُسْحَبُ وحده، فوَرَدَ جهنّم بكربٍ وشدّةٍ، فَظَلَّ يُعَذَّبُ في جحيمٍ، ويُسقى شربةً من حميمٍ، تشوِي وجهه، وتسلخ جِلدَه، يَضرِبُهُ زِبْنِيَةٌ بِمِقْمَعٍ من حديدٍ، ويعودُ جلدُه بعد

---

١. ع: + وصفيّه.

٢. جنگ مهدوی: ـ و.

٣. ع: قريبه.

٤. حاشية جنگ مهدوی: خ بعدل.

٥. ع: يهدّده.

نُضجٍ جديدٍ[١]، يَستغيثُ فيعرضُ عنه خَزَنَةُ جهنّم، ويَسْتَصْرِخُ فَيَلْبَثُ حِقْبَةً يندم.

نعوذ بربٍّ قدير من شرّ كلّ مصير، ونَسْأله عفوَ مَنْ رَضِي عنه، ومغفرةَ مَن قَبِلَ منه؛ هو وليّ مسألتي ومُنجِحُ طَلِبتي.

فمن زُحْزِحَ عن تعذيب ربّه، وجُعِل جَنّته بقربه، وخُلِّد في قصورٍ مُشَيَّدَةٍ، ومُلِكَ به حور عينٍ وحَفَدة، وطِيف عليه بكؤوسٍ، وسُكِنَ حظيرة فردوسٍ، وتَقَلَّبَ في نعيمٍ، وسُقِيَ من تسنيمٍ من عينٍ سلسبيلٍ، ومُزِجَ له بزنجبيلٍ مختّمٍ بمِسكٍ، وعبيرٍ مُستديمٍ لِلملك، مُستَشعرٍ للسّرور. يشربُ من خُمور في روضٍ مغدقٍ، وليسَ يصدَّعُ في شُربه، وليس يُنزِف. هذه مُنقَلَبُ مَن خَشِيَ رَبَّهُ، وحَذَّرَ نَفسَه؛ وتلك عقوبة من عصى مُنشِئَه، وسَوَّلَت له نفسُه مَعْصِيَتَه. ذلك قولٌ فصلٌ وحكمٌ عدلٌ. خير قَصَصٍ قُصَّ، ووعظٍ نُصَّ، ﴿تَنزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾[٢]، نزل به روحُ قدسٍ مبينٍ، في قلبِ نبيٍّ مهتدٍ رشيدٍ. صَلَّت عليه رُسُلٌ سَفَرَةٌ، مُكرَمون بَرَرَةٌ. عُذْتُ بربٍّ رحيمٍ عليمٍ، من شرّ كلّ عدوٍّ لعينٍ رجيمٍ. يَتَضَرَّعُ مُتَضَرِّعُكُمْ، ويَبْتَهِلُ مُبْتَهِلُكُمْ، فَنَسْتَغْفِرُ رَبَّ كلِّ مَربوبٍ لي ولكم.

ثمّ قرأ ﷺ: ﴿تلك الدّارُ الآخرةُ نجعلها للّذين لا يريدون عُلُوّاً في الأرضِ ولا فَساداً والعاقبةُ للمتّقين﴾[٣].

تمّت الخطبة بعون الله وحُسن توفيقه.

---

١. حاشية جنگ مهدوی: خ بعد نضجه كجلد جديد.

٢. سورة فصّلت، آية ٤٢.

٣. سورة قصص، آية ٨٣.

منابع و مآخذ

أعلام الدّين في صفات المؤمنين، حسن بن أبي الحسن الديلمي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ ق.

أمل الآمل، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي، تحقيق: السيّد أحمد الحسيني، بغداد، مكتبة الأندلس، الطبعة الأولى، ١٣٨٥ ق.

بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر المجلسي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣ ق.

بشارة المصطفى لشيعة المرتضى، عماد الدين محمّد بن أبي القاسم الطبري، تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٢٠ ق.

التوحيد، محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه ـ صدوق، تصحيح وتعليق: السيد هاشم الحسيني الطهراني، قم، منشورات جامعة المدرسين في الحوزة العلمية، ١٣٩٨ ق.

جُنگ مهدوى، چاپ عكسى، زير نظر دكتر نصرالله پور جوادى، تهران، مركز نشر دانشگاهى، ١٣٨٠.

خاتمة مستدرك الوسائل، الشيخ حسين النوري الطبرسي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٦ ق.

الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، قم، مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ ق.

رجال الطوسي، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٥ ق.

رجال النجاشي، أحمد بن علي بن أحمد النّجاشي الأسدي الكوفي، تحقيق: السيّد موسى الشبيري الزنجاني، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٣ ق.

رياض العلماء وحياض الفضلاء، الميرزا عبدالله أفندي الأصبهاني، تحقيق: السيّد أحمد الحسيني، قم، مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠١ ق.

شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، تحقيق: محمّد أبوالفضل إبراهيم، بيروت، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ ق.

علل الشرائع، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه ـ صدوق، نجف، المكتبة الحيدرية، ١٣٨٥ ق.

الصراط المستقيم إلى مستحقي بالتقديم، علي بن يونس العاملي النباطي البياظي، تصحيح وتعليق: محمد الباقر البهبودي، تهران، المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٨٤ ق.

الفهرست، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: مؤسسة نشر الفقاهة، قم، مؤسسة النشر الفقاهة، الطبعة الأولى، ١٤١٧ ق.

الفهرست، منتجب الدين علي بن بابويه الرازي، تحقيق: دكتر سيّد جلال الدين محدّث ارموى، به كوشش: محمّد سمامى حائرى، قم، كتاب خانهٔ آيت الله العظمى مرعشى نجفى، چاپ اوّل، ١٣٦٦.

قصص الأنبياء، قطب الدين راوندي، تحقيق: غلامرضا عرفانيان يزدى، بيروت، مؤسسة المفيد، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ ق.

كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب، محمّد بن يوسف القرشي الشافعي، تحقيق و تصحيح وتعليق: محمد هادي الأميني، نجف، المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٩٠ ق.

كمال الدين وتمام النعمة، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه ـ صدوق، تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفاري، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٠٥ ق.

كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتّقي الهندي، تحقيق: الشيخ بكري حيّاني ـ

الشيخ صفوة السقا، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ق.

المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات، إبراهيم بن علي بن الحسن بن محمّد العاملي الكفعمي، تصحيح وإشراف: الشيخ حسين الأعلمي، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ۱۴۱۴ق.

مطالب السؤول في مناقب آل الرسول، محمّد بن طلحة القرشي الشافعي، إشراف: السيّد عبدالعزيز الطباطبائي، بيروت، مؤسسة البلاغ، الطبعة الأولى، ۱۴۱۹ق.

معاني الأخبار، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه ـ صدوق، تصحيح: علي أكبر الغفاري، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ۱۳۶۱.

مناقب آل أبي طالب، محمّد بن علي بن شهرآشوب السّروي المازندراني، تحقيق: د. يوسف البقاعي، بيروت، دار الأضواء، الطبعة الثانية، ۱۴۱۲ق.

النابس في القرن الخامس (طبقات أعلام الشيعة ـ قرن ۵)، الشيخ آغا بزرگ الطهراني، تحقيق: علي نقي منزوي، بيروت، دارالكتب العربي، الطبعة الأولى، ۱۳۹۱ق.

نسخه‌های خطی، جلد دوم، محمد تقی دانش پژوه ـ ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۴۱.

نهج الإيمان، على بن يوسف بن جبر، تحقيق: السيّد أحمد الحسيني، مشهد، مجتمع امام هادی، الطبعة الأولى، ۱۴۱۸ق.

نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة، محمد باقر المحمودي، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات، الطبعة الأولى، ۱۳۹۶ق.

الإيضاح

قاضي نعمان بن محمّد بن حيون(٣٦٣ق)

تحقيق: محمدكاظم رحمتى

درآمد

قاضی نعمان و فقه اسماعیلیه

با ظهور فاطمیان در شمال افریقا در سال ۲۹۶ق، فعّالیت‌های جدیدی جهت تثبیت مذهب اسماعیلیه آغاز گردید.[۱] در این برههٔ تاریخی، فاطمیان می‌بایست ساختار فقهی، کلامی و اداری خود را شکل می‌دادند. قبل از این دوره، توجّه اصلی آنها تلاش در به دستگیری قدرت بود؛ اما این مسئله، یعنی ارائهٔ یک ساختار فقهی ـ کلامی، با دشواری‌هایی روبه رو بود. مهم‌ترین این دشواری‌ها، مواجههٔ عالمان اسماعیلی در شمال افریقا، با فقیهان مالکی، حنفی و خارجی (اَباضی) بود. سوای برخوردهای نظامی، از این مواجهات کلامی، تنها در یک مورد، گزارش تقریباً کاملی برجا مانده است.[۲] در مورد این حادثه، کتابی از فقیهی اسماعیلی به نام ابو عبد الله جعفر بن احمد بن محمّد هیثم[۳] با عنوان المناظرات بر جا مانده و به تازگی نیز به

---

۱. برای اطّلاع بیشتر در مورد اسماعیلیه، ر.ک: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری.

۲. در مورد برخورد نظامی اباضیه با فاطمیان، می‌توان به قیام ابو یزید خارجی اشاره کرد. (ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل: «ابو یزید نکاری»).

۳. در متن عیون الأخبار، نام وی در برخی موارد، این گونه ثبت شده است: ابو عبد الله بن الأسود بن ←

چاپ رسیده است؛ گرچه این اثر هم به طور کامل موجود نیست و تنها بخشی از آن بر جا مانده است.[1] بخش‌هایی از این اثر، در اختیار داعی اسماعیلی، ادریس عماد الدین (م ۸۷۲ق) بوده است و او در تألیف اثرش عیون الأخبار، از آن سود جسته است. این مجموعه، حاوی استدلال‌هایی در مورد اثبات امامت علی عليه السلام و برخی رویدادهای آغازین حرکت فاطمیان در شمال افریقاست. مهم‌ترین درگیری این فقیه اسماعیلی با عالم مالکی ابو عثمان سعید بن محمّد بن حدّاد (م ۳۰۲ق) بوده است.[2] گزارش پاسخ‌های ابو عثمان

--- الهیثم (تاریخ الخلفاء الفاطمیین بالمغرب، داعی ادریس عماد الدین، ص ١٥٦، ١٦٨ و ٢١١). همچنین ر.ک:
Studies in Early Ismailism , S.M.Stern ,Leiden,1983, pp:100,101,106.

۱. این کتاب با عنوان The Advent of The Fatimids، توسط ویلفرد مادلونگ و پاول والکر، به چاپ رسیده است (انتشارات تاوریس، لندن، ۲۰۰۰م). اصل کتاب، در دسترس نیست و تنها منقولاتی از آن، در اثر مهم در بارهٔ اسماعیلیه، الأزهار، نوشتهٔ حسن بن نوح بهروچی (م ۹۳۹ق) بر جا مانده است. ر.ک:
Poonawala, I, K, Biobibligraphy of Ismaili Literature, pp:181-182.
نسخه‌ای دیگر از این اثر را آقا بزرگ تهرانی مشاهده نموده است. به دلیل خطای ایوانف که اثر را تنها مجموعه‌ای حاوی نکات اخلاقی و نصایح معرّفی نموده، آقابزرگ، مؤلّف را شخص دیگری و از عالمان امامی معرفی کرده است (ر.ک: الذریعة ج ۲، ص ٣٤٠). کتاب مناظرات، حاوی مجموعهٔ خاطرات داعی اسماعیلی است که بین سال‌های ۳۳۲ تا ۳۳۶ق، به رشتهٔ تحریر درآمده است (در مورد این کتاب، ر.ک: آینه پژوهش، ش ٦٤، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳).

۲. در مورد این فقیه مالکی، ر.ک: طبقات علماء إفریقیة الخشنی، تحقیق: محمّد زینهم محمّد عزب، القاهرة: مکتبة المدبولي، ١٤١٣ق، ص۲۶ ـ ۲۸ و ٦١ ـ ٧١؛ ریاض النفوس، أبوبکر المالکي، بیروت: ۱۹۸۳ق، ج۲، ص۷۵ ـ ۹۶؛ معالم الإیمان في معرفة أهل قیروان، ج ۲، ص۲۹۵ ـ ۳۱۶؛ تراجم المؤلّفین التونسیین، محمّد محفوظ، بیروت: دار الغرب الإسلامي، ۱۹۸۲م، ج ۲، ص۱۰۵ ـ ۱۰۸. غالب اطّلاعات دربارهٔ این فقیه، مبتنی بر نوشتهٔ خشنی است، که او نیز بخشی از ردّیهٔ ابوعثمان ضد ابن هیثم را در اثر خود، نقل کرده است. بخشی از مناظرهٔ وی با ابن هیثم در مسئلهٔ غدیر خم را ابو حیان نقل کرده است (ر.ک: الإمتاع و المؤانسة ج ۳، ص ۱۹۵). در الإمتاع، نام فقیه مالکی به خطاء عثمان بن خالد تصحیح شده است.

به ابن هیثم را فقیهان متأخّر مالکی نقل نموده‌اند. از مجموع این دو گزارش می‌توان ارزیابی دقیقی از مباحث در گرفته بین این دو ارائه نمود؛ چرا که در هر دو گزارش، استدلال‌های فرد مقابل، به تمامی بیان نشده است.[1]

در مورد تلاش‌های فقهی اسماعیلیه قبل از سیطرهٔ بر افریقا، اطّلاعات اندکی وجود دارد.[2] به نوشتهٔ ابن هیثم، ابو عبد الله شیعی ـ که نقش مهمّی در به قدرت رسیدن فاطمیان داشته است ـ، خود، فردی مطّلع در فقه بوده است.[3] همو از فقیهی به نام افلح بن هارون عبانی به عنوان فردی دانشمند و صاحب تألیف در علم فقه نام می‌برد.[4]

همان گونه که پوناوالا اشاره کرده است، در این دوره، اسماعیلیان از نظر فقهی، همان آرای غالب در محلّ اقامت خود را دنبال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. به تازگی سمیه همَدانی، تحلیلی از مباحث کتاب المناظرات ارائه نموده است. ر.ک:
"The Dialectic of Power; Sunni- Shii Debates in Tenth Century North Africa," Studia Islamica, 2000, pp: 5-21.
این نکته قابل توجه است که در منابع اسماعیلی از ابن هیثم سخنی به میان نمی‌آید و تنها به مناظرهٔ بین ابوعبدالله شیعی و مخالفانش اشاره می‌شود (تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۱٤۰).

۲. خشنی از فقیهی به نام محمّد بن محفوظ (م ۳۰٦) نام می‌برد و بیان می‌دارد: «محمّد بن محفوظ...من أهل لموزة و کان شیعیاً من قبل» (طبقات علماء إفریقیة، ص ۹۲). همچنین ر.ک: تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ٦۳. در این کتاب در ذیل وقایع سال ۲۹٦ق، آمده است: «ابو عبد الله شیعی بعد از فتح قیروان، محمّد بن عمر مروزی را که دستی در فقه بر اساس رأی اهل بیت علیهم السلام داشت و به تشیّع شهرت داشت، به قضاوت منصوب نمود (ص ۱٤۰).

3. Studies in Early Ismailism, p: 101.

٤. همان، ص ۱۰۲. نکتهٔ با اهمّیت دیگر این است که وی از طریق ابو معشر حلوانی از ملوسی نقل حدیث نموده است. ابن هیثم، در ادامه بیان می‌دارد که وی آثار فقهی فراوانی را استنساخ نموده است. (همان، ص ۱۰۳؛ تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۲۱۱). خشنی تنها اشاره‌ای کوتاه به مقام قضاوت افلح بن هارون در دورهٔ فاطمیان دارد (طبقات علماء إفریقیة، ص ۹۲).

می‌کرده‌اند.[۱] علّت اصلی این امر، نبودِ متون مدوّن فقهی بود؛ زیرا ائمهٔ فاطمی بر خلاف امامیه و زیدیه، دل‌مشغولی‌ای به فقه نداشتند. بنا بر نوشتهٔ کتاب الحواشي (منسوب به امین جی بن جلال ۱۰۱۰ق)،[۲] جعفر بن منصور الیمن، آرای فقهی‌ای بیان نموده است که با آرای قاضی نعمان، متفاوت است. مسئلهٔ نخست، در مورد تعداد رکعات «صلاة السنة» است که از این حیث، نظر جعفر با نظر حنفیان، همانند است.[۳] همچنین مؤلف الحواشي نقل کرده که جعفر بن منصور در کتاب الرشد و الهدایة آورده است کسی که چهار همسر در تزویج خود دارد، نمی‌تواند همسر دیگری را به نکاح خود در آورد و اگر یکی از همسران خود را طلاق دهد و با زنی دیگر ازدواج کند، تمامی همسرانش بر وی حرام می‌شوند، در حالی که قاضی نعمان می‌گوید که فرد با طلاق دادن یکی از همسران خود و تمام شدن عدّهٔ آن زن، می‌تواند با فرد دیگری ازدواج کند.[٤] در مورد فعّالیت فقهی اسماعیلیان ایران، تنها ابن ندیم (م ۳۷۷ق) از نگارش آثاری توسط ابو حاتم رازی (م ۳۲۲ق) و ابو الحسین نسفی (م ۳۳۲ق) خبر می‌دهد

1. Mediaeval Ismaili History and: Thought , ed Farhad Daftary , Cambridge , 1996, " Al-Qadi al -Numan and Ismaili Jurisprudencce' ,I, K,Poonawala , pp:117-143, at p.117

۲. در مورد این فقیه اسماعیلی و آثارش بخصوص کتاب با اهمّیت الحواشي ر.ک:

Biobibliography of Ismaili Litrature, p.185.

علاوه بر نسخ معرّفی شده از کتاب الحواشي، ر.ک:

Catalogue of Arabic Manuscripts in the Library of the Insititute of Ismaili Studies , Adam Gacek , vol; 1(Londan,1984),p.43.

۳. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۰۸.

٤. همان، ج ۲، ص ۲۳۵. در برخی منابع کتاب الرشد به منصور پدر جعفر نسبت داده شده است. ر.ک:

Poonawala. I, K, Op. cit, p.34.

که متأسفانه، این آثار برجا نمانده‌اند.[۱]

در کنار فعّالیت‌های تبلیغی، نخستین عالمان حکومت نوپای فاطمیان، به نگارش آثار فقهی دست یازیدند. در این میان، فقیه برجستهٔ فاطمی، قاضی نعمان بن محمّد بن حیون (م ۳۶۳ق)، در اواخر ایام حکومت مهدی عبّاسی(۲۹۷ـ۳۲۲ق)، به احتمال قوی بعد از سال ۳۱۲ق، تألیف مفصّل‌ترین اثر فقهی خود با نام الإیضاح را به اتمام رساند.[۲] این کتاب در ۲۲۰ باب و در بیش از سه هزار صفحه، تدوین شده بود.[۳] تألیف این کتاب به دستور مهدی عبّاسی آغاز شده بود.[٤] متأسفانه از این اثر مفصّل، تنها بخشی از «کتاب الصلاة» بر جا مانده است.[۵] به منظور استفادهٔ افراد بیشتری از کتاب، قاضی نعمان، بنا به درخواست خلیفهٔ فاطمی، تلخیصی از این کتاب با نام

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. الفهرست، ابن الندیم، ص ۲٤۰. ظاهراً حتی این آثار، تماماً فقهی نبوده‌اند؛ چراکه ابن ندیم در مورد ابو حاتم می‌نویسد: «له... کتاب جامع فیه فقه و غیر ذلک».

۲. تاریخ الخلفاء الفاطمیین بالمغرب، داعی ادریس عماد الدین (م ۸۲۷)، تحقیق: محمّد الیعلاوی، بیروت: دار الغرب الإسلامي، ۱۹۸۵م، ص ۵٦۰. قاضی نعمان در المجالس و المسائرات (بیروت: ۱۹۹٦م، ص۷۹) می‌نویسد:

«و خدمت المهدي بالله من آخر عمره تسع سنین و شهوراً و أیاماً».

۳. ر.ک: الاقتصار، تحقیق: وحید میرزا، دمشق، ۱۹۵۷م، ص ۹؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۰۳؛ فهرست الکتب والرسائل مجدوع، ص۳۳.

٤. در این مورد، در چند جای الإیضاح اشاره‌های صریحی وجود دارد که تألیف کتاب به دستور خلیفهٔ فاطمی بوده است. همچنین ر.ک: تاریخ الخلفاء الفاطمیین بالمغرب ص ۵٦۰. همچنین ر.ک:
BSOAS, 37, 3, 1974, p;577, no, 44.

۵. اسماعیل بن عبدالرسول، از عالمان اسماعیلی قرن دوازدهم، بعد از نقل عبارت قاضی نعمان در اشاره به کتاب الإیضاح می‌گوید: «و از این کتاب قاضی نعمان ـ که خدای از او خشنود باد ـ، در خزانهٔ دعوت، بجز بخشی اندک از کتاب صلاة موجود نیست که بیشتر این بخش را دربر دارد» (فهرست الکتب والرسائل، ص۳۳).

مختصر الایضاح تألیف نمود.[۱] درخشش قاضی نعمان در دورهٔ خلافت معزّ عبّاسی (۳۴۱ـ۳۶۵ق) بود که در زمان وی، به سمت قاضی القضاتی انتخاب شد. پس از آن، در مجالسی با حضور معز و برخی داعیان دیگر اسماعیلی، کار تدوین دعائم الإسلام، متن نهایی فقه اسماعیلیه را آغاز نمود. مبنای کار در الدعائم، کتاب الایضاح بوده است؛ اما در این جا بر خلاف الایضاح، تنها به نقل قول مختار و حکم فقهی مورد نظر اشاره نموده و اسناد احادیث را نیز حذف کرده است.[۲] بعد از آن، متن خلاصهٔ دیگری نیز از دعائم با نام مختصر الآثار یا اختصار الآثار، تدوین نمود.[۳] شهرت کتاب دعائم در محافل اسماعیلی، در مدت کوتاهی پس از تدوین آن، نشان از اعتبار گستردهٔ این کتاب دارد.[۴]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. این اثر نیز مفقود است. ر.ک:

Poonawala, Op. cit, p.52.

داعی عماد الدین در مورد این کتاب می‌نویسد: «و کتاب مختصر الایضاح... و کان ابتداؤه في تأليف هذا الكتاب على عهد أمير المؤمنين المهدي بالله بأمره، على ما أراه و أهله و بينه له و فصله (تاريخ الخلفاء الفاطميين، ص ۵۶۰). فهرست الكتب والرسائل، ص ۳۲.

۲. تاريخ الخلفاء، ص ۵۶۰ و ۵۶۲؛ فهرست الكتب والرسائل، ص ۱۸ـ۱۹.

۳. نام کامل این کتاب، اختصار لصحيح الآثار عن أئمة الأطهار است و قبل از سال ۳۴۸ق، تألیف شده است. ر.ک:

Al-Qadi, (al-Numan) and Ismaili Jurisprudence, p.123.

این کتاب بین اسماعیلیان بُهره، متداول بوده و نسخ متعددی از این کتاب، موجود است:

Biobibliography of Ismaili Literature, p. 54-55.

۴. این کتاب حتی در محافل امامیه نیز مشهور بوده است. در مورد فقیه امامی معین الدین سالم بن بدارن مصری نقل شده که در مسائل فقهی به کتاب الدعائم به عنوان منبعی فقهی رجوع می‌کرده است (ریاض العلماء، ج ۲، ص ۴۱۱). همچنین ابوالفتح کراجکی (م ۴۴۹ق) این کتاب را تلخیص نموده است؛ آن گونه که مجلسی (م ۱۱۱۱ق) نوشته است، برخی از معاصرانش کتاب الدعائم را اثری تألیف شده توسط شیخ صدوق (م ۳۸۱ق) می‌دانسته‌اند. مجلسی، ضمن معرّفی قاضی نعمان به عنوان مؤلف کتاب، به وثاقت

←

حتی نویسندگان غیر اسماعیلی نیز در هنگام اشاره به آرای فقهی اسماعیلیه، به این کتاب اشاره نموده‌اند.[۱]

در مورد قاضی نعمان (م ۳۶۳ق)، اطّلاعات اندکی وجود دارد. وی در سال ۳۱۳ق، به خدمت نخستین خلیفهٔ فاطمی، المهدی بالله در آمد.[۲] این‌که او در این دوره چه سِمَتی داشته، نامعلوم است. تنها بر اساس این‌که نگارش کتاب الایضاح به وی محوّل شده است، شاید بتوان گفت که وی، جایگاه خاصّی داشته است. احتمالاً او قبل از آن‌که به مذهب اسماعیلیه بگرود، حنفی بوده است. دلیل این امر، خصومت کم‌تر حنفیان نسبت به مالکیان در مورد شیعیان و اقامت قاضی نعمان در قَیرَوان است که شهری حنفی مذهب بوده است.[۳] احتمالاً وی قبل از

↩ احادیث منقول در کتاب الدعائم اشاره می‌کند (بحار الأنوار، تهران، ۱۳۷٦ق، ج ۱، ص ۲۰). پوناوالا با استناد به نوشتهٔ ابن شهر آشوب که بیان می‌دارد قاضی نعمان، امامی نیست، آن را نشانه‌ای از تلقّی برخی از امامیه در آن دوره دانسته که قاضی را شیعه می‌دانسته‌اند (BSOAS, 1974, pp.572-573).

۱. به عنوان مثال، مقدسی، که اثر خود را پس از ۳۷۵ق، نگاشته است، در مورد فقه اسماعیلیه به کتاب الدعائم اشاره کرده و اکثر اصول فقه اسماعیلیه را همانند با معتزله دانسته است (أحسن التقاسیم، بیروت: دار الصادر، ص۲۳۸). ابوالقاسم بستی، عالم زیدی مشهور (م ح ٤۲۰ق) نیز در ردّیهٔ مشهور خود بر اسماعیلیه، به الدعائم اشاره کرده است (Stern, op. cit, p.309). همچنین ر.ک: راحة العقل، حمیدالدین کرمانی، تحقیق: مصطفی غالب، بیروت: دار الأندلس، ص ۱۰۹.

۲. در کتاب المناظرات (ص ۷۱)، از حضور فردی به نام ابن حیون در مجلس بحثی در حضور ابو عبد الله شیعی در سال ۲۹٦ق، یاد شده است. این فرد می‌تواند قاضی نعمان بن محمّد بن حیون باشد. وی در آن زمان، در قیروان ساکن بوده است. همچنین ر.ک: BSOAS, 37, 3, 1974, p:577.

ظاهراً قاضی نعمان در ابتدای گرویدن خود به اسماعیلیه، نزد برخی دعات اسماعیلیه، تلمّذ کرده باشد. وی در مقدمهٔ کتاب الهمة که در زمان القائم بالله تألیف نموده است، می‌نویسد یکی از اساتیدش رساله‌ای اسماعیلی برای مطالعه به او داد. او تصوّر نمود که مؤلف رساله، اسماعیلی نباشد؛ امّا استادش به وی تذکّر داد که مؤلف رساله، فردی اسماعیلی است (ر.ک: الهمة، ص ۳۳).

۳. در مورد مذهب قاضی نعمان، مادلونگ در جایی نوشته است: در مورد اظهار نظر ابن خلکان که قاضی ↩

تأسیس دولت فاطمی به آیین اسماعیلیه گرویده است. بر اساس نوشتهٔ اسماعیل کمال پوناوالا، در کتاب طبقات علماء إفریقیة، نوشتهٔ محمّد بن عبد الله خشنی (م ح ۳۷۱ق)، شخصی به نام محمّد بن حیان، از فقهای قیروان به عنوان عالمی اسماعیلی معرّفی شده است.[1] ظاهراً این شخص، پدر قاضی نعمان، محمّد بن حیون است و حیان، صورت دیگر نگارشی حیون باشد.[2] همان گونه که در قبل

﴿﴾ نعمان را فردی مالکیِ گرویده به اسماعیلیه معرّفی کرده، تردید وجود دارد. ستیز بین مالکیان و حنفیان در شمال افریقا که در آن زمان در اوج شدت خود بود، این را غیر ممکن می‌کند که پدر قاضی نعمان بر پسر خود، کنیهٔ مؤسس فرقهٔ رقیب را بگذارد. در کتاب طبقات علماء إفریقیة، ظاهراً نام پدر قاضی نعمان یاد نشده است. آیا وی همان فردی است که خشنی با عنوان محمّد بن حیون سوسی از او یاد کرده است؟ این چندان غیر ممکن نیست. خشنی که اثرش را در اسپانیا می‌نگاشته است، نام را به نحو غیر دقیقی در ذهن داشته است و ابن حیان، شاید همان ابن حیون باشد. این خطا در موارد دیگری نیز رخ داده است. در آخر این تذکر، مادلونگ حل این مسئله را در گرو تحقیق دقیق‌تری دانسته است. همچنین، ر.ک: JAOS, 84,4(1964)pp:424-425

۱. طبقات الفقهاء، ص ۷۸.

۲. ر.ک: دائرة المعارف اسلام (EI2)، ج ۸، ص ۱۱۷. پوناوالا در نوشته‌ای با عنوان «بازنگری در مورد مذهب قاضی نعمان» (BSOAS,37,3,1974) می‌نویسد:

«خشنی، قاضی نعمان را فردی از اهل سوسه معرّفی کرده است که پیرو عقاید ابن سحنون مالکی بوده است. وی سپس به مذهب اسماعیلیه گروید و تقیّه می‌نمود.

عبارت عربی‌ای که خشنی در مورد معرّفی وی به عنوان یک اسماعیلی به کار برده است، کلمهٔ «تشرقة» است. بر اساس نوشته‌های موجود در آن دوران، اسماعیلیه بیشتر با عبارت‌های «مثل المشرقي» و «المشارقة» شناخته می‌شده‌اند (ر.ک: افتتاح الدعوة، ص ۷۶ و ۹۳). همچنین، ر.ک: البیان المغرب، ابن العذاري، ج ۱، ص ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۸ و ۱۸۹؛ الکامل، ابن الأثیر، ج ۹، ص ۲۹۵.

همچنین ر.ک: طبقات علماء إفریقیه، ص ۷۸ ـ ۸۰. خشنی فهرستی از عالمانی که به دین اسماعیلیان گرویده‌اند، با عنوان «باب ذکر من شرق...» بیان کرده است.

همچنین در مورد دیگر عالمان شیعی در این دوره، ر.ک: طبقات علماء إفریقیه، ص ٤٤ و ۹۱: «و اشتهر أمر أبي عبدالله... و سمّي المشرقي لقدمه من المشرق و نسب إلیه من اتبعه، فسموا المشارقة و کان إذا

﴿﴾

ذکر شد، اوج شهرت قاضی نعمان، زمان المعزّ بالله بوده است.[۱] در اثر چاپ نشده‌ای به نام المناقب و المثالب، قاضی نعمان در عبارتی کوتاه، بعد از یاد نمودن از دعوت مهدی و به قدرت رسیدن وی می‌نویسد:

و کانت له من المعجزات و البراهین و الآیات ما یخرج ذکره عن حد هذا الکتاب. و لقد ألّفنا في ذلك کتاباً و تذکر[نا] هجرته وقیامه و سیرته و دعوته و أیامه في مقدار هذا الکتاب. فمن أراد استقصاء ذلك وجده فیه بتمامه. و کذلك أثبتنا سیرة القائم والمنصور من ولده، و ما اقتفینا به آثاره من بعده و أخبار الفتنة التي استدبرها القائم و استقبلها المنصور، و کل ما جری في ذلك[۲] من خبر مذکور و أمر مشهور في کتاب أیضاً في مقدار ذلك. فمن ابتغی ذلك أصابه فیه، و ذکرنا سیر المعزّ من بعدهم (صلع)، وما سمعناه منه و تأدّی إلینا عنه من شریف کلمة و لفظة فاضلة في کتابین: أحدهما في ذکر أیامه و سیرته، و الآخر في جزالة ألفاظه وحکمته، و نحن نجمع ذلك فیها و نظمه في أبوابهما إلی حین تألیف هذا الکتاب، فمن ابتغی أیضاً شیئاً من ذلك وجده فیهما...[۳]

در این برههٔ زمانی بود که وی به منصب قاضی القضاتی منصوب

به دخل الواحد منهم في دعوته قیل قد تشرق؛ تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۹۶، ۹۸.

قاضی عبدالجبار نیز در ضمن نقل خبری دربارهٔ فاطمیان به کاربرد کلمهٔ مشرقی برای اسماعیلیه اشاره دارد (ر.ک: تثبیت دلائل النبوة، تحقیق: عبدالکریم عثمان، بیروت: ۱۹۶۶م، ج۲، ص ۳۹۰، ۳۹۱ و ۶۰۱).

۱. قاضی نعمان در کتاب المجالس و المسایرات، گزارش‌های دقیقی از احوال خود در این دوره ارائه نموده است. این مجالس با عنوان «مجالس الحکمة»، کانونی برای تبلیغ و ارائهٔ دیدگاه‌های اسماعیلیان بوده است.

۲. اشاره به قیام یزید خارجی دارد. در این مورد، ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج۶، ص۴۱۳ـ۴۱۵ (مدخل: «ابو یزید نکاری»)؛ المقفی الکبیر، ص ۱۴۶ـ۱۹۱؛ تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۲۶۴ـ۳۴۴، ۳۵۲ـ۴۵۱.

نکتهٔ جالب توجه این است که در منابع اسماعیلی از ابویزید خارجی به دجّال تعبیر می‌شود. برای نمونه، ر.ک: تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۲۷۱ـ۲۷۳.

۳. المناقب و المثالب، نسخه خطّی (کتاب‌خانهٔ مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی قم)، ص ۳۶۳ـ۳۶۴. در مورد محتوای کتاب، ر.ک: ص ۶۵ـ۶۷.

گردید؛ منصبی که بعد از مرگش در سال ۳۶۳ق، در خاندان وی موروثی گردید.[۱] گرچه پیش از این زمان نیز وی، مقام رفیعی نزد خلفای فاطمی به‌دست آورده بود. قاضی نعمان، در اثر دیگری می‌نویسد:

إن توقيعاً خرج إليّ من المنصور يقول لي فيه: يا نعمان! استخرج من كتاب الله ما رفضته العامة و أنكرته. فقلت في نفسي، وأي شيء في كتاب الله يتهيأ لأحد يدين بدين الإسلام أن ينكره و يرفضه؟ و تعاظمتُ ذلك. فرأيت في الوقت أني لا أجد منه حرفاً، و لم أستحسن مراجعته. ثم استعنت بالله، و علمت أنّ ذلك لم يقل ولي الله إلّا و هو موجود. فـفتحت المصحف لأقرأه، فأوّل ما وقفت عليه «بسم الله الرحمن الرحيم»، ذكرت قول من قال: إنّها ليست من القرآن، فأثبت ذلك، فانفتح لي القول حتى جمعت من ذلك جزءاً فيه عشرون ورقة، فرفعته إلى المنصور فاستحسنه و أعجب به، ثم قال: تحاد. فانتهيت إلى سورة المائدة من أول فاتحة الكتاب

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. در مورد حیات قاضی نعمان و فرزندان وی، ر.ک:

EI2,8,117-118 Biobibliography of Ismaili Literature, p:68-98.

مقدمهٔ محمّد کامل الحسین بر کتاب: الهمة في آداب اتباع الأئمة، دار الفكر العربي، بی‌تا، بی‌جا، ص ۵ـ۱۹؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۷ ـ ۸۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۹ ص ۱۲۸ ـ ۱۵۹؛ فهرست کتاب‌خانهٔ اهدایی سید محمّد مشکاة، ج ۳، بخش ۳، ص ۱۳٦۵ ـ ۱۳۷٤؛ نیز ر.ک: مقالات اسماعیل کمال پوناوالا در:

BSOAS: 37,3,1974,pp:572-579, BSOAS,36,1,1973 ,pp:109-115.

در مورد تصدّی مقام قضاوت در بین خاندان وی، ر.ک: مقالات پوناوالا، ۱۹۷۳م، ص ۱۰۹، پ ۲؛ تاریخ الخلفاء الفاطميين، ص ۵۵۹ ـ ۵٦۹؛ المقفي الكبير، ص ۳٦۰ـ۳٦٦، ۳۸۹ـ۳۹۹. در مورد مدفن قاضی نعمان، سخاوی خبر از وجود آن در زمان خود داده و می‌نویسد: «و امّا مزار قاضی نعمان در جهت قبلهٔ جامع، معروف به اولیاست». نعمان، مؤلف کتاب‌هایی از جمله دعائم الإسلام و اللئالي و الدُرَر است. عاضد به زیارت قاضی نعمان که در محلهٔ قرافة الکبری بخشی در فسطاط که مقبرهٔ بسیاری از عالمان و زهّاد در آن قرار دارد که معروف به الجنة و النار بود، می‌رفت (معجم البلدان، ج ٤، ص ۳۵۹ ـ ۳٦۰) قاضی روزی به عاضد گفت: چون به دیدارم می‌آیی، خادم تو خبر آمدنت را برایم می‌آورد. پس از آن، عاضد بدون فرستادن خادمش برای خبر دادن ورودش به نزد قاضی می‌رفت. روزی که عاضد به نزد قاضی بود، او به ذکر فضایل خاندان وی پرداخت. عاضد به قاضی گفت: از خود و نیاکانت برایم سخن بگو (تحفة الأحباب و بغية الطالب، ص ۳۰٤ گرچه نام خلیفهٔ ذکر شده، نادرست است).

و البقرة. و قد جمعت من ذلك أزيد من ستّمئة ورقة. و كان المنصور بالله (صلع) إذا لقيته هذّب بما رفعته إليه منه. فقال: ما تقدم لأحد مثله. ثم قبض ـ صلوات الله عليه و رحمته و بركاته ـ و لم أتممه.[۱]

اهمّيت کتاب «الإیضاح»

در مورد خاستگاه فقه اسماعیلیه، بجز چند گزارش پراکنده که ذکر شد، هیچ اطّلاع دیگری در منابع وجود ندارد.[۲] از سوی دیگر، متن مرسل دعائم، هویت منابع مورد استفاده در تألیف آن را پنهان می‌کند. متن مسند کتاب الایضاح، این امکان را به ما می‌دهد تا در مورد ماهیت و منابع فقه اسماعیلیه، اطّلاعات مهمّی را به دست آوریم. در مورد

۱. عیون الأخبار، السبع السادس، ص ۴۹؛ تاریخ الخلفاء الفاطمیین، ص ۵٦۸ ـ ۵٦۹. همچنین ر.ک: نامهٔ معز به قاضی نعمان (اختلاف أصول المذهب، ص ٤٦ به بعد).

۲. آصف بن علی اصغر فیضی در مقاله‌ای کوتاه با عنوان ابعادی از فقه اسماعیلیه، هفت اثر را به عنوان مراجع فقه اسماعیلیه مستعلویه (بهرهٔ داوودی) معرفی می‌کند:

Studia Islamica, 31,pp:81-82.

این آثار عبارت‌اند از: دعائم الإسلام، الاقتصار، الینبوع، مختصر الآثار، اختلاف أصول المذهب، همگی نوشتهٔ قاضی نعمان. کتاب الحواشي منسوب به امین جی بن جلال و کتاب مسائل نوشتهٔ امین جی. اساس همهٔ این آثار، کتاب الایضاح، نخستین اثر فقهی قاضی نعمان است. در متن موجود کتاب الایضاح، به خوبی سهم بارز متون زیدیه و امامیه در تدوین فقه اسماعیلیه به چشم می‌خورد. شاید همین مسئله، علّت اساسی برای تدوین دعائم الإسلام بوده است. با تدوین الدعائم، فقه اسماعیلیه صورت به ظاهر مستقلی به خود گرفته است. انجام گرفتن این عمل تنها با حذف اسانید و مراجع امکان‌پذیر بوده است. گرچه عدم نقل اسناد می‌تواند به دلیل عدم اهمیت قائل شدن برای آنها باشد(این نکتهٔ آخر توضیح شفاهی آقای حسن انصاری است) در مورد فقه اسماعیلیه، همچنین ر.ک:

Asaf. A. A. Fyzee, Compendium Of Fatimiid Law , Simla , India, 1969.

ف. کاسترو نیز در مقاله‌ای به این مسئله اشاره دارد که فقه اسماعیلی که قاضی نعمان آن را پی نهاد، همانند با فقه مالکی بین غصب و تعدی تمایز می‌نهد و نتیجه می‌گیرد که این ویژگی ظاهراً به دلیل تربیت مالکی قاضی نعمان باشد:

"Su Gasb e Taaddi nel Fiqh Fatimida," Annali Di Ca Foscari , 16, 3 , 1975, p:95-100.

حضور تشیّع در شمال افریقا قبل از ظهور دولت فاطمی، در منابع، نکات قابل ذکر چندانی وجود ندارد. با این حال، شواهدی در دست است که از وجود تشیّع در این نواحی قبل از ظهور فاطمیان خبر می‌دهد. در مجلس بحث بین ابن هیثم و ابوعبد الله شیعی، یکی از مسائل مطرح، علّت حصر تعداد امامان به دوازده بوده است. در این مورد، ابوعبد الله شیعی از ابن هیثم می‌پرسد: «آیا اصحاب تو که ما آنان را به امامت امام فاطمی دعوت نمودیم، امامت را بعد از امام جعفر صادقعليه السلام، در فرزند وی امام کاظمعليه السلام، سپس در فرزند وی تا محمّد بن حسنعليه السلام محدود می‌دانند؟». ابن هیثم پاسخ می‌دهد: «آری، این چنین است و من خود نیز بر این قول بودم؛ اما چهار سالی است که از آنها و عقیده به این مسئله دوری گزیده‌ام».[1]

این عبارت، به وجود شیعیانی در آن نواحی دلالت دارد.

از سوی دیگر، قاضی نعمان در کتاب الایضاح، دو نقل از عالمی به نام ابو الحسن (/ابوالحسین) علی بن [حسین] بن ورسند نقل نموده است. در مورد این عالم امامی، در منابع رجالی سخنی به میان نیامده است و تنها نکات پراکنده‌ای در منابع جغرافیایی و کتب ملل و نحل دربارهٔ وی موجود است. بر اساس این منقولات، وی ظاهراً بر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. المناظرات، ص ۳٤. در جای دیگر، ابن هیثم بیان می‌دارد که پس این تغییر در عقیده به قول واقفیان گرویده است. او علّت این امر را اجماع امامیه در مورد امامت ائمه تا ایشان معرّفی کرده است (همان، ص ۳۵). از این حیث، وی همانند با منصور الیمن (افتتاح الدعوة، تحقیق: وداد قاضی، بیروت، ۱۹۷۰م، ص ۲۳: قد قرأ... و الفقه علی مذاهب الإمامیة الاثني عشرية؛ المفتي الكبير، محمّد اليعلاوي ۱٤۰۷ق، ص ٦۰؛ تثبیت دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۸۹ ـ ۳۹۰)، علی بن فضل (کشف أسرار الباطنية، محمّد بن مالک الهمداني، تحقیق: عزّت العطار، قاهره، ۱۹۳۹، ص ۲۱) ابوعبد الله شیعی (وفيات الأعيان، ابن خلکان، بیروت، ۱۹۵٦ ـ ۱۹۵۹م، ج ٤، ص ٦۵) و حسن صباح (تاریخ گزیده، حمد الله مستوفی، تحقیق: عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ش، ص ۵۱۸) است که همگی ابتدا از رجال امامیه بوده و سپس به کیش اسماعیلیه درآمدند.

مذهب واقفه بوده است.[۱] این منقولات نشان می‌دهد که تشیّع قبل از ظهور فاطمیان در شمال افریقا وجود داشته است.[۲]

منابع «الإیضاح»

ویلفرد مادلونگ، در مقاله‌ای با عنوان «منابع فقه اسماعیلی»،[۳] منابع مورد استفاده در تألیف الایضاح را معرّفی نموده است. در این‌جا برخی اطّلاعات تکمیلی بر مطالب ارائه شده توسط ایشان، آورده می‌شود.

---

۱. مقدسی بعد از ذکر مواردی مثل ذکر قنوت در نماز صبح و بلند خواندن «بسم الله» و خواندن نماز شب در یک رکعت و مسائل دیگر می‌نویسد: «و هذه الأصول مذاهب الأدرسية وغلبتهم بكورة سوس الأقصى...» (أحسن التقاسيم، ص ۲۳۸). ظاهراً منظور مقدسی در این عبارت‌ها، بجلیه و پیروان ابن ورسند باشد. همچنین ر.ک: این عبارت ادریسی: «و أهل السوس فرقتان، فأهل مدينة تارودنت يتمذهبون بمذهب المالكية من المسلمين و هم حشوية، و أهل بلد تويومن بمذهب موسى بن جعفر، و بينهم أبداً القتال...» (نزهة المشتاق في اختراق الآفاق، ج ۱، ص ۲۲۸). ابن حوقل که در حدود سال ۳۷۸ق، به نگارش اثر خود مشغول بوده است، می‌نویسد: مردم سوس اقصی در مغرب غربی، برخی دارای مذهب سنّی مالکی و برخی دیگر دارای مذهب شیعهٔ موسوی بوده‌اند که سلسلهٔ امامت را پس از امام موسی کاظم ﷺ قطع کردند و به پیروان علی بن ورسند پیوستند (صورة الأرض، ابن الحوقل، ص ۹۱). در مورد ورود عبید الله مهدی نیز گزارش شده است که وی در بدو ورود خود به افریقا، نخست به سوس رفت: Studies in Early Ismailism, p.105.
عبارت ابوعبد الله شیعی، ظاهراً به همین پیروان ابن ورسند اشاره داشته باشد که ابن هیثم، احتمالاً یکی از پیروان تعالیم وی بوده است. در هر صورت، در منابع، از ابن ورسند به عنوان مؤسس فرقهٔ بجلیه یاد شده است (ر.ک: EI2، ذیل: «بجلیه»، ترجمهٔ همین مدخل در دانش‌نامهٔ جهان اسلام).

۲. در مورد تحلیلی از اطلاعات موجود در منابع مختلف در مورد ابن ورسند، ر.ک: مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه، ویلفرد مادلونگ، ترجمه: جواد قاسمی، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵ش، ص ۲۳۰ به بعد: «نکاتی چند در مورد تشیّع غیر اسماعیلی در مغرب». برخی مطالب منقول در این مقدمه، از این مقاله نقل شده است. با این همه مطالب منقول به منبع اصلی ارجاع داده شده و به متن کتب رجوع شده است.

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه، ص ۲۵۲ به بعد.

۱. **کتاب حمّاد بن عیسی**.[1] در منابع امامیه، از ابو محمّد حمّاد بن عیسی جهنی (م ۲۰۸ یا ۲۰۹ق)، بیشتر به عنوان راوی آثار حریز بن عبد الله سجستانی یاد شده است. این نکته در منقولات قاضی نعمان از این کتاب نیز انعکاس یافته است. در عبارت‌های قاضی در نقل از این کتاب، اغلب این گونه بیان شده است:

> ففي كتاب حمّاد بن عيسى، روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي عبد الله عليه السلام.

بر این اساس، عبارت‌های منقول، در اصل از کتاب الصلاة نوشتهٔ حریز است.[2] کتاب الصلاة وی، منبع مهم فقهای امامیه در بحث نماز بوده است و عمدهٔ روایات وی را در این موضوع، در آثار فقهی خود نقل کرده‌اند.[3] نجاشی نیز در مورد طریق خود در روایت کتاب الصلاة می‌نویسد:

> کتاب الصلاة حریز را نزد قاضی ابو الحسین محمّد بن عثمان، به سماع او از ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن عبیدالله موسوی، از ابوالعباس عبیدالله بن احمد بن نهیک، از ابن ابی عمیر خوانده‌ام. ابن ابی عمیر نیز کتاب را نزد حمّاد بن عیسی خوانده است. حمّاد نیز کتاب را نزد حریز سماع نموده است.[4]

کتاب سجستانی تا زمان ابن ادریس در دسترس بوده است. همو

---

۱. همان، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹.

۲. دو تدوین از این کتاب در دست بوده است. یکی مفصّل و دیگری کوتاه شده. ظاهراً متن مفصّل بیشتر رواج داشته است (ر. ک: رجال النجاشي، ص ۱۴۵، ش ۳۷۵)؛ الفهرست، ص ۲۷۷؛ وسائل الشیعة؛ تحقیق: سید محمّد رضا حسینی، مؤسسة آل البیت، ۱۴۱۴ق، ج ۳۰، ص ۴۰، الکافي، ج ۳، ص ۳۱۱: «حمّاد بن عیسی قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام يوماً: يا حماد، تحسن أن تصلي؟ قال: قلت: يا سيدي، أنا أحفظ كتاب حريز في الصلاة...».

۳. ر. ک: ابواب «صلاة» در کتاب‌های الکافي، الاستبصار، التهذیب، و من لا یحضره الفقیه.

۴. رجال النجاشي، ص ۱۴۵ (ش ۳۷۵).

بخش‌های موجود این کتاب را نقل کرده است.[1] نجاشی نیز کتابی در «صلاة» به حمّاد نسبت داده است. ظاهراً این مسئله، ناشی از این نکته باشد که گاهی راوی یک تألیف، به دلیل شهرت در روایت از آن اثر، به عنوان مؤلف همان کتاب نیز شناخته می‌شده است یا این‌که راوی، بخش‌هایی را به کتاب، افزوده یا بخش‌هایی از آن را حذف کرده است که در این صورت، اثرش تألیف جدیدی دانسته شده است که گرچه در اصل، عمدهٔ مطالب وی از همان فرد باشد، اما منابع از او به عنوان مؤلف آن اثر یاد کرده‌اند.[2]

۲. **کتب الجعفریة**.[3] اثری مشهور، حاوی یکهزار حدیث در ابواب فقهی از ائمه‌ﷺ است. راوی این مجموعه، ابو علی محمّد بن محمّد اشعث کوفی است. ابن اشعث، گرچه کوفی الأصل بوده، امّا در مصر اقامت داشته است.[4] تلعکبری در سال ۳۱۴ق، از وی اجازهٔ روایت دریافت کرده است. شیخ طوسی (م ۴۶۰ق)، از این کتاب با عنوان نسخة یاد کرده است که حاوی احادیثی از امام کاظمﷺ بوده است.[5] محمّد بن محمّد اشعث تا سال ۳۵۰ق، نیز در قید حیات بوده است. وی در همین سال در مصر برای ابو احمد عبد الله بن علی حافظ، مشهور به ابن عدی (م ۳۶۵ق)، جعفریات را روایت نموده است.[6] با

---

۱. السرائر، ج ۳، ص ۵۸۵ ـ ۵۸۹. همچنین ر.ک: مستطرفات السرائر، ص ۷۱ ـ ۷۵. جالب توجّه این است که ابن ادریس از کتاب وی به عنوان «اصل» یاد می‌کند؛ الذریعة، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲. به عنوان مثال، عبدالرحمن بن ابی نجران، ضمن روایت کتاب القضایا نوشتهٔ محمّد بن قیس بجلی، مطالبی را به آن افزوده است. به‌همین دلیل در منابع از وی به عنوان مؤلف کتابی با همین عنوان نیز یاد شده است. (رجال النجاشي، ش ۶۲۲؛ الذریعة، ج ۱۷، ص ۱۵۲).

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

٤. رجال النجاشي، ص ۳۷۹ (ش ۱۰۳۱).

٥. رجال الطوسي، ص ۵۰۰ ـ ۵۰۲.

٦. تيسير المطالب في أمالي أبي طالب، تحقيق: عبدالكريم الفضائل، بيروت، ۱۹۷۵، ص ۳۵۳، ۳۵۵. ←

وجود این قاضی نعمان، در هیچ‌جا اشاره‌ای به سماع نزد ابن اشعث ننموده است. نکتهٔ قابل ذکر این است که برخی روایات منقول از این کتاب، در متن چاپی موجود نیست.[۱] این مسئله دلالت بر وجود چند روایت و تألیف برای این‌کتاب دارد. برخلاف اظهار نظر دانشمند محترم آقای مادلونگ که گفته است روایات این کتاب (یعنی جعفریات) تا زمان نگارش مستدرک الوسائل در سال ۱۳۱۵ ق، به متون امامیه وارد نشده بودند، باید گفت که کتاب جعفریات[۲]، قبل از علامهٔ حلّی در بین امامیه شناخته شده بوده و روایت آن نیز متداول بوده است. به عنوان مثال، سهل بن احمد دیباجی (م ۳۸۰ق)، کتاب جعفریات را برای محمّد بن احمد بن فارس از محمّد بن محمّد بن اشعث، روایت نموده است.[۳] همچنین ضیاء الدین فضل الله بن علی حسینی (م ح ۵۷۱ ق) در کتاب النوادر خود، از جعفریات نقل روایت کرده است.[۴] علامهٔ حلّی در اجازهٔ معروف خود به بنی زهره، به طریق دیگری جز آنچه ضیاء الدین حسینی در النوادر آورده، اشاره کرده است.[۵]

← ابن عدی در مصر ابو عبدالله الحسین بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را دیده و او را به عنوان «کان شیخاً من أهل البیت بمصر» و برادر ناصر اطروش یاد کرده و نظر منفی همو را نسبت به جعفریات آورده است (الکامل فی ضعفاء الرجال، ج۶، ص ۳۰۱).

۱. در مورد مؤلف این اثر ر.ک: مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۵۹ـ ۲۶۰، مستدرک الوسائل، تحقیق و نشر: آل‌البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۱۵ق، ج ۱۹، ص ۱۵ـ۳۷.

۲. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۵۹. چهل حدیث منتخب از این کتاب را شمس الدین محمّد بن یوسف جزری تألیف نموده است که این کتاب را علامه مجلسی می‌شناخته است (میراث حدیث شیعه، ج ۴، ص ۲۵۰ـ ۲۵۱: «رسالة الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة»، تحقیق: محمّد جواد نور محمّدی.

۳. تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۲۱ـ ۱۲۲.

۴. کتاب النوادر، ص ۸۲ به بعد.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۰۷، ص ۱۳۲.

۳. **كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط.**[1] در مورد مؤلّف این اثر، تنها ابن شهر آشوب سخن گفته است که وی نیز اطّلاعات خود در مورد این فقیه را ظاهراً از کتاب الایضاح اخذ کرده است.[2] شاید وی با محدّث مشهور امامی، علی بن اسباط، ارتباطی داشته باشد.

۴. **جامع علي بن أسباط** (م ۲۲۰ق).[3] ابن اسباط، از اصحاب امام رضا و امام جوادعليهما السلام دانسته شده است. نجاشی در بین آثار وی از کتابی به نام «جامع» اسم نبرده است.[4]

۵. **جامع یا المسائل عبیدالله بن علي الحلبي.**[5] این اثر تا قرن پنجم به صورت مجموعه‌ای در دسترس بوده است. عدّه‌ای از امامیهٔ میافارقین، از سید مرتضی (م ۴۳۶ق) پرسیده بودند که در مورد مسائل فقهی به کدام یک از این آثار رجوع کنند: الرسالة علي بن موسی بن بابویه قمي یا کتاب [التكليف] شلمغانی یا کتاب [المسائل] عبید الله حلبی؟ سیّد در پاسخ، رجوع به کتاب‌های ابن بابویه و حلبی را ارجح از رجوع به کتاب شلمغانی دانسته بود.[6]

---

۱. معالم العلماء، ص ۲۵: احمد بن الحسين بن أسباط له كتاب الصلاة؛ مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۶۰.

۲. ابن شهر آشوب در مورد قاضی نعمان می‌نویسد: وی امامی نیست با این حال کتاب‌های نیکویی دارد، از آن جمله، الإيضاح است (معالم العلماء، نجف، ۱۳۸۰ق، ص ۱۲۶).

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۶۰.

٤. رجال النجاشي، ص۲۵۲ ـ ۲۵۳ (ش ٦٦٣)؛ امّا ابن شهر آشوب، از آثار وی به کتاب الجامع اشاره کرده است. (المعالم، ص ٦٣).

۵. در مورد وی، ر.ک: رجال النجاشي، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ (ش ٦١٢)، مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲٦۰ ـ ۲٦۱.

٦. رسائل الشريف المرتضى، تحقيق: سیّد مهدي الرجائي، ج ۱، ص ۲۷۹ (ش ۱٤۰۵).

۶ . الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين.[۱] به دليل مرسل بودن احاديثِ منقول از اين كتاب، نمی‌توان در مورد دورهٔ فعاليت مؤلّف آن سخن گفت.

۷ . كتب أبو عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي.[۲] قاضی نعمان در مورد ماهيت اين كتب يا اسامی آنها توضيحی نداده است؛ اما بر اساس منقولات، می‌توان مهم‌ترين اين كتاب‌ها را الأمالي احمد بن عيسی بن زيد (م ۲۴۷ ق)[۳] دانست كه ابو جعفر محمّد بن منصور مرادی (م ۲۹۲ ق)، آن را گردآوری كرده است. همچنين برخی از اين احاديث، از مجموع الفقه منسوب به زيد بن علی، با اين سلسله سند: «أبو عبد الله أحمد بن عيسى بن زيد، عن حسين بن علوان،[٤] عن أبي خالد الواسطي، عن زيد بن عليّ»[۵] نقل شده است. احاديثی از علی، از طريق حسين بن عبد الله بن ضميره با اين سلسله سند: «زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر الصادق، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد، عن أبي بكر بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة،[٦] عن أبيه، عن عليّ»

---

۱. مكتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، همان، ص ٢٦١. همچنين ر.ک: المعالم، ص ٦١.

۲. همان، ص ٢٦١ ـ ٢٦٢، المعالم، ص ١١٦.

۳. در مورد وی، ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج۷، ذيل: «احمد بن عيسی بن زيد»، حسن انصاری قمی؛ لوامع الأنوار، ج ۱، ص ۳۲۵ ـ ۳۳۳. اين امالی با عنوان رأب الصدع به چاپ رسيده است و تمام ارجاعات ما به همين چاپ است.

٤. الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۲، ص ۳۵۹ ـ ٣٦١.

۵. ر.ک: لوامع الأنوار، ج ۱، ص ۳۲۵ به بعد.

٦. احاديث وی مورد استناد امامان زيدی است. قاسم بن ابراهيم، الهادی الی الحق، احمد بن عيسی و اسماعيل بن ابی اويس، از او نقل حديث نموده‌اند (الفلک الدوار، ص١٦٨). در مورد وی ر.ک: لسان الميزان، ج ۲، ص ٥٣٤ ـ ٥٣٦؛ الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۲، ص ٣٥٦ ـ ٣٥٩.

روایت شده است.[1] در برخی موارد، ابن سلام در سلسله روایت خود، نام مرادی را حذف نموده و حدیث را مستقیماً از قول احمد بن عیسی بن زید نقل کرده است. در مورد ابن سلام، ابن عذاری در خبری کوتاه، ضمن اشاره به اقامت وی در برقه، از وفاتش در سال ۳۱۰ق، خبر می‌دهد.[2]

۸. **جامع غیاث بن إبراهیم، روایة إسماعیل عنه.**[3] راوی این اثر ،اسماعیل بن ابان بن اسحاق ازدی ورّاق (م ۲۱۶ق) است.[4]

۹. **المسائل من روایة حسین بن علي.**[5] نام کامل راوی این کتاب، ابو عبد الله حسین بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین ﷺ (م ۳۱۲ق) است.[6] وی بیشتر به حسینِ شاعر شهرت دارد.[7] وی برادر حسن بن علی، معروف به ناصر کبیر (م ۳۰۴ق) است و به ابو عبد الله مصری نیز شهرت دارد.[8] کتاب المسائل که وی آن را روایت نموده

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. نام کامل وی ابوجعفر محمّد بن منصور بن یزید مقری مرادی است. مرادی، نقش مهمّی در تدوین متون حدیثی زیدیه ایفا نموده است. او کتابی به نام الذکر نگاشت که در آن، احادیث را بر اساس موضوع مرتّب کرده بود (الفلک الدوار، ص۱۷، پ ٤)؛ اما نقش مهم وی تألیف کتابی با عنوان کتاب علوم آل محمّد ﷺ است. این کتاب با عنوان بدائع الأنوار في محاسن الآثار یا أمالي أحمد بن عیسی بن زید مشهور است (الفلک الدوار، ص۵٦، ۱۸۰ و ۲۲۸؛ الفهرست، ابن الندیم، ص ٢٤٤).

۲. کان متفقهاً علی مذهب الشیعة (البیان المغرب، ج ۱، ص ۱۸۸).

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ٢٦٢ ـ ٢٦٣؛ المعالم، ص ۸۹-۹۰.

٤. رجال النجاشي، ص ۳۰۵ (ش ۸۳۳).

۵. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ٢٦٣ ـ ٢٦٤.

٦. ابن عدی، حسین شاعر را در مصر دیده و از وی نقل حدیث نموده است. به عنوان مثال در الکامل في الضعفاء، (ج۲، ص ۳۵۱)، وی را این گونه یاد می‌کند: «ابن عدي ثنا أبو عبدالله الحسین بن علي بن الحسن (در متن به خطا حسین) بن علي بن عمر بن علي بن الحسین بن علي بن أبي طالب بمصر ثنا أبي...».

۷. تاریخ الإسلام، الذهبي، ص ٤٣٥؛ لباب الأنساب، ابن الفندق، ج ۲، ص ۵۵۷؛ المجدي، ص ۱۵۲.

۸. ر.ک: نشریهٔ معارف، دورهٔ هفدهم، سال اوّل، ۱۳۷۹، ص۱۲٦: «ابو زید علوی و کتاب او در ردّ امامیه»، ←

است، در حقیقت، همان کتاب مسائل علي بن جعفر بن محمّد عریضی است.[۱] نجاشی (م ۴۵۰ ق)، این اثر را چنین معرفی کرده است:

له كتاب في الحلال و الحرام يروى تارة غير مبوّب و تارة مبوّباً.

و پس از آن، سلسله سندهای روایت هر یک از دو صورت کتاب را ذکر می‌کند؛[۲] اما در شرح‌حال اسماعیل بن محمّد بن اسحاق، این اثر را به عنوان «المسائل» معرّفی کرده است.[۳] اهمّیت این کتاب در این است که جزء معدود آثار امامی‌ای است که سیر تدوین متون امامی از مجموعهٔ احادیث فاقد نظم (غیر مبوّب) به کتب مدوّن و باب بندی شده (مبوّب) را نشان می‌دهد.[۴] احادیث منقول از این کتاب، به دو سلسله سند نقل شده‌اند:

الف. الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن علي بن جعفر بن محمّد، عن أخيه موسى الكاظم عليه السلام، عن أبيه.

ب. الحسين بن علي، عن إبراهيم بن سليمان الهمداني،[۵] عن إسماعيل، عن العلا [بن رزين القلاء]، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام.

---

* حسن انصاری قمی نویسندهٔ مقاله، فوت وی را حدود ۳۲۰ق، ذکر کرده است؛ لوامع الأنوار، ج ۱، ص ۳۶۸.

۱. رجال النجاشي، ش ٦٠ و ٦٦٢؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ٢٤؛ الذريعة، ج ۲۰، ص ٣٦٠.

۲. رجال النجاشي، ص ۲۵۲.

۳. همان، ص ۲۹.

٤. در مورد متن چاپ شده ر.ک: مقدمهٔ محقّقانهٔ آقای سیّد محمد رضا جلالی حسینی در آغاز کتاب المسائل. در مورد متون مبوّب و غیر مبوّب قدیمی امامیه ر.ک: فصل‌نامهٔ علوم حدیث، ش۱۷، ص۷۵ـ ۷۷: «الأصول الأربعمئة».

۵. در یک مورد، کتاب المسائل مستقیماً به وی اسناد داده شده است. به نظر مادلونگ، محتمل است که «المسائل» تحریف «المناسک» باشد؛ اما اگر قرائت المناسک درست باشد، در این صورت، موضوع کتاب می‌باید بحث حج باشد نه صلاة.

نام کامل ابراهیم بن سلیمان، ابو اسحاق ابراهیم بن سلیمان بن عبد (/ عبید) الله بن حیان (/ خالد) نهمی است.[۱] ابراهیم بن سلیمان، از شیوخ حدیث حمید بن زیاد (م ۳۱۰ ق) بوده است. این سلسله سند، افتادگی دارد و تعیین هویت اسماعیل ذکر شده در سلسلهٔ سند، امکان‌پذیر نیست. این فرد، ممکن است اسماعیل بن محمّد بن اسحاق باشد که نجاشی از وی به عنوان کسی که راوی کتاب المسائل بوده، نام می‌برد؛[۲] امّا مشکل در این‌جاست که وی نمی‌تواند از علاء بن رزین، مستقیماً نقل حدیث کرده باشد.

۱۰. **کتاب القضایا من روایة أبي جعفر محمّد (/ أحمد) بن الحسین بن حفص الخثعمي.**[۳] نام کامل وی ابو جعفر محمّد بن حسین بن حفص بن عمر اشنانی کوفی (م ۳۱۵ یا ۳۲۷ق) است.[۴] اشنانی به واسطهٔ عباد بن یعقوب رواجنی (م ۲۵۰ق)، حدیث نقل کرده است.[۵] رواجنی، مؤلّف یکی از چند «اصل» معدود موجود از اُصول أربعمئه است.[۶] کتاب القضایا، گاهی با عنوان کتاب المسائل نیز مورد ارجاع قرار گرفته است. روایت‌های این کتاب، برگرفته از القضایا، نوشتهٔ ابو عبد الله محمّد بن قیس بجلی (م ۱۵۱ق) است.[۷]

---

۱. در مورد وی، ر.ک: رجال النجاشي، ص ۱۸ـ۱۹ (ش ۲۰).

۲. روی عن عم أبیه علي بن جعفر صاحب المسائل (رجال النجاشي، ش ۶۰).

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۶۵.

۴. الأنساب سمعاني، ج ۱، ص ۱۷۰؛ رجال الطوسي، ص ۵۰۰.

۵. در مورد عباد بن یعقوب رواجنی و گرایش مذهبی وی، ر.ک: الفلک الدوار، ص ۱۰۳. حاکم جشمی (م ۴۹۴ق)، وی را در زمرهٔ زیدیه نام برده است. بنابر نقل متون زیدیه، وی در سلسله روات حدیثی قرار دارد که بر اساس آن علی ﷺ نظر به تحریم متعه داده است. این مسئله، یکی از نکات متمایز کنند؛ فقه امامیه با زیدیه و اسماعیلیه است. همچنین ر.ک: تاریخ الخلفاء الفاطمیین بالمغرب، ص ۵۳۴ـ۵۳۵.

۶. در این مورد، ر.ک: الأصول الأربعمئة، اتان کلبرگ، ص ۱۰۶ـ۱۰۹.

۷. رجال النجاشي، ص ۳۲۳، (ش ۸۸۱).

۱۱ . **كتاب القضايا من رواية أحمد بن هارون بن هاني القهمي** [كذا]. این کتاب و راوی آن، مجهول‌اند.[۱]

۱۲ . **كتاب القضايا من رواية حسن بن حسين**. سلسله سند روایت از این کتاب، این گونه است: «حسن بن حسين الأنصاري، عن عليّ بن القاسم الكندي، عن محمّد بن عبيدالله بن أبي رافع، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ عليه السلام».

این در واقع، سلسله روایت از کتاب السنة و الأحكام و القضايا، نوشتهٔ ابو رافع است.[۲]

۱۳ . **كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر**. مادلونگ، مؤلّف این کتاب را مجهول دانسته و به خطا وی را حسن بن جعفر بن قحوان معرّفی کرده است و در این مورد، به ابن شهر آشوب ارجاع می‌دهد؛[۳] اما ابن شهر آشوب، حسن بن جعفر بن قحوان را مؤلّف کتابی به نام النهروان معرّفی نموده و او نمی‌تواند مؤلّف کتاب النهي باشد.[۴] بر اساس اسناد ذکر شده از کتاب، حسن بن جعفر، می‌تواند حسن بن جعفر بن علی بن محمّد، مشهور به ابن حبابهٔ حسنی[۵] یا حسن بن جعفر بن موسی الکاظم الثائر باشد.[۶] اسحاق بن موسی که حسن بن جعفر از وی روایت نقل می‌کند، همان گونه که در یک جا تصریح شده است، همان اسحاق بن موسی کاظم بن جعفر صادق است.

---

۱. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲٦٦.

۲. همان، ص ۲٦٦ـ۲٦۷؛ رجال النجاشي، ص ٥ـ٦ (ش ۱).

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۳٦۷.

٤. معالم العلماء، ص ۳۷.

٥. لباب الأنساب، ج ۱، ص ۲٤٦.

٦. همان، ج ۲ ص ٤٤٠؛ تهذيب الأنساب، ص ۱٦۱ـ۱٦۲.

۱۴ . **كتاب أصول مذاهب الشيعة من رواية محمّد بن الصلت.**[1] بر اساس نقل‌های موجود از این کتاب، ابن صلت از دایی خود، محدّث مشهور امامی، ابن ابی عمیر، یعنی ابو احمد محمّد بن زیاد بن عیسی اَزْدی (م ۲۱۷ق) نقل حدیث نموده است.[2]

۱۵ . **المسند.** آخرین افراد در سلسله روایت از این کتاب، شاید بتوانند به ما در شناخت مؤلّف آن کمک کنند. این افراد عبارت‌اند از: ابو نعیم [فضل بن دکین] (م۲۱۹ق)، احمد [بن عیسی بن زید] (م ۲۴۷ق)، ابو غسان ـ که شاید همان مالک بن اسماعیل نهدی (م ۲۱۹) باشد ـ،[3] نصر بن مزاحم (م ۲۱۲ق)، ابو خالد عمرو بن خالد واسطی (م ۱۵۰ق)، راوی اثر مهم زیدیه با نام مسند الإمام زید، صفوان بن عیسی (م ۱۹۸ یا ۲۰۸ق)، سعید بن سالم قداح (م قبل از ۲۰۰ق)، ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی (م ۲۱۲ یا ۲۱۴ق)، حماد بن مسلمه، سعید بن ابی عروبه (م ۱۵۶ یا ۱۵۷ق)، مخول بن ابراهیم نهدی، محمّد بن عبدالملک بن ابی شوارب (م۲۴۴ق)، یوسف بن یعقوب ماشجون (م ۱۸۳ یا ۱۸۵ق)، هشیم بن بشیر واسطی (م ۱۸۳ق).[4] بر اساس سال وفات این افراد، احتمالاً گرد آورندهٔ این مجموعه، فردی زیدی یا امامی در نیمهٔ اول قرن سوم هجری باشد.

۱۶ . **كتب أبي [/ أبي الحسين] علي بن الحسين بن ورسند.**[5] در مورد این فقیه امامی که قبل از ظهور فاطمیان در شمال افریقا اقامت داشته

---

۱. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۶۷ـ۲۶۸.

۲. در مورد وی، ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل: «ابن أبي عمير».

۳. الكامل في ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۳۸۲ـ۳۸۳.

٤. همان، ج ۱، ص ۹۳ـ۹۵.

۵. ضبط ورسند به شکل‌های مختلفی در منابع ارائه شده است. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی، ص ۲۳٤، پی‌نوشت ۳).

است، در قبل سخن گفتیم.

۱۷ . یوم و لیلة. نام مؤلّف این کتاب، ذکر نشده است. مؤلّف این اثر می‌تواند ابو جعفر احمد بن عبد الله بن مهران کرخی، معروف به ابن خانبه و مؤلّف کتاب التأدیب (یوم و لیلة) باشد. وی در نیمهٔ اول قرن سوم می‌زیسته است. همچنین ابوالقاسم معاویة بن عمار دهنی (م ۱۷۵ق) نیز کتابی با این نام تألیف نموده است.[۱] از شیخ طوسی (م ۴۶۰ق) کتابی با این عنوان باقی مانده است. در این نوع کتب، مؤلف به ذکر یک دوره اعمال فقهی می‌پرداخته است. ظاهراً اوّلین تألیف این آثار، مشتمل بر ذکر احادیث بوده است؛ اما بعدها تنها به شکل بیان کلّی احکام (آثاری همانند رساله‌های فقهی) تغییر یافته باشد.[۲]

۱۸ـ کتاب عليّ.[۳] قبل از این نقل، متن افتادگی دارد؛ اما بررسی سلسله سند به ما امکان می‌دهد تا مؤلّف احتمالی این اثر و راوی این حدیث را شناسایی کنیم. این حدیث، در اصل از ابراهیم بن عبد الله بن حنین

---

۱. همان، ص ۲۶۹. غیر از افراد ذکر شده، کتاب می‌تواند نوشتهٔ فرد دیگری از عالمان امامی باشد. برای فهرستی از این دست آثار، ر.ک: الذریعة ج ۲۵، ص ۳۰۴ـ۳۰۷. در شرح حال یکی از نوادگان زید بن علی، یعنی احمد بن علی بن یحیی بن زید بن علی، گفته شده است که وی کتابی به نام الیوم واللیلة را روایت کرده است (المجدي في أنساب الطالبین، علي بن محمّد العمري، تحقیق: أحمد المهدوي، قم، ۱۴۰۹ق، ص ۱۶۶).

۲. رسالة في عمل الیوم و اللیلة، نوشتهٔ شیخ طوسی در مجموعة الرسائل العشر، ۱۴۱۴ق، ص ۱۳۹ـ۱۵۲. در قرن پنجم و ششم جایگزین این نوع آثار، رساله‌ای کلامی فقهی با نام «الجمل و العقود» گردید. از این نوع آثار، متون چندی بر جامانده است (الذریعة ج ۵، ص ۱۴۴ـ۱۴۵). نخستین اثر از این دست، اما با نام متفاوت کتاب الهدایة شیخ صدوق است.

۳. مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامي، ص ۲۶۹. به نظر مادلونگ، آخر حدیث را باید این گونه خواند: «... عن... و هو من کُتاب علي، عن عليّ». (JNES,35 [1976] p.40). بر اساس این قرائت، این منبع از فهرست منابع فوق حذف می‌گردد.

نقل شده است که وی آن را به نقل از پدرش از علی‌ﷺ نقل کرده است.[۱]

۱۹ـ در یک مورد، برای تعیین معنای کلمه‌ای، قاضی نعمان از کتاب العین، نوشتهٔ عالم لغوی خلیل بن احمد فراهیدی، مطلبی را نقل می‌کند. بر اساس نوشتهٔ ادریس عماد الدین (م ۸۲۷ق) در کتاب عیون الأخبار، قاضی نعمان، کتابی به نام الحروف تألیف نموده و در این کتاب، دربارهٔ خلیل بن أحمد، چنین نگاشته است:

> و كذلك روى القاضي النعمان بن محمّد في كتاب الحروف أنّ الخليل بن أحمد كان في أيّام الصادق بن جعفر بن محمّدﷺ و أنّه الّذي أمره أن يصنع علم العروض في أوزان الشعر و الكلام، و أصل له فيه الأُصول وأراه الأعلام، فمنهم أصل العلم و فرعه.[۲]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

روش تحقیق

نسخهٔ خطّی موجود از این کتاب، نسخه‌ای منحصر به فرد است که اصل آن، در اختیار عبّاس همدانی بوده است. سپس نسخه به دانشگاه توبینگن آلمان انتقال یافته است.[۳] در حاشیهٔ این نسخه، مُهر دانشگاه توبینگن وجود دارد. متأسّفانه، نسخهٔ دیگری از این اثر تا به حال

---

۱. تهذيب الكمال، ج ۲، ص ۱۲٤.

۲. Poonawalla, BSOAS, 1973, 36, p.111.

ظاهراً علّت توجه به آثار این عالم لغوی، همین بوده که اسماعیلیان وی را از شاگردان امام صادقﷺ می‌دانسته‌اند. ابو حاتم رازی نوشته است: «و سمعت بعض أهل العلم يذكر أن الخليل بن أحمد أخذ رسم العروض عن رجل من أصحاب محمّد بن عليّ أو من أصحاب عليّ بن الحسينﷺ ...» (الزينة، ص ۹۲).

۳. فهرست نسخه‌های عکسی کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۱، ص ۱۳۷. در حاشیهٔ نسخه، مُهری وجود دارد که از آنِ خانوادهٔ همدانی است و عبارت: «بمحمّد و بعلي فيض العلي من العلي» با تاریخ ۱۲۸٤ق، در آن مشهود است. این نسخه را دکتر حسین مدرسی از آلمان به ایران آورده است.

یافت نگردیده است.[۱] در مورد شیوهٔ تصحیح متن، این نکات قابل ذکر است:

۱ـ نکات ذکر شده در کروشه، مطالبی است که در اصل متن، موجود نبوده و به آن اضافه شده است.

۲ـ به منظور حفظ متن اصلی کتاب، اختلافات احادیث با صورت‌هایی منقول در آثار شیعی، چندان در متن لحاظ نگردید. تنها در مواردی که درک متن با اضافه شدن عبارت‌هایی کامل می‌گردیده، چنین اضافاتی انجام شده است. سلسله سندها در موارد بسیاری، جز طریق ذکر شده در این کتاب است و حتی متن احادیث، تفاوت‌هایی با متن الإیضاح دارد. با این حال، در تخریج احادیث، به روایات نزدیک به متن کتاب، ارجاع داده شده است.

۳ـ در تخریج احادیث و تصحیح متن، دوست بزرگوارم حجة الاسلام ایاد کمالی زحمات فراوانی را بر عهده داشته‌اند. در تصحیح اسناد کتاب نیز از راهنمایی‌های حجة الاسلام جواد محمودی استفادهٔ فراوانی برده‌ام. با این حال، مسئولیت خطاهای احتمالی متن، بر عهدهٔ این جانب است.

---

۱. ر.ک: Biobibliography of Ismaili Literature, p.51.
در کتاب الحواشي، نقل قول‌های فراوانی از الإیضاح نقل شده است. آخرین نقل قول در باب الدیات (دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۱۲) است. این دلالت دارد که تقریباً همهٔ کتاب در نزد مؤلف حواشی موجود بوده است. مجدوع که در حوالی ۱۱۸۳ در گذشته، بیان داشته است که تنها بخش کوتاهی از آغاز «باب الوضوء» الإیضاح در دسترس اوست. (فهرست الکتب والرسائل، ص ۳۳). از نسخهٔ مورد استفاده ما، پیش‌تر، زیراکسی نیز در اختیار آیة الله شبیری زنجانی و مرحوم نمازی شاهرودی بوده است و آقای نمازی، همین نسخه را در مستدرک علم الرجال (ج ۸، ص ۳۶۹) معرّفی کرده است. (تذکّر حجة الاسلام کمالی).

فهرست برخی اختصارات و منابع

1. EI2: Encyclopaedia of Islam.
2. JAOS: Journal of the American Oriental Society.
3. Ismail K. Poonawalla, A reconsidertation of al-Qadi al-Numan's Madhhab, Bulletin of The School of Oriental and African Studies, (BSOAS) 37(1974) p. 572-579.
4. Idem, Al-Qadi Al-Numan's Works and The Sources, BSOAS, 36 (1973) p: 109-115

عن زيد الشحام عن ابي عبد الله قال سمعته يقول

احب الاعمال الى الله الصلوة وهي اخر وصايا الانبياء

فما شيء احسن من ان يغتسل الرجل او يتوضأ فيسبغ

الوضوء ثم يتنحى حيث لا يراه انيس فيشرف عليه

وهو راكع وساجد ان العبد اذا سجد ناد ا

ابليس يا ويلتاه اطاعوا وعصيت وسجدوا

وابيت وقال اقرب ما يكون العبد من الله

اذا سجد وفيه عن جميل بن دراج عن غانم

قال قال لي ابو عبد الله من غير ان اسئله اذا

جيئت بالصلوات الخمس لم تسئل عما سوا ذلك

وفيه رواية اخرى لم تسئل يعني النافلة

وهذه الرواية هي افسر والاولى في معناها والله

اعلم وفيه عن حسن بن ابي يعقوب عن رجل

Ma VI 322

UB TÜBINGEN

تصوير صفحة اول نسخة خطي الايضاح

واذا زلزلت الارض زلزالها وفي الركعة الثانية
والعصر واذا جاء نصر الله والفتح وانا اعطيناك الكوثر
وفي الثالثة قل يا ايها الكافرون وتبت يدا ابي لهب
وقل هو الله احد وفيها عن يعشحر عن الفضل [illegible]
عن اسرائيل عن ثوير عن ابيه عن علي عليه السلام قال كان
رسول الله صلى الله عليه وعلى آله يحب سورة سبح اسم ربك الاعلى الذ

[illegible]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

13819

تصویر صفحة آخر نسخة خطی الایضاح

بسم الله الرّحمن الرّحيم

(هذا ما وجد من كتاب الإيضاح لسيدنا القاضي النعمان بن محمّد بن حيون) [1]

/ ٢ / عن زيد الشحّام [2]، عن أبي عبد الله قال: سمعته يقول: «أحبّ الأعمال إلى الله الصلاة و هي آخر وصايا الأنبياء، فما شيء أحسن من أن يغتسل الرجل أو يتوضّأ فيسبغ الوضوء، ثمّ يَبرز حيث لا يراه إنسيٌ، فيشرف [الله] عليه و هو راكع و ساجد. إنّ العبد إذا سجد نادى إبليس: يا ويلتاه! أطاعوا و عصيت، و سجدوا و أبيت». [3]

و قال: «أقرب ما يكون العبد من الله إذا سجد». [4] و فيه عن جميل بن دراج، عن عائذ [5] [الأحمسي] قال: قال لي أبو عبد الله من غير أن أسأله: «إذا جئت بالصلوات الخمس لم تُسأل عمّا سوىٰ ذلك». [6] و فيه رواية أخرى: «لم تُسأل... [7] يعني النافلة». وهذه الرواية هي أفسر و الأولى في معناها، والله أعلم.

و فيه عن حسين بن أبي يعقوب، عن رجل /٣/، عن أبي جعفر قال: قال: «للمصلّي ثلاث: يتناثر عليه الرحمة من أعنان السماء إلى مفرق رأسه، و تحفّ به الملائكة من موضع قدمه إلى أعنان السماء، و يناديه ملك: لو تعلم أيّها المصلّي من

---

١. الظاهر أنّ العبارة هذه من الناسخ.

٢. هو أبو أسامه زيد بن يونس الشحام. أنظر رجال النجاشي، الرقم ٤٦٢.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٤، من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٣٦.

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٦.

٥. في الأصل: «غانم». راجع: معجم رجال الحديث، ج ٩، ص ٢٠٦.

٦. الكافي، ج ٣، ص ٤٨٧ و مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٣٥٣ (من نوادر الحكمة لمحمّد بن محمّد الأشعري)

٧. يوجد بياض في الأصل.

تناجي ما انصرفت»[١].

عن جعفر بن محمّد ﷺ أنّه قال: «الصلوات[٢] الخمس مَن حافظ على مواقيتهنّ و أقام حدودهنّ لقي الله يوم القيامة و له عهد يدخله الجنّة، و من ضيّع مواقيتهنّ و لم يقم حدودهنّ لقي الله و لا عهد له عنده؛ فإن شاء غفر له، و إن شاء عذّبه». قيل: فمن كان في الصلاة فأعجلته حاجة؟ قال: «أو لا يعلم أنّ قضاء الحاجة بيد الّذي يصلّي له هو؟».[٣]

و في كتاب القضايا رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي]، عن عباد بن يعقوب [الرواجني] قال: أخبرنا أسباط بن محمّد[٤]، عن موسى بن عبيدة [بن نشيط][٥]، عن [إبراهيم بن] عبد الله بن حنين[٦]، عن أبيه من كتاب عليٍّ، عن عليٍّ ـ صلوات الله عليه ـ قال: «مثل الّذي لا يتمّ صلاته كمثل حُبلَى حملت حتى إذا دنى نفاسها أسقطت، فلا هي ذات حمل و لا هي ذات ولد».[٧]

باب من ذكر فضل الصلاة و الإقبال عليها

في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن يزيد بن خليفة قال: سمعت أبا عبد الله يقول /٤/: «إذا قام المصلّي إلى الصلاة نزلت عليه الرحمة من أعنان السماء إلى أعنان الأرض، و حفّت به الملائكة، و ناداه ملك: لو يعلم هذا

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢١٠.

٢. في الأصل: «الصلاة».

٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٧؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٣٩ (الرقم ٩٤٥).

٤. الظاهر أنّه «أسباط بن محمّد بن ميسرة». راجع تهذيب الكمال، ج ٢، ص ٣٥٤.

٥. تهذيب الكمال، ج ٢٩، ص ١٠٤.

٦. في الأصل: «خيره» أو «حسين». تهذيب الكمال، ج ٢، ص ١٢٤ روى عن أبيه و عليّ بن أبي طالب ﷺ و لم يسمع منه.

٧. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٠ (الرقم ٢٧١) عن عليّ ﷺ أنّ رسول الله ﷺ قال: «يا عليّ» و ذكر الحديث؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٦.

المصلّي ما في الصلاة ما انفتل»[١].

و فيه روايته عن هارون بن...[٢] عبد الحميد العطار الكوفي، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطي، عن داوود بن سرحان، عن عبد الله بن فرقد، عن حمران بن أعين، عن أبي عبد الله قال: «فرض الله الصلاة، ففرضها خمسين [صلاة] في اليوم والليلة، الظهر منها ستة عشر ركعة، ثمّ رحم خلقه و لطف بهم تبارك و تعالى فجعلها خمس صلوات في اليوم و الليلة. و كان سبب ذلك حين فرضها الله على نبيّه ﷺ أنّه هبط من السماء ـ يعني ليلة أسري به ـ فمرّ على النبيّين، فلم يسأله /٥/ أحد حتي انتهى إلى موسى فسأله فأخبره، فقال له: ارجع فاطلب إلى ربّك يحطّ عنك؛ فإنّي لم أزل أعرف من بني إسرائيل الطاعة حتى نزلت الفرائض فأنكرتهم. فرجع النبيّ (صلع) فحطّ عنه خمس صلوات، فلمّا انتهى إلى موسى أخبره فقال: ارجع، فرجع فحطّ عنه خمس صلوات، فلم يزل يحطُّ عنه خمساً و يمرّ على موسى فيسأله حتى صارت خمس صلوات، فاستحيى رسول الله (صلع) أن يرجع إلى ربّه يسأله أن يحطّ عنه منها شيئاً ـ، ثمّ قال أبو عبد الله: ـ جزى الله موسى عن هذه الأمّة خيراً»[٣].

ذكر إيجاب فرض الصلاة

قال الله جلّ ذكره: ﴿إِنَّ الصَّلَوٰةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَٰبًا مَّوْقُوتًا﴾[٤].

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط /٦/، عن سماعة بن مهران، عن أبي عبد الله و سئل عن هذه الآية، فقال: «موقوتاً مفروضاً»[٥].

و فيه: عن عبد الله بن مسكان، عن أبي بصير قال: سألته عن قول الله: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٥؛ من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٣٥؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٣٧.

٢. كتب الكاتب هنا: «سقط من هاهنا في الأم».

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٢؛ من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٢٥.

٤. سورة النساء، الآية ١٠٣.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٢٧٢ و ٢٩٤؛ من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٢٥ و ١٣٣.

لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾[1]؟ قال: «أمره أن يقيمه للقبلة حنيفاً، ليس فيه من عبادة الأوثان شيء خالصاً مخلصاً».[2]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز[3] بن عبد الله، عن زرارة بن أعين قال: سألت أبا جعفر عن قول الله ﷻ: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾[4] قال: «يعني وجوبها، أي موجوباً».[5]

ذكر الصلوات الخمس و عدد ركعاتهنّ

في كتاب حمّاد بن عيسى روايته، عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين قال: سألت أبا جعفر عمّا فرض الله / 7 / من الصلاة؟ فقال: «خمس صلوات في الليل و النهار». قلت: هل سمّاهنّ في كتابه؟ قال: «نعم، قال الله لنبيه: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيۡلِ﴾[6] و دلوكها: زوالها، و في ما بين دلوك الشمس إلى غسق الليل أربع صلوات سمّاهن و بيّنهن، و غسق الليل انتصافه. ثمّ قال [تبارك و تعالى]: ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا﴾[7]، فهذه الخامسة، و قال في ذلك: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ﴾[8] و طرفاه: المغرب و الغداة، ﴿و زلفاً من الليل﴾[9] [و هي] صلاة العشاء الآخرة. و قال: ﴿حَٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلۡوُسۡطَىٰ﴾[10] و هي: صلاة الجمعة و الظهر في سائر الأيام،

---

١. سورة الروم، الآية ٣٠.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣١؛ الكافي، ج ٢، ص ١٥؛ التهذيب، ج ٢، ص ٤٢؛ تفسير العياشي، ج ٢، ص ١٢.

٣. في الأصل: «و جرير» و هو تصحيف.

٤. سورة النساء، الآية ١٠٣.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٢٧٢.

٦ و ٧. سورة الإسراء، الآية ٧٨.

٨. سورة هود، الآية ١١٤.

٩ و ١٠. سورة البقرة، الآية ٢٣٨.

و هي أوّل صلاة صلاّها رسول الله (صلع)، و هي وسط صلاتين / ٨ / بالنهار صلاة الغداة و صلاة العصر».[1]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله قال: «الصلاة التي افترضها الله تعالى على المؤمنين خمس».[2]

و قد أجمع المسلمون على أعداد ركعات الصلوات المفروضات الخمس، فأجمعوا على أنّ صلاة الظهر أربع ركعات، يخافت فيها بالقراءة، و يجلس فيها جلستين، في كلّ مثنى جلسة للتشهّد؛ و أنّ عدد صلاة العصر أربع ركعات كصلاة الظهر، لا يجهر فيها بالقراءة، و يجلس فيها في كل مثنى جلسة للتشهّد؛ و أنّ عدد صلاة المغرب ثلاث ركعات، يجهر في الركعتين الأوّلتين منها بالقراءة و يخافت في الثالثة، و يجلس في الركعتين الأوّلتين جلسة للتشهّد / ٩ / وفي الآخرة جلسة؛ و أنّ عدد صلاة العشاء الآخرة أربع ركعات، يجهر في الركعتين الأوّلتين منها بالقراءة و يخافت في الركعتين الآخرتين، و يجلس فيهما جلستين في كل مثنى جلسة للتشهّد[3]؛ و أنّ عدد صلاة الصبح ركعتين، يجهر فيهما بالقراءة، و يجلس فيهما جلسة واحدة للتشهّد.

أجمعوا أنّ هذا فرض المقيم، و سأذكر النوافل و السنّة في ما بعد إن شاء الله. و قد جاء حديث عن النبيّ (صلع) في إمامة جبرئيل له فيه عدد ركعات الصلوات على مثلما ذكرته من الإجماع، و سنذكره في موضعه إن شاء الله تعالى.

جماع أبواب الرغائب في الصلاة / ١٠ /

باب من ذكر فضل الصلاة و الحضّ على الصلاة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٧١، دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٢، من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٢٤.
٢. انظر التهذيب، ج ٢، ص ٢٥٤ (الرقم ٩٣٨).
٣. انظر دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٢.

الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن جعفر بن محمّد (صلع) قال: «إنّ أبا ذر قام عند الكعبة فقال: أنا جندب و ابن السكن الغفاري، إنّي لكم ناصح شفيق. فاكتنفه الناس فقالوا: لما دعوتنا؟ فقال: إنّ أحدكم إذا أراد سفراً لاتّخذ من الزاد ما يصلحه، فطريق يوم القيامة أحقّ ما تزوّدتم له.

فقام رجل فقال: أرشدنا. فقال: حجّ حجّةً لعظائم الأمور، و صمْ يوماً لزجرة النشور، و صلِّ ركعتين في سواد / ١١ / الليل لوحشة القبور». و ذكر باقي الحديث.[١]

و فيها بهذا الإسناد عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع)، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله (صلع): «من أسبغ وضوءه، و أحسن صلاته، و أدّى زكاة ماله، وكفّ غضبه، و سجن لسانه، و بذل معروفه، و استغفر ربّه، و أدّى النصيحة لأهل بيتي، فقد استكمل حقائق الإيمان، و أبواب الجنّة له مفتّحة».[٢]

و في كتاب يوم و ليلة عن الحسن، عن أبي عبد الله ـ صلوات الله عليه ـ قال: كان أبو جعفر يقول: «يا مبتغي العلم، صلِّ قبل أن لا تقدر على ليل و لا نهار تصلّي فيهما، إنّما مثل الصلاة لصاحبها / ١٢ / مثل رجل دخل على سلطان فأنصت له حتى يفرغ من حاجته، كذلك الرجل المسلم إذا دخل في الصلاة لم يزل ينظر الله إليه حتى يفرغ من صلاته».[٣]

باب من ذكر ما يرجى من ثواب الصلاة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن

---

١. لاحظ تمام الحديث في دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٧٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ١٨٤.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٤، و لم أجده في المطبوع من كتاب الجعفريات، بل يوجد قريب منه، انظر الجعفريات ص ٢٧٨ (ح ١٥١٤)؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٢٥٩؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص ٣٣٩؛ أمالي الصدوق، ص ٣٣٢؛ ثواب الأعمال، ص ٢٦؛ الخصال، ج ٢، ص ٣٤٥.

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٤؛ مستدرك الوسائل، ج ٣، ص ٧٦.

أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: قال رسول الله (صلع): «إنّ في الجنة شجرة تخرج من أصلها خيل بُلق[1] لا تروث و لا تبول، مُسرجَة ملجمة، لجمُها الذهب، و سروجها الدُرّ و الياقوت، فيستوي عليها أهل عليين، فيمرّون على من /۱۳/ أسفل منهم، فيقولون: يا أهل الجنة انصفونا، أي ربّ، بما بلغت عبادك هذه المنزلة؟ فيقول ﷻ: كانوا يصومون و كنتم تأكلون، و كانوا يقومون الليل و كنتم تنامون، و كانوا يتصدّقون و كنتم تبخلون، و كانوا يجاهدون [و كنتم تجبنون][2]».

[ذكر مواقيت الصلاة]

/۱۴/ عن حريز، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ و ذكر صلاة رسول الله (صلعم): «فإذا سقط الشفق صلّى العشاء، ثمّ آوى إلى فراشه».[3]

و في كتب محمّد بن سلام روايته عن أبي جعفر ـ يعني محمّد بن منصور [المرادي] ـ قال: كان عبد الله بن موسى يصلّي العشاء الآخرة إذا غاب الشفق.[4]

و ليس في هذه الرواية ما يدلّ على أنّه لا وقت للعشاء بعد سقوط الشفق، و أكثر ما فيها ما يدلّ على إيجاب تعجيلها في أوّل الوقت اقتداءً بفعل النبيّ ﷺ في ما روى حمّاد بن عيسى، [عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين] عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ: أنّ رسول الله (صلعم) كان يصلّيها عند مغيب الشفق. و قد تقدم في ذكر /۱۵/ إمامة جبرئيل النبيّ (صلعم) ما دلّ على أنّ لها وقتين، و أنّ آخر وقتها إلى أن

۱. البلقة: كل لون خالطه بياض من الضياء.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۳۵؛ الجعفريات، ص ٦٤ (ح ۱۹٤)؛ أمالي الصدوق، ص ۳٦٥-۳٦٦.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱٤٦.

٤. رأب الصدع، ج ۱، ص ۲٥٤ (الرقم ۲۱۲).

ينقضي ثلث الليل.

ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ قال: «أخّرَ رسول الله (صلعم) العشاء الآخرة ليلة من الليالي حتى ذهب من الليل ما شاء الله، فجاء عمر فدقّ الباب عليه، فقال: يا رسول الله، نام النساء و نام الصبيان، ذهب الليل. فخرج رسول الله (صلعم) فقال: إنّه ليس لكم أن تؤذونني، إنّما عليكم أن تسمعوا و تطيعوا».[1]

و في كتب [محمّد] بن سلام، عن [أحمد بن] عيسى [بن زيد] عن أبيه، عن جدّه قال: «أبطأ رسول الله (صلع) بالعشاء الآخرة حتي رقد النساء و الصبيان، ثمّ خرج فقال: ما أمسى أحد / ١٦ / في الدنيا خيراً منكم، و لا صلّى هذه الصلاة أحد قبلكم».[2]

و قد جاء أنّ تأخيرها أفضل؛ ففي كتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى [بن] جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه: أنّ رسول الله (صلعم) أبطأ عن العشاة الآخرة إلى ثلث الليل، فخرج و قد كثر لَغَط أهل المسجد، فصلّى بهم ثمّ استقبلهم بوجهه، فقال: «أما إنّه ما يَنتظر هذه الصلاة أحد من أهل الأديان غيركم، و لولا ضعف الضعيف و نوم الصغير لأخّرت وقتها إلى هذا الوقت»، و ذكر باقي الحديث.

ففي هذا دليل على أنّ تأخيرها لمن استطاع ذلك أفضل، و الرخصة لمن صلّاها / ١٧ / قبل ذلك بعد أن يغيب الشفق استدلالاً بفعل رسول الله (صلع)، و أنّه لم يوجب تأخيرها، و أيّ ذلك فعله فاعل كان مصيباً للسنّة إن شاء الله.

فقد اختلفوا في تأخيرها في السفر، فروى قوم أنّها تؤخّر إلى ثلث الليل؛ ففي كتب ابن سلام، عن أبي مريم [عبد الغفار بن القاسم الأنصاري][3] عن أبي عبد الله

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٢٨، ح ٨١.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٤.

٣. رجال النجاشي، الرقم ٦٤٩.

جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ قال: «سمعت أبي يذكر عن رسول الله (صلع) في وقت صلاة العشاء أنّها إلى ثلث الليل في السفر و الحضر».[١]

و روى آخرون أنّها تصلّى في السفر قبل غياب الشفق؛ ففي كتاب الحلبي المعروف بـكتاب المسائل، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «و لا بأس أن يعجّل العشاء الآخرة /١٨/ في السفر قبل أن يغيب الشفق قليلاً».[٢]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر، و ذكر صلاة رسول الله (صلعم) و قال: «إذا كان النبيّ في سفرٍ يعجّل وقت العشاء الآخرة في آخر وقت المغرب، و كذلك وقت المغرب، و كذلك كان يفعل في اليوم البارد و اليوم المَطير».[٣]

و هذه الرواية و إن لم يكن مفسَّرة، فإنّ المراد بها ـ والله أعلم ـ الجمع بين المغرب و العشاء في السفر و الليلة الباردة و الليلة المطيرة؛ إذ لا أعلم خبراً و لا قولاً يدلّ على أنّ صلاة المصلّي تجزيه قبل الوقت، إلّا في باب الجمع بين الصلاتين، إلّا خبراً شاذاً [سنذكره] في موضعه إن شاء الله.

ذكر معرفة الشفق

أجمع الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمت و رأيته في ما جُمعت عنهم في الكتب المنسوبة إليهم: أنّ الشفق هو الحمرة، يعنون الحمرة المعترضة في أُفق المغرب لا البياض.

ففي الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه قال: قال رسول الله (صلعم): «الشفق الحمرة،

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٧٩.
٢. الكافي، ج ٣، ص ٤٣١.
٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٧٩.

و الغسق الحمرة».[۱]

و في كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «سقوط الشفق ذهاب الحمرة من الأُفق ـ يعني أُفق المغرب ـ لا البياض».[۲]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية بن عمّار / ۲۰ / قال: سمعت أبا عبد الله يقول: «الشفق هو الحمرة».[۳]

و في كتاب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن أبي جعفر ـ يعني محمّد بن منصور الكوفي ـ أنّه قال: «الشفق الحمرة، و هو يغيب قبل أن يغيب البياض».

و فيها عنه، عن قاسم بن إبراهيم العلوي قال: الشفق الحمرة، و إنّما يقول: الشفق البياض من لا يعرف اللغة.[٤]

و معنى قول قاسم في اللغة: أنّ العرب تسمّي الثوب الأحمر شفقاً، كذلك حكاه ابن الأعرابي[٥] و غيره عنهم.

و في حديث إمامة النبيّ جبرئيل ما دلّ على أنّ الشفق الحمرة لا البياض؛ لأنّه أمّه في أوّل الليل عند سقوط الشفق، و في الثانية في ثلث الليل. و قد حُكي عن الخليل بن أحمد[٦] أنّه قال: حارست البياض / ۲۱ / في بعض الليالي الصيف فوجدته لا يغيب حتى ينتصف الليل، و الّذي لا يشكّ فيه أحد أنّ البياض يقيم في ليالي الصيف إلى ثلث الليل، ولو كان الشفق هو البياض كما ذهب إليه قوم، لم يكن يجزي صلاة العشاء قبل ذهابه؛ إذ الصلاة لا تجزي من تعمّد صلاتها قبل وقتها، إلّا في حال الجمع بين

---

۱. الكافي، ج ۳، ص ۲۷۸.

۲. التهذيب، ج ۲، ص ۲۷۵.

۳. الكافي، ج ۳، ص ۲۷۸.

٤. رأب الصدع، ج ۱، ص ۲۱۲ (الرقم ۲٥٦).

٥. الظاهر أن مراده أبو ربيعة الأعرابي من فصحاء العرب، معاصر للخليل بن أحمد. أنظر تاريخ التراث العربي (علم اللغة)، فؤاد سزگين، ص ٤٥.

٦. راجع حوله: تاريخ التراث العربي (علم اللغة)، ص ۸۰ـ۸۹.

الصلاتين، ولو كان ذلك لم يكن للوقت معنى. و العشاء في اللغة هو اختلاط الظلام، والله أعلم.

ذكر وقت صلاة الليل

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلعم) في وقت صلاة الليل، فروى بعضهم أنّها بعد أن يمضي نصف الليل؛ ففي كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله جعفر بن محمّدﷺ قال: «ثمّ افتتحِ الصلاة ـ يعني صلاة الليل ـ / ۲۲ / بعد زوال الليل بعد أن يمضي النصف الأوّل إلى طلوع الفجر، في أيّ الأوقات صلّيت من ذلك أجزأك».[١] ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن حمّاد، عن[٢] معمّر بن يحيى[٣] قال: سمعت أبا جعفر يقول: «لا صلاة بعد العشاء حتى ينتصف الليل».[٤]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّدﷺ أنّه قال: «وقت صلاة الليل من حيث ينتصف حتى صلاة الفجر». ففي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّﷺ أنّه ذكر صلاة رسول الله (صلعم) فقال: «فإذا زال الليل صلّى ثماني ركعات».[٥]

و في حديث نوف الشامي[٦]، و ذكر صلاة / ۲۳ / أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ فقال: لمّا زال الليل قام أمير المؤمنين ـ يعني قام لصلاة الليل ـ و ذكر الحديث.

و روى آخرون أنّ صلاة الليل إلى آخر الليل، لم يجعلوا لذلك وقتاً؛ ففي كتاب

---

١. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٠٢ قريب منه.

٢. في الأصل: بن.

٣. رجال النجاشي، الرقم ١١٤١.

٤. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٠٢.

٥. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٤٦.

٦. نوف بن فضالة الحميري.

الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن أبان، عن إسماعيل الجعفي [١]، عن أحدهما ـ يعني أبا جعفر و أبا عبد الله صلوات الله عليهما ـ قال: «كان رسول الله (صلعم) إذا وقع الشفق صلّى العتمة، ثمّ لم يصلّ بعدها شيئاً حتى يرقد» [٢]. فليس في قوله «يرقد» حدٌّ، قد يقع ذلك على أقلّ من ساعة.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل [بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر الصادق]، عن خاله زيد [بن] الحسين [بن عيسى بن زيد]، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس [٣]، عن / ٢٤ / حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ: أنّ رسول الله (صلعم) كان يصلّي اثنتي عشرة ركعة ما بين صلاة العشاء الآخرة إلى الفجر، و يوتر بركعة. [٤]

و ليس في الرواية الأولى ـ والله أعلم ـ تحريم صلاة الليل قبل أن يمضي نصفه، و أكثر ما فيها أنّ رسول الله (صلعم) و من روي ذلك عنه من ولده كانوا يفعلون ذلك.

و ما روي من قول أبي جعفر ﷺ: «لا صلاة حتى ينتصف الليل» [٥] إن ثبت ذلك عنه فقد يمكن ألّا يكون قوله هذا من باب الأمر الواجب؛ لأنّ صلاة الليل من أبواب التطوّع، و ليس للتطوّع وقت لا يجزي إلّا فيه، فلمن شاء التطوّع أن يتطوّع متى شاء إلّا / ٢٥ / الأوقات التي نهي عن الصلاة فيها، و سنذكر في ما بعد إن شاء الله تعالى.

و قد جاء أنّ صلاة الليل تقضى بالنهار، و سنذكر ذلك في موضعه إن شاء الله.

و الفضل في صلاة الليل أن تصلّى بعد زوال الليل أو بعد مضيّ ثلثه الأوّل؛ لما جاء

١. إسماعيل بن جابر الجعفي. راجع رجال النجاشي، الرقم ٧١.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٠ ـ ٢٨١.

٣. أبو بكر بن أبي أويس، هو عبد الحميد بن عبد الله بن أويس، مات سنة ٢٠٢، راجع تهذيب الكمال، ج ١٦، ص ٤٤٤ ـ ٤٤٥.

٤. قريب منه في: متشابه القرآن، ج ٢، ص ٧٣.

٥. الاستبصار، ج ١، ص ٢٦٩؛ الكافي، ج ٣، ص ٢٩٠.

في ذلك من وقت صلاة رسول الله ﷺ و الّذي ذكرت عنه في الرواية الثانية أنّه كان (صلعم) يصلّي اثنتي عشر ركعة ما بين صلاة العشاء الآخرة إلى الفجر، و يوتر بركعة، لم يأت فيه وقت محدود، و لا حرج على من صلّى قبل ذلك من بعد صلاة العشاء لما قدّمت ذكره.

تمّ الجزء الأوّل من كتاب الصلاة، يتلوه الثالث منه و هو السادس عشر.

ذكر صلاة الوتر

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في وقت صلاة الوتر، فروى بعضهم أنّ وقت الوتر في الليل، و اختلفوا في وقته من الليل.

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث / ٢٦ / الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن [موسى بن] جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جده، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه: أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: «الوتر إلى انتصاف الليل». و فيها بهذا الإسناد أنّه قال: «الوتر ما بين صلاة العشاء الآخرة و الفجر».[١]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر أنّه قال و ذكر صلاة رسول الله ﷺ فقال: «أوتر في الربع الآخر في الليل».[٢]

و في كتاب القضايا من رواية محمّد بن الحسين بن [حفص أبو] جعفر، عن عباد بن يعقوب قال: أخبرنا مخول [بن إبراهيم النهدي][٣]، عن [إسرائيل بن يونس السبيعي]،[٤] عن أبي إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور]، عن

---

١. انظر تهذيب الأحكام، ج ٢، ص ٨.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٤٦.

٣. تاريخ الإسلام، الذهبي (٢١١ ـ ٢٢٠) ص ٤٠٤.

٤. في الأصل: «صباح» و الظاهر أنه تصحيف، و لم أعثر عليه. و لكن ذكر ابن العدي بأن «مخول» كان يروي عن إسرائيل، و أكثر رواياته عنه. الكامل، ج ٦، ص ٤٣٩ و تهذيب الكمال، ج ٢، ص ٥١٥.

عليّ: أنّه كان يوتر أوّل الليل و وسطه و آخره، فاستقام الوتر على آخر الليل.

و في كتب أبي عبد الله / ٢٧ / محمّد بن سلام روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ [ﷺ] أنّ رجلاً أتاه، فقال: إنّ أبا موسى الأشعري يزعم أنّه لا وتر بعد طلوع الفجر. فقال عليّ ﷺ: «لقد أغرق في ذكر و أفرط في الفساد، الوتر ما بين الصلاتين، و الوتر ما بين الأذانين». فسأله عن ذلك فقال: «الوتر ما بين صلاة العشاء إلى صلاة الفجر، و ما بين أذان الفجر إلى الإقامة».

و في المسند عن أبي نعيم [فضل بن دكين][1] روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ أنّه قال: «إذا أوترت من أوّل الليل ثمّ قمت من آخر الليل فوترك الأوّل قضاء، و ما صلّيت من صلاة في ليلتك كلّها فليكن قضاء إلى آخر صلاتك فإنّها لليلتك، و ليكن آخر صلاتك الوتر وتر ليلتك».[2] فالسنّة في الوتر أن يكون بعد صلاة الليل، و قد ذكرت صلاة الليل و وقتها في ما تقدّم / ٢٨ /.

ذكر وقت ركعتي الفجر

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في الوقت الّذي يصلّي فيه المصلّي ركعتي الفجر، فروى بعضهم أنّها تُصلّىٰ قبل الفجر بليل.

ففي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ أنّه قال: «متى ما صلّيتهما ـ يعني ركعتي الفجر ـ بعد ذهاب ثلثي الليل، أو ذهاب ثلاثة أرباعه و بقي ربعه أجزأ عنك».

و فيه عن مخلّد بن حمزة، عن محمّد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر عن وقت

---

١. و الظاهر وقوع السقط بعده، و الصحيح كما في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز، كما في مواضع أخر.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٤٥٣.

ركعتي الفجر؟ فقال: «سدس الليل الباقي».[۱]

و فيه عن محمّد بن عامر، عن القاسم الشيباني قال: سمعت أبا عبد الله يقول: أتى جبرئيل النبيّ ﷺ فأمره و ذكر شيئاً فقال: «و تصلّي ركعتي الفجر بليل / ۲۹ /».

و فيه بهذا الإسناد عنه ﷺ قال: مرّ رسول الله (صلعم) على رجل من أصحابه يصلّي الفجر و المؤذّن يؤذّن؛ فقال له النبيّ (صلع): «تريد أن تصلّي الغداة مرّتين؟» قال: و كيف أصنع يا نبيّ الله؟ قال: «صلّها بعد ارتفاع الضحى أو الضحى».

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلعم) قال: «إن فاجأك الصبح و قد أصبحت جدّاً ابدأ بالمكتوبة، و الركعتان قبل الفجر بمنزلة الوتر، إن كنت أصبحت جدّاً بدأت بالّذي يجب عليك».

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و من نام حتى يدخل وقت الغداة و لم يصلّ الركعتين، فلا يصلّهما و ليبدأ بالغداة».

و فيه رواية ثانية، و هي أنّها تُصلّى قبل الفجر و معه و بعده؛ ففي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين / ۳۰ / قال: قلت لأبي عبد الله جعفر [بن محمّد]: متى أحبُّ إليك بأن أصلّي ركعتي الفجر؟ قال: «بعد الوتر قبل الفجر و عند الفجر، و بعد الفجر في الساعة التي يريح فيها المسافر و يفيق فيها المريض».

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله ﷺ أنّه قال: «و لا بأس أن تصلّي قبل الفجر و معه و بعده قليلاً».

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ و ذكر صلاة رسول الله (صلعم) فقال: «ثمّ تصلّي ركعتي الفجر بعد الفجر و عنده و بعده».

و فيه رواية[۲] ثالثة، و هي أنّ صلاة الفجر لا يجب أن تُصلّىٰ إلّا بعد طلوع الفجر؛

---

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۱۳۳؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۲۸۳.

۲. في الأصل: «روايته».

ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد [الواسطي] قال: سألت زيد بن عليّ فقلت: صلّيتُ ركعة قبل طلوع الفجر و ركعة بعد طلوع الفجر؟ فـقال: أعـدهما فإنّهما بعد طلوع الفجر.

و فيه بهذا الإسناد عن زيد بن عليّ، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عـليّ بـن أبـي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يقول: «لا تصلّيهما حتى تطلع / ٣١ / الفجر» يعني ركعتي الفجر.

و فيها عن قاسم بن إبراهيم العلوي أنّه قال: لو جاز أن تصلّيهما قبل طلوع الفجر جاز أن تصلّيهما بعد العتمة. و قول قاسم بن إبراهيم هذا قول حسن.

و ركعتا الفجر مسمّاة باسم الوقت الّذي تصلّى فيه. و قد يمكن أن يكون ما روي في أوّل الليل ـ من أن يصلّيهما المصلّي ليلاً ـ أن يكون لقضاء فوات من اليوم الماضي؛ كراهية أن يصلي في المستقبل و لم يصلي الماضي إن صحّت الرواية، و قد روي مثل ذلك في كتاب حمّاد بعقب الحديث الّذي ذكره زرارة عن أبي جعفر قال: فقلت: فإن لم ينتبه تلك الساعة و يصلّيهما مع صلاة الليل بعد الوتر؟ قال: «نعم»، يعني ركـعتي الفجر.

و أمّا ما روي أنّ رسول الله (صلعم) رأى رجلاً يـصلّي و المـؤذّن يـؤذّن...[1] و لا أحسبه إلّا وهماً من النقلة؛ و قد روي في موضع آخر: أنّه إنّما كان يقيم الصلاة.

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا عن أبي عـبد الله جـعفر بـن مـحمّد / ٣٢ /: مرّ رسول الله (صلعم) على رجل يقال له: ابن العشب[2] و هـو يـصلّي ركـعتي الفـجر فـي المسـجد، و الصـلاة تـقام، فـضرب عـلى مـنكبيه، ثـمّ قـال: «يـا ابـن العشب، أصَلّي الفـجر ركـعتين أم أربـعاً؟»، قـال: فـمتى أصـلّيهما جـعلت فـداك؟ قـال: «إذا

---

١. في الأصل بياض.

٢. لم أعثر عليه. و يمكن أن يكون تصحيف «أبو عسيب»، أنظر الإصابة، ج ٧، ص ٢٧٥.

طلعت الشمس و ارتفعت».

و قد نهي في مثل هذا الوقت عن ركعتي الفجر في المسجد؛ ففي كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى [بن جعفر] أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد عن رجل ترك ركعتي الفجر حتى دخل المسجد و قد قام الإمام في الصلاة؟ قال: «يدخل في صلاة القوم، و يدع الركعتين فإذا ارتفعت الشمس قضاهما[1]».[2] و إنّما هذا لحرمة صلاة الجماعة، لا لمعنى الوقت. و إذا بقي من وقت الفجر ما يصلّيهما فيه فلا بأس أن يصلي ركعتي الفجر إذا كان وحده، و قد روي مثل ذلك؛ ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته]، عن أبي عبد الله جعفر / ۳۳ / بن محمّد أنّه سُئل عن الرجل يقوم و قد نوّر بالغداة؟ قال: «يصلي ركعتين ثمّ الغداة».[3]

ذكر وقت صلاة الفجر

أجمع[4] الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمت و رأيته في الكتب المنسوبة إليهم على أن أول وقت الفجر حين يبدو الفجر، و استحب كثير منهم الصلاة في ذلك الوقت، ثمّ اختلفوا في آخر وقته، فروى بعضهم أنّ آخر وقته أن تضيء آفاق السماء؛

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «وقت الفجر حين يبدو إلى أن يضيء آفاق السماء».

و فيه عنه قال: «[وقت] الفجر حين ينشقّ إلى [أن] يتخلّل الضوء السماء، [و] لا ينبغي تأخير ذلك عمداً، و لكنّه وقت من شغل أو نام أو سهى».[5]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع)

---

۱. في الأصل: «فصلّهما».

۲. مسائل عليّ بن جعفر، ص ۱۸۵؛ قرب الإسناد، ص ۱۷۲ (ح ۷۵۹).

۳. التهذيب، ج ۲، ص ۱۳۵ (الرقم ۵۲۵)؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴. في الأصل: «اختلف».

۵. الكافي، ج ۳، ص ۲۸۳؛ التهذيب، ج ۲، ص ۳۸ (الرقم ۱۲۱).

أنّه قال: «وقت الفجر حين ينشق الفجر إلى أن يتخلل الصبح، و لا ينبغي تأخير ذلك عمداً، و لكنه وقت لمن / ٣٤ / شغل أو سهى أو نام».[١]

و فيه قال: «الصبح من الفجر إلى الإسفار».

و فيه رواية ثانية أنّ آخر وقت الفجر طلوع القرص، أو ما يدلّ على طلوعها؛ ففي كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «أوّل وقت الفجر اعتراض الفجر في أُفق المشرق، و آخر وقت الفجر أن تبدو الحمرة في أُفق المغرب».[٢]

و في كتب محمّد بن سلام روايته عن جعفر [بن محمّد الطبري][٣]، عن قاسم بن إبراهيم أنّه قال: «من أدرك من الصبح ركعة قبل طلوع الشمس فقد أدركها».[٤]

و في كتاب أُصول مذاهب الشيعة من رواية محمّد بن الصلت، عن خاله محمّد بن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان، عن عبيد الله الحلبي، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «وقت الفجر ما بين طلوع الفجر المضيء إلى طلوع القرص».[٥] فهذه رواية ثانية.

و الاختيار في صلاة الفجر / ٣٥ / على مذاهب الأئمّة الطاهرين ـ صلوات الله عليهم ـ أن تصلي في أوّل وقتها، و قد ذكرت في ما تقدم ما يؤيد ذلك في قول مجمل من فضل الصلوات في أوائل أوقاتها، و قد جاء في صلاة الفجر اختيار ذلك؛ ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن علاء [بن رزين] القلاء، عن محمّد بن مسلم قال: سألته ـ يعني أبا جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام ـ عن الرجل يصلي

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٣٩ (الرقم ١٢٣).

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٩؛ التهذيب، ج ٢، ص ٣٦ (الرقم ١١١)؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ٧٢.

٣. جعفر بن محمّد بن شعبة النيروسي ـ نسبة إلى قريه من قرى الرديان ـ كان من العلماء... صحب الإمام القاسم بن إبراهيم الرسي، و روى عنه و عن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد الله و عباد بن يعقوب الرواجني وهو من شيوخ الإمام الناصر المروني. ر. ك: أعلام المؤلفين الزيدية، ص ٢٨٤.

٤. أي أدرك الغداة تامة، انظر التهذيب، ج ٢، ص ٤٠؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٧٥.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٣.

الفجر حين يطلع الفجر ؟ قال : «لا بأس به».[١]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن أبي جعفر ـ يعني محمّد بن منصور الكوفي ـ قال : كان عبد الله بن موسى يصلي الفجر إذا اعترض الفجر ، و كذلك كان أبو عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد].[٢]

و فيها عنه قال : أخبرني عبد الله بن موسى ، عن أبيه أنّه /٣٦/كان يترصّد الفجر في مكان مرتفع ، فلمّا طلع الفجر و استبانه أذّن ، ثمّ دخل البيت فركع ركعتي الفجر ، ثمّ أقامَ الصلاة فصلّى بنا فقرأ البقرة و آل عمران . قال عبد الله بن موسى : ثمّ خرجت فرأيت النجوم.[٣]

وفيها رواية عن زيد بن أحمد بن إسماعيل [بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر الصادق]، عن زيد بن الحسين ، عن أبي بكر بن أبي أُويس قال : حدثني بكير بن عبد الوهّاب ، عن إسماعيل بن عبد الله بن أبي أُويس ، عن أبيهما ، عن الحسن بن زيد بن عليّ [بن] أبي طالب : أنّ عليّاً ﷺ كان يغلس بالصبح إلّا المرة في الحين ، فإنّه كان يحبّ أن يدلّ الناس أنّهم من ذلك في سعة .

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله ، عن زرارة بن أعين /٣٧/، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ و ذكر صلاة رسول الله (صلعم) قال : «ثمّ يصلي الفجر إذا اعترض الفجر و أضاء حسناً».[٤]

ذكر معرفة انشقاق الفجر و طلوع القرص

في كتاب يوم و ليلة، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ﷺ : أنّ الدليل على طلوع الفجر [اعتراض الفجر في أُفق المشرق و آخرُ وقت الفجر] أن تبدو الحمرة في

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٣٦ (الرقم ١١٣).
٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢١٢، (الرقم ٢٥٤).
٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢١٧ (الرقم ٢٦٨).
٤. التهذيب، ج ٢، ص ٣٦ (الرقم ١١١).

أفق المغرب.[١]

و في كتاب أُصول مذاهب الشيعة من رواية محمّد بن الصلت، عن محمّد بن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان، عن الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: «و الدلالة على طلوع القرص بدو الحمرة في جانب المغرب».[٢]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية قال: قال أبو عبد الله: «الفجر هو البياض المعترض».[٣]

و في كتب أبي عبد الله محمّد / ٣٨ / بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول (صلعم) في البياض الّذي في وسط السماء: «إنّما هو ذَنَبُ السرحان[٤]، و إنّما هو فجر واحد» يعني المعترض.[٥] كذا وجدته في كتابي: «وسط السماء» و لا أظنه إلّا وهماً من النقلة، و إنّما أظنّه «أفق السماء».

ذكر الصلاة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و وقت طلوعها و زوالها و غروبها

أجمع الرواة في ما علمت عن أهل البيت (صلعم) و في ما رأيت من الكتب المنسوبة إليهم على الصلاة / ٣٩ / بعد صلاة الفجر حتى تطلع الشمس، و بعد صلاة العصر حتى تغرب الشمس، إلّا قضاء صلاة استثناها بعضهم سنذكرها إن شاء الله

---

١. فقه الرضا عليه السلام، ص ٧٢.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٧٨.

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٧١؛ المقنعة، ص ٣٠٠.

٤. الفجر الأوّل تسميه العرب: «ذنب السرحان». دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٩.

٥. راجع: من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٥٠١؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٧١؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢١٠؛ بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٣١١.

تعالى؛ ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب - صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده - أنّه كره الصلاة بعد ركعتي الفجر.

و في كتاب الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «لا صلاة بعد الفجر حتى تطلع الشمس؛ فإنّ رسول الله (صلع) كان يقول: «إنّ الشمس تطلع بين قرني الشيطان»، و قال: «لا صلاة بعد العصر حتى يصلّي المغرب».[1]

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى / ۴۰ /، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ رسول الله (صلع) نهى عن الصلاة بعد الصبح حتى تطلع الشمس، و عن الصلاة بعد العصر حتى تغرب الشمس.[2]

و في كتاب القضايا رواية أحمد بن هارون بن هاني القهمي [كذا] بإسناده قال: يكره الصلاة في أربعة أحيان؛ بعد أن تصلي الفجر حتى تطلع الشمس و ترتفع، و نصف النهار حتى تزول الشمس، و يوم الجمعة إذا قام الإمام على المنبر، و بعد العصر حتى تغرب الشمس.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد - صلوات الله عليه - أنّه قال: قال رسول الله (صلع): «إنّ الشمس تطلع و تغرب بين قرني الشيطان».[3]

قال عبد الله: هذا من رسول الله (صلعم) على الذم لمن / ۴۱ / كان يصلي في هذين الساعتين؛ لأنّهما وقتان كانا للذين يصلّون للشمس حين تطلع و حين تغرب، فنهى

---

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۱۷۴ (الرقم ۶۹۴)؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. التهذيب، ج ۲، ص ۱۷۴ (الرقم ۶۹۵).

۳. الكافي، ج ۳، ص ۱۸۰.

رسول الله (صلعم) عن الصلاة في هذين الوقتين خلافاً لهما. و فيه قال: سألته عن الصلاة بالنهار قال: لم يكن عليٌّ يصلّي حتى تزول الشمس.[١]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ قال: «و خمس صلوات تقضى على كل حال؛ متى ذكرت صلاة فريضة نسيتها تقضيها مع غروب الشمس و طلوعها، و ركعتي الإحرام و ركعتي الطواف، وكسوف الشمس عند طلوعها و غروبها، و لا صلاة في غير هذا حتى تطلع الشمس أو تغيب؛ فإنّ رسول الله ﷺ كان يقول: إنّ الشمس تطلع بين قرني الشيطان، و تغرب بين قرني الشيطان».[٢]

[ذكر كراهية الصلاة] قبل أن تزول الشمس

اتّفق الرواة عن أهل البيت (صلعم) / ٤٢ / في ما رأيته و علمتُ في الكتب المنسوبة إليهم على كراهية الصلاة بعد صلاة الفجر حتى تزول الشمس خلا ما [ذكرته] في الباب الّذي قبل هذا الباب من قضاء الصلاة الفائتة، و ما لابدّ من الصلاة فيه مثل الطواف و الإحرام و ما وافق ذلك من السير، خلا شيء ادّعا روايته عنهم من لا يلتفت إلى قوله من العامة.

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية بن عمّار قال: سمعت أبا عبد الله ﷺ يقول: «يكره الصلاة في نصف النهار».[٣] ثمّ قال: «لم يكن عليٌّ يصلّي حتى تزول الشمس».[٤]

و فيه عن حمّاد، عن معمّر بن يحيى قال: سمعت أبا جعفر ـ يعني محمّد بن عليّ ﷺ ـ يقول: «لا صلاة بعد الغداة حتى تزول الشمس».[٥]

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٩؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٦٦؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٧٧.

٢. الكافي، ج ٣، ص ١٨٠ و ٢٩٠؛ مستدرك الوسائل، ج ٣، ص ٤٨.

٣. لا صلاة نصف النهار إلّا يوم الجمعة. الاستبصار، ج ١، ص ٤١٢؛ التهذيب، ج ٣، ص ١٣ (الرقم ٤٤).

٤. تقدّم تخريجه.

٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٠٨؛ مستدرك الوسائل، ج ٢، ص ١٤٧ ـ ١٤٩.

و في كتاب حماد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر قال: «كان رسول الله (صلع) / ٤٣ / لا يصلّي من النهار شيئاً حتى يزول النهار».[1]

و فيه بهذا الإسناد عن جعفر ﷺ أنّ عبد الواحد الأنصاري سأله عن صلاة الضحى، فقال: «يا عبد الواحد، أوّل من سنّ الضحى قومك الأنصار، و ذلك لأنّهم كانوا يأتون النبيّ ﷺ فيقيمون عنده إلى ارتفاع الضحى، فيكرهون أن ينصرفوا إلى منازلهم حتى يصلّوا في مسجد رسول الله (صلعم)، فنهاهم النبيّ فلم ينتهوا». قال زرارة: فقلت لأبي جعفر: و ما كان النبيّ يصلّي الضحى؟ قال: «لا، ما صلّاها قطّ، غير أنّه قد صلّى في المسجد الحرام يوم فتح مكّة شكراً لله تعالى، لم يصلّها قبل ذلك و لا بعدها».[2]

و في الجامع من كتب [طاهر] بن زكريا، عن أبي عبد الله قال: «لم يكن عليّ يصلّي حتى تزول الشمس».

و في كتاب القضايا من رواية محمّد بن سلام و محمّد بن الحسين بن حفص الخثعمي، عن عباد بن يعقوب / ٤٤ / قال: أخبرنا عبيد يعني [ابن] محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر: إنّ الناس يقولون: إنّ عليّ بن أبي طالب ﷺ كان يصلّي الضحى ركعتين و أربع سجدات في السفر و الحضر. فقال: «والله، ما صلاهما قطّ، و لا بأس بالصلاة».

و قد ذكرتُ في الباب الّذي قبل هذا الباب ما روي من إباحة قضاء صلاة الفريضة، و ركعتي الإحرام، و ركعتي الطواف، و صلاة الكسوف في كل الأوقات المنهيّ عن الصلاة فيها. و جاء في هذا الباب النهي عن الصلاة فيها حتى تزول الشمس. و إنّما المراد في هذا التطوّع، فأمّا قضاء صلاة فريضة واجبة، أو نافلة مسننة تفوت إنساناً، فبقضائها ما بين أن ترتفع الشمس إلى أن تزول فلا بأس، و سنذكر ما جاء في ذلك من الإباحة / ٤٥ / في ما بعد إن شاء الله.

---

١. الاستبصار، ج ١، ص ٢٦٩.

٢. في دعائم الإسلام مع اختلاف، ج ١، ص ٢١٤.

ذكر صلاة النافلة في وقت صلاة الفريضة

قد ذكر[ت] في باب الظهر و العصر [و المغرب] و العشاء و الفجر ما ثبت عن الطاهرين ـ صلوات الله عليهم ـ من صلاة النافلة، و سنذكر في أبواب النوافل عدد النوافل مع كل صلاة إن شاء الله.

و الّذي عليه العمل عند من يجب التسليم لقوله، أنّ مع كل صلاة فريضة نافلة مستنّة مأمور بها منهيّ عن تضييعها.[1] و قد جاء أخبار يدلّ ظاهرها على [أن] وقت الفريضة إذا دخل لم يجب على مصلٍّ أن يصلّي نافلة. و لها معانٍ على غير ذلك سنذكرها و الوجهَ فيها إن شاء الله تعالى؛

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط [روايته] عن محمّد بن مسلم قال: قلت لأبي عبد الله: إذا دخل وقت الفريضة أتنفّل أو أبدأ بالفريضة؟ قال: «إنّ الفضل أن تبدأ بالفريضة، و إنّما أُخّرت الظهر / ۴۶ / ذراعاً من جهة صلاة الأوّابين».[2]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر قال: قال: «لا تصلّي من النافلة شيئاً في وقت الفريضة؛ فإنّه لا يُقضى النافلة في وقت الفريضة، فإذا كان وقت الفريضة فابدأ بالفريضة».[3]

و فيه بهذا الإسناد عن زرارة بن أعين قال: قلت لأبي جعفر محمّد بن عليّ (صلعم) أُصلّي نافلة و عليّ فريضة أو في وقت فريضة؟ فقال: «لا، إنّه لا يقبل نافلة في وقت فريضة، أرأيت إن كان عليك صوم[4] من شهر رمضان أكان لك أن تتطوّع حتى

---

١. انظر دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٠٧.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٩.

٣. كتاب الصلاة لحريز بن عبد الله، منقول في السرائر، ج ٣، ص ٥٨٦؛ الخصال، ج ٢، ص ٦٢٨؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢٢٨.

٤. في الأصل: «يوم».

تقضيه؟»، قلت: لا. قال: «فكذلك الصلاة». فقال: «فقايسني [1] و ما كان يقايسني». [2]

و في كتاب المسائل رواية [أبي عبد الله حسين بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين، عن] إبراهيم بن سليمان الهمداني، عن إسماعيل، عن العلاء [بن رزين القلاء]، عن محمّد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر عن الرجل يبدأ بالتطوّع / ۴۷ / قبل المكتوبة؟ قال: «إذا دخل الوقت فابدأ بالمكتوبة». [3]

فهذه أخبار جاءت تمنع المصلّي أن يصلّي نافلة إذا دخل وقت الفريضة، فأمّا صلاة الظهر و صلاة العصر فقد جاءت مع بعض هذه الأخبار إباحةُ صلاة النافلة بعد حلول وقتها؛ يدلّ على ذلك ما روي عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام ـ و قد ذكرته في ذكر وقت صلاة الظهر ـ أنّه قال لزرارة بن أعين (و قد سأله [4] عن وقت الظهر فذكر الحديث) فقال: «أتدري لِمَ جعل الذراع و الذراعان؟» قلت: لم؟ قال: «لمكان الفريضة، لك أن تتنفّل من زوال الشمس إلى أن يمضي ذراع، فإذا بلغ فيئك ذراعاً بدأت بالفريضة و تركت النافلة، و إذا بلغ فيئك ذراعان بدأت بالفريضة» يعني بالفريضة هاهنا: صلاة العصر. [5]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط / ۴۸ /، عن عبد الله بن مسكان، عن زرارة مثل هذا الحديث سواء.

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين مثله سواء، و زاد فيه: «و القدمين و الأربع». [6] و قد جاءت رواية تدلّ على ما ذكرته.

---

۱. في الأصل: «تقايسني».

۲. مستدرك الوسائل، ج ۳، ص ۱۶۰.

۳. الكافي، ج ۳، ص ۲۸۹.

۴. في الأصل: «وسألته».

۵. الكافي، ج ۳، ص ۲۸۸؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۴۰؛ التهذيب، ج ۲، ص ۱۹ (الرقم ۵۵)؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۴۹.

۶. مستطرفات السرائر، ج ۳، ص ۵۸۶؛ وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۵۱.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّ سائلاً سأله فقال: أصلّي وقت صلاةٍ فريضةٍ نافلةً كنت أصلّيها قبلها؟ قال: «نعم، في أوّل وقت إلى أن يصلّي الإمام»،[1] ففي هذا بيان ما ذكرته؛ لقوله: نافلة كنت أصلّيها قبلها.

ذكر الإبراد لصلاة الظهر

أجمع الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ على الإبراد بصلاة الظهر في شدّة الحرّ؛ ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن علاء [ابن رزين] القلاء، عن محمّد بن مسلم قال: مَرَّ بي أبو جعفر ـ يعني محمّد بن عليّ ـ في مسجد / ۴۹ / الرسول و أنا أصلّي، فدخلت إليه من العشيّ ـ أو لقيه ـ فقال: «يا محمّد، مررتُ بك و أنت تصلّي!» ـ و كان حين مرّ بي وقت زوال الشمس ـ «فأيّ صلاة كنت تصلّي؟» فقلت: جعلت فداك كنت أتنفّل. فقال لي: «إياك أن تصلّي تلك الساعة، أبردْ بها في شدّة الحرّ» يعني الظهر.[2]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد أنّه كان يقول إذا كان اليوم الشديد قال لهم: «أبردوا بالصلاة اليوم». و روى عنه أنّه سُئِلَ عن وقت الظهر؟ فقال: «لا يعتدل الشتاء و الصيف، أمّا في الشتاء فحين تزول الشمس، و أمّا في الصيف فتبرد بها».

و في كتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله / ۵۰ / جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ رسول الله (صلعم) قال: «إذا اشتدَّ الحرّ فأبردوا بالصلاة؛ فإنّ شدّة الحرّ من فيح جهنم».[3]

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٩؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٦٤ (الرقم ١٠٥٢).
٢. أصل علاء بن رزين، ص ١٥٤؛ مستدرك الوسائل، ج ٣، ص ١٥٠.
٣. الجعفريات، ص ٨٩ (ح ٣٠٩).

ذكر وقت صلاة الجمعة

أجمع الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمت و رأيتُ في ما صار إليّ من الكتب المنسوبة إليهم على أنّ صلاة الجمعة عند وقت زوال الشمس لا يجب تأخيرها عن ذلك.

ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن أبي مريم [عبد الغفار بن القاسم الأنصاري]، عن جعفر بن محمّد قال: حدثني أبي قال: قلت لجابر بن عبد الله: كيف كانت صلاتكم مع رسول الله (صلعم) يوم الجمعة؟ قال: كنا نصلّي معه ثمّ نرجع نريح نواضحنا يعني الجمال.[1]

و فيها بهذا الإسناد عن جابر بن عبد الله قال: كانت صلاة رسول الله (صلعم) في الجمعة حين تزول الشمس / ٥١ / من وسط السماء.[2]

و فيها عن زيد [بن أحمد] بن إسماعيل بن محمّد، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يصلّي الجمعة حين تزول الشمس.[3]

و فيها بهذا الإسناد عنه؈ أنّه قال: «كان الناس ينصرفون إلى بيوتهم يوم الجمعة فلا يجدون ظلّاً حتى يأتون سقيفة بني ساعدة، فمن آوى إلى بيته لم يضع ثيابه حتى يركع ركعتين».

و فيها بهذا الإسناد عنه؈ أنّه قال في قول الله تعالى: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيْلِ﴾[4] قال: «دلوك الشمس حين تغيب عن الجانب الأيمن ـ قال: ـ و كانوا / ٥٢ / يُصلّون الجمعة ذلك الوقت».

---

١ و ٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٥٥.

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٥٤.

٤. سورة الإسراء، الآية ٧٨.

و في كتاب حماد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر قال: «وقت صلاة الجمعة يوم الجمعة ساعة تزول الشمس».[1]

و فيه عنه عن محمّد بن عمّار، عن القاسم الشيباني قال: سمعتُ أبا عبد الله يقول: «أتى جبرئيل النبيّ (صلع) فأمره أن يصلّي الجمعة إذا زالت الشمس، و أن يصلّي العصر يوم الجمعة وقت الظهر».[2]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و صلاة الجمعة يوم الجمعة [في] وقت واحد حين تزول الشمس، ليس قبلها صلاة».[3]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «و وقت الجمعة زوال الشمس».[4]

و فيه عنه، عن أبيه عليه السلام، عن جابر بن عبد الله الأنصاري: أنّهم كانوا يصلّون مع رسول الله (صلعم) الجمعة، ثمّ يرجعون فيستقبلون نهاراً.

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين / 53 / بن أسباط، عن عبد الله بن مسكان، عن إسماعيل بن عبد الخالق قال: سألت أبا عبد الله عن وقت الظهر؟ فقال: «بعد الزوال يقدّم، أو نحو ذلك إلّا في الجمعة و في السفر فإنّ وقتها حتى[5] تزول الشمس».[6]

ذكر الجمع بين الصلاتين

أجمع الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمتُ و رأيته في ما صار

1. الكافي، ج ٣، ص ٤٢٠؛ التهذيب، ج ٣، ص ١٢ (الرقم ٤١).
2. الكافي، ج ٣، ص ٤٢٠.
3. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٦٧.
4. الكافي، ج ٣، ص ٤٢٠.
5. في الهامش: «حين ظ».
6. الكافي، ج ٣، ص ٤٢٠.

إليّ من الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ على أنّ صلاة الظهر و العصر يجمع بينهما، و كذلك صلاة المغرب و العشاء، إلّا أنّ بعضهم روى أنّ ذلك لعلّة. و روى آخرون أنّه يجمع بين الصلاتين لغير علّة، و اختلفوا في الوقت الّذي يجمع فيه الصلاتين. فروى بعضهم أنّهما يجمعان في أوّل الوقت الأوّل منهما؛

ففي كتب محمّد بن سلام [روايته] عن جعفر يعني ابن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي أنّه قال في المسافر يجمع بين الظهر / ٥٤ / و العصر في أوّل الوقت: في أوّل وقت الظهر بعد الزوال، و المغرب و العشاء إذا غربت الشمس؛ لأنّ الله ـ تبارك و تعالى ـ يقول: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيْلِ﴾.[1]

و فيها عن أبي جعفر [محمّد بن منصور المرادي] قال: سألت عبد الله بن موسى و [أحمد بن عيسى و] عبيد الله بن عليّ و قاسم بن إبراهيم و محمّد بن عليّ بن جعفر بن محمّد و أبا الطاهر عن جمع الصلاتين في السفر، الظهر و العصر إذا زالت الشمس، فلم يروا به بأساً. قال عبد الله بن موسى: هو عمل ـ يعني اتّباعاً ـ. و قال عبيد الله بن عليّ: ما زلنا نفعله.[2]

و فيها عن يحيى بن عبد الله بن موسى قال: صلّيت مع أبي في سفر، فصلّى الظهر و العصر حين زالت الشمس.[3]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ﷺ أنّه قال: «لا بأس أن يصلّي العشاء الآخرة على أثر المغرب إذا كانت ليلة مطيرة، أو ريح، أو ظلمة، و قد كان / ٥٥ / النبيّ ﷺ يجمع بين الصلاتين ليلة المطر».[4]

و فيه رواية ثانية، و هي: أنّ الجمع بين الصلاتين الظهر و العصر في وقت الأولى منهما، و بين المغرب و العشاء في وقت الأخرى منهما.

---

١. سورة الإسراء، الآية ٧٨.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٧٥ (الرقم ٥٧٤).

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٧٦ (الرقم ٥٧٦).

٤. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٦ و ٤٣١؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٣٣ (الرقم ٦٠٩).

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي، عن أبي جعفر [يعني محمّد بن منصور الكوفي] قال: سألت أبا عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد و عبد الله] بن موسى و عبيد الله بن عليّ و أبا الطاهر، عن جمع المغرب و العشاء لمن احتاج إلى جمعهما قبل أن يغيب الشفق أو بعد[ه]، و قد ذُكر عن هؤلاء في أوّل الباب أنّهم قالوا في الظهر و العصر: يجمعان أوّل الوقت. فكأنّهم فرّقوا بين الجمع بين الظهر و العصر، و بين المغرب و العشاء، فرأوا أن الظهر و العصر يجمعان في وقت الظهر، و المغرب و العشاء في وقت العشاء.

و فيه رواية ثالثة، و هي أنّ الصلاتين يجمعان بين الوقتين؛ ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن إسحاق /٥٦/ بن عمّار، عن عبيد الله الحلبي قال: قال لي أبو عبد الله: «أخّر المغرب في السفر، و أخّر العتمة بجمعهما».

و في كتب [محمّد] بن سلام عن أبي جعفر [محمّد بن منصور المرادي]، عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] أنّه قال: كان يؤخّر المغرب ـ يعني في الجمع بينها و بين العشاء الآخرة ـ.[1]

و فيها عن قاسم بن إبراهيم في ذكر صلاة المغرب و العشاء فقال: و إن أخّرها ـ يعني صلاة المغرب ـ حتى يصليهما جميعاً فواسع؛ قد جاء الحديث عن النبيّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه خرج من سَرِف حين غربت الشمس، فلم يصلّ المغرب حتى دخل مكّة (صلعم) و بينهما عشرة أميال.

و فيه رواية رابعة، و هي أن يؤخّر المغرب حتى يقرب من غياب الشفق، فعلى هذا يصلّي المغرب في آخر وقتها، و العشاء في أول وقتها.[2]

و هذه الرواية /٥٧/ أشبه بمذاهب الطاهرين أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ؛ لأنّ الصلاة في وقتها أفضل، وفي ما تقدم ذكره بلغة لما جاء فيه من الروايات إن شاء الله.

---

١. في رأب الصدع هذا القول منسوب إلى المرادي، راجع رأب الصدع، ج ١، ص ١١٢ (الرقم ٥٠٠).

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٠.

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الله بن سنان قال: كنا بالمدينة فشهدنا المغرب في مسجد رسول الله (صلعم) في ليلة مطيرة، فأخروا المغرب حتى قريب من غيبوبة[1] الشفق، ثمّ نادوا وأقاموا الصلاة، ثمّ صلّوا المغرب، ثمّ أمهلوا الناس حتى صلّوا ركعتين بعد المغرب، ثمّ قام المنادي فأقام كما هو في المسجد فصلوا العشاء، ثمّ انصرفوا إلى منازلهم. فسألت أبا عبد الله عن ذلك فقال: «نعم قد كان رسول الله (صلعم) يفعل ذلك».[2]

و في كتب محمّد بن سلام [روايته عن زيد بن أحمد]، عن [خاله] زيد بن الحسين / ٥٨ /، عن أبي بكر بن أبي أويس، عن [حسين بن عبد الله] بن ضميرة، عن أبيه، عن جده، عن عليّ عليه السلام أنّه كان يصلّي في السفر الصلوات لوقتها إلّا الظهر و العصر، فإنه كان يترك الظهر حتى إذا كان آخر وقتها صلى الظهر و العصر جميعاً.

فأمّا ما ذكرته في أول الباب من إجماعهم على الجمع بين الصلاتين، ففي كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ: أنّ رسول الله (صلعم) جمع بين الظهر و العصر و بين المغرب و العشاء من غير سفر و لا مرض و لا علة.[3]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «كان رسول الله صلى الله عليه وآله في السفر إذا عجّلت به الحاجة يجمع بين الصلاتين / ٥٩ / الظهر و العصر، و يجمع بين المغرب و العشاء».[4] و فيه: «إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان يصلّي الظهر و العصر جميعاً، و يصلّي المغرب و العشاء جميعاً».[5]

و في الكتب الجعفرية [من] رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن

---

١. في الأصل: غيوبة.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٦؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢١٨.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٨٦.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٤٣١؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٣٣ (الرقم ٦٠٩).

٥. الصراط المستقيم، ج ٣، ص ٢٩١؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٠٥؛ و روى الحميدي في الجمع بين الصحيحين قال: صلى رسول الله صلى الله عليه وآله الظهر و العصر جميعاً و المغرب و العشاء، من غير خوف و لا سفر و لا مطر.

موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه قال: «كان رسول الله (صلع) يجمع بين المغرب و العشاء في الليلة المطيرة».[١]

و لم أرَ في ما رأيتُ عن أهل البيت (صلعم) اختلافاً في الجمع بين الصلاتين إلّا شيئاً جاء في كتاب حمّاد بن عيسى، و قد فسّره في موضع آخر منه، و روى فيه عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر أنّه قال: «لا قران[٢] بين صلاتين»[٣]، فليس ذلك على النهي عن الجمع، و إنّما هو ألاّ تصلّى صلاتين إلّا بفصلٍ بينهما بسلام.

و في موضع آخر من الكتاب عن حمّاد بن عيسى، عن عمر / ٦٠ / بن يزيد[٤]، عن أبي عبد الله: إنّهم رووا لنا عن أبيك أنّه قال: «لا قران بين أسبوعين، و لا قران بين صومين، و لا قران بين صلاتين، و لا قران بين سورتين في ركعة»، فقال ﷺ: «إنّما قال ذلك في الفريضة أن يقرنها بغيرها» و ذكر الحديث. قال: قلت: و ما فصل بينهما؟ قال: «إذا سلّمت فقد فصلت». و إنّما ذكرت هذا لئلا يشتبه على من رآه فظنّ أنّه عنى بقوله: «لا قران بين صلاتين» الجمع بينهما، فذكرته و تفسيرَه من الكتاب نفسه.

ذكر من نسي صلاةً فذكر بعد زوال وقتها

قد ذكرتُ في ما تقدّم الأوقات المنهيّ عن الصلاة فيها، و أنّ منها وقت طلوع الشمس حتى ترتفع، و وقت استوائها حتى تزول، و وقت غروبها حتى تتوارى بالحجاب، و أتيتُ في ذلك بما حضرني من الدلائل و أخبرتُ أنّ الأوقات المنهيّ فيها / ٦١ / التطوّع أُبيحَ فيها قضاء الفائتة من الفريضة و النافلة المسنّنة و صلوات السنن المندوب إليها، و قد جاءت روايات تدخل في هذا الباب تؤيّد ما قدّمت ذكره.

جاء أنّ رسول الله (صلع) نام عن صلاة الفجر، فلمّا استيقظ مشى حتى طلعت

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٣٢ (الرقم ٩٦)؛ قرب الإسناد، ص ١٠٨ (ح ٣٨٨).

٢. في الأصل: «اقتران».

٣. مستطرفات السرائر، ج ٣، ص ٥٨٧.

٤. رجال النجاشي، الرقم ٧٦٣.

الشمس، فقضى ما فاته؛[1] ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الله[2] بن سنان، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع)؛ و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله عليه السلام؛ و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي [روايته] عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله [بن أبي أويس]، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب / ٦٢ / صلوات الله عليه.

و في كتب الجعفرية رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه؛ و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن جعفر بن محمّد عليه السلام؛ أجمعَ من سُمّيتْ من الرواة في هذه الكتب المذكورة على معنى هذا الحديث الّذي أنا ذاكره، و زاد بعضهم على بعض في اللفظ: أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله غلبته عيناه ـ يعنون في سفر كان فيه ـ فلم يستيقظ حتى آذاه حَرُّ الشمس. فقال: «يا بلال، ما لك!» فقال: أرقدني الّذي أرقدك يا رسول الله. فقاد ناقته حتى خرج، فقال لأصحابه: «لا تعجلوا عن الوضوء؛ فإنكم بِتُّم بوادي شيطان».[3] و في بعض الروايات: «على بيت من بيوت الجنّ» ثمّ صلّى ركعتين، ثمّ صلّى الصبح. و في قولهم «صلّى ركعتين، ثمّ صلّى الصبح» ما يؤيد أنّه / ٦٣ / لا بأس أن تقضى الفريضة و النافلة المسنّنة بعد ارتفاع الشمس إلى أن تزول، و إن كان النهي جاء مجملاً في المنع من الصلاة في هذا الوقت.

و قد ذكر حمّاد بن عيسى في كتابه عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «إذا دخل وقت صلاة مكتوبة فلا صلاة نافلة حتى يبدأ بالمكتوبة».[4] قال: فقدمت الكوفة فأخبرت الحكم بن عتيبة و أصحابه،

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٤؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٣٣.

٢. في الأصل: «أبي عبد الله بن سنان» و ظاهره زيادة «أبي». أنظر رجال النجاشي، الرقم ٥٥٨.

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤١؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٦٥ (الرقم ١٠٥٨).

٤. وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢٨٥.

فقبلوا ذلك منّي. فلمّا كان قابلٌ أتيت أبا جعفر فحدّثني أنّ رسول الله (صلع) بينا هو في بعض أسفار[ه] إذ عرس[1] هو و أصحابه بالليل، فقال رسول الله (صلع): «من يكلؤنا[2]؟» فقال بلال: أنا. و نام بلال، و نام الركب جميعاً، و نام رسول الله (صلع) حتى أصابه حرّ الشمس. فقال لبلال: «يا بلال، ما أرقدك؟» قال بلال: يا رسول الله (صلع) أخذ بنفسي الّذي أخذ بأنفاسكم. فقال رسول الله (صلع) / ٦٤ /: «قوموا فتحوّلوا من مكانكم الّذي أصابكم فيه الغفلة» و قال: «يا بلال، أذّن» فأذّن، فصلّى رسول الله (صلعم) ركعتي الفجر، ثمّ صلّى بهم الصبح. ثمّ قال: «من نسي صلاة فليصلّها إذا أدركها؛ فإنّ الله يقول: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ﴾[3]. قال زرارة: فحملتُ هذا الحديث إلى الكوفة إلى الحَكم و أصحابه. فقال لي: نقضت حديثك الأوّل.

فقدمت على أبي جعفر فأخبرته بما قال القوم. فقال: «يا زرارة، ألا أخبرتَهم أنّه قد كان فات الوقتان جميعاً، و أنّ ذلك كان قضاء من رسول الله (صلع)»[4].

ففي هذا ما يدلّ على إباحة القضاء في الأوقات المنهيّ عن الصلاة فيها، و أنّه إنّما جاء النهي عن التطوّع لا عن القضاء، والله أعلم.[5]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلعم) / ٦٥ / أنّه سُئل عن الرجل يفوته العصر حتى تصفرّ الشمس؟ قال: «يصلّي إذا ذكر أيّ ساعة كانت، و لا صلاة بعد صلاة الفجر حتى تطلع الشمس، و لا حين استوائها حتى تزول، و لا وقت غروبها».[6]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي

---

١. عرس القوم: أي نزلوا آخر الليل للاستراحة، مجمع البحرين، ج ٤، ص ٨٦.

٢. أي يحفظنا، مجمع البحرين، ج ١، ص ٣٦٠.

٣. سورة طه، الآية ١٤.

٤. الذكرى، ص ١٣٤.

٥. وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢٨٥.

٦. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٨؛ أمالي الصدوق، ص ٤٢٦.

جعفر أنّه قال: «و كلّ شيء تقضي فيه ما فاتك في تلك الساعة التي فاتك ما فاتك، فإن لم تفعل، ففي كلّ ساعة تحلّ لك فيها الصلاة تحلّ لك فيها القضاء».

في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل و كتابه المعروف بالجامع عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال في رجل نام أو نسي فلم يصلّ المغرب و العشاء قال: «إن استيقظ قبل الفجر بقدر ما يصلّيهما جميعاً فليصلّهما، و إن خاف أن يفوته /66/ إحداهما فليبدأ بالعشاء الآخرة، و إن استيقظ بعد الصبح فليصلّ الفجر، ثمّ المغرب، ثمّ العشاء قبل طلوع الشمس، و إن خاف أن يطلع الشمس فتفوته إحدى الصلاتين فليصلّ المغرب، و يدع العشاء حتى تنبسط الشمس و يذهب شعاعها، و إن خاف أن يعجله طلوع الفجر عنهما فليؤخّرهما جميعاً حتى تطلع الشمس و يذهب شعاعها».[1]

و في جامع الحلبي: و إذا فاتك صلاة فذكرتها في وقت أُخرى، فإن كنت تعلم أنّك إذا صلّيت التي فاتتك كنت من الأُخرى في وقت فابدأ بالتي فاتتك، و إن كنت تعلم أنّك إذا صلّيت التي فاتتك فاتتك التي بعدها فابدأ بالتي أنت في وقتها، و اقضِ الأُخرى بعدها».[2]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط: أنّ أبا عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ /67/ سُئل عن الرجل يفوته الظهر حتى يدخل وقت العصر؟ قال: «إن كان أوّل وقتها صلّى الظهر، ثمّ صلّى العصر في وقتها، و إن كان قد أغفل الظهر و ضيّع أن يصلّي العصر في وقتها فليصلّ العصر قبل ذلك». قلت: فإن كان في وقتها؟ قال: «فليصلّ الظهر إذا ظنّ أنّه يصلّي العصر في وقتها».

و في جامع الحلبي مثل هذا في المعنى سواء. و في كتاب محمّد بن سلام روايته عن زيد بن [أحمد بن إسماعيل، عن زيد بن] الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن

---

1. مستدرك الوسائل، ج ٦، ص ٤٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٨٥، ص ٢٩٩؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ١٢٢؛ بحار الأنوار، ج ٨٥، ص ٣٢٤.

2. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ١٧٢ (الرقم ٦٨٦).

أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يقول: «من نسي صلاة حتى تدخل عليه وقت أخرى، فخاف أن يخرج من وقت الأولى، فليبدأ بالتي نسي».[1]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة قال: قلت لأبي جعفر: رجل عليه وتر من صلاة قام يقضيه، فخاف / ٦٨ / أن يدركه الصبح و لم يصلّ صلاة ليلته؟ قال: «يؤخّر القضاء و يصلّي صلاة ليلته؛ فإنّه إن قضى الأولى ثمّ أصبح كانت عليه الصلاتين جميعاً قضاءً، و لكنّه يصلّي هذه ثمّ يقضي إذا أصبح».[2]

و في الجامع الحلبي: و إذا قمت من آخر الليل فأدركك الصبح و لم تفرغ من صلاتك فأوتر ثمّ صلّ ما فاتك من أوّل الليل.

و في جامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله عليه السلام: أنّه سُئل عن رجل نسي الأولى والعصر جميعاً و ذكر ذلك قبل غروب الشمس؟ قال: «إن كان في وقت لا يخاف فوت أحدهما فليبدأ بالأولى، و إن كان يخاف فوت أحدهما فليصلّ العصر في ما بقي من وقتها، ثمّ يصلّي الأولى [بعد ذلك] على أثرها».[3]

ذكر من فاتته صلاة فلم يذكرها حتى قام في صلاة أخرى

في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن الحسن بن زياد[4] [الصيقل] قال: سألته ـ يعني أبا عبد الله / ٦٩ / جعفر بن محمّد صلوات الله عليه ـ عن رجل نسي الأولى حتى صلّى ركعتين من العصر؟ قال: «فليجعلهما للأولى و يستأنف العصر بعد». قلت له: نسي المغرب حتى صلّى ركعتين من العشاء الآخرة ثمّ ذكر؟ قال: «فليتمّ صلاته ثمّ

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٦٩ (الرقم ١٠٧١).
٢. وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢٨٦؛ بحار الأنوار، ج ٨٠، ص ١٢٥.
٣. التهذيب، ج ٢، ص ٢٦٩؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٨٧.
٤. في الأصل: «زيد»، راجع معجم رجال الحديث، ج ٤، ص ٣٣١.

يصلّي المغرب بعد». قال: قلت له: جعلت فداك، قلتَ لي حين نسي الأولىٰ و هو في وقت العصر قلتَ: «يجعلها الأولىٰ ثمّ يستأنف العصر»، و قلتَ لهذا: «يتمّ صلاة العتمة ثمّ يقضي المغرب بعد؟» قال: قال: «ليس هذا مثل هذا؛ إنّ العصر ليس بعدها صلاة و العشاء بعدها صلاة[1]».[2]

و في جامع الحلبي مثل هذا سواء.[3] ففي كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر [عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه] قال: سألته عن الرجل نسي صلاة الليل فيذكر إذا قام في صلاة الزوال كيف يصنع؟ قال: «يبدأ بالزوال، فإذا صلّى / ٧٠ / صلاة الظهر قضى قضاء صلاة الليل».[4] و في جامع الحلبي: «و إن كنت دخلت في فريضة ثمّ ذكرت نافلة كانت عليك فامض في الفريضة».[5] و فيه: «و إذا أمّ الرجلُ قوماً في صلاة العصر، فذكر و هو في الصلاة أنّه لم يكن صلّى الظهر، فليجعلها الظهر الّذي فاتته، ثمّ يستأنف العصر بعد قضاء القوم صلاتهم».[6]

ذكر من فاتته صلاة فلم يذكرها حتى صلّى الصلاة التي بعدها

في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) قال في الرجل ينسىٰ أن يصلّي الظهر حتى صلّى العصر، قال: «يجعل صلاة العصر صلاة الظهر، ثمّ يصلّي العصر بعد ذلك».[7]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين، عن الحلبي قال: سألته ـ يعني أبا عبد الله عليه السلام ـ عن رجل نسي أن يصلّي الأولى حتى صلّى العصر؟ قال: «فليجعل صلاته

---

١. في الأصل: «أبدأ» بدل «صلاة».
٢. التهذيب، ج ٢، ص ٢٧٠ (الرقم ١٠٧٥)؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٢٨٨.
٣. الاستبصار، ج ١، ص ٢٦٠.
٤. قرب الإسناد، ص ١٧٣ (ح ٧٦٦)؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٨٠.
٥. الكافي، ج ٣، ص ٣٦٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ٣٤٢ (الرقم ١٤١٨).
٦. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤١؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٨٧.
٧. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤١؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ١٢٢.

التي صلّى الأولى، ثمّ يستأنف العصر».[١]

و في جامع الحلبي: «و من نسي أن يصلّي الظهر حتى صلّى العصر، فليجعل العصر التي صلّى الظهر، ثمّ يصلّي العصر بعد ذلك، و إن نسي أن / ٧١ / يصلّي المغرب حتى صلّى العشاء الآخرة، فليصلّ المغرب ثمّ يصلّي العشاء الآخرة».[٢]

و الفرق هاهنا بين صلاة المغرب و صلاة الظهر لمعنيين، أحدهما: ما قد ذكرتُ في الباب قبل هذا ـ أعني أبا عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام ـ أنّه قال: «ليس هذا مثل هذا؛ إنّ العصر ليس بعدها صلاة، و العشاء بعدها أبداً»، و المعنى الثاني: إنّه لا يمكنه أن يجعل المغرب عشاءً؛ لاختلاف عدد ركعاتهما.

و في كتاب المسائل عن الحلبي، عن العلي، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر: في الرجل ينام عن الظهر و ينساها حتى دخل وقت العصر، فقام فصلّى العصر. قال: «يجعل التي صلّى الظهر، و يصلّي العصر».[٣]

ذكر قضاء النوافل و متى يقضيها من فاتته

في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر [بن] محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «إنّ العبد ليقوم يقضي النافلة فيعجب الله به ملائكته. فيقول: يا ملائكتي، عبدي يقضي ما لم يكتب عليه».[٤]

و في كتب الجعفرية من[٥] رواية / ٧٢ / أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ ـ صلوات الله

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤١.

٢. الاستبصار، ج ١، ص ٢٨٧ـ٢٨٨.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٤.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣١٥.

٥. في الأصل: «في».

عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «اجتمعنا ولد فاطمة على أنّه من فاته شيء من صلاة الليل قضاها بالنهار، و من فاته شيء من صلاة النهار قضاها بالليل» و قرأ ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا﴾[1].[2]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل: و سئل عمّن فاتته صلاة النهار متى يقضيها؟ قال: «متى شاء؛ إن شاء بعد المغرب، و إن شاء بعد العشاء».[3]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «إن استطعت أن تقضي ما فاتك من تطوّع النهار بالليل فافعل».[4]

و في جامع الحلبي: «و ما فاتك من صلاة الليل فاقضه بالنهار، و ما فاتك من صلاة /۷۳/ النهار فاقضه أيّ ساعة شئت بعد المغرب، و إن شئت بعد العشاء».[5]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام [روايته] عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن محمّد [بن بكر الأرحبي]، عن أبي الجارود قال: سألتُ أبا جعفر عن الوتر نام عنه الرجل أو ينساه؟ قال: «يوتر من النهار، و كان عليّ بن الحسين يوتر عند زوال الشمس، و كان زيد بن عليّ ربما أوتر ضحى». و فيها عن أبي الطاهر، عن حسين بن زيد قال: سُئل جعفر عن الوتر إذا فاته؟ فقال: «إذا زالت الشمس».

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر قال: «إذا فاتك وتر في ليلتك فمتى ما قضيته من الغد قبل الزوال قضيته وتراً، أو متى ما قضيته نهاراً، أو بعد ذلك اليوم قضيته شفعاً تضيف إليه أخرى». قلت: و لم جُعلت

---

۱. سورة الفرقان، الآية ٦٢.

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۱۵؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ۲۷٥؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ۱۲۹.

۳. الكافي، ج ۳، ص ٤٥۲؛ التهذيب، ج ۲، ص ۱٦۳ (الرقم ٦۳۹).

٤. التهذيب، ج ۲، ص ۱٦۳ (الرقم ٦۳۸).

٥. التهذيب، ج ۲، ص ۱۷۳ (الرقم ٦۹۱).

الشفع؟ قال: «عقوبة لتضييعه الوتر».[١]

و فيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر قال: «إذا اجتمع عليك وتران أو ثلاثة أوتر[٢] أو أكثر / ٧٤ / فافصل بين كلّ وترين بصلاة، إلّا الوتر الآخر، و لا تقدّم شيئاً قبل شيء، الأوّل فالأوّل، تبدأ إذا أنت قضيت بصلاة ليلتك، ثمّ الوتر» و قال: «لا وتران في ليلةٍ إلّا وأحدهما قضاء».[٣] و في جامع الحلبي: «و من نام عن الوتر حتى يصبح فليقض بالنهار ما لم تزل الشمس، فإذا زالت فمتى شاء».[٤]

ذكر من صلّى صلاة قبل وقتها

أجمع الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمت و رأيته في ما جُمعت من الكتب المنسوبة إليهم: أنّ من صلّى صلاة قبل دخول وقتها أنّ عليه الإعادة إذا دخل الوقت، و هذا كالإجماع من المسلمين إذا تعمّد ذلك، إلّا أن من لا أتهم و لكنّي أشكُّ في حفظه، أخبرني عن بعض مَن يجب قبول قوله[٥]: أنّ ذلك جائز. و ما اجتمع عليه الرواة عن أهل البيت (صلع) و دخل عليه النظر أولى و أحقُّ أن يتّبع. و المصلّي صلاة فريضة قبل دخول وقتها يصلّي ما لم يجب عليه، فإذا / ٧٥ / وجب عليه بعد ذلك فرض صلاة بدخول وقتها، كان عليه أن يأتي به. و قد ذكر بعض الرواة و سنذكره: أنّ الإعادة تجب على من صلّى صلاة قبل وقتها؛ تعمّد ذلك أو جهله.

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ١٦٦ (الرقم ٦٥٨)؛ الاستبصار، ج ١، ص ٢٩٤.
٢. في الأصل: «وتر» وهو تصحيف ظاهراً، وليس في المصدرين شيء هنا.
٣. الكافي، ج ٣، ص ٤٥٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٧٤ (الرقم ١٠٨٧).
٤. الكافي، ج ٣، ص ٤٥٢؛ التهذيب، ج ٢، ص ١٦٥ (الرقم ٦٤٧).
٥. الظاهر أنّه يشير إلى الخليفة الفاطمي، و هو: عبيد الله المهدي.

عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: «من صلّى في غير وقت صلاة فعليه الإعادة[1] إذا هو استبان ذلك». يعني بقوله «في غير الوقت» قبل الوقت؛ إذ لا أعلمُ اختلافاً بين المسلمين أنّ من صلّى بعد الوقت فلا إعادة عليه، و إنّما هو قضاءُ فرض قد كان وجب عليه.

و في كتاب حمّاد بن عيسى / ۷۶ / روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين قال: قلت لأبي جعفر: رجل صلّى الظهر و هي متغيّمة، فلمّا تجلّت مضى، فلم تكن حين صلّى على غير القلبة[2]. قال: «يعيد الصلاة».[3]

و في كتاب المسائل من رواية أبي [عبد الله] الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد أنّه سأله عن رجل يستمع الأذان فيصلّي الفجر و لا يدري طلع أو لا، هل يجزيه ذلك؟ قال: «لا يجزيه حتى يعلم أنّه قد طلع».[4] و هذا ـ والله أعلم ـ إذا كان الّذي يسمع أذانه من لا يعرفه أو يشكّ في معرفته بالفجر، أو هو عنده من يعلم وقت الفجر. و أمّا إذا كان الإمام عدلاً مرضياً عارفاً بالوقت ممّن لا يرى الأذان قبل الفجر فلا بأس بالصلاة على أذانه؛ إذ واسع للمكافيف و الضعفاء الأبصار / ۷۷ /، و من لا علم له إذا أخبر أحدهم مختبر ممّن هذه حاله بدخول وقت من أوقات الصلاة إنّ له أن يصلّي، و كذلك غيرهم إلّا أن يعلم بيقينه أنّه غير وقت فيصلّي، فعليه الإعادة. و قد ذكرتُ في باب معرفة الزوال ما روي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «لا تصلّي[5] حتى تستيقن و تستبين، فلأنْ تصلّيها في وقت العصر خير لك من أن تصلّيها قبل أن تزول».[6]

---

۱. الكافي، ج ۳، ص ۲۸۵؛ التهذيب، ج ۲، ص ۱٤۰ (الرقم ٥٤۷).

۲. في الأصل: «على قدمين».

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۷۹.

٤. مسائل عليّ بن جعفر، ص ۱٦۱.

٥. في الأصل: «اصلي».

٦. التهذيب، ج ۲، ص ۱٤۱ (الرقم ٥٤۹).

جماع أبواب الأذان و الإقامة

ذكر بدء الأذان

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن[١] الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ، أنّه سُئل عن الأذان و ما يقول الناس فيه؟ فقال‌ﷺ: «الوحي ينزل على نبيّكم و تزعمون أنّه أخذ الأذان عن عبد الله بن زيد ؟!» قال: «سمعتُ أبي عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ /٧٨/ يقول: أهبط الله ـ تبارك و تعالى ـ ملكاً حين[٢] عرج برسول الله (صلع)، فأذّن مثنى [مثنى]، أقام مثنى [مثنى]. ثمّ قال جبرئيل: يا محمّد، هكذا أذّنْ للصلاة».[٣]

و فيها عن محمّد بن الأشعث قال: حدثني أبو الحسن أحمد بن الحسن بن قاسم الكوفي (رسول نفسه)[٤] قال: أخبرنا حسين بن حسن قال: أخبرنا قيس بن محمّد التميمي قال: أخبرنا يونس بن أرقم الكندي[٥] قال: أخبرنا [أبو الجارود][٦] زياد بن المنذر الهمداني قال: أخبرنا أبو يَعْلىٰ [الـ]منذر [بن يعلى] الثوري[٧] قال: قلت لمحمّد بن عليّ بن الحنفية: الناس يتحدثون أنّ هذا الأذان إنّما كان من رؤيا رآها رجل من الأنصار في منامه. فغضب غضباً شديداً، ثمّ قال: عمدتم إلى أحسن دينكم فزعمتم أنّما هو من بدء رؤيا رأها رجل من الأنصار في منامه! فقلت: إنّ هذا حديث قد استفاض في الناس /٧٩/. فقال: والله، هذا هو الباطل، و لكن رسول الله (صلع) حين

---

١. الأصل: + محمّد بن.

٢. في الأصل «حتى» كما في دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٢.

٣. الجعفريات، ص ٧٣ (الرقم ٢٣٦)؛ الذكرى، ص ١٦٨؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٢.

٤. انظر حوله: المنتظم، ج ١٢، ص ١٧٤؛ لسان الميزان، ج ١، ص ٢٢٧. قال ابن يونس: مات في مصر سنة ٢٦٢ ق.

٥. تهذيب الكمال، ج ٩، ص ٥١٧.

٦. في الأصل: سعيد بن زياد، و الظاهر أنّه تصحيف.

٧. تهذيب الكمال، ج ٢٨، ص ٥١٥.

عرج به إلى السماء انتهى إلى مكان منها فوقف، و بعث الله ـ تبارك و تعالى ـ ملكاً لم يُرَ في السماء قبل ذلك الوقت و لا بعده، فقال: علّمْه الأذان، فقال الملك: الله أكبر، الله أكبر، فقال الله ﷻ: «صدق عبدي أنا أكبر». فقال الملك: أشهدُ أن لا إله إلّا الله، أشهدُ أن لا إله إلّا الله. قال الله تبارك و تعالى: «صدق عبدي أنا الله، لا إله إلّا أنا». فقال الملك: أشهد أنّ محمّداً رسول الله. قال الله تبارك و تعالى: «صدق عبدي؛ أنا أرسلته، و أنا اخترته، و أنا انتجبته». فقال الملك: حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة. قال الله ﷻ: «صدق عبدي، و دعا لفريضتي و حقي، فمن أتاها محتسباً لها كانت كفارةً لكل ذنب». فقال الملك: حيّ على الفلاح / ٨٠ /، حيّ على الفلاح. قال الله [تبارك] وتعالى: «صدق عبدي؛ هي الفلاح، و هي النجاح». فقال الملك: قد قامت الصلاة. قال الله تبارك و تعالى: «صدق عبدي؛ أنا أقمت فريضتها و حدودها و مواقيتها». ثمّ إنّ رسول الله ﷺ صلّى بأهل السماء، فتمّ شرفه على جميع الخلق ﷺ.[١]

و فيها: عن أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، قال: أخبرنا أبو عبد الرحمن سلمة بن شبيب[٢] النيسابوري قال: أخبرنا يونس بن موسى البصري قال: أخبرنا الحسن بن حمّاد [بن يعلي][٣] قال: أخبرنا زياد بن المنذر التميمي، عن محمّد بن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ ؑ قال: «لمّا أراد الله ـ تبارك و تعالى ـ تعليم رسوله الأذان أتاه جبرئيل بدابة، فذهب يركبها فاستصعبت عليه، فقال رسول الله ﷺ: يا جبرئيل، ائتني / ٨١ / بدابة هي ألين عليّ من هذه، فأُتي ببرقة، فلمّا أراد أن يركبها استصعبت عليه. فقال جبرئيل: اسكني برقة؛ فما ركبك أكرم على الله من محمّد. قال: فركبتها حتى انتهيت إلى الحجاب الّذي يلي الرحمن تبارك و تعالى، قال: فبينما هو كذلك إذ خرج ملك من الحجاب. فقال رسول الله (صلع): يا جبرئيل، من هذا؟ فقال جبرئيل: يا حبيب الله، و الّذي بعثك بالحق إنّي لأقرب الخلق مكاناً، و إنّ

١. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٣ (الرقم ٢٣٢).

٢. في الأصل: «سبيب بن». انظر تهذيب الكمال، ج ١١، ص ٢٨٤.

٣. تهذيب الكمال، ج ٩، ص ٥١٧.

هذا الملك ما رأيته منذ خلقتُ قبل ساعتي هذه. فقال الملك: الله أكبر، الله أكبر. فقال [تبارك و] تعالى من وراء الحجاب: صدق عبدي و أنا أكبر، أنا أكبر. ثمّ قال الملك: أشهد أنْ لا إله إلّا الله. فقال له من وراء الحجاب: صدق عبدي أنا الله لا إله إلّا أنا. ثمّ قال الملك: أشهد أن محمّداً رسول الله، أشهد أنّ محمّداً رسول الله.

قال: فقيل له من وراء الحجاب: صدق عبدي، أنا أرسلت محمّداً. ثمّ قال الملك: حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، / ٨٢ / حيّ على الفلاح، قد قامت الصلاة.

قيل له من رواء الحجاب: صدق عبدي، أنا الله لا إله إلّا أنا. قال: فأخذ الملك بيد محمّد و قدّمه فأمّ بأهل السماء، منهم: آدم و نوح (ع)» قال أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين: «فيومئذٍ أكملَ الله لمحمّد (صلع) الشرف على أهل السماء و أهل الأرض».[١]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي، عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود، عن أبي العلاء قال: قلت لمحمّد بن عليّ[٢]: يا أبا القاسم، ألا تحدثني عن هذا الأذان؟ فإنّما نقول: إنّما رآه رجل من الأنصار في منامه، فأخبر به رسول الله (صلع) فأمره أن يعلمه بلالاً. قال: ففزع لذلك و قال: ويحكم! ألا تتقون الله! عمدتم إلى أمر من أحسن دينكم، فزعمتم أنّما رآه رجل رؤياً! قلت: و كيف كان؟ قال[٣]: إنّ رسول الله أُسري به حتى انتهى إلى ما شاء الله من السماء، فعرضت عليه الصلاة، فبعث الله ملكاً ما رُئي في السماء قبل ذلك / ٨٣ / الوقت، و ذكر باقي الحديث مثل الأوّل.[٤]

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٦.

٢. هو «محمّد بن علي بن الحنفية»، كما في السيرة الحلبية، ج ٢، ص ٣٠٠ـ٣٠١.

٣. الأصل: +كان.

٤. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٣ (الرقم ٢٣٢).

ذكر الأذان بحيّ على خير العمل[1]

قد ذكرتُ في هذا الباب الماضي بدء الأذان و كيف عُلِّمَهُ النبيّ (صلع)، و الّـذي جاء فيه من لفظ الأذان في رواية واحدة و إن اختلفت أسانيدها، و لم يُذكر فيها «حيّ على خير العمل» و لا أظن ـ والله أعلم ـ أنّ ذلك تُرك من الرواية إلّا لمثل ما قدّمت ذكره في كتاب الطهارات من الوجوه التي من أجلها اختلفت الرواة عن أهل البيت (صلع)[2]، فإن لم يكن ذلك فقد ثبت أنّه أُذّن بها على عهد رسول الله ﷺ حتى توفّاه الله تعالى، و أنّ عمر أقطعه، و قد يزيد الله في فرائض دينه بكتابه و على لسان نبيه ما شاء لا شريك له. و أنا ذاكر ما جاءت به الرواية من الأذان بحيّ على خير العمل.

في كتب أبي الحسين عليّ بن فرسند [ورسند؟] روايته عن أحمد، عن الحسين، عن لؤلؤ، عن بشر، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ قال: «أسقط عمر من الأذان: حيّ على خير العمل، فنهاه عليٌّ فلم ينته».

و في كتب / ۸۴ / أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي، عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود قال: سمعت أبا جعفر يقول: «كان عليّ بن الحسين إذا قال: حيّ على الفلاح، قال: حيّ على خير العمل ـ قال: ـ و كانت في الأذان فأمرهم عمر أن يكفّوا عنها مخافة أن يتثبّط الناس عن الجهاد و يتّكلوا على الصلاة»[3].

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، أنّ عليّ بن الحسين كان يؤذّن، فإذا بلغ «حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح»، قال: «حيّ على خير العمل» و يقول: «هذا الأذان الأوّل».

---

۱. انظر كتاب الأذان بحي على خير العمل من تصنيف أبي عبد الله محمّد بن عليّ العلوي (م ٤٤٥). راجع أعلام المؤلفين الزيدية، ص ٩٤٦؛ الاعتصام بحبل الله المتين، ج ١، ص ٢٨٣ و في ما بعد.

۲. أي تقية، راجع دعائم الإسلام، ج ١، ص ٥٩ ـ ٦٠.

۳. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٦ (الرقم ٢٣٥).

و فيها بهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد، عن نافع [مولى ابن عمر] أنّ عبد الله بن عمر كان إذا أقام الصلاة فبلغ «حيّ على الفلاح» قال: «حيّ على خير العمل».[١]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن محمّد [بن بكر الأرحبي] عن أبي الجارود / ٨٥ /، عن حسان قال: أذّنتُ ليحيى بن زيد بخراسان، فأمرني أن أقول: حيّ على خير العمل.[٢]

و فيها: عن أبي جعفر ـ يعني محمّد بن منصور [المرادي] قال: سألتُ أبا عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] قلت: تقول إذا أذّنت: حيّ على خير العمل؟ قال: نعم. قلت: في الأذان و الإقامة؟ قال: نعم، و لكني أخفيها.[٣]

معنى قوله: «أُخفيها» بمعنى التقية؛ لأنّ ذلك هو السنة.

و فيها: عن أبي سليم قال: أخبرنا عبد الرحمن بن القاسم القطّان قال: أخبرنا إسماعيل بن إسحاق، عن حسن بن حسين، عن عليّ بن القاسم، عن ابن الربيع، عن منصور، عن هلال بن سنان، عن علقمة بن قيس قال: أمر عليٌّ بن الصباح أن يلحق في أذانه: حيّ على خير العمل.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل في الأذان بما يقال فيه، قال: بيننا و بينهم: حيّ على خير العمل.

و في جامع عليّ بن أسباط، عن الحسن بن جهم قال: ذكرتُ لأبي عبد الله جعفر بن محمّد ما نحن فيه و ما الناس فيه / ٨٦ / من إذلال بني العباس، قلت: و متى الفرج؟ قال: النداء يجيئ على خير العمل على المنارة.

ومثل هذا كثير، و سنذكر ما يجيئ منه في أبواب الأذان في ما بعد إن شاء الله تعالى، و معه الباب بعقب ما ذكرته في بدء الأذان؛ لئلا يظنّ ظانٌّ أنّ ذلك هو كمال سنّة الأذان.

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٨.
٢. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٧ (الرقم ٢٣٦).
٣. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٧ (الرقم ٢٣٧).

ذكر فضل الأذان و ثوابه

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي حمّاد بن الحسين، عن وكيع بن الجرّاح، عن عبيد الله بن الوليد [الوصافى] عن عبد الله بن الحسن بن [حسن بن] عليّ قال: قال لي عليّ (صلع): «ما آسىٰ على شيء إلّا أنّي وددت أنّي سألت رسول الله (صلع) الأذان للحسن و الحسين».[1]

و فيها: عنه عن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين ـ (صلعم) و على الأئمّة من ولده ـ أنّ رسول الله (صلع) قال: «ثلاث لو تعلم أُمّتي ما لها فيها لضربتْ عليها بالسهام؛ الأذان، و الغدوّ إلى الجمعة، و الصف الأوّل».[2]

و فيها/ ٨٧/: بهذا الإسناد، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ قال: «قلت: يا رسول الله (صلع) إنّك رغّبتنا في الأذان حتى [قد] خفنا أن يضطرب عليه أُمتك بالسيوف. فقال [رسول الله]: أما إنّه لن يعدو ضعفاءكم».[3]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلّام بن سيّار الكوفي روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن عُلوان]، عن[4] أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ ﷺ قال: قال رسول الله (صلع): «[يأتي] المؤذّنون أطول الناس أعناقاً يوم القيامة، ينادون بشهادة أنّ لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً عبده و رسوله».[5]

و فيها عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود قال: حدثني حبيب بن يسار قال: سمعت عبد الله بن محمّد [بن عليّ بن

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٤.

٢. الجعفريات، ص ٦١ (ح ١٧٨)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٤.

٣. الجعفريات، ص ٤٠٠ (ح ١٦٢٠)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٤.

٤. في الأصل: عن عليّ أبي خالد، و هو تصحيف.

٥. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩٠ (الرقم ٢٢٧)؛ مسند زيد، ص ٨٦؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٤.

أبي طالب][1] أبا هاشم يحدث عن أبيه قال: ما أذّن امرؤ مسلم التماس الله، و تنجُز موعده، ورغبةً في ما عنده، إلّا كان كالشاهر بسيفه في سبيل الله حتى يغمده.[2]

ذكر كيفيّة الأذان

أجمع الرواة عن /٨٨/ أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمت و رأيته في ما جمعت من الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ على أنّ الأذان مثنى مثنى، و اختلفوا في الإقامة فروى بعضهم أنّها مثنى مثنى، و روى بعضهم أنّها تفرد، وأجمعوا...[3]

قال أبو جعفر [يعني محمّد بن منصور بن يزيد المرادي][4]: و كان عبد الله بن موسى يؤذّن مثنى مثنى و يقيم كذلك.[5]

و فيها عن عليّ بن عبد الله، عن أبيه [أحمد بن عيسى بن زيد] أنّه قال: الإقامة شفع.[6]

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي روايته عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه قال: «اجتمعنا ـ ولد فاطمة عليها السلام ـ على أنّ الأذان مثنى مثنى».[7]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الله بن

---

١. دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج ٦، ص ٣٧٣ ـ ٣٨١؛ تاريخ الإسلام (٢٤١ ـ ٢٥٠) ٦٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٢، ص ١٧.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ١٩١، (الرقم ٢٢٨).

٣. كتب الكاتب في الحاشية: «سقط في نسخة».

٤. الظاهر أن هذه الرواية من كتب ابن سلام.

٥. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠٠، (الرقم ٢٤٠).

٦. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠١.

٧. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٣.

مسكان، عن يزيد بن الحكم، عمّن حدّثه، عن أبي عبد الله قال: سمعته يقول: «لأن أُقيم مثنى مثنى، أحبّ إليّ مِنْ أنْ أُؤذّن و أُقيم واحدة واحدة».[1]

و في / ٨٩ / كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه قال: «الأذان و الإقامة مثنى مثنى»[2] و ذكرهما مثل ما في كتاب يوم و ليلة سواء، و قال: «يا زرارة، تفتح الأذان بأربع تكبيرات، و تختمه بتكبيرتين و تهليلتين».[3]

و فيه رواية ثانية، و هي أنّه إن أذّن و أقام اكتفى في الإقامة[4] بواحدة واحدة، و إن أقام بلا أذان فمثنى مثنى؛ ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «وإن أذّنت اكتفيت في الإقامة بواحدة واحدة، و مثنى مثنى أحبُّ إليّ، و إن أقمت بلا أذان فمثنى مثنى».[5]

و فيه رواية ثالثة، و هي أنّ الإقامة إنّما تفرد في السفر؛[6] ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الرحمن، عن[7] أبي عبد الله قال: «الأذان في السفر مثنى مثنى، و الإقامة واحدة واحدة».

/ ٩٠ / و فيه رواية رابعة، و هي أنّ الأذان مثنى مثنى، و الإقامة واحدة واحدة؛[8] ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن جعفر بن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي، أنّه قال في الأذان و الإقامة: قد اختلف فيهما،

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٦٢ (الرقم ٢١٨).

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٣.

٣. التهذيب، ج ٢، ص ٦١ (الرقم ٢١٣).

٤. في الأصل: «الأذان» و الصحيح ما أثبتناه من حاشية النسخة.

٥. التهذيب، ج ٢، ص ٦٢ (الرقم ٢١٨)، قريب منه.

٦. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٩.

٧. في الأصل: «بن».

٨. التهذيب، ج ٢، ص ٦١ (الرقم ٢١٤)؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٠٧؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٤٥٢؛ وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٤١٥ و ٤٢٤.

وأصحّ ما سمعنا و أعجبه إلينا أن يقول إذا أذّن، فذكر الأذان مثنى مثنى، مثل ما في كتاب يوم و ليلة سواء، و قال في الإقامة: الله أكبر، الله أكبر، أشهد أن لا إله إلّا الله، أشهد أنّ محمّداً رسول الله، و ذكر باقي الإقامة مرّة مرّة، و قال: قد قامت الصلاة، مرتين. ثمّ قال: تشفّع الأذان، و توتر الإقامة لتعرف.[1]

و فيها بروايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله [بن أبي أويس]، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) / ٩١ / أنّه كان يفرد الإقامة و يثنّي الأذان.[2]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن علاء [بن رزين] القلاء، عن أبي عبيدة [زياد بن عيسى الحذّاء][3] قال: رأيت أبا جعفر [محمّد بن عليّ] و هو يكبّر واحدة واحدة. فقال: «لا بأس إذا كنت مستعجلاً».[4]

فهذه أربع روايات، و أصحّها و أبينها الرواية الأولى مثل ما في كتاب يوم و ليلة و ما وافقه و عليه العمل.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذكر ما على المؤذّن أن يفعله إذا قام في الأذان و الإقامة

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن زيد [بن] الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «يستقبل المؤذّن القبلة في أوّل تكبيره و في التشهد بالله و رسوله، و يدور / ٩٢ / في ما سوى ذلك ـ يعني في المنارة ـ».

و فيها: عن أبي جعفر يعني محمّد بن منصور [المرادي]، عن عبد الله بن موسى

---

١. رأب الصدع، ج ٢، ص ٢٠٢، (الرقم ٢٤١).

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠١، (الرقم ٢٣٩ ـ ٢٤٠).

٣. رجال النجاشي، الرقم ٤٤٩.

٤. التهذيب، ج ٢، ص ٦٢ (الرقم ٢١٦).

قال: و يجعل ـ يعني المؤذّن ـ إصبعه السبابة في أذنه، و يستدير في أذانه يمنة و يسرة [و] يحول وجهه عن يمينه و يساره إذا قال: حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح.[1]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و ينبغي للمؤذّن إذا أذّن أن يستقبل القبلة، و يرتّل الأذان، وتَحْدُرَ الإقامة، و يجهر بأعلى صوته، فإنّه يشهد له من يسمعه، و يقعد بين الأذان و الإقامة قعدة».[2]

و في جامع الحلبي: و لابد من قعدة بين الأذان و الإقامة، و تجزي في القعدة بين الأذان و الإقامة أن يمسح الأرض بيده مسحة واحدة من كان مستعجلاً.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل قلت: و يؤذّن مستقبل القبلة / ۹۳ / وغيرها؟ [قال] يعني أبا عبد الله عليه السلام: «إذا كان التشهد مستقبل القبلة، فلا بأس».[3]

و في كتاب حمّاد بن عيسى: «لا يجزيك من الأذان إلّا ما أسمعت نفسك أو فهمته».[4]

و فيه: و ذكر الأذان ـ يعني أبا جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام ـ فقال: «و افصح بالألف ـ يعني بالألف ما كان بالأذان منها ـ و بالها في قولك الله والصلاة»، و ذكر ما يقوله من سمع الأذان.

في كتب [محمّد] بن سلام [روايته] عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن عُلوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ...[5]

---

۱. رأب الصدع، ج ۱، ص ۲۰۲، (الرقم ۲۴۱) يرويه عن قاسم بن إبراهيم.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۵؛ مصباح المتهجد، ص ۲۹.

۳. الكافي، ج ۳، ص ۳۰۵.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸٤؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۵.

٥. الظاهر أنه يوجد سقط هنا. و لقد كتب في حاشية النسخة ما يلي: «تم الجزء الرابع. يتلوه الخامس و هو الثامن عشره.

و فيه رواية ثالثة، و هو أنّ ذلك يجزي الجماعة؛ ففي كتب ابن سلام روايته عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على آله من ولده/٩٤/ ـ أنّه كان يقول: «لا بأس أن يصلّي القوم بغير أذان».

و فيه رواية رابعة، و هي أنّ الصلاة بأذان و إقامة أفضل، و تجزي الإقامة بغير أذان؛ ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن آدم [بن المتوكل][1] بياع اللؤلؤ، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد؈ أنّه قال: «و الأذان و الإقامة في جميع الصلوات أفضل، و من صلّى بأذان و إقامة صلّى خلفه صفّان من الملائكة، و من صلّى بإقامة صلّى خلفه صفٌّ من الملائكة».[2]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله أنّه قال: «يجزيك إذا صلّيت في بيتك إقامة بغير أذان، و إذا أذّنت و أقمت صلّى خلفك صفّان من الملائكة، و إذا أقمت بغير أذان صلّى خلفك صفّ واحد».[3]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد؈ أنّه سُئل عن الرجل هل يجزيه في الحضر و السفر /٩٥/ إقامة ليس معها أذان؟ قال: «نعم، لا بأس به»[4] و قال: «إنّك إذا أذّنت و أقمت، صلّى خلفك صفّان من الملائكة».

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن حمّاد، عن محمّد بن مروان، عن حمّاد، عن الفضيل بن يسار[5] قال: سألت أبا عبد الله عن الإقامة

---

١. راجع النجاشي، الرقم ٢٦٠، له أصل.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٦.

٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٠، (الرقم ١٦٦).

٤. التهذيب، ج ٢، ص ٥١، (الرقم ١٧١).

٥. في الأصل: «بشار». وفي الحاشية: الظاهر زيادة «عن حمّاد» قبل محمّد بن مروان أو بعده، و كون «عن» قبل «حمّاد» أو بعده مصفحاً من الواو. وبشار مصحف من يسار بلا ريب، «منه؈».

بغير أذان؟ قال: «إن رضيت بصفٍّ واحد من الملائكة».

و فيه عن عبد الله بن مسكان، عن محمّد بن مسلم قال: قال لي أبو جعفر عليه السلام: «إذا أذّنت و أقمت صلّى خلفك صفّان من الملائكة، و إذا صلّيت بغير أذان صلّى خلفك صفٌّ».[1]

فكل هذه الروايات يبيح الصلاة بالإقامة من غير أذان؛ لأن في قولهم: «صلّى خلفه صفٌّ من الملائكة» ما يدلّ على أنّ صلاته جائزة، و إن كان غيرها أفضل منها.

و فيه رواية خامسة، و هي أن يؤذّن و يقيم في صلاة المغرب و صلاة الفجر، و لا بأس بترك الأذان في سائر الصلوات[2]؛ ففي كتب أبي الحسن [الحسين؟] عليّ بن / ۹۶ / الحسين بن ورسند [فرسند] البجلي روايته عن أحمد بن إبراهيم بن[3] عليّ بن يقطين، عن عبد الله بن موسى بن جعفر أنّه قال: «و لا تدع الأذان في الصبح و المغرب».[4]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن آدم [بن المتوكل] بياع اللؤلؤ، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله قال: «لابدّ في الفجر و المغرب من أذان و إقامة في الحضر و السفر، و لا يقصّر فيهما في حضرٍ و لا سفر، و يجزيك إقامة بغير أذان في الظهر و العصر و العشاء».[5]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «وكلُّ صلاة تقصّر في موضع آخر، و الإقامة و الأذان أفضل في السفر، فالإقامة تجزي فيها في السفر والحضر، و كلّ صلاة لا تقصّر في السفر الأذان الإقامة ...».[6]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: [لا تدع] الأذان في الصلاة كلها، فإن تركته فلا تتركه في

---

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۵۲ (الرقم ۱۷۳).
۲. في الأصل: «الصلوة»، وما أثبتناه أولى.
۳. كذا في الأصل، والصحيح ظاهراً: «عن».
٤. التهذيب، ج ۲، ص ٤۹ (الرقم ۱٦۱)؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۲۹۹.
٥. علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۳۷؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٤٦.
٦. سقط باقي الحديث.

المغرب و الفجر؛ فإنه ليس فيهما تقصير.[١] و فيه عن الحسن بن الحسين [الجحدري][٢] قال: سألت أبا عبد الله عن الإقامة في السفر؟ قال: «يجزيك /٩٧/ الإقامة إلّا في الفجر والمغرب، فإنّ أبي (صلع) كان يؤذّن و يقيم ـ يعني فيهما ـ».

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه قال: «أدنى ما يجزي من ترك الأذان أن تفتتح الليل بأذان و إقامة و [النهار بأذان و إقامة و] يجزيك سائر الصلوات بإقامة إقامة بغير أذان».

و فيه رواية سادسة، و هي أنّ الصلاة في السفر يجزي بغير أذان؛ و في كتب محمّد بن سلام، عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: «الأذان في السفر، الإقامة ليس غيرها».

و فيه رواية سابعة و عليها العمل، و هي أنّ الأذان و الإقامة لكل صلاة مفروضة. و قد ذكرت في كثير من الأبواب ـ في ما تقدم من أول الكتاب إلى أن بلغت هذا الموضع ـ ما جاء عن الأئمّة عليهم السلام و أذانهم للصلاة، نحو ما /٩٨/ ذكرته في صلاة العصر أنّ أبا جعفر نزل في مشربة أم إبراهيم، و ذكرت صلاته الظهر و العصر، و أنّه أذّن و أقام في كل صلاة.[٣] و مثله كثير، مَن تتبّعه عرفه، و عليه ظاهر أمور الناس، و قد جاء في نص الفرائض ذكر الأذان؛ قال الله جل ذكره: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ﴾[٤] و قال: ﴿وَإِذَا نَادَيۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ ٱتَّخَذُوهَا هُزُوٗا وَلَعِبٗا﴾.[٥] و هذا عليه العمل في القديم و الحديث، و به أمر من يجب قبول قوله[٦] أن يؤذّن لكل صلاة و يقام.

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٤٩، (الرقم ١٦١).

٢. النجاشي، الرقم ٩٥.

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٧.

٤. سورة الجمعة، الآية ٩.

٥. سورة المائدة، الآية ٥٨.

٦. يشير إلى الخليفة الفاطمي و هو «عبيد الله المهدي».

و قد جاءت روايات محكمة عن أهل البيت ـ صلوات الله [عليهم] ـ غير ما ذكرته؛ ففي كتاب حماد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ و ذكر ابتداء الصلاة و قال: «ثمّ قم و عليك الخشوع و السكينة والوقار، فأذّن و أقم» وذكر الحديث.[۱]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «فإذا زالت الشمس فأذّن ـ و ذكر الأذان و صلاة الزوال / ۹۹ / ثمّ قال: ـ فإذا فرغت من صلاة الزوال فأقم»، و ذكر الإقامة و صلاة الظهر، ثمّ ذكر الصلوات الخمس فأمره بالأذان و الإقامة لكل صلاة منها.

و هذا هو المأمور به، والّذي جاء في الروايات قبل هذا رخصة، و أرجو أن يجزي من فعله، و لا أعلم في شيء من الروايات عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ أنّ من ترك الأذان و الإقامة ثمّ صلّى أنّ صلاته فاسدة، و سأذكر ما يوافق ذلك عنهم إن شاء الله.

ذكر من نسي الأذان و الإقامة

في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن إبراهيم بن سليمان الهمداني، عن إسماعيل، عن علاء [بن رزين] القلاء، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر، في الرجل ينسى أن يؤذّن حتى يقيم؟ قال: «فليؤذّن و ليقم»[۲] و قد اختلفوا فيه إذا لم يذكر ذلك حتى دخل في الصلاة؛ فروى بعضهم أنّه إذا قرأ مضى في صلاته و لا شيء عليه؛[۳]

ففي كتاب المسائل بالإسناد الأوّل عن محمّد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر عن الرجل ينسى الأذان و الإقامة حتى دخل وقت / ۱۰۰ / الصلاة؟ قال: «إن كان ذكر قبل أن يدخل في الصلاة فليسلّم على النبيّ ﷺ، ثمّ ليقم، و إن قد قرأ فليتمّ صلاته و لا يُعِد».[٤]

---

۱. الاستبصار، ج ۱، ص ۳۰٤.

۲ و ۳ و ٤. الكافي، ج ۳، ص ۳۰۵.

و في جامع الحلبي و كتاب الصلاة من رواية أبي ذر مثل هذا سواء.

و فيه رواية ثانية، و هي أنّه ينصرف ما لم يقرأ بفاتحة الكتاب؛ و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين قال: قلت له يعني جعفر بن محمّد (ع م): فإن نسي الأذان حتى دخل في الصلاة؟ قال: «لينصرف فليؤذّن ما لم يقرأ الفاتحة، فإن كان قرأها فليمض في صلاته، و لا إعادة عليه إذا نسي، لأنّ الأذان سنّة والصلاة فريضة، فلا يقطع الفريضة لمكان السنّة التي نسي».[١]

و فيه رواية ثالثة، و هي أنّه إذا دخل في الصلاة فليس عليه شيء؛ ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ﷺ في رجل نسي الأذان و الإقامة حتى دخل في الصلاة؟ قال: ليس عليه شيء. و هذا الوجه ـ والله أعلم ـ / ١٠١ / لما ذكره أبو جعفر من أنّ الصلاة فريضة و الأذان سنّة، و لا يقطع الفريضة لمكان السنّة، وسنذكر في ما بعد ما يؤيّد هذا القول إن شاء الله تعالى.

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

ذكر من شك في الأذان أو في الإقامة أو أخطأ فيهما

في الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و إن شككت في الأذان و قد دخلت في الإقامة فامضه، و إن شككت في الإقامة و قد دخلت في الصلاة فامضه».[٢]

و قد ذكرت في كتاب الطهارة ما ثبت عن أهل البيت (صلع) أنّ مَن شكّ في شيء من فرض الصلاة بعد فراغه منه و دخوله في غيره أن ليس شكه بشيء، و أنّ اليقين لا يفسده الشك، و الأذان و الإقامة أولى بهذا، والله أعلم.

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و من أخطأ في أذانه فليمض، و من أخطأ في إقامته فليعد».[٣]

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٢٨٥ (الرقم ١١٣٩)؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٠٤.

٢. فقه الرضا ﷺ، ص ١١٥.

٣. قرب الإسناد، ص ١٥٩ (ح ٦٦٠)؛ مسائل علي بن جعفر، ص ٢٣٢.

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه ذكر الأذان / ١٠٢ / فقال: «ابدأ بالأوّل فالأوّل، فإذا قلت: حيّ على الصلاة، فابدأ بالشهادتين ثمّ حيّ على الصلاة».[١] و فيه عنه عليه السلام أنّه قال: «وإذا أذّن المؤذّن بنقص الأذان و أنت تريد أن تصلّي بأذانه، فأتمّ أنت ما نقص [هو] من أذانه».[٢]

ذكر الأذان قبل الوقت

أجمع الرواة عن أهل البيت (صلع) أنّ[٣] الأذان قبل الوقت لا تجزي، و أمر بعضهم بإعادته، و اختلفوا في الأذان قبلها، و روى آخرون الرخصة في الأذان بصلاة الفجر قبل الفجر في ما علمته و رأيته في ما صار إليّ من الكتب المنسوبة إلى أهل البيت (صلع)؛ ففي الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه قال: «من أذّن في غير وقت أعاد، و من صلّى في غير وقت أعاد».

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن حسن بن حسين [عن حسين] بن سليمان الكناني، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه قال: «من أذّن قبل الفجر فقد أحلّ ما حرّم الله / ١٠٣ /، و حرّم ما أحلّ الله».[٤] يعني بذلك لمن يسمعه من يتقدي بأذانه ممن عليه فرض لا يزيله عنه إلّا ذهاب الليل، أو يوجبه عليه دخول النهار؛ كالعدّة على المرأة، و الدين إلى أجل، و النذر إلى وقت معلوم، و أعمال الحجّ، و صلاة الفجر و غير ذلك. و يعني بتحريم ما أحلّ الله مثل هذا، أو إمساك الصائم عن الأكل و الشرب و الجماع، و الصائم و غير الصائم من صلاة الليل و ما أشبه ذلك ممّا يَظنّ من يفعل هذا أو يمسك عنه من أنّ الفجر قد طلع إذا سمع الأذان.

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٦.
٢. التهذيب، ج ٢، ص ٢٨٠ (الرقم ١١١٢).
٣. في الحاشية مكتوب: «أظنّ أنّ العبارة هاهنا فيها تقديم و تأخير، و سقط بعضها، والله أعلم».
٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠٧، (الرقم ٢٤٨)؛ الاعتصام بحبل الله المتين، ج ١، ص ٣١٥.

و فيها عن حسن بن حسين، عن [ابن] أبي يحيى [المدني]، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يقول: «لا أذان إلّا لوقت بلغ».[١]

و أمّا من روى إباحة الأذان قبل الفجر؛ ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (ص) أنّه قال: «إنّ النبيّ (صلع) كان له مؤذّنان، مؤذّن يؤذّن بليل، و مؤذّن آخر إذا طلع الفجر و هو بلال، فكان يقول / ١٠٤ / ﷺ: إذا سمعتم أذان بلال فكفّوا عن الطعام».[٢]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الله بن سنان قال: سألت أبا عبد الله ـ يعني جعفر بن محمّد (ع م) ـ عن النداء قبل [طلوع] الفجر؟ قال: لا بأس بالنداء قبل طلوع الفجر، و أمّا السنّة فمع الفجر، و إنّ ذلك لينفع الجيران» يعني قبل الفجر.[٣]

و معنى قوله: «ينفع الجيران» من علم منهم أنّه قبل الفجر فتأهّب للصلاة أو قام يصلّي لا أن يطلع الفجر، أو قام ذو الحاجة منهم إلى حاجته، والله أعلم.

و الأذان مع الفجر أولى، و هو السنّة و عليه العمل، و قد تدخل الشبهة على من سمع أنّ الأذان قبل الفجر يجزي، فيؤذنّ نصف الليل أو قبل ذلك أو بعده؛ إذ لا حد في ذلك يوقف عليه، فيكون هذا كمن أذّن للظهر ضحى، أو مع المغرب لصلاة العشاء، وإن كان هذا إجماع أنّه لا يجزي، و قد جاءت رواية مع إباحة الأذان قبل الفجر أنّ الأصل و الأعلى أن يؤذّن مع الفجر / ١٠٥ /. و ما فيه الفضل أولى أن يعتمد عليه ممّا يدخله الشبهة و ما فيه الاختلاف؛ و قد روي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) في الجامع من كتب طاهر بن زكريا أنّه قال: «الأذان مع الفجر من السنّة».

---

١. في رأب الصدع بهذا الإسناد، و لكن ختم بهذه العبارة: «من أذن قبل الوقت أعاده». رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠٨، (الرقم ٢٤٩)؛ الاعتصام، ج ١، ص ٣١٤.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٩٧.

٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٣ (الرقم ١٧٧).

و في كتاب الحلبي عنه (ع م) أنّه قال: «و لا بأس بالأذان قبل طلوع الفجر، و لا يؤذَن لصلاة حتى يدخل وقتها - يعني غير صلاة الفجر قال: - و الأذان الموقّت في كل الصلوات - الفجر و غيرها - أفضل».[1]

ذكر التثويب[2]

اختلف الرواة عن أهل البيت - صلوات الله عليهم - في التثويب في أذان الفجر، و ممّا بين الأذان و الإقامة.

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية بن وهب قال: سألت أبا عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) عن التثويب الّذي بين الأذان والإقامة. فقال: «ما أعرفه».[3]

و في كتاب يوم و ليلة، و الجامع من كتب طاهر بن زكريا، و جامع الحلبي، و كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع)؛ و في كتاب حماد بن عيسى / ١٠٦ / [روايته عن حريز، عن زرارة بن أعين] عن أبي جعفر عليه السلام في ما حكيت من هذه الكتب من كيفية الأذان، أنّ الرواة فيها قالوا عمّن ذكرته من الأئمّة عليهم السلام: إنّ المؤذّن يقول في صلاة الفجر في الأذان بعد قوله: «حيّ على خير العمل»، [الصلاة] خير من النوم. و قالوا: ليس هو من الأذان. و قال بعضهم: هو التثويب. و قال بعضهم: و إن شئت أن تقول موضع «الصلاة خير من النوم»: حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح[4] - يعني بين الأذان و الإقامة - فافعل. فأما ما جاء من قول

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٦.

٢. التثويب في الأذان هو قول: «الصلاة خير من النوم». راجع المصنف، عبد الرزاق بن همام الصنعاني، ج ١، ص ٤٧٥: عن ابن جريج قال: قلت لعطاء: فما حكي عليك إذا أذّن المؤذّن بالليل ... ثمّ ينادي بصوته إلّا «حيّ على الصلاة» مراراً؟ قال: لم أعلم و لم يبلغني.
عن مجاهد قال: كنت مع ابن عمر فسمع رجلاً يثوّب ... فقال: اخرج بنا من عند هذا المبتدع.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٣؛ التهذيب، ج ٢، ص ٦٣ (الرقم ٢٢٣)؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٨.

٤. راجع: التهذيب، ج ٢، ص ٦٣ (الرقم ٢٢٤)؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٠٩، (الرقم ١١٤٨).

المؤذّن: «الصلاة خير من النوم» فالعمل على تركه؛ و قد أجمعوا على أنّه ليس من الأذان، و إذاكان كذلك فهو كسائر الكلام، فترك الكلام من الأذان أولى؛ و قد جاء أنّه لا بأس بالكلام في الأذان، و سنذكره في ما بعد إن شاء الله.

و أمّا التثويب بـ«حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح» بين الأذان و الإقامة، و إنذار المؤذّن الإمام بالصلاة، فعليه العمل، و ليس من الأذان و الإقامة، و إنّما هو كلام يتكلم به المؤذّن، و لا أعلم أحداً يمنع المؤذّن من الكلام في ما بين الأذان و الإقامة /١٠٧/، و سنذكره في موضعه. و قد روى كثير من الناس أنّ بلالاً كان يؤذّن رسول الله (صلع) بالصلاة، و إنذار الإمام بالصلاة شبيه بإنذار المؤذّن و غيره الناس في أسواقهم والمواضع التي لا يسمعون فيها الأذان بقوله: «الصلاة رحمكم الله»، و الأمر بالصلاة، والدعاءُ إليها و التنبيه عليها فضل و برّ، والله أعلم.

ذكر الكلام في الأذان

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلع) في الكلام في الأذان، فروى بعضهم أنّ الكلام في الأذان و الإقامة مكروه إلّا من ضرورة أو حاجة لابد له منها يعني المؤذّن؛

ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن جعفر يعني [جعفر] بن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي أنّه قال: «لا يتكلم المؤذّن في أذانه و لا في إقامته إلّا من ضرورة أو حاجة لابدّ له منها».[١]

و فيه رواية ثانية، و هي أن لا بأس بالكلام في الأذان، و لا يتكلم في الإقامة؛ ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط [روايته] عن عمرو بن /١٠٨/ أبي نصر[٢] قال: قلت لأبي عبد الله: أيتكلم الرجل في الأذان؟ قال: «لا بأس به». قلت: في الإقامة؟ قال: «لا».[٣]

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠٩، (الرقم ٢٥١).

٢. في الأصل: «عمر بن أبي بصير» و هو تصحيف. راجع رجال النجاشي، رقم ٧٧٨.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٤؛ التهذيب، ج ٢، ص ٥٩ (الرقم ١٨٤).

و فيه رواية ثالثة، و هي أن لا بأس بالكلام في الأذان و الإقامة ما لم يقل: قد قامت الصلاة؛ ففي جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «ولا بأس أن يتكلم الرجل في أذانه و إقامته، فإذا قال المؤذّن: قد قامت الصلاة، حرم الكلام على المؤذّن و على أهل المسجد، إلّا أن يكونوا اجتمعوا شتّى و ليس لهم إمام».[1]

و في كتاب الصلاة رواية أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية بن وهب قال: سألت أبا عبد الله عن الرجل يتكلم في إقامته؟ قال: «إذا قال المؤذّن: قد قامت الصلاة، حرم الكلام على أهل المسجد، إلّا أن يكونوا اجتمعوا من مواضع شتّى و ليس لهم إمام، فلا بأس أن يقول بعضهم لبعض: تقدّم».[2]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه قال: «إذا قال المؤذّن: قد قامت الصلاة، حرم الكلام على الإمام و على أهل المسجد، إلّا في تقديم الإمام».[3]

و فيه رواية / ١٠٩ / رابعة عنه: و لا بأس بالكلام في الأذان، و قال بعضهم: و لا في الإقامة؛ ففي الكتب الجعفرية رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «لا بأس أن يتكلم الرجل في أذانه».[4]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي، عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات

---

١. التهذيب، ج ٢، ص ٥٥ (ش ١٨٩).
٢. التهذيب، ج ٢، ص ٥٥، (الرقم ١٩٠)؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٠١.
٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٥، (الرقم ١٨٩).
٤. التهذيب، ج ٢، ص ٥٨ (الرقم ١٨٨).

الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان لا يرى بالكلام في الأذان بأساً.[١]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل أنّه سأل أبا عبد الله جعفر بن محمّد (صلع): أ يتكلم الرجل و هو في أذانه و إقامته؟ قال: «نعم، لا بأس».[٢]

و الأذان باب من أبواب البرّ، و لا يجب على من دخل في برّ أن يقطعه أو يخرج منه، إلّا إلى ما هو مثله / ١١٠ / أو أفضل منه. و كذلك لا يجب على المؤذّن أن يقطع أذانه متعمداً بكلام و لا غيره، فإن اضطرّ إلى ذلك أو جهله أو نسيه لم يكن عليه في ذلك شيء، و إن تعمّد ذلك رجوت ألّا يأثم؛ لِما جاء في ذلك من الرخصة إن شاء الله، و ترك الكلام أسلم له، و به يؤمر.

ذكر الأذان و الإقامة على غير طهارة

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في الأذان و الإقامة على غير طهارة، فروى بعضهم أن الأذان تجزي على غير طهارة؛

ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد بن عليّ، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يقول: «لا بأس أن يؤذّن المؤذّن و هو على غير طهر ثمّ يتوضأ».[٣]

/ ١١١ / و في كتاب المسائل رواية الحسين بن عليّ [بن الحسن بن عليّ] بن عمر بن عليّ بن الحسين، عن إبراهيم بن سليمان الهمداني، عن إسماعيل[٤]، عن العلاء

---

١. لم أجده في رأب الصدع.

٢. التهذيب، ج ٢، ص ٥٩ (الرقم ١٨٨).

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٠٩، (الرقم ٢٥٠).

٤. في الأصل: «إسحاق».

[بن رزين]، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنه سُئل عن الرجل يؤذّن و هو على غير طهر؟ فقال: «لا بأس».

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و إذا أذّن المؤذّن و أقام و هو على غير طهر، فإنّه لا يَلتفت إلى المؤذّن، و يمضي القوم في صلاتهم».

و فيه: «و إذا أذّن المؤذّن و أقام على غير طهر، و قد دخل الإمام في الصلاة مضى كما هو».

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن علاء [بن رزين] القلاء، عن محمّد بن مسلم قال: قلت: أ يؤذّن الرجل و هو على غير طهر؟ قال: «نعم، لا بأس».[1]

و فيه رواية ثانية، و هي أنّه لا بأس أن يؤذّن على غير طهر، و لا يقيم إلّا طاهراً؛[2]

ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي رواية عن جعفر [بن محمّد الطبري]، عن قاسم [بن إبراهيم] / ۱۱۲ / أنه قال: لا يؤذّن الجنب ولا يدعو الناس إلى الصلاة و هو على غير طهارة لها، و إن أذّن و هو على غير وضوء أجزأ أذانه.[3]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن آدم [بن المتوكل] بيّاع اللؤلؤ، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله أنّه قال: «لا بأس أن تؤذّن و أنت على غير طهر، و لكن لا تقيم إلّا و أنت طاهر».[4]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «و لا بأس أن يؤذّن الرجل على غير طهر، و يكون طاهراً أفضل، و لا يقيم إلّا على طهر».[5]

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲. التهذيب، ج ۲، ص ۵۶، (الرقم ۱۹۲).

۳. رأب الصدع، ج ۱، ص ۲۰۹، (الرقم ۲۵۰).

٤. التهذيب، ج ۲، ص ۵۳، (الرقم ۱۷۹).

۵. التهذيب، ج ۲، ص ۵۳، (الرقم ۱۸۰).

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى: أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد عن الرجل يؤذّن أو يقيم و هو على غير وضوء أ يجزيه ذلك؟ قال: «أمّا الأذان فلا بأس، و أمّا الإقامة فلا يقيم إلّا على وضوء. قلت: فإن أقام و هو على غير وضوء أ يصلّي بإقامته؟ قال: لا».[١]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل أنّه سأل أبا عبد الله جعفر بن محمّدﷺ: عن الرجل أ يؤذّن و هو على غير وضوء؟ قال: «نعم، و أحبّ إليّ / ١١٣ / ألّا يقيم إلّا وهو على وضوء».[٢]

و في كتاب حماد بن عيسى [روايته عن حريز، عن زرارة]، عن أبي جعفر أنّه قال: «قد تؤذّن و أنت على غير وضوء، و لكن إذا أقمت فعلى وضوء متهيئاً للصلاة».[٣]

و قد ذكر في كتاب الطهارة ما روي عن الأئمّةﷺ من استحباب الطهارة قبل دخول وقت الصلاة، و أبين ما في ذلك ممّا لا يسع تضييعه ما دلّ عليه الكتاب؛ قول الله تعالى ذكره: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ﴾[٤] و ذكر الطهارة، و على من قام إلى الصلاة أن يتطهّر، و القائم إلى الأذان قائم إلى حد من حدود الصلاة، فالواجب عليه أن يتطهّر قبل أن يؤذّن، فإن أذّن قبل أن يتطهّر وجب ألّا يحرج، كما جاء في ذلك من الرخصة إن شاء الله، و لكنه قد أساء و أعظم في الإساءة و أكثرَ تهاوناً للصلاة من أقامها و هو على غير طهارة متعمداً لذلك.

ذكر من أذّن جالساً أو راكباً أو ماشياً

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلعم) / ١١٤ / في أذان الجالس، فروى بعضهم أن لا يؤذّن أحد جالساً إلّا راكب أو مريض؛ ففي جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن

١. مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٥٠.
٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٤.
٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٣ (الرقم ١٧٩).
٤. سورة المائدة، الآية ٦.

محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و لا بأس أن يؤذّن المريض جالساً، و ليس يؤذّن جالساً إلّا راكب أو مريض».[١]

و فيه رواية ثانية، و هو: لا بأس بأن يؤذّن جالساً و راكباً و ماشياً؛ ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام، عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جده، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان لا يرى بأساً أن يؤذّن الرجل جالساً.[٢]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل أنّه قال: قلت ـ يعني لأبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ: أ يؤذّن الرجل وهو على دابّته؟ ويؤذّن وهو يمشي؟ قال: «لا بأس».[٣]

وفيه رواية ثالثة، وهو أن ذلك إنّما تجزيه إذا كان التشهّد مستقبل القبلة؛ ففي كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن إبراهيم بن سليمان / ١١٥ / الهمداني، عن إسماعيل، عن العلاء [بن رزين]، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر في الرجل يؤذّن و هو يمشي أو على ظهر دابته؟ قال: «نعم، إذا كان التشهد مستقبل القبلة فلا بأس».[٤]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن علاء [بن رزين] القلاء، عن محمّد بن مسلم قال: قلت له [يعني محمّد بن عليّ]: أ يؤذّن الرجل و هو يمشي و على ظهر دابته؟ قال: «نعم، إذا كان التشهد مستقبل القبلة فلا بأس».

و فيه رواية رابعة، و هو أنّه يؤذّن حيث ما توجّه ـ يعني إذا كان راكباً ـ؛ ففي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ أنّه قال: «و تؤذّن و أنت [على غير وضوء في ثوب واحد] قاعداً أو قائماً و راكباً

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٦.

٢. التهذيب، ج ٢، ص ٥٦ (الرقم ١٩٢).

٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٦ (الرقم ١٩٣).

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٥؛ التهذيب، ج ٢، ص ٥٦، (الرقم ١٩٦).

أينما توجّهت».[١]

و أجمعوا في ما علمت و رأيت في ما جمعت من الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ أنّ الإقامة لا تجزي إلّا على الأرض قائماً؛ ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن الحسين، عن عاصم، عن أبي أسامة / ١١٦ /، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «لا بأس أن تؤذّن و أنت جالس، و لا تقيم إلّا و أنت قائم».[٢]

و في جامع الحلبي: «لا بأس أن يؤذّن الرجل و هو جالس على المحمل و الدابة، فأمّا الإقامة فلا إلّا و هو قائم على الأرض».[٣]

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد عليه السلام عن الأذان و الإقامة أيصلح على الدابة؟ قال: «أمّا الأذان فلا بأس، و أمّا الإقامة فلا حتى ينزل على الأرض».[٤]

الأذان قائماً على الأرض، و الإقامة كذلك أفضل؛ روي ذلك عن أبي جعفر؛ ففي جامع غياث بن إبراهيم رواية إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي][٥] عنه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه؛ و في كتب محمّد بن سلام بهذا الإسناد عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال: «من السنّة ألّا يؤذّن الرجل إلّا قائماً، لا يؤذّن جالساً، فإن أذّن مسافر أو مريض جالساً أو راكباً،[٦] أجزأ عنه بما جاءت في ذلك الرخصة. و لا يقيم / ١١٧ / إلّا قائماً على الأرض إلّا ألاّ يستطيع القيام من علّة به أو آفة أو عذر يمنعه من القيام؛ فإنّ الله ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[٧]، و من كانت هذه حاله فقد وسعه أن يصلّي جالساً إذا لم يستطع

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٨٢.
٢. التهذيب، ج ٢، ص ٥٦ (الرقم ١٩٥).
٣. التهذيب، ج ٢، ص ٥٦، (الرقم ١٩٣).
٤. مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٧٤.
٥. النجاشي، الرقم ٨٣٣.
٦. انظر التهذيب، ج ٢، ص ٥٦، (الرقم ١٩٢).
٧. سورة البقرة، الآية ٢٨٦.

القيام، و الصلاة أوجب من الأذان و الإقامة، والله أعلم.

ذكر المؤذّن يؤذّن و يقيم غيره

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في المؤذّن يؤذّن و يقيم غيره؛ ففي الكتب الجعفرية رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن عليّ: أنّ الحارث الصّدائي [١] أتى النبيّ (صلع) فأقرّ بالإسلام، و النبيّ (صلع) في سفره، ثمّ أدلج فأدلج معه الحارث، فلمّا نزل النبيّ (صلع) قال: «يا أخا صداء [٢] هل معك من ماء؟» قال: نعم. فأتاه الحارث بماء فتوضّأ، و أمره فأذّن، ثمّ جاء الناس و جاء بلال فأراد أن يقيم، فقال رسول الله (صلع): «إنّما / ١١٨ / يقيم من أذّن أخو صدائي [٣]». [٤]

و فيها رواية ثانية بهذا الإسناد: عن أبي جعفر محمّد بن عليّ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ قال: «لا بأس أن يؤذّن المؤذّن و يصلّي بإقامة غيره». [٥]

و في كتب محمّد بن سلام روايته عن جعفر [بن محمّد الطبري]، عن قاسم [بن إبراهيم] في الرجل يؤذّن و يقيم غيره؟ قال: لا بأس أن يقيم الصلاة بالقوم، و يقوم غيره ـ مؤذّنهم الّذي أذّن لهم ـ إذا اضطروا إلى ذلك. [٦]

---

١. في الأصل: الصيداني، انظر الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٩؛ و ذكر هذا الحديث ذيل ترجمته ابن عبد البر وابن حجر، انظر: الاستيعاب، ج ٢، ص ٥٣١؛ الإصابة، ج ٢، ص ٥٨٢.

٢. في الأصل: صيدا. و صداء: حيٌّ من اليمن. انظر: الوافي بالوفيات، ج ١٥، ص ٩؛ معجم البلدان، ج ٣، ص ٣٩٧.

٣. في الأصل: صيدا.

٤. الاعتصام، ج ١، ص ٣١٥.

٥. في دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٦: «يقيم».

٦. قال محمّد بن منصور المرادي: ليس على النساء أذان و لا إقامة، و قد ذكر عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ ←

و فيها: عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «لا بأس أن يؤذّن المؤذّن و يصلّي بإقامة غيره».[١]

و في كتاب الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن عاصم، عن أبي أسامة، عن أبي عبد الله قال: أذّن إسماعيل فأرسله أبو عبد الله، فأمرني فأقمت الصلاة.

و في جامع الحلبي: و لا بأس أن يؤذّن الرجل فيقيم آخر.

و في هذا سعة إن شاء الله تعالى؛ إذ جائز / ١١٩ / أن يصلّي بإقامة من غير أذان، و قد ذكرته في ما تقدّم، و الّذي جاء في الحديث الأوّل: أنّ رسول الله (صلعم) أمر الّذي أذّن أن يقيم، و منع بلالاً من الإقامة؛ و ليس في الحديث أنّ ذلك لا يجزي غيره أو لا يجزي صلاته، و إنّما هو أمره النبيّ ﷺ أن يؤذّن، و أمره أن يقيم، و نهى بلالاً عن ذلك، كما لو أمر رجلاً بذلك و بلال حاضر لأمره أو غائباً عنه. و في الحديث ما دلّ على أنّه إذا غاب المؤذّن أذّن غيره؛ لأنّ بلالاً لمّا غاب أمَرَ النبيُّ (صلعم) الحارث فأذّن، و بذلك يجب على هذا التمثيل ـ إذا أذّن المؤذّن ثمّ غاب و خيف فوات الصلاة أو لم يخف ـ أن يقيم غيره، والله تعالى أعلم.

ذكر أذان النساء و إقامتهن

اختلف الرواة عن أهل البيت (صعلم) في أذان النساء و إقامتهن، فروى قوم أنّه لا أذان عليهن و لا إقامة؛ ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن جعفر يعني [ابن] محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم / ١٢٠ / العلوي، في النساء: هل عليهن أذان و إقامة؟ قال: ليس عليهن أذان و لا إقامة. و قد ذكرت عن عليّ

** أنّه قال: «ليس عليهن أذان». رأب الصدع، ج ١، ص ٢١٠، (الرقم ٢٥٢).

١. في رأب الصدع هذا القول منسوب إلى أبو جعفر محمّد بن منصور المرادي. راجع رأب الصدع، ج ١، ص ٢١٠.

أنّه قال: ليس عليهن ذلك.[١]

و فيها: عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين[٢] بن عبد الله بن ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «لا تُؤذّن المرأة، و لا تنكح، و لا تؤمّ الناس».[٣]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن جميل بن درّاج قال: سألت أبا عبد الله ـ يعني جعفر بن محمّد صلوات الله عليه ـ عن المرأة هل عليها أذان و إقامة؟ قال: «لا».[٤]

و فيه رواية ثانية، و هي أنّ عليها مكان الأذان تشهّد الشهادتين؛ ففي جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلعم) أنّه قال: «و ليس على النساء أذان و لا إقامة، و يجزيها أن تشهد الشهادتين؛ أشهد أن لا إله إلّا الله و أشهد أنّ محمّداً عبدُه ورسوله».[٥]

و فيه رواية ثالثة، / ١٢١ / و هي أنّه يستحبّ للمرأة أن تؤذّن، فإن لم تفعل أجزأتها [أن تشهد] الشهادتين؛ ففي كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل: و سألته ـ يعني أبا عبد الله جعفر بن محمّد ﷺ ـ أ تُؤذّن المرأة في الصلاة؟ قال: «نعم، فإن لم تفعل فإنّه يجزيها أن تكبّر وتشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله.[٦]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبد الله بن سنان قال: سألت أبا عبد الله عن المرأة تؤذّن للصلاة؟ قال: «حسن إن فعلتْ، فإن لم

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٢١١؛ مسند زيد، ص ٨٥؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٦.

٢. في الأصل: «جرير» و هو تصحيف.

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢١١.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٥؛ التهذيب، ج ٢، ص ٦٢ (الرقم ٢٠٠).

٥. التهذيب، ج ٢، ص ٥٨، (الرقم ٢٠٢).

٦. التهذيب، ج ٢، ص ٥٨، (الرقم ٢٠٢).

تفعل أجزأها أن تكبّر و أن تشهد ألن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله».[١]

و في كتاب حماد بن عيسى [روايته عن حريز]، عن زرارة، عن أبي جعفر أنّه سئل عن المرأة، [هل] عليها أذان و إقامة؟ قال: «إن كانت تسمع أذان القبيلة فليس عليها شيء، و إلّا فليس عليها أكثر من الشهادتين».[٢]

و هذه الرواية أشبه بقول الطاهرين أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ.

ذكر أذان الصبي و العبد و المملوك

في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله / ١٢٢ / جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «لا بأس بأذان الغلام قبل أن يبلغ أشدّه» و الأشدّ الاحتلام.

قال: حدثني أبو الحسن، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله قال: سأله أبي ـ وأنا حاضره ـ عن [قول الله ﷻ: ﴿حتى إذا بلغ أشُدَّه﴾][٣]: اليتيم متى يجوز أمره؟ قال: «حتى يبلغ أشدّه». قلت: و ما أشُدُّه؟ قال: «احتلامه». قلت: قد يكون الغلام ابن ثمانية عشر و لا يحتلم، أو أقلّ أو أكثر؟ قال: «إذا بلغ ثلاثة عشر سنة كُتبتْ له الحسنات، و كتبت عليه السيئات، و جاز أمره، إلّا أن يكون سفيهاً أو ضعيفاً».[٤]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «لا بأس أن يؤذّن العبد و الغلام [الّذي] لم يحتلم».[٥]

ذكر أخذ المؤذّن الأجر على أذانه

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في أجر المؤذّن؛ ففي الكتب

---

١. التهذيب، ج ١، ص ٥٨، (الرقم ٢٠٢).

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٩٤؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٣٥٥.

٣. سورة الأحقاف، الآية ١٥.

٤. التهذيب، ج ٢، ص ٢٨٣، (الرقم ١١٢٩).

٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد (صلع) عن أبيه، عن جدّه /١٢٣/، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) عن أبيه، عن أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «آخر ما فارقتُ حبيب قلبي أن قال: يا عليّ، إذا صلّيت بقوم فَصَلِّ بصلاة أضعف مَن خلفك، و لا تتخذ مؤذّنا يأخذ أجراً».[1]

و فيها رواية ثانية بهذا الإسناد عن عليّ عليه السلام أنّه قال: «من السحت أجر المؤذّن، و لا بأس أن يجرى عليه من بيت المال».[2]

و فيه رواية أُخرى من كتب محمّد بن سلام: عن جعفر بن محمّد، عن قاسم بن إبراهيم قال: لا بأس بأخذ الجعل على الأذان، إذا لم يعقد ذلك عليه عقد مشارطة.

فأولى الروايات بالصواب ما عليه العمل، و هو أن يجرى على المؤذّن من بيت المال، ولو لم[3] يكن ذلك جائزاً أو كان حراماً لم يؤمر به، و إنّما المنهيّ عنه أن يستأجر أهل قبيلة أو قرية مؤذّناً يؤذّن لهم على شرط معلوم، والله أعلم /١٢٤/.

تم الجزء الخامس، و يتلوه السادس من كتاب الصلاة، و هو التاسع عشر.

ذكر المؤذّن يقيم و لم يجئ الإمام

في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ أحمد بن الحسين بن أسباط، عن حفص بن [سالم أبو] ولّاد[4] قال: قلت لأبي عبد الله: المؤذّن ربما أقام و الإمام لم يجئ أ فيجلس حتى يجيءَ، أو يقوم حتى يجيءَ؟ قال: «إذا أقام فقوموا، فإن جاء إمامكم، و إلّا قدمتم غيره».[5]

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٤؛

٢. الجعفريات، ص ٢٩٩ (ح ١٢٣٥)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

٣. في الأصل: «المال إذا لم» و ما أثبتناه من الحاشية.

٤. النجاشي، الرقم ٣٤٧.

٥. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٥٢؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٥٨ (الرقم ١١٤٣).

ذكر النهي عن الخروج من المسجد بعد الأذان

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «من سمع النداء و هو في المسجد ثمّ خرج منه فهو منافق، إلّا رجل يريد الرجوع إليه».[1]

يعني (صلع) في الرجل يريد الرجوع /١٢٥/ إليه أن يكون على غير طهارة فيخرج ليتطهّر، أو يرهقه أمر يخاف منه فيخرج إليه و يعقد ضميره على الرجوع ويرى أنّه يدرك الصلاة، و ما أشبه [ذلك]، والله أعلم. و إنّما هذا لمن لم يصلّ الصلاة التي تقدّم لها، فأمّا من صلّاها فإن شاء صلّى معهم و جعلها سبحة، و إن شاء خرج.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل، عن أبي عبد الله، عن أبيه محمّد بن عليّ ﷺ أنّه [قال]: «إذا صلّيت صلاة و أنت في مسجد فأقيمت تلك الصلاة، فإن شئت فصلّ، و إن شئت فاخرج، و إن صلّيت معهم فاجعلها سبحة».[2] و هذا لا يكون إلّا في صلاة يجزي التطوع بعدها، و سنذكر الدليل على ذلك في موضعه إن شاء الله.

ذكر من يستحقّ الأذان

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن /١٢٦/ جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «ليؤذّن لكم أفصحكم، و ليؤمّكم أفقهكم».[3]

---

١. الجعفريات، ص ٧٣ (الرقم ٢٣٤)؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٦٢، (الرقم ٧٤٠).

٢. التهذيب، ج ٣، ص ٢٧٩، (الرقم ٨٢١).

٣. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٨٥؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

ذكر أذان الأعمى

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن جعفر يعني ابن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي، أنّه سُئل عن الأعمى [أ] يؤذّن؟ قال: لا بأس بأذان الأعمى، قد كان ابن أمّ مكتوم مكفوف البصر، و كان يؤذّن للنبي ﷺ.[1]

ذكر ترك الأذان للنافلة

في الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و اعلم أنّه ليس في النافلة أذان و لا إقامة، إنّما هو في الفريضة»، و هذا إجماع في ما أعلم، والله أعلم.

ذكر قدر المأذنة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن / ١٢٧ / موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه: أنّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ مرّ بمنارة طويلة فأمر بهدمها، و قال: «لا تكون إلّا على سطح المسجد».[2]

و العمل على غير هذا، و قد بقيت صوامع للأذان أعلىٰ من سقوف المساجد. ولعلّ الحديث و إن صحّ فإنّما أمر أمير المؤمنين عليّ ـ صلوات الله عليه و على آله ـ بهدم منارة بعينها لِعلّة كانت فيها، لعلّه أحدثت فكانت تُطِلُّ على قوم في دورهم، أو تَضرّ بهم فأمر بإزالة الضرر، والله أعلم.

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٥٥؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٥٦ (الرقم ٧١٠)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

ذكر الأذان في وقت المولود حين يولد

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين / ١٢٨ / عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله (صلع): «من ولد له مولود فليؤذّن في أذنه اليمنى بأذان الصلاة، وليقم في أذنه اليسرى؛ فإنّ ذلك عصمة من الشيطان الرجيم و الإفزاع [له]».[1]

و في المسند عن أحمد [بن عيسى] بن [زيد، عن] حسين بن علوان، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمّة من ولده ـ قال: لمّا طُلقت فاطمة بنت رسول الله (صلع) بالحسين أذّن بذلك النبيّ (صلع) فأرسل إليها أسماء بنت عميس و عائشة و قال: «إذا هي وضعت ما في بطنها فليؤذّن إحداكما في أذنه اليمنى، و ليقم الأخرى في أذنه اليسرى، و اقرءا بفاتحة الكتاب و آية الكرسي و آخر سورة الحشر و سورة الإخلاص ـ و [هي] ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ـ و المعوّذتين، فأنتما إذا فعلتما / ١٢٩ / ذلك عافاه الله من لطمة الشيطان.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبي رافع مولى رسول الله (صلع) [أنّ رسول الله (صلع)] أذّن في أذن الحسن و الحسين حين ولدا.[2]

ذكر الأذان عند الفزع

في كتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن

١. الجعفريات، ص ٥٩؛ الكافي، ج ٦، ص ٢٤؛ التهذيب، ج ٧، ص ٤٣٧.

٢. انظر بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢٨٢؛ عيون الأخبار، ج ٢، ص ٤٣؛ صحيفة الرضا، ص ٨٩.

أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «إذا تغوّلت بكم الغيلان فأذّنوا بالصلاة». [١]

جماع أبواب المساجد

ذكر وجوب الصلاة في المساجد

في المسند من رواية أبي غسان [مالك بن إسماعيل النهدي] [٢] قال: أخبرنا حسن [بن صالح بن حيّ] [٣] عن أبي حيّان التيمي، [٤] عن أبيه [سعيد بن حيّان التيمي] [٥] عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ (صلع) و على الأئمّة من ولده / ١٣٠ / ـ أنّه قال: «لا صلاة لجار المسجد إلّا في المسجد». قيل: و من جار المسجد؟ قال: «من سمع المنادي». [٦]

و في كتاب القضايا من رواية أبي الحسين [٧]، عن عبّاد بن يعقوب [الرواجني] قال: أخبرنا عمرو بن ثابت، عن [أبي] إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور]، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: «لا صلاة لجار المسجد إلّا يأتي المسجد [إن] [٨] ليس به علة». [٩]

و في كتاب القضايا رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي]، و [في كتب] محمّد بن سلام [بن سيّار الكوفي روايته] عن عباد بن يعقوب، عن عبيد الله بن

---

١. الجعفريات، ص ٧٣ (ح ٢٣٥)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٧.

٢. الكامل في الضعفاء، ج ٦، ص ٣٨٢؛ تاريخ الإسلام، الذهبي (٢١١ ـ ٢٢٠) ص ٤٠٢.

٣. تهذيب الكمال، ج ٦، ص ١٨٠.

٤. يحيى بن سعيد بن حيان. تهذيب الكمال، ج ٣١، ص ٣٢٣.

٥. تهذيب الكمال، ج ١٠، ص ٣٩٩.

٦. التهذيب، ج ١، ص ٩٢ (الرقم ٢٤٤).

٧. و هو: «حسن بن حسين العوراني الكوفي»، راجع الذهبي، ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٤٨٣.

٨. أضفناه للضرورة، والرواية في المصدر هكذا: «لا صلاة لمن لم يشهد الصلوات المكتوبات من جيران المسجد إذا كان فارغاً صحيحاً».

٩. التهذيب، ج ٣، ص ٢٦١، (ش ٧٣٥) نحوه.

محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ (ع م) أنّه قال: «لا صلاة لمن لم يشهد الصلوات المكتوبات من جيران المسجد إلّا[1] في المسجد».[2]

ذكر فضل المساجد و تضعيف الصلاة فيها

في كتاب النهي من رواية الحسن[3] بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ، عن آبائه: أنّ / ١٣١ / رسول الله (صلع) نهى أن تُشدّ الرواحل إلّا إلى المسجد الحرام و مسجد الرسول ﷺ.[4]

و في [الكتب] الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «الصلاة في المسجد الحرام مئة ألف صلاة، و صلاة في مسجد المدينة عشرة ألف صلاة، و صلاة في بيت المقدس ألف صلاة، و صلاة في المسجد الأعظم مئة صلاة، و صلاة في مسجد القبيلة خمس و عشرون صلاة، و صلاة في [مسجد] السوق باثنتا عشرة صلاة، و صلاة الرجل في بيته وحده صلاة واحدة».[5]

و فيها بهذا الإسناد عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «النافلة في المسجد الأعظم عمرة مبرورة، و صلاة الفريضة[6] تعدل حجة متقبلة».[7]

---

١. في الأصل «يعني» بدل «إلّا».

٢. قرب الإسناد، ص ١٣٠ (ح ٥١٠).

٣. في الأصل: «الحسين».

٤. حول هذا الحديث انظر دراسة م. كستر تحت عنوان، "ألاتشد الرحال...، دراسة حول الحديث"، في مجلة Le Museon, 1949, pp; 173 - 196

٥. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ١٥٢؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٨؛ أمالي الطوسي، ص ٥٢٧.

٦. في الأصل: «النافلة».

٧. الجعفريات، ص ٢٤ (ح ٤٦٣)؛ الكافي، ج ٣، ص ٤٩١؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٥١ (الرقم ٦٨٩).

/ ١٣٢ / و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي [روايته] عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: قال رسول الله ﷺ: «صلاة في مسجدي هذا نافلة أفضل من بضع و عشرين صلاة في غيره إلّا في المسجد الحرام، و صلاة فيه مكتوبة أفضل من ألف صلاة في ما سواه إلّا في المسجد الحرام». [1]

ذكر فضل الجلوس في المسجد و ما يدفع عن أهل المساجد

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال / ١٣٣ / رسول الله (صلع): «الجلوس في المساجد انتظار الصلاة عبادة ما لم يحدث». قيل: و ما الحدث؟ قال: «الاغتياب». [2]

و فيها بهذا الإسناد: أنّ رسول الله (صلع) قال: «من كان القرآن حديثه، و المسجد بيته، بنى الله له بيتاً في الجنة، و رفعه درجة دون الدرجة الوسطى». [3]

و في كتاب حمّاد مثله و قال: «درجة دون درجة الرسالة».

و فيها به عن رسول الله (صلعم) أنّه قال: «المؤمن مجلسه مسجده، و صومعته بيته». [4]

---

١. التهذيب، ج ٦، ص ١٥ (الرقم ٣٣)؛ أمالي الطوسي، ص ٥٢٧.

٢. الجعفريات، ص ٦١ (الرقم ١٧٤)؛ الكافي، ج ٢، ص ٣٥٦؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٠٠؛ أمالي الصدوق، ص ٤٢٠؛ تحف العقول، ص ٤٧.

٣. التهذيب، ج ٣، ص ٢٥٥ (الرقم ٧٠٧)؛ أمالي الصدوق، ص ٥٠١؛ ثواب الأعمال، ص ٢٧؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٨.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٦٦٢؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٤٩ (الرقم ٦٨٤)؛ الجعفريات، ص ٩٠، ح ٣١٣؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ٧٤٨.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «انتظار الصلاة بعد الصلاة في المساجد أفضل [من] الرباط».[1]

و فيها بهذا الإسناد عن عليّ (صلع): أنّه كان يقول: «من السنّة إذا جلست في المسجد أن تستقبل القبلة».[2]

و فيها به أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه ـ قال: «إنّ / ١٣٤ / المسجد ليشكو الخراب إلى ربّه». فقيل: يا أمير المؤمنين، و إنّ له لساناً يتكلم به؟ قال: «إي و ربّي، ما من مسجد يبنى لله وإلّا و له لسان مثل لسان أحدكم، و خلق مثل خلق أحدكم، و إنّه يتبشبش بالرجل إذا غاب عنه من عمّاره إذا هو رجع من غيبته، كما يتبشبش أحدكم بغائبه إذا قدم عليه».[3]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن رزيق بن الزبير[4] عن جعفر بن محمّدﷺ أنّه قال: «إنّ الجلوس في المسجد من غير صلاة عبادة، و النظر في المصحف عبادة، و تسليمك على أخيك المسلم عبادة».

و في [الكتب] الجعفرية بالإسناد الأوّل عن عليّﷺ أنّه قال: «إذا نزلت الآفات و العاهات عوفي أهل المسجد».

و فيها به عنه (ع م) أنّه قال: «الاحتباء في المساجد حيطان العرب،[5] والاتكاء في المسجد رهبانية العرب. و المؤمن مجلسه مسجده، و صومعته بيته».[6]

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٨.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٨.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٤٩؛ الخصال، ص ١٤٢؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٨.

٤. النجاشي، الرقم ٤٤٢.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٦٦٢. ورد فيه صدر هذه الرواية فقط.

٦. الجعفريات، ص ٩٠ (ح ٣١٣)؛ كتاب النوادر للراوندي، ص ١٦٤.

باب ذكر ما نهي عن فعله في[*] المسجد

في / ١٣٥ / الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «جنّبوا مساجدكم رفع أصواتكم، و بيعكم و شراءكم و سلاحكم، و جمّروها في كل سبعة أيام، وضعوا فيها المطاهر».[١]

و فيها بهذا الإسناد عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «من وقّر المسجد من نخامته، لقي الله يوم القيامة ضاحكاً و قد أعطي كتابه بيمنه».[٢]

و فيها به عنه عليه السلام و ذكر المسجد فقال: «إنّه ليتلوّى عند النخامة كتلوّي أحدكم بالخيزران[٣] إذا وقع به».[٤]

و في كتب ابن سلام روايته عن إسماعيل بن أبان قال: أخبرنا سلام بن سلام، عن زيد، عن جعفر الحجاري، عن عليّ بن أبي طالب [أنّه قال:] «من ازدرد ريقه في المسجد تعظيماً لحقّ المسجد، جعل الله ريقه / ١٣٦ / ذلك شفاء في جوفه، و كتبت له به حسنة، و محي عنه سيّئة، و رفع له به درجة».[٥]

و فيها بهذا الإسناد عن عليّ عليه السلام أنّه كان يكره التنخّم في المسجد و يقول: «من تنخّم فليصلّ ركعتين».

و في كتاب المسائل من رواية أبي عبد الله الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن

---

١. الجعفريات، ص ٨٨ (ح ٣٠٣)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٩٤. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٣٧؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٤٩، (الرقم ٦٨٢).

٢. الجعفريات، ص ٦٨ (ح ٢٠٨)؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٥٦، (الرقم ٧١٣).

٣. في الأصل: «بالحجر».

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٩.

٥. ثواب الأعمال، ص ١٨.

جعفر، عن أخيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد، أنّه سأله عن الشّعر أ يصلح أن يُنشد في المسجد؟ قال: «لا بأس».[1]

و فيها به عنه ﷺ عن رسول الله ﷺ: «كشفُ السرّة و الفخذ [و الركبة] في المسجد من العورة».[2] و في حديث آخر: «و الركبة».

و في كتب محمّد بن سلام روايته عن جعفر بن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم أنّه سُئل عن النوم في المسجد؟ فقال: ما أُحبّ النوم في المسجد إلّا لمضطر أو معتكف.

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «نهى رسول الله (صلعم) عن سلّ السيف و بري النبل[3] في المسجد /۱۳۷/ و قال: إنّ المسجد إنّما جُعِل لغير ذلك».[4]

و في كتاب القضايا من رواية أحمد بن الحسين بن حفص الخثعمي و محمّد بن سلام، كلاهما عن عباد بن يعقوب، عن عبدالله بن محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه، عن أبي جعفر، عن عليّ أنّه كره أن يسلّ السيف في المسجد و أن يبرىٰ النبل في المسجد.

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه أنّ رسول الله (صلع) نهى أن تقام الحدود في المساجد، و أن ترفع فيها الأصوات، و نهى أن تُنشد الضالّة في المسجد، و نهى أن يُسلّ السيف في المسجد، و نهى أن يرمى فيه بالنبل، و نهى عن الشرى و البيع في المسجد.[5]

---

۱. مسائل عليّ بن جعفر، ص ۱۵٦، (الرقم ۲۲۲).

۲. الجعفريات، ص ٦٦ (ح ۲۰۱)؛ التهذيب، ج ۳، ص ۲٦۳، (الرقم ۷٤۲).

۳. بري النبل: نحته و العمل فيه. مجمع البحرين، ج ۱، ص ۵۲.

٤. الكافي، ج ۳، ص ۳٦۹؛ التهذيب، ج ۳، ص ۲۵۸ (الرقم ۷۲٤).

۵. راجع: وسائل الشيعة، ج ۵، ص ۲۳۳ ـ ۲۳٤.

و في كتاب المسائل رواية الحسين بن عليّ، عن إبراهيم بن سليمان الهمداني [عن إسماعيل]، عن العلاء [بن رزين]، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر قال: سألته عن الحية و العقرب / ۱۳۸ / إذا رآها الرجل في المسجد؟ قال: «يقتلها إن آذته».[1]

و في كتب محمّد بن سلام بإسناده عن [حسين بن عبد الله بن] ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ عليه السلام أنّه كان يقول: «لا تتخذوا المساجد ملاوم». قال أبو بكر: يعني الحديث.

و فيها به عن عليّ (ع م) أنّه كان ينهى عن رفع الصوت، وعن الجلد، و عن القضاء في المساجد كلها.

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ عن السيف يعلق في المسجد؟ قال: «أمّا في القبلة فلا، و أمّا في جانبه فلا بأس».[2]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه سأله: أ يعلّق الرجل السلاح في المسجد؟ قال: «نعم، فأمّا المسجد الأكبر فلا؛ فإنّ جدّي نهى رجلاً رآه يَبري مَشاقص[3] في المسجد».[4]

و الرواية العالية: أنّ السلاح لا يعلق في المسجد، كان مسجد قبيلة أو جامعاً، و تركُ ذلك في كل المساجد أسلم، و قد / ۱۳۹ / ذكرت ما جاء في ذلك من الروايات في سائر الباب مجملة.

ذكر ما يمنع من دخول المساجد

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن

---

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۴۱؛ التهذيب، ج ۲، ص ۳۳۰، (الرقم ۱۳۵۸).

۲. مسائل عليّ بن جعفر، ۱۵۴؛ قرب الإسناد، ص ۲۲۳ (ح ۱۱۳۲).

۳. في الأصل: «مشاقيصا» وهو لم يستعمل في أي رواية.

٤. الكافي، ج ۳، ص ۳٦۸؛ التهذيب، ج ۳، ص ۲۵۳ (الرقم ٦۹۵)؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۱۹.

جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «لتمنعنّ مساجدكم يهودكم و نصاراكم و صبيانكم، أو ليمسخنّكم الله قردة و خنازير ركعاً سجداً».[١]

و فيها بهذا الإسناد عن رسول الله ﷺ أنّه قال: «جنّبوا مساجدكم مجانينكم و صبيانكم».[٢]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي [روايته] عن جعفر بن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي، في اليهود و النصراني و المجوسي يدخلون المسجد؟ قال: لا يدخل المساجد أحد من أهل الذمة و المشركين؛ لأنّ كلّهم مشرك؛ و قد قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ / ١٤٠ / فَلَا يَقْرَبُوا۟ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَٰذَا﴾.[٣] و كذلك المساجد كلها بيوت الله، و قد قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ﴾.[٤]

ذكر منع الجنب [عن] الجلوس في المسجد

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله (صلع): «كره الله لكم ستّاً؛ العبث في الصلاة، و المنّ في الصدقة، و الرفث في الصيام، و الضحك عند القبور، و إدخال الأعين في الدور، و الجلوس في المساجد و أنتم جنب».[٥]

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٩.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٥٤؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٥٤ (الرقم ٧٠٢)؛ الجعفريات، ص ٨٨ (ح ٣٠٣).

٣. سورة التوبة: الآية ٢٨.

٤. سورة التوبة، الآية ١٨.

٥. الجعفريات، ص ٦٥، (الرقم ١٩٧)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٧٤.

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر أنّه سُئل عن الحائض و الجنب يدخلان المسجد؟ فقال: «لا يدخلان المسجد إلّا مجتازين؛ إنّ الله يقول: ﴿وَلَاجُنُبًا / ١۴١ / إِلَّا عَابِرِى سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا۟﴾».[١]

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ رسول الله (صلع) نهى أن يجلس الجنب في المسجد الحرام و مسجد الرسول (صلع). و جاءت رخصة في أن يمرّ في المسجد مرّاً؛ قال الله جلّ ذكره: ﴿وَلَاجُنُبًا إِلَّا عَابِرِى سَبِيلٍ﴾.

و في كتب محمّد بن سلام [روايته] عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جده، عن عليّ عليه السلام أنّه كان يقول في قول الله تعالى: ﴿وَلَاجُنُبًا إِلَّا عَابِرِى سَبِيلٍ﴾، قال: «هو الجنب يمرّ في المسجد».[٢]

ذكر الرخصة لآكل الثوم في التخلف عن المسجد

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين بن علوان، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ / ١۴٢ / أنّه قال: «دخل رجل من أهل اليمن و قد أكل الثوم إلى المسجد فآذىٰ به رسول الله (صلعم) و المسلمين، فقال رسول الله (صلع): من أكل من هذه البقلة فلا يقرب مسجدنا».[٣]

---

١. سورة النساء، الآية ٤٣؛ علل الشرائع، ج ١، ص ٢٨٨؛ تفسير القمي، ج ١، ص ١٣٩؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٢٣٤.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٩.

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٣٢ (الرقم ٤٩٩)؛ الكافي، ج ٦، ص ٣٧٤؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٥١٩ و ٥٢٠؛ المحاسن، ج ٢، ص ٥٢٣.

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه، عن آبائه أنّ رسول الله (صلعم) نهى آكل الثوم أن يوذي برائحته أهل المسجد.[١]

و ليس في هذا ما يدلّ على النهي عن أكل الثوم؛ لأنّ أكل الثوم حلال، و إنّما يكره لمن أكل منه ـ ما يوجد رائحتة منه ـ أن يدخل المسجد، فأمّا من أكل منه ما لا يوجد له رائحة، أو أكله مطبوخاً هو أو غيره من البقول التي توجد رائحتها، فلا بأس بدخوله المسجد. و الاختيار لمن استغنى عن أكل شيء من ذلك في الأوقات التي يعلم أنّ رائحتها لا تزول عنه إلّا بعد مضيّ صلاة من الصلوات الفرائض، لا يأكل من ذلك شيئاً ـ لما يقطعه من ذلك ـ عن دخول المسجد / ١٤٣ / ـ و قد ذكرت فضل ذلك ـ و عن شهود الجماعة، و سأذكر فضلها إن شاء الله تعالى.

ذكر ما يقوله و يفعله مَن دخل المسجد

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام روايته [عن محمّد بن منصور المرادي]، عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد [الواسطي]، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله [عليه] و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان إذا دخل المسجد قال: «بسم الله و بالله، السلام عليك أيّها النبيّ و رحمة الله و بركاته، السلام علينا و على عباد الله الصالحين، سلام عليكم و رحمة الله و بركاته».[٢]

و فيها رواية عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين[٣]، عن أبي بكر بن عبد الله بن

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٩ ـ ١٥٠.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠؛ التهذيب، ج ٥، ص ٩٩.

٣. زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد هو الّذي ذكره المزي بعنوان زيد بن الحسن العلوي. يروي عن عبد الله بن موسى و أبي بكر بن أبي أويس، و يروي عنه يحيى بن الحسن العقيقي صاحب النسب. راجع تهذيب الكمال، ج ١٠، ص ٤٤٥/٥٦ ذيل ترجمة أبي بكر بن أبي أويس (عبد الحميد بن عبد الله).

أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يقول: «من حقّ المسجد إذا دخلته أن تصلّي فيه ركعتين، و من حقّ الركعتين أن تقرأ فيهما بأمّ الكتاب، و من حقّ القرآن أن تعمل بما فيه».[1]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل / ١٤٤ / عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و اقرأ حين تدخل المسجد ـ و أنت تريد الصلاة بالليل ـ خمس آيات من آل عمران»، و تلا قول الله عزّ وجلّ: ﴿إِنَّ فِى خَلْقِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ إلى قوله: ﴿إِنَّكَ لَاتُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ﴾[2] ثمّ قال: «ثمّ يقرأ بآية الكرسي و المعوّذتين قبل أن يكبّر».[3] و فيه: و «إذا دخلت المسجد فصلّ على النبيّ (صلعم)، تقول: السلام عليك أيّها النبيّ و رحمة و بركاته، صلّى الله على محمّد النبيّ. فإذا خرجت صلّيت عليه، فإذا دخلت المسجد و الناس يصلّون فسلّم عليهم ـ و قال: ـ إنّ رجلاً أتى المسجد فكبّر حين دخل ثمّ قرأ، فقال رسول الله (صلعم): أعجل العبد ربّه. ثمّ دخل آخر، فحمد الله و أثنى عليه، ثمّ كبّر، فقال رسول الله (صلعم): سل تُعطَه».[4]

ذكر بناء المسجد

في كتب محمّد بن سلام روايته عن عَنْبَسة [بن بجاد العابد][5]، عن عبد الله بن الحسين قال: لمّا أمر رسول الله ﷺ / ١٤٥ / أن يتخذ مسجداً، فكان في علاجه عليّ وعمّار[6] و سلمان ينقلون التراب، إذ أقبل عثمان و عليه ثوب له، فطرحه على رأسه من

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠؛ لاحظ أيضاً التهذيب، ج ١٦، ص ٤٤٥.

٢. سورة آل عمران، الآيات ١٩١ـ١٩٤.

٣. بحار الأنوار، ج ٨٠، ص ٣٥٥ـ٣٥٤.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٤٨٥ و ٤٨٦ و ج ٣، ص ٣٠٩، ج ٤، ص ٥٥٣.

٥. النجاشي، الرقم ٨٢٢.

٦. في الأصل: عثمان.

التراب و الغبار ثمّ جلس ناحية، فرجزوا فقالوا:

لا يستوي من يبتني المساجدا و من تراه راكعاً و ساجداً
كمن يمرّ عانداً معانداً عن التراب لا يزال حائداً

فغضب عثمان و قال: تركنا أموالنا و أهلنا و جئنا، فسمّعونا ما نكره؛ لقد هممت أن آمر بهذا العبد مَن يَرثم أنفه! فقال رسول الله (صلعم): «يا عثمان، إنّما عمّار جلدة ما بين العينين، فمتى تُنكأ الجلدة يدمىٰ الوجه. و هذه مطاياك فارحل إذا شئت».[1]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله قال: «بنى رسول الله ﷺ مسجده بالسميط[2] ثمّ إنّ المسلمين كثروا، فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فزيد فيه. قال: نعم، فزاد فيه و بناه بالسعيدة. ثمّ إنّ المسلمين كثروا، فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فزيد فيه. قال: نعم، فزاد فيه و بناه بالأنثى والذكر. ثمّ إشتدّ عليهم الحرّ فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فظلّل، فأمر فأقيمت فيه / ١٤٦ / سواري[3] من جذوع النخل، ثمّ طرحت عليها العوارض و الأذخر[4]، فعاشوا فيه في الحرّ حتى أصابتهم الأمطار، فجعل المسجد يكفّ عليهم، فقالوا: يا رسول الله، لو أمرت بالمسجد فطيّن، فقال لهم رسول الله (صلعم): عريش كعريش موسى[5]، فلم يزل كذلك حتى قبضه الله ـ صلى الله عليه ـ و كان جداره قبل أن يظلّل قدر قامة» و ذكر أنّ السميط: لبنة لبنة. و السعيدة: لبنة و نصف، و الأنثى و الذكر: لبنتان مخالفتان.[6]

---

١. اختيار معرفة الرجال، أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق حسن المصطفوي، مشهد ١٣٤٨، ص ٣١ (الرقم ٥٩)، ص ٣٢ (الرقم ٦٠)؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ٢، ص ١٤٢.
٢. السميط: الآجر القائم بعضه فوق بعض.
٣. جمع سارية، و هي الأسطوانة.
٤. الحشيش الأخضر.
٥. جاء في الحاشية: «فقال ﷺ: لا عريش كعريش موسى، و الأمر أقرب من ذلك، و قبض ﷺ و المسجد عريش. من كتاب الطهارة».
٦. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٥؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٦١ (الرقم ٧٣٨)؛ معاني الأخبار، ص ١٥٩.

و في كتاب مسائل الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ: و سُئل عن المكان الّذي كان حشاً زماناً، فنظّف أيتخذ مسجداً؟ قال: «نعم، إذا ألقي فيه شيء حتى يواريه؛ فإنّ ذلك ينظّفه و يطهّره».[1]

ذكر سدّ النبيّ ﷺ الأبواب التي كانت تشرع إلى مسجده

في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله [عن زرارة بن أعين، عن أبي عبد الله أنّه] قال: «إنّ أمير المؤمنين عليّ (صلع) سُئل عن أفضل مناقبه؟ فقال: أفضل مناقبي ما / ۱۴۷ / لم يكن لي فيه صنع. قيل: و ما ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال: إنّ رسول الله ﷺ لمّا قدم المدينة أمر بابتناء المسجد، فما بقي أحد من أصحابه إلّا نقب باباً إلى المسجد، فجاء جبرئيل فأمره أن يأمرهم أن يسدّوا أبوابهم و يدع باب عليّ، فبعث رسول الله ﷺ معاذ بن جبل[2] إلى أبي بكر فأمره أن يسدّ بابه، فقال: سمعاً و طاعةً، فسدّ بابه، ثمّ بعثه إلى عمر... فأمره أن يسدّ بابه، فقال: دع لي بقدر ما أنظر إليك بعيني، فأبى عليه رسول الله ـ صلى الله عليه ـ فسدّ بابه، ثمّ بعثه إلى طلحة و الزبير و عثمان و عبد الرحمن و سعد و حمزة و العباس، فأمرهم بسدّ أبوابهم، فسمعوا و أطاعوا. فقال حمزة والعباس[3]: يأمرنا بسدّ أبوابنا و يدَع باب علي! فبلغ ذلك النبيّ ـ صلى الله عليه وعلى آله ـ فقال: قد بلغني ما قلتم في سدّ الأبواب، إنّ الله أوحى إلى موسى أن يتخذ بيتاً طاهراً لا يجنب فيه إلّا [هو و] هارون و أبناؤه ـ قال أبو جعفر: يعني لا يجامع فيه / ۱۴۸ / ـ و إنّ الله أوحى إليّ أن أتخذ بيتاً طاهراً لا ينكح فيه إلّا أنا و عليّ و الحسن و الحسين، و والله ما أنا أمرت بسدّ أبوابكم، بل الله أمرني به» و ذكر باقي الحديث.[4]

---

۱. مسائل عليّ بن جعفر، ص ۲۲۹؛ قرب الإسناد، ص ۲۲۳ (ح ۱۱۲۸)؛ من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۳۶؛ التهذيب، ج ۳، ص ۲۶۰ (الرقم ۷۲۹).

۲. في الأصل: «جعفر بن أبي طالب» و لكن في دعائم الإسلام و شرح الأخبار: معاذ بن جبل.

۳. العباس عم النبيّ لم يسلم حتى فتح مكّة، و هذا الأمر وقع قبل فتح مكّة فتأمل.

۴. الكافي، ج ۵، ص ۳۴۰؛ التهذيب، ج ۶، ص ۱۵ (الرقم ۳۴) لاحظ تمام الحديث في شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۵؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۷ ـ ۱۹.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن جعفر، أنّه سُئل عن سدّ الأبواب إلّا باب أبي بكر؟ فقال: «إنّما هذا حديث حدّثه الزهري لبني أُمية، إنّما قال رسول الله (صلع): سدّوا الأبواب الشوارع ـ يعني إلى المسجد ـ إلّا باب عليّ. فقال حمزة: ما بال باب ابن عمّه يفتح و باب عمّه يسدّ؟ فقال: ما أنا فتحت بابه و لا سددت بابَك، و لكن الله فعله».

و فيها بهذا الإسناد عن غياث بن أبي يحيى الأسلمي[1] قال: رأيت بيوت النبيّ (صلعم) في المسجد و أدركتها و عددتها بيتاً بيتاً، فلم يكن لأبي بكر فيها بيت. و فيها: عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صعلم) أنّه قال: «رأيتها و أنا غلام ـ يعني بيوت النبيّ صلى الله عليه و على آله الشارعة في المسجد ـ فلم يكن فيها لأبي بكر بيت».

ذكر استقبال القبلة و بدو التوجه إلى الكعبة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جده، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان يقول في قول الله ـ جل ذكره ـ: ﴿قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا﴾ قال: «جاء جبرئيل ـ صلّى الله عليهما ـ فلم يزل ينحّيه حتى وجّهه إلى القبلة، فصلّى ركعتين، و المغرب قبلة لمن لم يعرف القبلة».[2]

و في الكتب الجعفرية بهذا الإسناد المذكور عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: [قال رسول الله ﷺ] في قول الله تعالى:

---

١. كذا في الأصل، و الصحيح: «غياث عن أبي يحيى الأسلمي». حول الأسلمي راجع تهذيب الكمال، ج ١٢، ص ١٣٧.

٢. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٧٤.

﴿وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾[١] قال: «العلامة هو الجَدي، عليه تبنى القلبة، و به يهتدى في البرّ و البحر».[٢]

يعني ﷺ بالجدي جدي بنات النعش الصغرى، و بنات [الـ]نعش / ١٥٠ / الصغرى تقدم بنات النعش الكبرى على مثل تأليفها، أربعة منها نعش، و ثلاثة بنات. فمن الأربعة الفرقدان، و هما المقدمان، و من البنات الجدي، و هو آخرها. كذا ذكر بعض أهل المعرفة بالكواكب، و هو شيء بيّن لمن تأمّله، و هو في ناحية الشمال.

ذكر استحباب الصلاة إلى سترة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّ رسول الله (صلع) قال: «الصلاة إلى غير سُترة من الجفاء».[٣]

و فيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) و على الأئمّة من ولده: أنّ رسول الله (صلعم) قال: «إذا صلّى أحدكم بأرض فلاة فليجعل بين يديه مثل مؤخرة الرجل / ١٥١ /، فإن لم يجد فسهم من الكنانة، فإن لم يجد فخط».[٤]

و فيها بهذا الإسناد الأوّل عن رسول الله ﷺ: أنّه كانت له عنزة[٥] في أسفلها عكاز يتوكأ عليها، و يخرجها في العيدين يصلّي إليها، و كان يجعلها في السفر

---

١. سورة النحل، الآية ١٦.

٢. تفسير العياشي، ج ٢، ص ٢٥٦.

٣. الجعفريات، ص ٧٢ (الرقم ٢٣٢)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠.

٤. الجعفريات، ص ٧٠ (ح ٢٢٢).

٥. العنزة أطول من العصا و أقصر من الرمح، و فيه زج كزج الرمح.

قبلة يصلّي إليها.[١]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن جعفر بن محمّد[٢] الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي: أنّه قال: إذا صلّى الرجل في فضاء من الأرض و لم يجد ما يستره، خطّ خطاً بين يديه.[٣]

و في جامع الحلبي: و يسترك إذا صلّيت طول ذراع تجعله بين يديك.

و في كتاب المسائل رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد: أنّه سُئل عن الرجل يصلّي خلف النخلة فيها حملها؟ قال: «لا بأس».[٤]

و فيه بهذا الإسناد عنه أنّه قال: «و يسترك إذا صلّيت طول ذراع تجعله بين يديك، و كان رسول الله ﷺ / ١٥٢ / يضع رحله بين يديه إذا صلّى، و كان طوله ذراع».

ذكر ما يكره التستّر به

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

في كتب محمّد بن سلام [روايته] عن زيد بن أحمد، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جده، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه كان يكره أن يصلّي إلى بعير و يقول: «ليس بعير إلّا على ذروته شيطان».[٥]

و فيها عن جعفر [بن محمّد الطبري]، عن قاسم بن إبراهيم: في الرجل يصلّي إلى بعيره أو دابته قال: «الاستتار من ذلك كله أعجب إلينا».

و في جامع الحلبي: «و لا يصلّي خلف راقد، و لا متحدثين، و لا يصلّي الرجل

١. الكافي، ج ٣، ص ٢٩٦.

٢. في الأصل: «ابن» و هي زائدة

٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٣٥، (الرقم ٥٠٦).

٤. مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٨٦.

٥. المحاسن، ج ٢، ص ٦٣٦؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠.

بحذاء المرأة إلّا أن يتقدمها بصدره أو كلّه».[۱]

ذكر الدنوّ من السترة

في كتب محمّد بن سلام روايته عن زيد بن [أحمد بن إسماعيل، عن خاله زيد بن] الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله [بن أبي أويس]، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّ رسول الله (صلع) / ۱۵۳ / قال: «إذا قام أحدكم بسترة في الصلاة فَلْيَدْنُ منها؛ فإنّ الشيطان يمرّ بينه و بينها[۲]، و لقد مرّ البارحة بيني و بين السارية، فأخذت بحلقه حتى وجدت برد لسانه على ظهر كفي، و لولا ماكان من سليمان النبيّ لأصبح مربوطاً إلى الأسطوان».[۳]

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ (صلع) و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «لا يتباعد أحدكم إلى القبلة، يكون بينه و بين القبلة فرجة فيتخذه الشيطان طريقاً. قيل: يا رسول الله، فنبّئنا عن ذلك. قال: كمربض الثور».[۴]

ذكر التصاوير يصلّي المصلّي إلى ناحيتها

في كتب محمّد بن سلام روايته عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه: أنّه كره / ۱۵۴ / من التصاوير ما كان في القبلة،[۵] فأمّا ما كان في شمالك[۶] أو خلال البيوت

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۰ مع اختلاف يسير في المتن.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳. الإيضاح لفضل بن شاذان، ص ۲۰ و ۲۶، دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۰؛ انظر بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۸۳.

۴. الجعفريات، ص ۷۲ (الرقم ۲۲۸).

۵. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۰.

۶. في الأصل: «سمابيت».

فلا بأس به.[1]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا: عن جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «ربما قمت أُصلّي و بين يديّ وسادة فيها تماثيل طير، فجعلت عليه ثوباً».[2]

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ [بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين]، عن إبراهيم بن سليمان الكوفي، عن إسماعيل، عن العلاء، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ﷺ أنّه سُئل عن التماثيل؟ فقال: «لا بأس بها إن كانت عن يمينك أو شمالك، أو خلفك أو تحت قدميك، و إن كانت في القبلة فألق عليها ثوباً».[3]

ذكر المسجد يكون في الدار

في كتب محمّد بن سلام روايته عن إسماعيل [بن أبان بن إسحاق الأزدي]، عن غياث [بن إبراهيم]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد أنّه كره أن يكون المسجد في دار يغلق عليه باب. و معنى هذا منه ﷺ: أن يكون المسجد مسجداً يؤذّن للناس بالصلاة فيه، و يكون له مؤذّن و إمام / ١٥٥ /راتب، فأمّا إن يتخذ الرجل لنفسه من داره موضعاً يصلّي فيه و يسمّيه مسجداً فلا بأس بذلك، و يكون كسائر ما يملكه من داره.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع): أنّه سُئل عن المسجد يكون في الدار، فيبدو بأهله أن يتوسعوا بطائفة منه، أو يحوّلوه إلى غير مكانه؟ قال: «لا بأس به».[4]

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠.

٢. مكارم الأخلاق، ص ١٣٢.

٣. المحاسن، ج ٢، ص ٦١٧ـ ٦٢٠؛ الكافي، ج ٣، ص ٣٩١؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٢٦ (الرقم ٨٩١).

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٠ و فيه: «... الدار فيريد أهل البيت أن يتوسعوا ...»؛ الكافي، ج ٣، ص ٣٦٨؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٥٩، (الرقم ٧٢٧).

جماع أبواب الإمامة

ذكر اختيار الأئمّة

في الكتب الجعفرية رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّ رسول الله ﷺ قال: «إمام القوم وافدهم إلى الله، فقدّموا في صلاتكم أفضلكم».[1]

و فيها عن ابن الأشعث، عن محمّد بن عمرو السوسي قال: أخبرنا نصر بن مزاحم العطار، عن يحيى بن العلاء[2]، عن عبد الله بن يزيد / ۱۵۶ /، عن حرملة بن عبد العزيز القرشي، عن أمير المؤمنين (صلع) أنّه قال: «لا تقدّموا سفهاءكم في صلاتكم و لا على جنائزكم؛ فإنهم وفدكم إلى ربكم».[3]

ذكر من يكره أن يؤتمّ به

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه عن جدّه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه: أنّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) قال: «لا أُحبّ أن يؤمّ المريض الأصحاء [إنّما] كان ذلك لرسول الله خاصة».[4]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر أنّه سُئل عن الصلاة خلف العبد؟ فقال: «لا بأس إذا كان فقيهاً، و لم يكن هناك أفقه منه». قال: قلت: أُصلّي خلف الأعمى؟ قال: «نعم، إذا كان معه من يسدّده و كان أفضلهم، و قال أمير المؤمنين: لا يصلّينّ أحدكم خلف الأجذم و الأبرص و المجنون و المحدود

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲. النجاشي، الرقم ۱۱۹۸.

۳ و ٤. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۱.

وولد الزنا، والأعرابي[١] / ١٥٧ / لا يؤمّ المهاجرين».[٢]

و في [الكتب] الجعفرية بالإسناد الأوّل عن عليّ (صلع) أنّه قال: «و لا يؤمّ المفلوج الأصحاء، [و] لا المقيّد المطلقين»[٣]. و فيها به عنه أنّه قال: «و لا يؤمّ الأعمى في الصحراء إلّا أن يوجّه إلى القبلة».[٤] و فيها به قال: «لا يؤم العبد إلّا أهله». و فيها به قال: «لا يؤمّ الأخرس المتكلمين، فإن أمّهم أعادوا الصلاة». و فيها به أنّه كان يكره أن يصلّى خلف الأعرابي و المكفوف و المملوك.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن عبد الواحد، عن حسن بن حسين، عن عبد الكريم [بن عبد الرحمن البجلي] عن أبي إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور]، عن عليّ أنّه قال: «لا يؤم المسافر المقيمين، و لا المقيّد المطلقين».[٥]

و فيها روايته عن أبي الطاهر[٦] قال: حدثني أبي، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ عليه السلام قال: «كنت مع النبيّ (صلعم) فأتى[٧] [بني محجم] فقال: من يؤمّكم؟ فقالوا: فلان. فقال: لا يؤمّكم ذو خزبة[٨] / ١٥٨ / في دينه».[٩]

و فيها عن جعفر بن [محمّد]، عن قاسم [بن إبراهيم] في إمامة الأعمى و ولد الزنا

---

١. في الأصل: ولا الأعرابي.
٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥١؛ الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥.
٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥.
٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥؛ دعائم الاسلام، ج ١، ص ١٥١.
٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥١ وبحار الأنوار، ج ٨٥، ص ١١٠ نقلاً عن دعائم الإسلام.
٦. أبو الطاهر العلوي هو: أحمد بن عيسى بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام. توفّي ٢٥٠ق. لوامع الأنوار، ج ١، ص ٣٣٨؛ تاريخ الإسلام (٢٤١ ـ ٢٥٠) ٦٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٢، ص ١٧.
٧. في الأصل: «فأتاني».
٨. في رأب الصدع: عن أبي جعفر المرادي قال: الخزبة الّذي يكون شبه الخدش. ج ١، ص ٣٠٢. وفي الأصل: «ذو جرمة»، وفي الحاشية: ذو جرحة ظ.
٩. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٢، (الرقم ٤٥٦).

و المملوك ؟ قال: «يجوز إمامتهم كلهم إذا لم يعرف أحد منهم بكبيرة ولا ريبة».[١]

فهذا خلاف ما ذكرته، و فيها ما يوافق ما ذكرته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد [الواسطي]، عن [أبي] جعفر أنّه كان يكره الصلاة خلف المملوك و المكفوف و الأعرابي،[٢] و على هذا مذهب أهل البيت (صلع)، و ليس قول قاسم بن إبراهيم ممّا يجب أن يرجع إليه عن قول الأئمّة عليهم السلام.

و في جامع الحلبي: «و خمسة لا يؤمّون الناس على كل حال؛ المحدود و المجنون و الأبرص و ولد الزنا و الأعرابي».[٣]

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ رسول الله (صلعم) نهى أن يؤمّ المقيّد المطلقين، و نهى أن يؤمّ المفلوج الأصحاء.[٤] و في الحديث: «لا يصلين أحدكم و هو حاقن»[٥]. و هو أن يؤمّ و هو حاقن.

و في كتاب الحلبي / ١٥٩ / المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «لا يؤمّ القوم ولد الزنا، و العبد خير منه».

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز [عن زرارة]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «لا يؤمّ الأعرابي المهاجرين، و لا يؤمّ ولد الزنا».[٦]

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٧ (الرقم ٤٦٤).

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٥ (الرقم ٤٦٠).

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٧٨.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥.

٥. الذي حبس بوله. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٦٠.

٦. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥ و ٣٧٦.

ذكر الصلاة خلف المخالف

في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «و لا تَعْتَدَّ بالصلاة خلف الناصب، و لا الحروري، و اجعله سارية من سواري المسجد، و اقرأ لنفسك كأنك وحدك».[1]

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه أنّه قال: «كان الحسن و الحسين يصلّيان خلف مروان بن الحكم، فقالوا الأجانب: ما كان أبوك يصلّي إذا رجع إلى البيت / ١٦٠ / فأقول: [لا والله] ما كانوا يزيدون على صلاة الأئمّة».[2] وفيها وقوله ـ مجيباً لهم على التقيّة ـ «ما كانوا يزيدون على صلاة الأئمّة» يعني أئمّة الهدى (صلع) و إن ثبت أنّهم لم يعتدوا [بتلك] الصلاة، فقد صلّوا لأنفسهم على نحو ما ما أمر به جعفر بن محمّد في الباب.

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ عن الصلاة معهم؟ فقال له: «زوّج رسول الله (صلع) عثمان، و صلّى عليٌّ (ع م) وراءه، و صلّى الحسن و الحسين وراء مروان، و نحن نصلّي معهم».[3]

و في الكتب الجعفرية بالإسناد الأوّل عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: «ثلاثة إن خالفتم فيهنّ أئمتكم هلكتم به؛ جمعتكم و جهاد عدوّكم و مناسككم».[4]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام [روايته عن محمّد بن منصور المرادي]، عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن محمّد بن بكر [الأرحبي]، عن

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥١.

٢. الجعفريات، ص ٩٠ (ح ٣١١).

٣. انظر مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٤٤.

٤. الجعفريات، ص ٩٠ (ح ٣١٠).

أبي الجارود [زياد بن منذر النهدي] قال: قال لنا أبو جعفر: «لا تصلّوا خلف ناصبي و لا كرامة، إلّا أن تخافوا على أنفسكم أن تُشهروا أو يشار إليكم، فصلّوا في بيوتكم، ثمّ اجعلوا صلاتكم معهم تطوّعاً.[1]

و فيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر أنّه قال: «صلّى عليٌّ خلف عثمان اثنتا عشرة سنة، و صلّى الحسن و الحسين خلف معاوية، و نحن نصلّي معهم ـ ثمّ قال: ـ قد كان الحسن ربما يتخلّف و يعتلّ بالمرض خيفة الشهرة و أن يقال: ما له ما يشهد الصلاة؟»[2]

و فيها عن إسماعيل بن إسحاق، عن إسماعيل بن صبيح، عن يحيى، عن إسماعيل بن [أبي] زياد [السلمي][3] قال: سألت أبا جعفر عن الصلاة [خلف المخالف] قال: «إنّي لأكره الصلاة خلف الناصب، و لكن لا تتركوا الصلاة في مساجدكم؛ فإنّي أكره أن تخلوا مساجدكم و يشار إليكم، و لكن إذا صلّيتم خلف ناصب فاقرؤوا لأنفسكم».[4]

و في الكتب الجعفرية بالإسناد عن أمير المؤمنين عليّ ـ صلوات الله عليه / ١٦٢ / ـ قال: «ثلاثة إن خالفتم فيها أئمتكم هلكتم؛ جُمعتكم و جهاد عدوّكم ومناسككم».[5]

قد ذكرت في كتاب الطهارة ما جاء عن الأئمّة (صلع) من ذكر التقية في حين أئمّة الجور، فصلاتهم كانت معهم داخلة في ذلك، ولو وجب ترك الصلاة معهم و جهاد العدو والحج لتعطّلت شرائع الإسلام، و قد أقام الله علم الأئمّة المهتدين[6]، و ردَّ الحق على أهله من سلالة النبيين و ذرية علم الوصيين، فذهب عن أتباعهم التقية،

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٤ (الرقم ٤٥٧)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٥ (الرقم ٤٥٨).

٣. رجال النجاشي، الرقم ٥١.

٤. لم أجده في رأب الصدع، و قريب منه في: ج ١، ص ٣٠٤ (الرقم ٤٥٧)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥١.

٥. الجعفريات، ص ٩٠ (ح ٣١٠).

٦. يشير إلى الخلفاء الفاطميين.

و الحمد لله ربّ العالمين.

و العمل اليوم على أن لا يؤتمّ إلّا بمن عُرفت إمامته معرفة اليقين، و أخذ عهده، و صلحت حاله في ظاهر أمره و باطن سرّه، و ليس تبيّن لي على من صلّى بصلاتهم الإعادة أن يكون قد صلّى بذلك سنيناً فأفسد صلاته.[1]

و قد ذكر محمّد بن سلام في كتبه عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] ما يدلّ على ذلك؛ قال أبو عبد الله: الإمام وافد القوم إلى الله، فلا أحبّ أن يكون وافدي/١٦٣/ من ليس على رأيي و مذهبي.

و لا أقول: إنّ من صلّى خلف من يقيم أحكام الصلاة و إن كان مخالفاً لأهل العدل في رأيه ليست له صلاة، و ليس له تضعيف صلاة الجماعة؛ مِن قِبَل أني إنّما أنقم على المخالف الناصب أحداثه التي أحدثها. فأقول: لا تقبل له صلاة لتلك الأحداث، و أمّا الصلاة إذا أتى بتمام ما أُمر به من أحكامها فلا يجوز أن يقال: إنّك لم تتمّ [الصلاة] بأحداثك التي أحدثت؛ لأنّا إن قلنا له: إنك لم تتمّ الصلاة، و قد أتمّها، كنا غير قائلين الحق.

و إن قلنا: إنّ تمامها منه ليس بتمام، يذهب إلى أن يقول: لم نأمر الإمام المحدث بالصلاة؟ فقد أُمر بها. فإن أُمر بها بإحكامها و بتمامها و أقامها على ما وصف له لم يجز لنا أن نقول له: لم تتمها، و قد أتمها.

فكنّا نقول: إنّها غير مقبولة منه لأحداثه، و إن كان قد أتمها. فإذا كان من خالف هذا الإمام و المخالف على حقٍّ، و مذهب صحيح ـ و هو تارك للحدث الّذي نقمه على إمامه ـ فقد أجزتُ عنه الصلاة إن شاء الله، غير أنّ الاحتياط عندنا أن يصلّيها الرجل لنفسه /١٦٤/ في ذلك الوقت بتمام أحكامها، و إن صلّاها خلف من لا يوثق به في دينه افتتح الصلاة و نواها لنفسه، و سبّح و كبّر و تشهّد، ينوي بها نفسه.[2]

---

١. يشير إلى الخليفة الفاطمي عبيد الله المهدي.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٠٩ـ ٣١٠ (الرقم ٤٦٦) و الباقي غير موجود في رأب الصدع.

و قال في من دخل في صلاة مع من لا يأتمُّ به: يجعلها تطوّعاً إلّا الفجر و العصر؛ فإنّه لا تطوّع بعدهما إلى أن تطلع الشمس أو تغرب، فإذا ابتلي رجل بذلك فليدخل معهم بلا قراءة و لا تسبيح و لا افتتاح. و هذا يدلّ على ما ذكرته أنّه لا يجب الإعادة على من صلّى بصلاة من لا يأتمّ به، و قد أساء في هذا الوقت إن فعل، و إنّما كان هذا قبل التقية.

ذكر إمامة المتيمم المتوضين

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلع) في المتيمم يؤمّ المتوضين، فروى بعضهم أنّ ذلك لا بأس به؛ ففي كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي [روايته] عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين /١٦٥/ عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان يقول: «لا بأس أن يؤمّ المتيمم المتوضين».[1]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن جميل [بن درّاج][2] قال: سألت أبا عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) عن إمام قوم أجنب و ليس معه ما يكفيه للغسل، ومعهم ما يتوضّؤون به أيتوضأ بعضهم و يؤمّهم؟ قال: «إنّ الله جعل الأرض طهوراً».[3]

و في جامع الحلبي، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ مثل هذا سواء. و فيه رواية ثانية، و هي أن لا يؤمّ متيممٌ متوضين.[4]

و في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ عليّاً (صلع) قال: «لا يؤمّ المتيمم المتوضين».[5]

---

١. في رأب الصدع خلافه، راجع ج ١، ص ٣٩١ (الرقم ٦٠٤).

٢. النجاشي، الرقم ٣٢٨.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٥٠.

٤. درر الأحاديث النبوية بالأسانيد اليحيوية، ص ٦٩.

٥. في الكافي: لا يؤم ... و لا صاحب التيمم المتوضين. ج ٣، ص ٣٧٥.

و في كتب ابن سلام عن عبد الواحد، عن حسن بن حسين، عن عبد الكريم [بن عبد الرحمن البجلي]، عن أبي إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور]، عن عليّ (صلع) / ١٦٦ / أنّه قال: «و لا يؤمّ المتوضين المتيمم».[١]

و فيها عن الحكم بن سليمان قال: أخبرنا سعد بن سعيد، عن صالح بن رستم[٢]، عن محمّد بن المنذر، عن جابر بن عبد الله قال: كنا في غزاة فأصابت عمرو بن العاص جنابة فتيمم، فقدّمنا أبا عبيدة بن الجرّاح؛ لقول النبيّ ﷺ: «لا يؤم المتيمم المتوضين».[٣]

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ رسول الله (صلع) نهى أن يؤمّ المتيمم المتوضين.

فهاتان روايتان،

و الاختيار: لا يؤمّ المتيمم المتوضين إن وجدنا مكانه خلفاً منه، أو وجد منهم[٤] و من يخلفه منهم، فالأسلم و الأعلى و الأفضل له و لهم أن يؤمّهم متوضئ إلى أن يجد إمامهم ماءاً يتوضى أو يتطهر به إن وجب عليه الغسل، فإن لم يكن فيهم من يخلفه، أو صلّى بهم جاهلاً أو عامداً بعد أن يتيمّم، فلا أرى أن تبطل صلاتهم؛ لأني / ١٦٧ / لم أرَ ذلك في شيء من الروايات عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ ممّا ذكرته و ما لم أذكره. و إنّما أمروا برواية من روى ذلك عنهم ألّا يفعل، و قد يحتمل أن يكون ذلك أمر اختيار لا أمر إيجاب، إذا لم يأمروا من فعل ذلك بالإعادة، و كيف يؤمر بإعادة الصلاة و قد رخص الله له في أن يصلّيها متيمماً إذا لم يجد الماء! و قد جاءت الرواية أنّه قال:

---

١. في رأب الصدع، ج ١، ص ٣٩١ (الرقم ٦٠٤) بلا سند، و نفس المصدر، ج ١، ص ٤٥٥ بإسناد آخر.
٢. في الأصل: «رسم» وهو تصحيف.
٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٤٥٤ (الرقم ٧١٣)، ج ١، ص ٣٩٢.
٤. الأصل: + و.

«وإذا صلّى الإمام بالقوم و هو على غير وضوء فعليهم الإعادة، وعليه أن يعيد».[١]

و في كتاب القضايا رواية أحمد بن الحسين، عن عباد بن يعقوب قال: أخبرنا الحارث، عن عمران، عن جعفر، عن أبيه، عن عليّ أنّه قال: «إذا صلّى الرجل بالقوم و هو على غير وضوء أعاد و أعادوا».

و في المسند عن نصر بن مزاحم[٢] عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ قال: صلّى عمر بن الخطاب بالناس صلاة الفجر، فلمّا قضى الصلاة أقبل عليهم فقال: أيها الناس إن عمر صلّى بكم الصلاة و هو / ١٦٨ / جنب. فقال له الناس: فما ترى؟ فقال: عليّ الإعادة و لا إعادة عليكم. فقال له عليّ عليه السلام: «بل عليك الإعادة و عليهم، [ألا ترى] أنّ القوم [يأتمّون] بإمامهم [يدخلون بدخوله و يخرجون بخروجه، و] يركعون [بركوعه] و يسجدون [بسجوده]؟».[٣] فهذه الرواية أثبت، و لا أعلم شيئاً من صلاة الإمام يفسد إلّا فسد بفساده ذلك صلاة المأمومين، و سنذكر ذلك في موضعه.[٤]

و في المسند عن عمرو بن خالد، عن حبيب بن يسار، عن زادان[٥] قال: صلّى عليٌّ بالناس الفجر و هو جنب، فلمّا قضى الصلاة أمر المنادي فنادى: «أيّها الناس إنّي صلّيت بكم و أنا جنب، و أنا معيد فأعيدوا».[٦]

و قد ذكرت في كتاب الطهارة ما روي عن رسول الله (صلع) أنّه قال: «لا يقبل الله صلاة إلّا بطهور».[٧] فعلى من علم أنّه صلّى بصلاة إمام صلّى به على غير طهارة أن يعيد صلاته؛ لأنّ صلاة المأموم معقودة بصلاة الإمام، إن سهى الإمام وجب على المأموم أن يسجد بسجوده للسهو، و إن لم يسه هو / ١٦٩ /. و في هذا نظائر كثيرة سنذكرها في

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٠٣؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ١٢١.

٢. في الأصل: «نصر بن أبي مزاحم».

٣. مسند زيد، ص ١١٢.

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢.

٥. تهذيب الكمال، ج ٩، ص ٢٦٣.

٦. مصنف عبد الرزاق، ج ٢، ص ٣٥٠ (الرقم ٣٦٦١)؛ كنز العمّال، ج ٨، ص ١٧٢، (الرقم ٢٢٤٢٨).

٧. مسند زيد، ص ٦٨.

مواضعها إن شاء الله تعالى.

ذكر من هو أحقّ بالإمامة

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: قال رسول الله ﷺ: «يؤمّكم أكثركم نوراً، و النور القرآن، و كلّ أهل مسجد أحقّ بالصلاة في مسجدهم، إلّا أن يكون أمير»، يعني بذلك الإمام في السفر.[1]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) [أنّه سئل] عن القوم يكونون جميعاً [إخواناً] مَنْ أحقّ أن يؤمّهم؟ قال: إنّ رسول الله (صلع) قال: «إن صاحب الفراش أحق بفراشه، و صاحب المسجد أحق بمسجده ـ و قال: ـ أكثرهم قرآناً». و في حديث آخر: «و أقدمهم هجرة، فإن استووا فأقرؤهم، فإن استووا فأفقههم، فإن استووا / ١٧٠ / فأكبرهم سنّاً».[2]

ذكر إمامة الرجل الواحد[3] الرجلين

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ أنّه كان يقول: «إذا كان ثلاثة نفر يؤمّهم واحد منهم، و تأخّر اثنان وراءه».[4]

و في جامع الحلبي: «و يؤمّ الرجلين أحدهما، و يكون عن يمينه»، يعني المأموم

---

١ و ٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢.

٣. الأصل: + و.

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢.

يكون عن يمين الإمام.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل أنّ أبا عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ قال في الرجلين: «يؤمّ أحدهما صاحبه، يكون عن يمينه، فإذا كانوا أكثر من ذلك قاموا خلفه».

و قد ذكرت في أبواب المواقيت عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه قام إلى نخلة، فجعل رجلاً كان معه عن يمينه، و صلّى به الظهر و العصر.[1] و قد جاءت في إمامة الرجل ـ الرجلَ الواحد / ١٧١ / روايةٌ فيها بعض الشبهة على من لم يتّسع فهمه.

في كتاب القضايا رواية عليّ بن الحسن بن الحسين[2]، عن عليّ بن القاسم الكندي[3]، عن محمّد بن عبد الله بن عليّ بن أبي رافع، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ (صلع) أنّه قال: «لا يؤم الرجل الرجل خلفه، و ليؤمّ الرجلين و فوق ذلك». ففي هذا اللفظ بيان أنّه إنّما كره ذلك أن يتأخر الواحد خلف الإمام، و السنّة في ما تقدّم ذكره أن يقوم إلى جانبه، و قد ذكرت ما جاء عن الأئمّة (ع م) في هذا الباب و في غيره من الكتاب.

ذكر ائتمام من هو في غير المسجد بالإمام

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلع) في الإمام يؤتمّ به و بين المأموم و بينه حاجز، فروى بعضهم أنّ ذلك لا يجوز؛ ففي كتاب حماد بن عيسى روايته [عن حريز] عن زرارة بن أعين، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه سُئل عن الرجل بينه و بين الإمام حائط؟ قال: / ١٧٢ / «ليس يؤتمّ[4] بمن بينك و بينه جدار».

و فيها بهذا الإسناد: «و إن كان بينهم ـ يعني بين الإمام و المأمومين ـ من جدار أو باب، فليست صلاتهم تلك لهم بصلاة، إلّا من كان حيال الإمام. فهذه المقاصير[5] لم

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٧.

٢. النجاشي، ص ٦ (الرقم ١).

٣. لسان الميزان، ج ٥، ص ٧٤.

٤. في الأصل: «تأتمّ».

٥. أوّل من اتخذ المقاصير في المساجد معاوية. راجع: الأوائل، أبو هلال العسكري، دار الكتب العلمية،

تكن في زمان أحد من الماضين، و إنّما أحدثها الجبارون، ليست لمن صلّى خلفها مقتدياً[1] بصلاة الإمام صلاة».[2]

و فيه رواية ثانية، و هي أنّ ذلك يجزي؛ ففي كتب محمّد بن سلام روايته عن زيد بن [أحمد، عن خاله زيد بن] الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: «لا بأس بأن يصلّي القوم بصلاة الإمام و هم في غير المسجد».[3]

و فيها بهذا الإسناد عنه ﷺ أنّه قال: «كان الناس يصلّون مع الإمام في حجر أزواج النبيّ (صلعم)». و هذه حجة مع قول الإمام ﷺ.

و قد نرى المقاصير في المساجد الجوامع و العلو فيها بين الصحن و السقف /١٧٣/، و هذا و إن كان يرى بعضه من بعض فهو في معنى الحائط، فإذا صلّى قوم بصلاة الإمام يسمعون تكبيره و يرونه لو أرادوا رؤيته من وراء حائط، لم يكن بصلاتهم بأس. ولو صلّوا من وراء حائط ساتر لم يؤمروا بالإعادة؛ لما قدّمتُ ذكره، والله أعلم.

ذكر كراهية تطويل الإمام

في كتب محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد، عن خاله زيد بن الحسين، عن

= بيروت، ١٤٠٧، ص ١٦٣ ـ ١٦٤؛ محاسن الوسائل في معرفة الأوائل، محمّد بن عبد الله الشبلي (م ٧٩٦)، تحقيق محمّد التونجي، دار النفائس، بيروت، ١٤١٢، ص ٢٨٨، و أمّا قول ابن غذاري يختلف يسيراً مع هذه الأقوال و هو يكتب: و في سنة ٤٤ عمل مروان بن الحكم المقصورة بمسجد المدينة... و عملها أيضاً معاوية بالشام. البيان المغرب، بيروت، دار الثقافة، ١٤٠٠، ج ١ ص ١٦.

١. في الأصل: «يقتدي».

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٨٥

٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢.

أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه أنّ أبا سليم السلمي خرج مغارب الشمس يقود جمله الّذي ينضح عليه، فمرّ على مسجد بني سلمة و قد أقيمت صلاة المغرب، فقام معهم و وطئ على خطام الجمل، [فـ]قدّم الجمل الخطام من تحت رجله، فذهب الجمل فصلّى أبو سليم لنفسه، ثمّ خرج يطلب جمله، فقال معاذ بن جبل: أمرٌ والله لأخبرنّ ذلك رسول الله. فسمع ذلك أبو سليم فغدا نحو النبيّ (صلعم) فأخبره بالّذي / ١٧٤ / صنع و قال: طوّل علينا معاذ يا رسول الله (صلعم)، فصلّيت لنفسي و طلبت جملي، ثمّ طلع معاذ، فلمّا جاءه قال له رسول الله ﷺ: «يا معاذ، خفّف على من تصلّي به، و لا تطوّل عليهم، و لا تكن فتّاناً، أو صلّ معنا هاهنا».

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «و إذا صلّيت بقوم فخفّف، و إذا صلّيت وحدك فثقّل؛ فإنّها العبادة».

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد أنّه سُئل عن الرجل يكون خلف الإمام فيطوّل التشهد، فخاف البول أو يخاف على شيء يفوت أو يعرض له وجع، كيف يصنع؟ قال: «يسلّم و ينصرف، و يدع الإمام».

ذكر إمامة النساء

اختلف الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في الرجل يؤمّ النساء ففي كتب محمّد بن سلام روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان] / ١٧٥ /، عن أبي خالد، عن زيد، عن عليّ أنّه قال: «لا يؤمّ الرجل النساء و ليس معهم رجل، أرأيت إن أحدث كيف يصنع».[١]

وفي كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز، عن زرارة أنّه سأل أبا جعفر عن المرأة تؤم النساء؟ قال: «لا إلّا على الميت، إذا لم يكن له أحد أولى منها تقوم وسطهن في الصف

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٤٤٦، (الرقم ٧٠٣).

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

معهنّ، فتكبّر و يكبّرن».[١] و قد رويت رواية تخالف هذه الرواية في لفظها.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل: أنّ جعفر بن محمّدﷺ سُئل عن الرجل يؤمّ النساء في الفريضة؟ قال: «نعم، و إن كان معهن غلمان قاموا بين أيديهن، وكذلك إن كانوا عبيداً»[٢] و هذه الرواية أشبه، فإن أحدث أمّتهنّ إحداهن؛ ثبت أنّ المرأة تؤمّ النساء.

ففي كتب [محمّد] بن سلام بالإسناد الأوّل عن زيد، عن آبائه، عن عليّﷺ قال: «دخلت مع رسول الله (صلعم) على أمّ سلمة فإذا نسوة في جانب البيت يصلّين / ١٧٦ /. فقال رسول الله (صلعم): يا أمّ سلمة، أيّ صلاة يصلّين؟ قالت: يا رسول الله، المكتوبة. قال: أفلا أمّيتهنّ؟ قالت: يا رسول الله، و يصلح ذلك؟ قال: نعم، لا هنّ أمامكِ و لا خلفكِ عن[٣] يمينكِ و عن شمالكِ».[٤]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن جعفر بن محمّدﷺ قال: «المرأة تؤمّ النساء في الصلاة، و تقوم وسطاً منهنّ، و يقمْنَ عن يمينها و عن يسارها».[٥]

و في جامع الحلبي مثل هذا سواء.

و في كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى،[٦] عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى [بن جعفر]، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن آبائه أنّ[٧] رسول الله ـ صلى الله عليه و على آله ـ نهى أن تؤمّ المرأة الرجال[٨]. و هذا إجماع ـ في ما علمت،

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٩٥ (الرقم ١١٧٨).

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٧، مع اختلاف القليل؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٩٧.

٣. في الحاشية: «لكن الظاهر: ولك لا يقمن أمامك ولاخلفك، بل عن يمينك وعن شمالك».

٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٤٤٧ (الرقم ٧٠٤)؛ الاعتصام بحبل الله المتين، ج ٢، ص ٣٩.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٦.

٦. يحتمل أن يكون إسحاق بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق؛ راجع المجدي، ص ١١٨؛ تهذيب الأنساب، ص ١٤٧.

٧. في الأصل: «عن».

٨. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٢

والله أعلم ـ في المرأة أنّها لا تؤمّ الرجال.

ذكر تلقين الأئمّة القرآن في الصلاة

في كتب محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد / ١٧٧ /، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد بن عليّ، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أُويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ أنّه كان لا يرى بتلقين الإمام القرآن في الصلاة بأساً.[١]

و فيها رواية عن جعفر بن محمّد الطبري، عن قاسم بن إبراهيم العلوي أنّه قال في الإمام يتحير في قراءته فيقف، هل يفتح عليه مَن خلفه؟ قال: «إذا طال تحيره فلا بأس أن يفتح عليه من خلفه ...».[٢]

و قد روي عن عليّ (صلع) رواية رأى بعض الناس أنّها خلاف هذا، و ليست بخلافه؛[٣] ففي كتاب القضايا من رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي] و [في كتب] محمّد بن سلام [روايته] عن عبّاد بن يعقوب [الرواجني]، عن عبيد بن محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام، عن أمير المؤمنين عليّ (صلع) أنّه كان يقول: «إذا نسي الإمام آية و هو في / ١٧٨ / الصلاة، فلا يذكّرها أحد و هو في الصف في الصلاة».[٤]

و في كتب محمّد بن سلام [روايته] عن أبي جميل، عن حسن بن حسين، عن عليّ بن القاسم [الكندي]، عن عبيد الله[٥] بن عليّ بن أبي رافع، عن أبيه، عن جدّه، عن

---

١. المصدر.

٢. في الأصل توجد كلمة لا تقرأ وهو: لخطى.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣١٦.

٤. قرب الإسناد، ص ١٦٧ (ح ٧١٨)؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص ٢٣٦؛ وسائل الشيعة، ج ٨، ص ٣٠٦.

٥. في الأصل: «عبد الله».

عليّ (صلع) أنّه قال: «إذا نسي الإمام آية و هو في الصلاة، فلا يذكّرها من في الصف في الصلاة».

و ليس هذا خلاف ما جاء في الأوّل[1]؛ لأن هذا إنّما هو في الإمام ينسى آية فيتجاوزها و هو متماد في القراءة، فهذا لا يجب على من خلفه أن يلقّنه، و صلاته جائزة بالإجماع، لا أعلم فيه اختلافاً، و الأوّل هو أن يقف الإمام و يتحير فيتلجلج و يتردد، فهذا يجب على من حفظ لما تردد فيه أن يفتح عليه، فهذا هو الوجه و ليس في الباب ممّا علمته اختلاف، والله أعلم.

ذكر مسائل من أبواب الإمامة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن / ١٧٩ / جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد صلوات الله عليه، عن أبيه ﷺ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلعم) أنّه قال: في رجلين صلّيا، فقال أحدهما للآخر: كنتُ إمامك. و قال الآخر: بل أنا كنت إمامك. قال: «صلاتهما جميعاً تامة».[2]

و فيها بهذا الإسناد عنه ﷺ أنّه قال في رجلين صلّيا، فقال أحدهما للآخر: كنتُ أئتمّ بك. و قال الآخر: بل أنا كنت أئتمّ بك. قال: «صلاتهما فاسدة [فليستأنفا]».[3]

فمعنى هذا الآخر غير الأوّل؛ لأنه قال في الأوّل: كل واحد منهما كان عند نفسه إماماً، فكل واحد صلّى لنفسه، فصلاته تامة. و قال في هذه الأخرى: إنّ كل واحد منهما عقد صلاته بصلاة صاحبه، فظن أنّه إمامه و لم يكن كما عقد، و كل واحد منهما يصلّي بصلاة من لم يؤمّه، فهذه صلاة لا تجوز.

و في كتب محمّد بن سلام روايته عن غياث [بن إبراهيم]، عن جعفر بن محمّد أنّه كره أن يتطوع / ١٨٠ / الإمام في مكانه الّذي أمّ فيه.

---

١. في الأصل: «و هذا خلاف ما جاء في الأذان»، و ما أثبتناه من الحاشية.

٢ و ٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥.

و في [الكتب] الجعفرية بالإسناد الأوّل أنّ عليّاً (صلع) كان إذا خرج من الصلاة خرق الصفوف خرقاً.[١]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه سُئِلَ عن [رجل أمّ] قوماً فصلّى بهم ركعتين ثمّ مات؟ قال: «يقدّمون[٢] رجلاً آخر فيعيدون الركعة ـ يعني التي مات فيها ـ و يطرحون الميت [خلفهم]، و يغتسل من مَسِّه».[٣]

و فيه في الرجل يؤمّ القوم [في الصلاة] هل ينبغي له أن يُعَقِّب بأصحابه بعد التسليم؟ قال: «يسبّح و يذهب من شاء لحاجته، و لا يعقّب رجل له حاجة بتعقيب الإمام[٤]» يعني الدعاء بعد الصلاة.

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن أبي عبد الله أنّه قال: «لا بأس أن يؤمّ القوم الغلام إذا كان أقراهم».[٥]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «إذا انصرفت من الصلاة فانصرف عن يمينك».[٦]

/ ١٨١ / و في كتاب القضايا من رواية أبي جعفر أحمد بن حفص الخثعمي، عن عبّاد بن يعقوب، عن عبيد بن محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه قال: أمرتُ رجلاً سأل أبا جعفر قال: قلت: إنّ لنا جاراً ناصبياً [و] من حاله كذا و كذا، إن لم أُصلِّ خلفه اشتهرت، فأُصلّي خلفه؟ قال: «صلِّ معهم ـ قال: ـ فيصلّي بهم أحب إليّ».[٧]

و في جامع عليّ بن أسباط بإسناده عن أبي جعفر أنّه قال: «لا تصلون بهم، فإن

---

١. الجعفريات، ص ٩١ (ح ٣١٥)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٦٩.

٢. في الأصل: يعدلون.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٦٢.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٤١.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٥.

٦. التهذيب، ج ٢، ص ٣١٧ (الرقم ١٢٩٤).

٧. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٢.

صلاتكم تحضرها الملائكة، و صلاتهم تحضرها الشياطين». و هذا خلاف الأوّل، و الأوّل أصح، و عليه العمل.

جماع أبواب صلاة الجماعة

ذكر فضل الجماعة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه، عن رسول الله (صلعم) أنّه قال: «من صلّى الصلاة الخمس في جماعة، فظنّوا به خيراً».[1]

و في / ١٨٢ / كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل بن محمّد بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد، عن خاله زيد بن الحسين بن عيسى بن زيد، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جده ضميرة، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّ رسول الله (صلعم) قال: «لن تزال أمّتي يكفّ عنها ما لم يظهروا خصالاً؛ عملاً بالرياء، و إظهار الرشاء، و قطع الأرحام، و ترك الصلاة في جماعة، و ترك البيت أن يُؤمّ، فإذا تُرك هذا البيت أن يُؤمّ لم يناظروا».[2]

و في كتاب القضايا من رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي]، عن عباد بن يعقوب قال: أخبرنا سعيد بن عمير بن مسعدة، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه قال: قال رسول الله (صلعم): «من صلّى الصلاة الخمس في جماعة فظنوا به [كل] خير، و أجيزوا[3] شهادته».[4]

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٣٧١.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٢٨ (الرقم ٤٩٣).

٣. في الأصل: «خيراً و أجيزت».

٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٣.

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله / ١٨٣ / جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «إن الصلاة في جماعة أفضل من صلاة الفذّ[1] بأربع و عشرين صلاة».[2]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «الصلاة في جماعة يفضل صلاة الفَذّ بأربعة و عشرين صلاة، فيكون أربعة و عشرين ضعفاً».

و في كتاب حمّاد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن الفضل و زرارة أنّهما سألا أبا جعفر عن الصلاة في جماعة أفريضة هي؟ قال: «الصلاة فريضة، و ليس الاجتماع بمفترض في الصلوات كلها، و لكنّه سنة، و من تركها رغبةً عنها و عن جماعة المؤمنين من غير علّة فلا صلاة له».[3]

الجزء الحادي و العشرين من الإيضاح

ذكر فضل صلاة العشاء و صلاة الفجر في جماعة

[ففي الكتب الجعفرية] من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جده، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلعم) أنّه قال / ١٨٤ /: «من صلّى الغداة[4] في جماعة رفعت صلاته يومئذٍ في صلاة الأبرار، و كتب يومئذٍ في وفد المتقين».[5]

و فيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر محمّد بن عليّ: أنّ عليّاً (صلع) قام الليل كلّه، فلمّا انشقّ عمود الصبح صلّى الغداة[6] و خفق برأسه، فلمّا صلّى رسول الله ﷺ صلاة الغداة لم ير عليّاً، فأتى فاطمة ؊ فقال: «أي بُنيّة، ما بال ابن عمك لم يشهد معنا صلاة

---

١. الفذ في اللغة: الفرد.

٢ و ٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٣.

٤. في دعائم الإسلام: الفجر.

٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٣.

٦. في دعائم الإسلام: الفجر.

الغداة؟» فأخبرتُه بالخبر. فقال رسول الله ـ صلى الله عليه و على آله ـ: «ما فاته من صلاة الغداة في جماعة أشدُّ عليه من قيام الليل كلّه». ثمّ أنبهه، فقال: «يا عليّ، إنّه من صلّى الغداة في جماعة فكأنما أحيا معها الليل كلّه قائماً و راكعاً و ساجداً. أو ما علمت ـ يا عليّ ـ أنّ الأرض تعجّ إلى الله من نوم العالم عليها قبل طلوع الشمس!».[١]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد [الواسطي] عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ /١٨٥/ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّه غدا على [ابن] أبي الدرداء[٢] فوجده منبطحاً[٣]، فقال له عليّ: «ما لك؟» فقال: كان منّي من الليل شيء فنمت. فقال عليّ (ع م): «أفتركت صلاة الصبح في جماعة؟» قال: نعم. قال عليّ: «يا أبا الدرداء، لأنْ أصلّي العشاة الآخرة و الفجر في جماعة أحبّ إليّ من أن أُحيي ما بينهما؛ أوَ ما سمعت رسول الله (صلع) و هو يقول: لو يعلمون ما فيهما لأتوهما ولو حبواً[٤] و إنّهما ليكفّران ما بينهما».[٥]

ذكر ما يقع عليه اسم الجماعة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد (ع م) عن أبيه، عن أبي جدّه، عن [عليّ بن] الحسين بن عليّ، عن [أبيه، عن] أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «الاثنان جماعة، و الثلاثة نفر جماعة».[٦]

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٣ مع اختلاف اليسير.

٢. هو بلال بن أبي الدرداء. تهذيب الكمال، ج ٢٢، ص ٤٧١؛ الوافي بالوفيات، ج ١٠، ص ٢٨٠.

٣. في دعائم الإسلام: نائماً. والمنبطح: المستلقي على وجهه.

٤. الحبو في اللغة مثل حبو الصبي قبل أن يقوم، و هو زحفه معتمداً على يديه و ركبتيه.

٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٣ و ١٥٤ مع اختلاف يسير.

٦. الجعفريات، ص ٦٥ (الرقم ١٩٨ و ١٩٩) و قائل القول رسول الله ﷺ.

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «إذا أمّ الرجل صاحبه فهو بمنزلة الجماعة».[۱]

و في / ۱۸۶ / كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبد الله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر أنّه قال: «أتى رجل من جهينة [إلى] رسول الله (صلعم)» و ذكر حديثاً و قال، فأقول: يا رسول الله، أكون بالبادية و معي أهلي و ولدي و غلمتي فأؤذن و أقيم و أصلّي بهم؛ أفجماعة نحن؟ قال رسول الله: «نعم». قال: فإنّ الغلمة يتبعون الإبل و أبقى أنا و ولدي و أهلي فأؤذن و أقيم و أصلّي بهم، أفجماعة نحن؟ قال: «نعم». قال: فإنّ بُنيّ يتبعون قطر السحاب فأبقى أنا و أهلي، فأؤذن و أقيم و أصلّي بهم، أفجماعة نحن؟ قال: «نعم» [قال:] فإنّ المرأة تذهب في مصالحها فأبقى وحدي فأؤذن و أقيم و أصلّي، أفجماعة أنا؟ قال رسول الله (صلعم): «نعم، المؤمن وحده جماعة».[۲]

و فيه عن حمّاد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر [اليماني][۳]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «المؤمن وحده حجة، و المؤمن وحده جماعة».[٤]

ذكر ثواب المشي إلى الجماعات

في كتب أبي عبد الله محمّد بن / ۱۸۷ / سلام روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: «تحت ظل العرش ـ يوم لا ظل إلّا ظلّه ـ رجلٌ خرج من بيته فأسبغ الطهر، ثمّ مشى إلى بيت من بيوت الله ليقضي فيه فريضة من فرائض الله، فهلك في ما بينه و بين ذلك، و رجل قام في جوف الليل بعد ما هَدَأت كل عين فأسبغ الطهر، ثمّ قام إلى بيت من بيوت الله فهلك في ما بينه و بين ذلك».[٥]

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۲ مع اختلاف يسير.

۲. الكافي، ج ۳، ص ۳۷۱ بطريق آخر؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵٤.

۳. النجاشي، الرقم ۲٦: شيخ من أصحابنا... له كتاب يرويه حمّاد بن عيسى و غيره.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲٤۹.

٥. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٥٤.

و فيها عن أبي الطاهر قال: حدثني أبي، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن عليّ (ع م) قال: قال رسول الله (صلع): «لمّا أسري بي إلى السماء قيل لي: فيم اختصم الملأ الأعلى؟ قلت: لا أدري فعلّمني. قال: في إسباغ الوضوء في السبرات، و نقل الأقدام إلى الجماعات، و انتظار الصلاة بعد الصلاة». [1]

و في المسند عن صفوان بن عيسى، عن الحارث [عن عبد الرحمن] بن أبي ذُباب [2]، عن [سعيد بن] المسيب [3]، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) قال: قال رسول الله / ١٨٨ /: «إسباغ الوضوء في المكاره، و نقل الأقدام إلى المساجد، و انتظار الصلاة بعد الصلاة يغسل الخطايا غسلاً». [4]

ذكر فضل الصف الأوّل

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جده، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «خير صفوف الصلاة المقدَّم، و خير صفوف الجنائز المؤخّر». قيل: يا رسول الله (صلعم) و كيف ذلك؟ قال: «لأنّه سترة للنساء». [5]

و فيها بهذا الإسناد عن رسول الله (صلع) أنّه قال: «ثلاثة لو تعلم أمّتي ما لهم فيهم لضربوا عليهم بالسهام؛ الأذان، و الغدوّ إلى الجمعة، و الصف الأوّل». [6]

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٣٠ (الرقم ٤٩٧)، دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٠٠.

٢. في الأصل: رباب. تهذيب الكمال، ج ٥، ص ٢٥٣ و ٢٥٤.

٣. تهذيب الكمال، ج ١١، ص ٦٨.

٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٣٣١ (ش ٤٩٧)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٠٠.

٥. الجعفريات، ص ٦٠ (الرقم ١٧٣).

٦. الجعفريات، ص ٦٢ (الرقم ١٧٩)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٤٤.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن خاله زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن / ١٨٩ / أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلعم) أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «خير صفوف الرجال أوّلها، و خير صفوف النساء آخرها، و شرّ صفوف النساء أوّلها، و لو يعلم الناس ما في الصف الأوّل لم يصلّ فيه [أحد] إلّا بسهمه، و خيركم أليَنُكُم مناكباً في الصفوف».[١]

و فيها عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ (صلع) أنّه قال: «أفضل الصفوف أوّلها و هو صفّ الملائكة، و أفضل المقدّم ميامن الإمام».[٢]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا بن الحسين [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و أفضل الصفوف أوّلها، و أفضل المقدّم ميامين الإمام، و أفضل الميامن ما دنى من الإمام».[٣]

ذكر فضل ميامن الصفوف

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن عبد الله بن زاهر، عن عمرو[٤] بن جميع، عن جعفر، عن أبيه، عن جدّه قال: قال رسول الله ﷺ: «فضل ميامين الصفوف على مياسرها، كفضل الجماعة على صلاة الرجل وحده».[٥]

و فيها / ١٩٠ / عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «أفضل

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٣١٤ (الرقم ٤٧١).
٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٣١٣ (الرقم ٤٧١).
٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٧١؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٦٥ (ح ٧٥١)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٥.
٤. في الأصل عمر بدلاً من عمرو، راجع رجال النجاشي، الرقم ٧٦٩.
٥. رأب الصدع، ج ١، ص ٣١٥ (الرقم ٤٧٣).

الصفوف مقدمها، و أفضل المقدم ميامن الإمام» يعني إذا استقبل الإمام القبلة.[1]

ذكر الأمر بسدّ الفُرَج و إتمام الصفوف

في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام [روايته] عن زيد بن أحمد، عن خاله زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي أويس، عن حسين بن عبد الله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان يقول: «من رأى فرجة بين يديه في صف فليسدّها؛ فإنّه لا ينبغي لأحد أن يصلّي و بين يديه فرجة».

و في كتاب المسائل من رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي]، عن عبّاد بن يعقوب، عن عبيد بن محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه، عن جعفر بن محمّد بن عليّ، عن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه كان يقول: «من استطاع أن يتمّ الصف الأوّل أو فالّذي يليه فليفعل؛ فإنّ ذلك أحب إلى نبيكم (صلع)».

و فيه بهذا الإسناد عن عليّ (صلع) أنّه قال: «أتمّوا الصفوف / ١٩١ /؛ فإنّ الله و ملائكته يصلّون على الذين يتمّون الصفوف».[2]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «أتمّوا الصفوف إذا رأيتم خللاً منها، و لا يضرُّك أن تتأخر إذا وجدت ضيقاً في الصف، فتتمّ الصف الّذي خلفك أو تمشي متحرفاً [حتى تتم الصف]».[3]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و أتمّوا[4] الصفوف، و إذا رأيت خللاً فلا يضرك أن تمشي متحرفاً حتى تتم الصف، فهو حسن».[5]

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٣١٣، (الرقم ٤٧١).
٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٥.
٣. التهذيب، ج ٣، ص ٢٨٠ (الرقم ٨٢٦).
٤. في الأصل: وأقيموا.
٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٥.

ذكر الأمر بتسوية الصفوف

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ أنّ رسول الله (صلعم) قال: «صِلوا صفوفكم، و حاذوا /١٩٢/ بين مناكبكم، و لا تخالفوا [بينهما] فتختلفون، و يتخللكم الشيطان تخلل أولاد الحذف».

و فيها بهذا الإسناد أنّ رسول الله (صلعم) [قال]: «خياركم ألينكم مناكباً في الصلاة».[1]

و في كتب أبي عبد الله [محمّد بن سلام روايته عن أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ (ع م) عن رسول الله (ص) أنّه قال: «إذا قمتم في الصلاة فأقيموا صفوفكم، و الزموا عواتقكم، و لا تدعوا خللاً فيتخللكم الشيطان كما يتخلل أولاد الحذف». قال أبو عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]: يعني المعزى.

قال أبو عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]: «[الحذف] غنم صغار تكون بمكة».[2]

و رأيته في كتاب العين عن الخليل بن أحمد [الفراهيدي] قال: الحَذَف: ضرب من الغنم الصغار السود، واحدها حذفة[3]، فمثّل (صلعم) تخلل الشيطان الصفوف إذا وجد فيها خللاً بتخلل أولاد الغنم الغنم، و دخولها في ما بينها، والله أعلم.

و في كتب ابن سلام [روايته] عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود قال: سمعت أبا جعفر يقول: «أقيمت صلاة العشاء الآخرة فابتدر الناس الصف الأوّل /١٩٣/

---

١. الجعفريات، ص ٦٣، (الرقم ١٨٩) و في الحاشية: قوله صلعم: «خياركم، ألينكم مناكباً في الصلاة» قيل: هو أن لا يمتنع على من أراد أن ينحل بين الصفوف لسد الخلل.

٢. الاعتصام، ج ٢، ص ٣٥؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٥.

٣. كتاب العين، ج ١، ص ٣٥٩.

فازدحموا عليه، فالتفت إليهم رسول الله ـ صلى الله عليه و على آله ـ فقال: «أقيموا صفوفكم لا تخالفوا، فيخالف الله بين قلوبكم».[١]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «أتمّوا صفوفكم؛ فإنّي أنظر إليكم من خلفي. لتقيمُنّ صفوفكم أو ليخالفن الله بين قلوبكم».[٢]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: قال رسول الله (صلعم): «أقيموا صفوفكم؛ فإنّي أراكم من خلفي كما أراكم من بين يديّ، و لا تختلفوا فيخالف الله بين قلوبكم».[٣]

ذكر الصلاة خلف الصفوف

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلع) في صلاة الرجل الواحد خلف الصفوف؛ ففي الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن موسى بن إسماعيل، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: قال لي / ١٩٤ / رسول الله (صلع): «يا عليّ، لا تكونن في العيكل». قلت: و ما العيكل يا رسول الله (صلعم)؟ قال: «تصلّي خلف الصفوف وحدك».[٤]

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام [روايته] عن [عليّ بن أبي عبد الله، عن] أبيه عن أبي[٥] عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ عليه السلام أنّه قال: «صلّى رجل خلف الصفوف، فلمّا انصرف رسول

---

١. الاعتصام، ج ٢، ص ٣٦.

٢ و ٣. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٥٢.

٤. التهذيب، ج ٣، ص ٢٨٣ (الرقم ٨٣٨).

٥. في الأصل: أبي.

الله (صلعم) قال: هكذا صلّيت معه وحدك، ليس معك أحد؟ قال: نعم، قال: فأعد الصلاة»، و فيه رواية ثانية.

ففي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد (صلع) [أنّه سُئل] عن رجل دخل مع قوم في جماعة فقام وحده [و]ليس معه في الصف غيره والصف الّذي بين يديه متضائق؟ قال: «[إذا كان كذلك] يصلّي فهو معهم».[1]

و في كتب ابن سلام [روايته] عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن عليّ ﷺ أنّه كان يقول: «إذا صلّى الرجل خلف الصفوف، فصلاته تامة».

/ ۱۹۵ / فهاتان روايتان، و الأعلى [و] الأفضل لمن صلّى في جماعة أن يقوم في الصف الأوّل، فإن لم يجد فيه فرجة ففي الثاني و كذلك، فإن كانت الصفوف كلّها متصلة و لم يجد موضعاً فصلّى وحده خلف الصفوف، كانت صلاته مجزية عنه إن شاء الله، و [هو] الّذي جاء في ذلك عن عليّ ﷺ. فأما من وجد وضعاً في الصف فصلّى وحده خلف الصف فقد أساء، و يؤمر أن يعيد، فإن لم يفعل فأرجو أن تجزيه إن شاء الله.

و قد يمكن أن يكون أمر النبيّ (صلعم) للذي صلّى خلف الصفوف[2] بإعادة الصلاة أمر ندب لا أمر فرض؛ لأنّه لم يقل: هذه الصلاة لا تجزيك. و يدلّ على ذلك ما روي عن عليّ ﷺ في الرواية الثانية، و هو الّذي روى الحديث الأوّل، و إسناد الحديثين واحد، و هما في كتاب واحد، و الّذي على مَن آثر الحوطة على دينه أن يعيد ما صلّى وحده خلف الصفوف / ۱۹٦ / و قد وجد موضعاً في الصف، و ذلك هو الأسلم و الأعلى و الأفضل.

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵٦.

۲. الاعتصام، ج ۲، ص ۳٦.

ذكر من لم يستطع أن يقوم في الصف

في الكتب الجعفرية بالإسناد عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه و على الأئمّة من ولده ـ قال: «إذا جاء الرجل و لم يستطع أن يدخل في الصف فليقم حذو الإمام، فإذا قام حذو الإمام أجزأه، فإن هو غادر الصف[1] فسدّ عليه فضل صلاته».[2]

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه [أنّه] سأل أباه جعفر بن محمّد عليه السلام عن القيام خلف الإمام في الصف ما حدّه؟ فقال: «قم في الصف ما استطعت، فإذا قعدت فضاق المكان في الصف، فتقدّم أو تأخر، فلا بأس».[3]

ذكر مقدار ما يكون بين الصفوف و من يجب أن يلي الإمام

في كتاب حمّاد [بن عيسى]، عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر عليه السلام / ١٩٧ / أنّه قال: «و إن صلّى قوم بينهم و بين الإمام ما لا يتخطى، فليس الإمام بإمام».[4]

و فيه بهذا الإسناد عنه عليه السلام أنّه قال: «و أيُّ صفٍّ كان أهله يصلّون بصلاة الإمام، و بينهم و بين الصف الّذي يتقدّمهم قدر ما لا يتخطى فليس ذلك لهم بصلاة».[5]

و فيه بهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال: «و قد ينبغي للصفوف أن تكون تامّة متواصلة بعضها إلى بعض، لا يكون بين صفين ما لا يتخطى، يكون قدر ذلك مسقط جسد الإنسان إذا سجد[6] ـ و قال: ـ أيّما امرأة صلّت بإمام بينها و بينه قدر

---

١. في دعائم الإسلام: فليقم حذاء الإمام، فإذا قام حذاء الإمام فإنّ ذلك يجزيه، و لا يعاند الصف.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٦؛ التهذيب، ج ٣، ص ٢٨٢ (الرقم ٨٣٨).

٣. التهذيب، ج ٣، ص ٢٧٥ (الرقم ٧٩٩).

٤ و ٥ و ٦. الكافي، ج ٣، ص ٣٨٥.

ما لا يتخطى فليست [صلاتها] بصلاة».[1]

و في الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله (صلع) أنّه قال: «وليكن الذين يلون الإمام أُولي الأحلام [منكم] و النهى، فإن نسي [الإمام] أو تعايا قوّموه».[2]

ذكر الاصطفاف بين السواري

اختلف الرواة عن أهل البيت (صلعم) في الاصطفاف بين السواري؛ /١٩٨/ ففي الكتب الجعفرية بالإسناد عن جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ عليّاً (ع م) كان يكره الصلاة بين الأساطين.

و فيه رواية ثانية في كتاب المسائل من رواية أحمد بن الحسين [بن حفص الخثعمي] عن إسماعيل بن يحيى بن سالم، عن زياد بن الحباب قال: سألت أبا جعفر (ع م) عن الصلاة بين الأساطين؟ فقال: «لا بأس».

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: «لا أرى [بالصفوف] بين الأساطين بأساً».[3]

فهاتان روايتان، في الرواية الأُولى أنّ عليّاً عليه السلام كرهه، و لم يوجب على من صلّى بين الأساطين الإعادة، و الأعلى و الأفضل أن تجتنب[4] الصلاة بين السواري ما وجد موضعاً غيره، كما يجب أن يتّقي مؤخر[5] الصفوف إذا وجد في المقدم موضعاً، فإن أُضطرّ إلى ذلك أو جهله أو صلّى فيه لم تفسد صلاته؛ لما جاء في ذلك عن أبي جعفر و أبي عبد الله ـ صلوات الله عليهما ـ؛ و لأنّ الرواية / ١٩٩ / الأُولى ليست فيه فساد صلاة

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٥٣.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٧٢.

٣. الكافي، ج ٣، ص٣٨٦؛ التهذيب، ج ٣، ص ٥٢ (الرقم ١٨٠)

٤. في الأصل: «تجنب».

٥. في الأصل: مواخر.

من صلّى بين الأساطين.

ذكر صلاة النساء مع الرجال

في كتاب حمّاد [بن عيسى، عن حريز بن عبد الله]، عن زرارة، عن أبي جعفر (صلع) [أنّه سُئل] عن المرأة تصلّي بحيال الرجال؟ قال: «تصلّي بحذاء[1] الرجل إذا كان بينها و بينه قدر ما يتخطى أو قدر عظم[2] الذراع فصاعداً، فلا بأساً به.[3]

و في كتاب الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبد الله ﷺ أنّه سُئل عن الرجل يزامل امرأته في المحمل، يصلّيان جميعاً؟ قال: «لا، و لكن يصلّي الرجال فإذا فرغ صلّت المرأة»، و عن الرجل يصلّي إلى زاوية الحجرة و امرأته أو أمته تصلّي [بـ]حذائه في الزاوية الأخرى، فقال: «لا ينبغي ذلك إلّا أن يكون بينها و بينه ستر، فإن كان بينهما ستر أجزأه».

و فيه عن أبي بصير[4] قال: سألته عن الرجل و المرأة يصليان جميعاً في بيت واحد، المرأة عن يمين الرجل بحذائه، قال: «لا، إلّا أن يكون بينهما ستر / ۲۰۰ / ذراع أو نحوه».[5]

و فيه عن محمّد بن حمران [النهدي][6] قال: سألت أبا عبد الله عن المرأة تكون عن يمينك أو يسارك جالسة و أنت تصلّي؟ قال: «لا بأس».[7]

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد أنّه سأله عن الرجل هل يصلح له أن يصلّي في

---

۱. في الأصل: بإزاء.

۲. في الأصل: يتخطى القدر عظم.

۳. مستطرفات السرائر، ج ۳، ص ۵۸۷.

٤. في الأصل: أبي نصر.

۵. الكافي، ج ۳، ص ۲۹۸.

٦. النجاشي، الرقم ۹٦۵

۷. الكافي، ج ۳، ص ۲۹۸.

مسجد حيطانه كوى كله قبلته و جانباه و امرأة تصلّي بحياله يراها و تراه؟ قال: «لا بأس».[1]

جماع أبواب صفات الصلاة و سنتها

ذكر إحداث النية عند الدخول في الصلاة

في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال في رجل دخل مع قوم في صلاتهم و هو لا ينوي بها صلاة، فأحدث إمامهم فأخذ بيد هذا فقدّمه فصلّى بهم، فقال: «ينبغي للرجل ألّا يدخل مع قوم في صلاتهم و هو لا ينوي بها صلاة».[2]

و فيها بهذا الإسناد أنّه قال / ۲۰۱ /: «من صلّى و كانت نيّته الصلاة، و لم يدخل فيها غيرها، قبلت منه إذا كانت ظاهرة و باطنة».

و قد ذكرت في كتاب الطهارة ما روي عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: «من توضأ و لم يَنْوِ بوضوئه صلاة ثمّ جاء وقت صلاة، لم يجزه وضوؤه ذلك، كما لو صلّى أربع ركعات و لم ينو بها الظهر»، ثمّ قال بعد ذلك: «هي الظهر لم تجزه». و هذا في ما علمت إجماع: أنّ الصلاة لا تجزي إلّا بنية.[3]

ذكر رفع اليدين في بدء الصلاة و الحد الّذي بهما

في كتب محمّد بن سلام بإسناده عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه قال: النية في قول الله عزّ و جلّ ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنْحَرْ﴾[4]، قال: «النحر رفع اليدين نحو الوجه».[5]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله جعفر بن محمّد ـ صلوات

---

۱. مسائل على بن جعفر، ص ۱۴۰.

۲. الكافي، ج ۳، ص ۳۸۲؛ التهذيب، ج ۳، ص ۴۱ (الرقم ۱۴۳).

۳. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۰۵.

۴. سورة الكوثر، الآية ۲.

۵. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۶.

الله عليه ـ أنّه قال: «و إذا فتحت الصلاة فارفع كفيك ثمّ ابسطهما بسطاً».[١]

و في كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله (صلع) / ٢٠٢ / أنّه قال: «و إذا أقمت الصلاة فارفع يديك، و لا تجاوز بهما أذنيك».[٢]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن الحسين بن أسباط] عن سماعة بن مهران، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله ﷺ قال: «إذا أحرمت في الصلاة فارفع يديك، و لا تجاوز بهما أذنيك».

و فيه عن عبد الله بن سنان قال: رأيت أبا عبد الله (ع م) يرفع بهما بحيال وجهه حين يفتتح الصلاة.[٣]

و فيه عن معاوية بن عمّار قال: رأيت أبا عبد الله ﷺ إذا افتتح الصلاة رفع يديه أسفل من وجهه قليلاً.

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله (ع م) قال: «إذا افتتحت الصلاة فارفع يديك قبال وجهك، و لا ترفع أكثر من ذلك، و ابسطهما[٤] بسطاً، ثم كبر».[٥]

و في كتاب حمّاد روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر ﷺ أنّه ذكر الدخول في الصلاة، قال: «ارفع يديك، و لا تجاوز بكفّيك أذنيك».[٦]

/ ٢٠٣ / ذكر وجوب التكبير لافتتاح الصلاة

في المسند عن سعيد بن سالم القداح[٧]، عن سفيان الثوري، عن عبد الله بن

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٣١٠؛ التهذيب، ج ٢، ص ٦٧ (الرقم ٢٤٤)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٧.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٩، مع اختلاف يسير.

٣. التهذيب، ج ٢، ص ٦٦، (الرقم ٢٣٦)

٤. في الأصل: أمكنهما.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٣١٠ مع اختلاف في المتن؛ التهذيب، ج ٢، ص ٦٧ (ح ٢٤٤)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٧.

٦. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٩.

٧. أنظر تهذيب الكمال، ج ١٠، ص ٤٥٤.

محمّد بن عقيل[1]، عن محمّد بن عليّ ابن الحنفية، عن عليّ ﷺ أنّ رسول الله (صلع) قال: «افتتاح الصلاة الوضوء، و تحريمها التكبير، و تحليلها التسليم».[2]

و في الكتب الجعفرية بالإسناد عن جعفر، عن أبيه، عن عليّ ﷺ أنّه قال: «من لم يفتتح الصلاة، فليس في الصلاة».

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط]، عن معاوية بن عمّار قال: سمعت أبا عبد الله ـ صلوات الله عليه ـ يقول: «إذا لم تفتتح الصلاة فأعد الصلاة».

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله ﷺ أنّه قال: «افتتاح الصلاة تكبيرة الإحرام، فمن تركها أعاده، و تحريم الصلاة التكبير، و تحليلها التسليم».[3]

و لم أرَ في ما صار إليّ من الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ أنّ الصلاة تفتتح إلّا بالتكبير /۲۰۴/، و عليه عامّة الناس، و أجمع الرواة عن أهل البيت (صلع) على أنّ أقلّ ما يجزي في افتتاح الصلاة من التكبير تكبيرة واحدة، و رووا أنّه يكبّر أكثر من ذلك.

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط]، عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله ﷺ أنّه قال: «كان رسول الله (صلعم) في الصلاة و الحسين ﷺ إلى جانبه، فكبّر رسول الله (صلعم) فلم يُحِر [الحسين] بالتكبير[4]، ثمّ كبّر رسول الله (صلعم)، فلم يزل يكبّر يعالج الحسين ولا يُحر[5] حتى أكمل رسول الله (صلعم) سبعاً، فأجاز الحسين التكبير في السابعة ـ فقال أبو عبد الله: ـ فصارت سنة».[6]

---

۱. تهذيب الكمال، ج ۱۱، ص ۱۵۸؛ ج ۲۶، ص ۱۴۸.

۲. رواه الخمسة إلّا النسائي؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۷.

۴. في الحاشية: «فلم يُجز صح أي لم يُجِب» وفي الأصل: فلم يجز التكبيرة.

۵. في الأصل: يجيزه.

۶. التهذيب، ج ۲، ص ۶۷ (الرقم ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲).

و في كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله ﷺ نحواً من هذا الحديث.

و في كتاب حماد [بن عيسى] روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر (صلع) أنّه قال: «أدنى ما يجزيك من التكبير في التوجّه إلى الصلاة تكبيرة واحدة، و ثلاث تكبيرات خير، و سبع أفضل».[1]

و في جامع الحلبي / ٢٠٥ / عن أبي عبد الله ﷺ أنّه قال: «و التكبير لافتتاح الصلاة واحدةٌ و ثلاث و سبع، فإن كبّرت سبعاً فكبّر ثلاثاً متواليات»، و هذا كثير في الكتب المنسوبة إلى أهل البيت (صلعم) و سنذكر بعضاً منه في ما بعد إن شاء الله.

و الّذي عليه العمل أن تفتتح الصلاة بتكبيرة واحدة، و لا أعلم أحداً من الرواة عن أهل البيت (صلع) و لا غيرهم قال: إنّ تكبيرة واحدة لا تجزي. و الّذي جاء في الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ من التكبير فوق واحدة قد يمكن أن يكون أرادوا به التطوع، و قد جاء في كتاب يوم و ليلة عن أبي عبد الله (صلع) أنّه قال: «إذا كنت تصلّي وحدك فكبّر سبعاً أو خمساً أو ثلاثاً أو واحدة، فإن كنت إماما فكبّر واحدة».[2]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذرّ [أحمد بن حسين بن أسباط] عن معاوية بن ميسرة [بن شريح القاضي الكندي][3] قال: سمعت أبا عبد الله (ع م) يقول: «يجزيك تكبيرة واحدة لدخولك في الصلاة».[4]

/ ٢٠٦ / و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن إبراهيم [بن سليمان] الخزاز[5]، عن زيد الشحام قال: قلت لأبي عبد الله ﷺ: كيف افتتاح

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٣١٠.

٢. راجع التهذيب، ج ٢، ص ٢٨٧ (الرقم ١١٥١)؛ الخصال، ج ٢، ص ٣٤٧.

٣. النجاشي، الرقم ١٠٩٣.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٦٥.

٥. رجال النجاشي، الرقم ٢٠.

الصلاة؟ قال: «تكبيرة واحدة». قلت: فالسبع تكبيرات؟ قال: «الفضل في ذلك».[۱]

و في كتاب أصول مذاهب الشيعة رواية ابن الصلت عن خاله محمّد بن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان، عن الحلبي، عن أبي عبد الله (ع م) أنّه قال: «و أدنى ما تجزى به من الصلاة حتى تكمل فرض الله افتتاح الصلاة بتكبيرة»، و ذكر الحديث.

و في المسند عن أبي عاصم [ضحاك بن مخلد الشيباني][۲]، عن أبي عوانة [الوضاح بن عبد الله اليشكري][۳] عن الحكم [بن عتيبة][٤]، عن عاصم بن ضمرة[٥]، عن عليّ ﷺ أنّه قال: «إذا جلس مقدار التشهد ثمّ أحدث فقد تمّت صلاته».[٦]

و فيه عن أبي نعيم [فضل بن دكين]، عن زهير [بن معاوية][۷]، عن أبي إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي][۸]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور][۹]، عن عليّ ﷺ أنّه قال: «و من وجد قيئاً أو أذى أو رعافاً و قد تشهد فليقم، و لا ينظر الإمام فقد تمت صلاته».[۱۰]

و فيه عن حمّاد بن سلمة، عن الحجاج [بن أرطاة][۱۱] عن أبي / ۲۰۷ / إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي]، عن الحارث [بن عبد الله الأعور]، عن عليّ ﷺ قال: «إذا رفع رأسه من آخر السجود و أحدث فقد تمت صلاته».[۱۲]

---

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۶۵.
۲. تهذيب الكمال، ج ۱۳، ص ۲۸۷
۳. تهذيب الكمال، ج ۳۰، ص ٤٤۱.
٤. تهذيب الكمال، ج ٤، ص ۱۱٤.
٥. تهذيب الكمال، ج ۱۳، ص ٤۹٦.
٦. المسائل الصاغانية، ص ۱۲۲.
۷. تهذيب الكمال، ج ۲۳، ص ۱۹۸.
۸. تهذيب الكمال، ج ۲۲، ص ۱۰۲.
۹. تهذيب الكمال، ج ۲۳، ص ۱۹۸.
۱۰. التهذيب، ج ۲، ص ۳۱۹ (الرقم ۱۳۰۲) مع اختلاف يسير في المتن.
۱۱. تهذيب الكمال، ج ۲۲، ص ۱۰۸؛ ج ٥، ص ٤۲۰.
۱۲. الاستبصار، ج ۱، ص ۳٤٥، و ٤۰۲ مع اختلاف في المتن و السند.

و فيه عن سعيد بن[1] أبي عروبة[2]، عن قتادة [بن دعامة]، عن أبي حرب[3] [بن أبي الأسود]، عن أبي الأسود [الدؤلي][4]، عن أبيه قال: قال عليّ ﷺ: «إذا رفع الرجل رأسه من السجود و استتم جالساً فقد تمت صلاته».

ليس في شيء من هذا أنّه أباح الانصراف من الصلاة بلا تسليم، و جاء عن أهل البيت (صلعم) أن قوله: «السلام عليك أيها النبيّ و رحمة [الله] و بركاته، السلام علينا و على عباد الله الصالحين» يحلّ الصلاة و يقوم مقام التسليم.[5]

ذكر افتتاح الصلاة بعد تكبيرة الافتتاح بالتوجه و الدعاء

في كتب [محمّد] بن سلام روايته عن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد [الواسطي]، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان إذا استفتح الصلاة قال: «الله أكبر، وجّهت وجهي للذي فطر السماوات و الأرض، عالم الغيب و الشهادة /٢٠٨/ حنيفاً مسلماً و ما أنا من المشركين، إنّ صلاتي و نسكي و محياي و مماتي لله رب العالمين، لا شريك له وبذلك أُمرت و أنا من المسلمين».[6]

و فيها عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود قال: سألت أبا جعفر ﷺ عن مفتاح الصلاة فقال: «يا أبا الجارود، إذا قمت فقل: الله أكبر، ثمّ قل: وجّهت وجهي ـ و ذكر مثل الكلام الأوّل ثمّ قال: ـ و قل بعد ما شئت».[7]

---

١. في الأصل: «عن».

٢. المتوفى سنة ١٥٦ أو ١٥٧ ق، انظر ميزان الاعتدال الذهبي، ج ٢، ص ١٥١، تهذيب التهذيب، ج ٤، ص ٦٤؛ تهذيب الكمال، ج ١١، ص ٥.

٣. تهذيب الكمال، ج ٣٣، ص ٣٧؛ ج ٢٣، ص ٥٠٣.

٤. تهذيب الكمال، ج ٣٣، ص ٣٧.

٥. انظر الكافي، ج ٣، ص ٣٣٨؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٤٧؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٨٨.

٦. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٧ (الرقم ٢٨٢).

٧. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٩ (الرقم ٢٨٣).

و فيها عن عليّ بن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] أنّه قال في استفتاح الصلاة: «تفتتح باستفتاح عليّ بن أبي طالب (صلع)».[١]

و في المسند عن مخول [بن إبراهيم النهدي]، عن غياث بن إبراهيم [عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود] أنّه قال: سألت جعفر بن محمّد (صلعم) عن استفتاح الصلاة؟ فقال: «تكبر ثمّ تقول: وجّهت وجهي» و ذكر مثل الأوّل.[٢]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: «و إن كبّرت ثلاثاً متواليات فقل: وجهت وجهي» و ذكر [مثل] الأوّل.[٣]

و في كتاب حمّاد، عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قال: «و يجزيك من الكلام / ٢٠٩ / في التوجه إلى الصلاة أن تقول: وجهت وجهي» مثل الأوّل سواء.

و وجه ثان منه في المسند من رواية محمّد بن عبد الملك [بن أبي الشوارب البصري][٤]، عن يوسف بن [يعقوب] الماجشون[٥] قال: أخبرنا عن أبي عبد الرحمن [بن هرمز] الأعرج[٦]، عن [عبيد الله بن] أبي رافع، عن عليّ عليه السلام أنّ رسول الله (صلع) كان إذا قام إلى الصلاة قال: «وجهت وجهي ـ و ذكر مثل الأوّل و زاده قال: ـ اللّهمّ أنت الملك، لا إله إلّا أنت، [أنت] ربي و أنا عبدك، ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي، فاغفر لي ذنوبي جميعاً فإنّه لا يغفر الذنوبَ إلّا أنت، و اهدني إلى أحسن الأخلاق فإنّه لا يهدي لأحسنها إلّا أنت، و اصرف عنّي سيّئها فإنه لا يصرف سيئها إلّا أنت، أنا بك و إليك، تباركت أستغفرك و أتوب إليك.[٧]

١ و ٢ و ٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٩ (الرقم ٢٨٣).

٤. المتوفى سنة ٢٤٤، انظر تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ٩، ص ٣١٦.

٥. المتوفى سنة ١٨٥ أو ١٨٣. راجع تهذيب الكمال، ج ١١، ص ٤٣٠.

٦. تهذيب الكمال، ج ١٩، ص ٣٤.

٧. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٨.

و فيها عن هشيم [بن أبي بشير الواسطي][1] عن أصحابه، عن أبي إسحاق [عمرو بن عبد الله السبيعي] عن [ابن] أبي الخليل [عبد الله بن الخليل][2] عن عليّ ﷺ أنّه كان إذا افتتح الصلاة قال: «لا إله إلّا أنت، ظلمت نفسي؛ فاغفر لي، إنّه لا يغفر الذنوب إلّا أنت. وجهت وجهي للذي فطر السموات و الأرض / ٢١٠ / حنيفاً مسلماً و ما أنا من المشركين. إنّ صلاتي و نسكي و محياي و مماتي لله رب العالمين، لا شريك له و بذلك أمرت، و أنا من المسلمين».[3]

و فيه وجه ثالث في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط]، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبد الله ﷺ أنّه قال: و ذكر التكبير، ثمّ قال: «و تقول وجهت وجهي ـ و ذكر مثل الأوّل فقال: ـ لبّيك و سعديك و الخير بين يديك، و الشر ليس إليك، و المهديّ من هديت، عبدك بين يديك، و [لك و] إليك، لا ملجأ و لا منجى منك إلّا إليك، تباركت و تعاليت، سبحانك ربّ البيت».[4]

و وجه منه رابع في جامع الحلبي، عن أبي عبد الله ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «و إن كبّرت سبعاً فكبر ثلاثاً متواليات، ثمّ قل: اللّهمّ أنت الملك الحق، لا إله إلّا أنت سبحانك و بحمدك، عملتُ سوءاً، و [إنّي] ظلمت نفسي، فاغفر لي [ذنبي] و ارحمني؛ إنّه لا يغفر الذنوب إلّا أنت. ثمّ تكبّر تكبيرتين، ثمّ قل: لبّيك و سعديك، و الخير في يديك، و الشرّ ليس إليك / ٢١١ /، و المهديّ من هديت، تباركت و تعاليت. ثمّ كبّر تكبيرتين، ثمّ قل: وجّهت وجهي» و ذكر مثل الأوّل إلى آخره.[5]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل مثل هذا سواء، و زاد بعد قوله: «و المهدي من هديت» فقال: «لا ملجأ و لا منجى إلّا إليك، سبحانك و حنانيك، تباركت ربنا

---

١. ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ٣٠٦، تهذيب التهذيب، ج ١١، ص ٥٩.
٢. تهذيب الكمال، ج ١٤، ص ٤٥٧.
٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٩ (الرقم ٢٨٦).
٤. الكافي، ج ٣، ص ٣١٠؛ فقه الرضا ﷺ، ص ١٠٢؛ المستدرك للحاكم، ج ٢، ص ٣٦٣.
٥. راجع الكافي، ج ٣، ص ٣١٠؛ الفقيه، ج ١، ص ١٩٩؛ التهذيب، ج ٢، ص ٦٧ (الرقم ٢٤٤).

و تعاليت، سبحانك ربّ البيت».[١] و اتفق الباقي مع ما تقدّم في هذا الوجه.

و في كتاب حماد روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر عليه السلام مثل ما في هذا الوجه سواء إلّا أنّه قال بعد تمام الكلام: «ثمّ تسبّح سبعاً، و تحمّد سبعاً، و تهلّل سبعاً».[٢]

و وجه منه خامس في كتاب القضايا من رواية أبي جعفر محمّد بن الحسين بن حفص الخثعمي، عن عباد بن يعقوب، عن [عبيد بن] محمّد بن قيس البجلي، عن أبيه، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (صلع) أنّه كان يقول في أوّل الصلاة: «الله أكبر، اللّهمّ أنت الملك، لا إله إلّا أنت / ٢١٢ / [أنت] ربي و أنا عبدك، ظلمت نفسي و اعترفتُ بذنبي، فاغفر لي ذنوبي جميعاً؛ إنّه لا يغفر الذنوب إلّا أنت. لبيك و سعديك، و الخير في يديك، و الشر ليس إليك، و المهدي من هديت، أستغفرك و أتوب إليك، تباركت و تعاليت، سبحانك رب البيت».[٣]

و في كتاب القضايا من رواية الحسن بن الحسين [الأنصاري]، عن عليّ بن القاسم الكندي، عن محمّد بن عبيد الله[٤] بن أبي رافع مولى النبيّ صلى الله عليه وآله، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ أمير المؤمنين (صلع) مثل هذا سواء.

و في كتاب يوم و ليلة مثله إلى قوله: «لا يغفر الذنوب إلّا أنت».

و وجه منه سادس في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن عبد الله[٥] بن سنان، عن أبي عبد الله (صلع) أنّه قال: «الإمام يجزيه تكبيرة واحدة، فإذا افتتحت الصلاة بدأت فقلت: وجهت وجهي للذي فطر السماوات و الأرض ـ و ذكر مثل القول الأوّل إلى قوله: ـ و أنا من المسلمين» و زاد بعده: «اللّهمّ اجعلني / ٢١٣ /

---

١. الكافي، ج ٣، ص ٣١٠؛ فقه الرضا عليه السلام، ص ١٠٢؛ مستدرك الوسائل، ج ٤، ص ١٤١.

٢. علل الشرائع، ج ٢، ص ٣٣٢؛ بحار الأنوار، ج ٨١، ص ٣٧٨ و ٣٧٩.

٣. المقنعة، ص ١٠٤.

٤. في الأصل: عبدالله.

٥. في الأصل: عبدالرحمن.

من المسلمين»، قال: ثمّ تكبّر ثلاث تكبيرات، ثمّ تقول: «اللّهمّ لا إله إلّا أنت، سبحانك ظلمت نفسي فاغفر لي؛ إنّه لا يغفر الذنوب إلّا أنت. لبيك و سعديك، و الخير في يديك، و الشر ليس إليك، و المهديّ من هديت، سبحانك و حنانيك، لا ملجأ منك إلّا إليك، لبيك ربّ البيت». [1]

و فيه وجه سابع، و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن أبان، عن عمر بن يزيد [2]، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا قمت في الصلاة فقل: «[اللّهمّ] إنّي أُقدم إليك محمّداً بين يدي حاجتي، و أتوجه به إليك فاجعلني به وجيهاً [عندك] في الدنيا و الآخرة، و من المقربين، اجعل صلاتي متقبلة، و ذنبي مغفوراً، و دعوتي به مستجابة، إنّك أنت الغفور الرحيم». [3]

و وجه منه ثامن، في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن حمّاد بن عثمان، عن عبد الحميد بن عبد الملك [4] قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «إذا كنت مستعجلاً فأقمت الصلاة فقل: «الله أكبر / ٢١٤ /، وجهت وجهي للذي فطر السماوات و الأرض حنيفاً مسلماً و ما أنا من المشركين، اللّهمّ إليك وجهت وجهي وألجأت ظهري».

و وجه منه تاسع، في كتب [محمّد] بن سلام روايته عن جعفر [بن محمّد الطبري]، عن قاسم [بن إبراهيم] أنّه قال في افتتاح الصلاة: أحسن ما سمعنا و رأينا عليه مشايخنا ما [5] وجدنا تصديقه في كتاب الله و هو قول الله: ﴿وَقُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٌ فِى ٱلْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ وَلِىٌّ مِّنَ ٱلذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا﴾ [6]، و ذلك أنّ الله عزّ و جلّ أمر

---

١. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٨٦؛ وسائل الشيعة، ج ٦، ٢٥.

٢. النجاشي، الرقم ٧٦٣.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣٠٩؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٩٩؛ التهذيب، ج ٢، ص ٢٨٧ (الرقم ١١٤٩).

٤. النجاشي، الرقم ٦٤٧.

٥. في الأصل: وما.

٦. سورة الإسراء، الآية ١١١.

نبيه ﷺ فقال: ﴿وَلَاتَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَاتُخَافِتْ بِهَا﴾.[١] ثمّ قال: ﴿وَقُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا ـ إلى قوله ـ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا﴾، فأمره أن يكبّر و يفتتح الصلاة.[٢]

و منه وجه عاشر، في كتب [محمّد] بن سلام، عن عليّ بن أبي عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] أنّه قال: و إن شاء افتتح باستفتاح عبد الله بن مسعود و هو قوله: «سبحانك اللّهمّ و بحمدك تبارك اسمك، و تعالى جدّك، و لا إله غيرك».[٣]

فهذه عشر وجوه انتخبتها / ٢١٥ / من روايات الرواة عن أهل البيت (صلع) و قد اختلفوا في وجوب الاستفتاح بعد التكبير و قبل القراءة بمثل ما قدّمت ذكره، فرواه من تقدم ذكره، و روى قوم خلاف ذلك.

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن معاوية بن عمّار قال: قلت لأبي عبد الله: أي شيء أفضل ما آثر به الرجل أصحابه؟ قال: «صلاة النبيّ». ولم أيفسر لي كيف هو؟ قال: «فتحرّ[٤] القبلة» ثمّ قال: «الله أكبر، بسم الله الرحمن الرحيم»، فقلت شيئاً[٥] سوى ذلك، فقال: «الله أكبر، بسم الله الرحمن الرحيم». فهذا يدلّ على ترك التوجه بعد التكبير و قبل القراءة، و روى قوم أنّه في النافلة.

و في كتاب حمّاد عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر ﷺ أنّه قال: «و افتتح في ثلاث مواطن بالتوجه و التكبير؛ في الزوال، و صلاة الليل، و المفردة من الوتر»، و ذكر أنّ هذه الصلوات تفتتح بخمس آيات من آل عمران، قوله ﴿إِنَّ فِى خَلْقِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ إلى قوله ﴿[إِنَّكَ لَاتُخْلِفُ] ٱلْمِيعَادَ﴾[٦] و آية الكرسي، قال: «و تقول: اللّهمّ اجعل في قلبي نوراً / ٢١٦ /، و في سمعي نوراً، و في بصري نوراً. و يسبّح سبعاً، و يحمد

---

١. المصدر.
٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٣١.
٣. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٢٩ (الرقم ٢٨٦).
٤. أمر من التحري.
٥. في الأصل: «فعلت شيء».
٦. سورة آل عمران، الآيات ١٩١ ـ ١٩٤.

سبعاً بعد التكبير». [١]

و قد يمكن أن يكون هذه الرواية خصّت هذه الصلوات مع الفرائض من بين النوافل.

و التوجه و استفتاح الصلاة بعد التكبير و قبل القراءة في المكتوبة كالإجماع من الرواة عن أهل البيت (صلع) و غيرهم، و فيه فضل، و ليس بالشيء الواجب في الصلاة كالفرض الّذي لا تجزي الصلاة إلّا به؛ لأني لا أعلم أحداً يقول: إنّ من صلّى و لم يتوجه بمثل ما ذكره إنّ صلاته باطلة، و لا أنّ عليه الإعادة، إلّا أنّه شيء يؤمر به و يستحب، و قد أمر به من يجب قبول أمره، و وافق قوله فيه القول الأوّل منه، فهو أحق ما استعمل منها، والله ولي التوفيق. [٢]

ذكر الاستعاذة بعد الاستفتاح و قبل القراءة

في كتب [محمّد] بن سلام [روايته] عن عليّ بن أبي عبد الله، عن أبيه [أحمد بن عيسى بن زيد]، و ذكر الاستفتاح، ثمّ قال: و تتعوذ بالله من الشيطان الرجيم. [٣]

و فيها: عن جعفر [بن محمّد الطبري] عن قاسم [بن إبراهيم العلوي] بعد أن ذكر الاستفتاح /٢١٧/ فقال: ثمّ تتعوذ، و ابتدء في القراءة. [٤]

و في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط]، عن أبي عبد الله جعفر بن محمّدﷺ أنّه قال و ذكر التوجه، ثمّ قال: «و تقول: الله أكبر، أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم». [٥]

و في كتاب حماد روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفرﷺ و ذكر التوجه، ثمّ قال: «و قل أعوذ بالسميع العليم من الشيطان الرجيم، أعوذ بالله أن يحضرون، إن الله

---

١. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٠٤.

٢. يشير بذلك إلى الخليفة الفاطمي و هو: عبيد الله المهدي.

٣ و ٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٣٢.

٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٧.

هو السميع العليم».[١]

و في جامع الحلبي عن أبي عبد الله (صلع) و ذكر التوجه ثمّ قال: «ثمّ تعوّذ من الشيطان الرجيم، ثمّ اقرأ».[٢]

و في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبد الله ﷺ أنّه سُئل عن التعوذ من الشيطان عند كل سورة يفتتحها؟ قال: «نعم، تتعوذ بالله». قلت: كيف التعوذ؟ قال: «قل أعوذ بالله من الشيطان الرجيم». و ذكر أن الرجيم أخبث الشياطين. قلنا: لم سمّي الرجيم؟ قال: «لأنه يرجم باللعنة و العداوة من المؤمنين».[٣]

ذكر قول من قال: التوجه والاستفتاح /٢١٨/ بالدعاء قبل تكبيرة الإحرام

قد ذكرت في هذه الوجوه المتقدم ذكرها أنّ التوجه و الاستفتاح قبل القراءة وبعد تكبيرة الإحرام، و ذلك كالإجماع من الرواة.

و في كتب أبي عبد الله محمّد بن سلام [روايته] عن محمّد بن بكر، عن أبي الجارود قال: سألت أبا جعفر عن مفتاح الصلاة قبل التكبير أو بعد؟ قال: «بعد».[٤]

وفيها عن أبي جعفر محمّد بن منصور الكوفي قال: صلّيت خلف عبدالله بن موسى فكان يفتتح[٥] بعد التكبير. قال: وسألت أبا عبدالله عن التعوّذ قبل التكبير أو بعد؟ قال: «بعد».

و فيها عن أبي جعفر [محمّد بن منصور المرادي] قال: حدثني إسماعيل بن إسحاق قال: سألت أبا عبد الله [أحمد بن عيسى بن زيد] عن استفتاح الصلاة قبل التكبير؟ قال: لا أعرف ذلك.[٦]

---

١. قرب الإسناد، ص ١١٥ (ح ٤٢٣).
٢. التهذيب، ج ٢، ص ٦٧ (الرقم ٢٤٤).
٣. تفسير القمي، ج ١، ص ٣٨٩؛ تفسير العياشي، ج ٢، ص ٢٧٠؛ مستدرك الوسائل، ج ٤، ص ٢٦٤ (الرقم ٤٦٥٦).
٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٣٢.
٥. في الأصل: يتفتح.
٦. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٣٢.

و فيه رواية ثالثة، و هي أنّ الاستفتاح قبل التكبير؛ ففي كتب محمّد بن سلام [روايته] عن أبي جعفر [محمّد بن منصور المرادي] قال: سمعت قاسم بن إبراهيم يقول: التكبير بعد الافتتاح، و ذكَر آلاية ﴿وَكَبِّرْهُ تَكْبِيراً﴾.[1] و قد ذكرتها. و قوله في الوجه التاسع قال أبو جعفر [محمّد بن منصور المرادي]: و قد ذكرت التعوذ لحسين بن عبد الله فرآه قبل التكبير / ٢١٩ /.[2]

و قد ذكرت في باب الاستعاذة ما روي عن أبي عبد الله في كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] أنّه قال و ذكر التوجه، ثمّ قال: ثمّ تكبر.

و الرواية الأولى أثبت و أشهر، و هي موافقة لقول من يجب قبول قوله، و عليه العمل.[3]

ذكر النهي عن الالتفات ورفع البصر في الصلاة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمة من ولده ـ أنّه قال: قال لنا رسول الله (صلعم): «ليؤمِ أحدكم بنظره في صلوته إلى موضع سجوده، فإذا ركع فينظر قدر ذراعين من حائط القبلة».[4]

و فيها بهذا الإسناد أنّ رسول الله (صلعم) نهى أن يطمح الرجل بنظره إلى السماء وهو في الصلاة.[5]

و في كتاب المسائل من رواية الحسين بن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن عليّ بن

---

١ و ٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٣٢.

٣. يشير إلى الخليفة الفاطمي و هو: عبيد الله المهدي.

٤. الجعفريات، ص ٧١ (الرقم ٢٢٧)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٧.

٥. الجعفريات، ص ٦٧ (الرقم ٢٠٦)؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٧.

/ ٢٢٠ / عمر بن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد (صلع) عن الرجل [هل] يصلح أن ينظر وهو في صلاته في نقش خاتمه [كأنّه] يريد قراءته أو في مصحف أو في كتاب في القبلة؟ قال: «ذلك نقص في الصلاة ولا يقطعها».[1]

وفيه بهذا الإسناد أنّه سأله عن الرجل هل يصلح له أن يرفع طرفه إلى السماء وهو في صلاته؟ قال: «لا بأس».[2] وفيه بها انه سأله عن رجل يكون في صلاته فيظن أن ثوبه قد انخرق أو أصابه شيء، هل يصلح له أن ينظر فيه وهو في صلاته؟ قال: إن كان في مقدّم ثوبه أو حائله فلا بأس، وإن كان في مؤخره فلا يلتفت [فإنّه لا يصلح له].[3]

وفي جامع الحلبي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ في الرجل ينظر إلى ثوبه، مثل هذا سواء.

وفي كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه: أنّ رسول الله ﷺ نهى المصلّي أن يرفع بصره إلى السماء.[4]

وفي / ٢٢١ / كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبدالله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ـ صلوات الله عليه ـ أنّه ذكر الصلاة فقال: «ثم استقبل القبلة بوجهك، ولا تقلب وجهك عن القبلة فيفسد صلاتك؛ فإنّ الله يقول لنبيه ﷺ في ذلك: ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُۥ﴾[5] واخشع ببصرك ولا ترفعه إلى السماء، وليكن نظرك موضع سجودك».[6]

---

١. قرب الإسناد، ص٨٨؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص١٨١.
٢. قرب الإسناد، ص١٧٢ (ح ٧٦٠)؛ مسائل علي بن جعفر، ص١٨٥.
٣. مسائل عليّ بن جعفر، ص١٨٦، قرب الإسناد، ص١٦٥ (ح ٧٠٢)؛ التهذيب، ج ٢، ص٣٣٣ (الرقم ١٣٧٤).
٤. دعائم الإسلام، ج ١، ص١٥٧.
٥. سورة البقرة، الآية ١٤٤.
٦. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص١٩٧؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٦٤.

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) أنّه قال: «إذا قمت في الصلاة فاخضع رقبتك، ولا تلتفت فيها، ولا يجوز طرفك [موضع] سجودك».[١]

وفي كتاب يوم وليلة عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) [عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ ﷺ] قال: دخل رسول الله (صلعم) المسجد فإذا هو بأنس يصلّي فقال: «يا أنس، صلِّ صلاة مودِّع، ترى أنّك لا تصلّي بعدها [صلاة أبداً]، واضرب ببصرك موضع سجودك لا تعرف مَن عن يمينك ولا مَن عن يسارك، واعلم أنّك بين يدي مَن يراك ولا تراه/٢٢٢/».[٢]

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبدالله بن سنان، عن القاسم، عن رجل، عن أبي عبدالله أنّه قال في قول الله ـ جلّ ذكره ـ: ﴿ٱلَّذِينَ هُمْ فِى صَلَاتِهِمْ خَـٰشِعُونَ﴾[٣] قال: «غض الطرف[٤] في الصلاة».[٥]

قد جاء في هذا الباب شيء يشبه الاختلاف ـ وليس باختلاف ـ في الالتفات في الصلاة ورفع البصر، فجاء في كتاب المسائل عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد (صلع) أنّ ذلك نقض في الصلاة وليس ممّا يفسدها[٦]، وفي ظاهر ما في كتاب حمّاد بن عيسى: أنّ من التفت عن القبلة فسدت صلاته.[٧]

فأمّا ما يجب على من قام في الصلاة؛ فالإقبال على صلاته، وترك التشاغل بشيء عنها، وغض البصر عما يشغل عنها، فإن التفت ملتفت أو رفع بصره شيئاً يسيراً لا يصرف بوجهه عن القبلة، فيكونَ متوجهاً إلى غيرها، حائداً عن القبلة في بعض

---

١. بحار الأنوار، ج٨١، ص٢٢٢؛ مستدرك الوسائل، ج٤، ص٨٦.
٢. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٧؛ تيسير المطالب، ص١٦٥.
٣. سورة المؤمنون، الآية ٢.
٤. أو البصر، كما في دعائم الإسلام.
٥. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٨.
٦. قرب الإسناد، ص١٦٥ (الرقم ٧٠١)؛ مسائل علي بن جعفر، ص١٨١.
٧. من لا يحضره الفقيه، ج١، ص١٩٧؛ تفسير العياشي، ج١، ص٦٤.

صلوته ـ مثل اللمحة والشيء اليسير من اللحظ وتقلب الطرف ما لم يحول وجهه عن القبلة ـ فقد أساء، وأرجو ألّا يفسد ذلك صلاته، ولا إعادة عليه؛ فهذا ومثله / ٢٢٣ / الّذي جازت فيه الرخصة، فإن التفت حتى يصرف بوجهه عن القبلة التي أمر الله باستقبالها وتفاحش ذلك منه، فقد أفسد صلاته وخرج منها، وهذا هو معنى ما جاء في كتاب حمّاد بن عيسى؛ لأنّه قال: «ولا تقلّب وجهك عن القبلة فتفسد صلوتك؛ فإنّ الله يقول لنبيه(ص) في ذلك: ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾[1]» وقد جاء في جامع الحلبي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) أنّه قال: «ولا تلتفت في صلاتك، والالتفات يقطع الصلاة إذا كان الالتفات بالكلية، فإن التفتّ في صلاة مكتوبة فأعد الصلاة إن كان التفاتاً فاحشاً، وإن كنت قد تشهدت فلا تعد، فإن كان الالتفات في نافلة فهو أهون».[2]

ذكر الأمر بالإقبال على الصلاة، والحضّ على الخشوع والتفرغ على الصلاة

في الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر / ٢٢٤ / بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمّة من ولده ـ، عن رسول الله ﷺ قال: «بُنيت الصلاة على أربعة أسهم؛ سهم [منها] إسباغ الوضوء، وسهم منها الركوع، وسهم منها السجود، وسهم منها الخشوع». فقيل: يا رسول الله؛ ما الخشوع؟[3] قال: «التواضع في الصلاة، وأن يُقبِل العبد بقلبه كلّه على ربّه، فإذا هو أتمّ ركوعها وسجودها وأتمّ سهامها [المذكورة] صعدت إلى السماء لها نور يتلألأ، وفتحت أبواب السماء لها، وتقول: حافظت عليّ حفظك الله. وتقول الملائكة: صلّى الله على صاحب هذه

---

١. سورة البقرة، الآية ١٤٤.

٢. الكافي، ج٣، ص٣٦٥؛ التهذيب، ج٢، ص٣٢٣ (الرقم ١٣٢٣)؛ الاستبصار، ج١، ص٤٠٥.

٣. في الحاشية: «معنى الخشوع».

الصلاة. وإذا لم يتمّ سهامها صعدت ولها ظلمة، وغلقت أبواب السماء دونها وتقول: ضيّعتني ضيّعك الله! ويُضرب بها وجهه».[1]

وفي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبدالله، عن زرارة بن أعين، عن حسين بن مختار[2]، عن أبي حمزة [ثابت بن أبي صفية][3] قال: قال لي عليّ بن الحسين: /۲۲۵/ «لا تفترش منكبيك في الصلاة» فسقط رداؤه عن منكبيه، فمضى حتى فرغ من صلاته، فقلت: جعلت فداك، قد كنتَ تنهانا عن هذا، وقد سقط رداؤك عن منكبيك فمضيت في صلاتك؟ قال: «ويحك يا ثابت! أتدري بين يدي من كنت؟! شغلني والله ذلك عن هذا، أتعلم أنّه لا يُقبل من صلاة العبد إلّا ما أقبل عليه!» قال: فقلت: إنّا لله قد هلكنا! قال: «كلّا إن الله يتم ذلك بالنوافل».[4]

وفيه بهذا الإسناد المذكور، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ ، وذكر الصلاة الخمس فقال: «وإذا ما أدّى [الرجل صلاة] واحدة تامة قبلت منه جميع صلاته وإن كنّ غير تامّات، وإن أفسد[ها] كلها لم يقبل منه شيء [منها]، ولم يحسب له نافلة و [لا فريضة، و] إنّما تقبل النافلة بعد قبول الفريضة، فإذا لم يؤدّي العبد الفريضة لم يقبل منه النافلة. وإنّما جُعلت النوافل ليتمّ بها ما أُفسد من الفريضة.[5]

وفيه عن أبي جعفر وأبي عبدالله أنّهما قالا: إنّما لك من صلاتك ما أقبلت /۲۲۶/ عليه منها، فمن أوهمها كلّها أو غفل عن أدائها، لُفّت فضرب بها وجهه».[6]

وفي جامع الحلبي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «إذا [كنت] دخلت في صلاتك فعليك [بالتخشع و] بالإقبال عليها؛ فإنّ الله [عزّ وجلّ]

---

١. الجعفريات، ص٦٦ و ٦٧ (الرقم٢٠٣)؛ دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٨.

٢. رجال النجاشي، الرقم ١٢٣، له كتاب يروي عنه حمّاد بن عيسى وغيره.

٣. رجال النجاشي، الرقم ٢٩٦.

٤. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٨.

٥. الكافي، ج٣، ص٢٦٩.

٦. الكافي، ج٣، ص٣٦٣؛ التهذيب، ج٢، ص٣٤٢ (الرقم ١٤١٧)؛ دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٨.

يقول: ﴿ ٱلَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَٰشِعُونَ ﴾[1] وفي كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل: «فإذا دخلت في صلاتك فعليك بالخشوع والإقبال على صلاتك؛ فإنّ الله يقول: ﴿والّذين هم في صلاتهم خاشعون﴾ وهو ألّا تعرف مَن عن يمينك أو شمالك من شدة إقبالك على صلاتك».

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(ص) أنّه قال: «وإذا قمت في الصلاة فاخشع فيها، ولا تحدّث نفسك إن قدرت على ذلك، وصلِّ صلاة مودِّع يظن أنّه لن يتوب إليها؛ لأنّه بلغني أنّ العبد إذا قام في الصلاة نزلت عليه الرحمة من أعنان السماء إلى الأرض، وحفّت به الملائكة، ونادى ملك من السماء: لو يعلم هذا العبد ما له في الصلاة ما انفتل».[2]

وفي كتاب يوم وليلة عن أبي عبدالله / ٢٢٧ / جعفر بن محمّد (صلع) أنّه قال: «إذا كنتَ مستقبل القبلة أقبل الله [عليك] بوجهه، وإذا أعرضت أعرض الله عنك». وقال: «ربما لم يرفع من الصلاة إلّا النصف والثلث والسدس على قدر إقبال الرجل على صلاته، ولا يعطي الله القلب الغافل شيئاً».[3]

وفيه عن أيوب[4] قال: كان أبو عبدالله وأبو جعفر إذا قاما إلى الصلاة تغيرت ألوانهما؛ مرّة حمرة ومرّة صفرة، كأنّما يناجيان شيئاً يريانه.[5]

وعن عبدالله بن سنان قال: سمعت أبا عبدالله يقول: «إذا أحرم العبد المسلم في صلاته أقبل الله إليه بوجهه، ووكّل به ملكاً يلتقط القرآن من فيه التقاطاً، فإن أعرض أعرض الله عنه، ووكله إلى ملكه».[6]

وفي جامع عليّ بن أسباط بإسناده أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه ـ كان إذا دخل الصلاة كان

---

١. سورة المؤمنون، الآية ٢؛ والحديث في الكافي، ج ٣، ص ٣٠٠.
٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٣٥ (الرقم ٦٣٦).
٣. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٨؛ فقه الرضا ﷺ، ص ١٤٠.
٤. يحتمل أن يكون أيوب بن عطية، أو أيوب بن الحرّ الجعفي. راجع رجال النجاشي، ص ١٠٣.
٥. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٩.
٦. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٣٦؛ فقه الرضا ﷺ، ص ١٠٢ و ١٣٩؛ مستدرك الوسائل، ج ٣، ص ٣٦.

كأنّه حائط أو ثوب ملقى، وكانت الطير تقع على رأسه في ركوعه وسجوده، فلم يطق أحد يحكي صلاة رسول الله إلّا عليّ بن أبي طالب وعليّ بن الحسين /٢٢٨/ عليهما السلام[1] وابن عقيل بن أبي طالب.

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن أيوب، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام أنّه قال: «إنّما يُقبَل من العبد ما خلص من صلاته حتى يقبل نصفها وربعها أو خمسها، فإذا استويت جالساً فناده بالسلام قبل حديث النفس».[2]

ذكر صفة القيام في الصلاة

في كتاب المسائل من رواية أبي عبدالله الحسين بن عليّ بن حسن[3] بن علي بن عمر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر بن محمّد، عن أخيه موسى بن جعفر أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ عن الرجل يقوم في صلاته هل يصلح له أن يقدّم رِجلاً ويؤخّر أخرى من غير مرض ولا علّة؟ قال: «لا بأس».[4]

وفي كتاب النهي من رواية الحسن بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى، عن أبي عبدالله جعفر /٢٢٩/ بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله نهى أن يفرّق المصلّي بين قدميه في [الصلاة] وقال: «إنّ ذلك فعل اليهود».[5]

وفي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبدالله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ، وذكر الصلاة فقال: «وقم منتصباً؛ فإنّ رسول الله (صلعم) قال:

---

١. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٩ ولم يذكر ابن عقيل.

٢. الكافي، ج٣، ص٣٦٣؛ دعائم الإسلام، ج١، ص٢٠٨؛ علل الشرائع، ج٢، ص٣٢٨.

٣. في الأصل: الحسين.

٤. قرب الإسناد، ص١٧٥ (ح٧٨٣)؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص١٦٤.

٥. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٩.

من لم يقم صلبه فلا صلاة له». [1]

وفيه عن زرارة بن أعين قال: قلت لأبي جعفر قوله ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ﴾ [2]؟ قال: «الإنحار الاعتدال في القيام؛ أن يقيم صلبه ونحره». [3] قال: قلت: فقوله ﴿وَقُومُواْ لِلّٰهِ قَٰنِتِينَ﴾ [4]؟ قال: «داعين مطيعين». [5]

وفيه بهذا الإسناد عنه عليه السلام أنّه قال: «إذا قمت في الصلاة فلا تُلصق قدمك بالأُخرى. دع بينهما فصل إصبع [أو] أقلّ من ذلك، أو شبراً أكثر من ذلك». وقال: «إذا قامت المرأة جمعت بين قدميها ولا تفرج بينهما». [6]

وفي كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ / ۲۳۰ / أنّه قال: «ولا تورّك في الصلاة؛ فإنّ الله عذّب قوماً على التورك. كانوا إذا قام أحدهم في الصلاة وضع يده على وركه من ملامة الصلاة». [7]

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «إنّ قوماً عُذّبوا لأنهم كانوا يتورّكون تضجراً بالصلاة». [8]

وفيه عنه أنّه قال: «وأقم صلبك في صلاتك، وإذا صلّيت فلا تورّك». [9]

وفي جامع عليّ بن أسباط بإسناده عن عليّ عليه السلام: أنّه كان لا يفرّق بين قدميه إذا قام إلّا مقدار خمس أصابع.

---

۱. من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸۰.
۲. سورة الكوثر، الآية ۲.
۳. الكافي، ج ۳، ص ۳۳۶؛ التهذيب، ج ۲، ص ۸٤ (الرقم ۳۰۹).
٤. سورة البقرة، الآية ۲۳۸.
٥. من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۰۶.
٦. الكافي، ج ۳، ص ۳۳٥ و ۳۳٤.
۷. من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۹۷.
۸. مستدرك الوسائل، ج ٤، ص ۸۷ (الرقم ٤۲۰۸).
۹. التهذيب، ج ۲، ص ۳۲٥ (الرقم ۱۳۳۲).

ذكر وضع إحدى اليدين على الأخرى

في كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام الكوفي روايته عن أبي جعفر محمّد بن منصور المرادي الكوفي قال: رأيت أبا عبدالله [أحمد بن عيسى بن زيد] حين كبّر في أوّل الصلاة أرسل يديه على فخذيه وهو قائم لم يضع واحدة على الأخرى.

وفي كتاب المسائل من رواية أبي عبدالله الحسين بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين / ٢٣١ /، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد عن الرجل يكون في صلاته، أيضع إحدى يديه على الأخرى بكفه أو ذراعه؟ قال: «لا يصلح ذلك، فإن فعل فلا يعد له».[١]

وقد أخبرني أبي محمّد بن عليّ، عن أبيه عليّ بن الحسين، عن أبيه الحسين بن عليّ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب أنّه قال: «ذلك عمل، وليس في الصلاة عمل».[٢]

وفي كتاب النهي من رواية الحسين بن جعفر، عن إسحاق بن موسى، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه أن رسول الله(صلعم) نهى أن توضع اليدان[٣] بعضها على بعض في الصلاة كفعل اليهود.

وفي كتاب حماد بن عيسى روايته عن حريز بن عبدالله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد [بن] عليّ أنّه قال في المرأة تقوم في الصلاة، قال: «تضمّ يديها إلى صدرها لمكان ثدييها».[٤] / ٢٣٢ /

وفي كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد (ع) أنّه قال: «إذا صلّى الرجل فليبسط يديه ويرسلهما؛ فإنه أحرى أن يهتم بصلاته ولا يشتغل عنها».

---

١. مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٧٠.

٢. المصدر السابق.

٣. في الأصل: اليدين.

٤. الكافي، ج ٣، ص ٣٣٥؛ التهذيب، ج ٢، ص ٩٤ (الرقم ٣٥٠)؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٣٥٥.

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ﷺ أنّه قال: «زاوج يديك ولا تكفّر».

وفي كتاب يوم وليلة عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد (ع م) أنّه قال: «وإذا كنت قائماً في الصلاة فلا تضع يدك اليمنى على اليسر[ى] ولا اليسرى على اليمنى؛ فإنّ ذلك تكفير أهل الكتاب، ولكن أرسلهما إرسالاً؛ فإنّه أحرى ألّا تشغل نفسك عن الصلاة المكتوبة».[1]

وفي كتاب أبي عبدالله محمّد بن سلام روايته عن زيد بن أحمد بن إسماعيل، عن خاله زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبدالله بن أبي أويس، عن حسين بن عبدالله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ أنّه كان يقول: «استراحة الملائكة / ٢٣٣ / وضع أيديها اليمنى على أكواعها اليسرى».

وفي هذه الرواية ما تشبّه على كثير من الناس، وهي كسائر الروايات، والاستراحات في الصلاة ما لا يحمد فاعلها. والنهي عن وضع اليدين بعضها على بعض في الصلاة كالإجماع من الرواة عن أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ في ما علمته ورأيته في ما صار إليّ من الكتب المنسوبة إليهم.

ذكر البدء ببسم الله الرحمن الرحيم

أجمع الرواة في ما علمت ورأيته في الكتب المنسوبة إلى أهل البيت ـ صلوات الله عليهم ـ على افتتاح القراءة في الصلاة بعد التوجّه والتعوّذ ببسم الله الرحمن الرحيم، وهم كالمجمعين على الجهر بها في ما يجهر فيه، والمخافة في ما يخافت فيه.

ففي الكتب الجعفرية من رواية أبي عليّ محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبدالله / ٢٣٤ / جعفر بن محمّد، عن أبيه أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمّة

---

١. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٥٩.

من ولده ـ كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم.[١]

وفيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر محمّد بن عليّ، عن أبيه عليّ بن الحسين أنّه قال: «اجتمعنا ولد فاطمة على الجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في أوّل السورة وآخرها».[٢]

وفيها عن إسماعيل بن عيسى، عن عبدالله بن رافع، عن الجهم بن سليمان، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جابر قال: قال رسول الله(صلع): «كيف تقرأ إذا قمت في الصلاة؟» قال: الحمد لله ربّ العالمين. قال: «قل بسم الله الرحمن الرحيم».[٣]

وفي كتاب يوم وليلة عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «وإذا قمت في الصلاة فاجهر ببسم الله الرحمن الرحيم؛ فإنّها آية من سورة الحمد».[٤]

وفي الكتب الجعفرية بهذا الإسناد الأول[٥] عن أبي جعفر أنّه قال: «من ترك قراءة بسم [الله] الرحمن الرحيم، فقد ترك قراءة آية من سورة الحمد».

/ ٢٣٥ / وفي جامع الحلبي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) أنّه قال: «إذا جهرت بالقراءة في الصلاة فاجهر ببسم الله الرحمن الرحيم، ولا تدع أن تقرأها في كل صلاة جهرت فيها بالقراءة أو لم تجهر».[٦]

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن معاوية بن عمّار قال: قلت لأبي عبدالله: إذا قمت إلى الصلاة أقرأ بسم الله الرحمن الرحيم في فاتحة الكتاب؟ قال: «نعم». قلت: فإذا قرأت فاتحة الكتاب، أقرأ بسم الله الرحمن الرحيم مع السورة؟ قال: «نعم».[٧]

---

١. الكافي، ج٣، ص٣١٥.

٢. دعائم الإسلام، ج١، ص١٦٠.

٣. دعائم الإسلام، ج١، ص١٥٩.

٤. تفسير العياشي، ج١، ص١٩.

٥. في الأصل: «الأولى».

٦. التهذيب، ج٢، ص٦٨ (الرقم ٢٤٦).

٧. الكافي، ج٣، ص٣١٢؛ التهذيب، ج٢، ص٦٩ (الرقم ٢٥٠)؛ الاستبصار، ج١، ص٣١١.

في الكتب الجعفرية بالإسناد الأول عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام أنّه كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم.

وفي كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن زيد بن أحمد، عن خاله زيد بن الحسين، عن أبي بكر بن عبدالله بن أبي أويس، عن حسين بن عبدالله بن ضميرة، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ (صلعم) / ٢٣٦ / وعلى الأئمّة من ولده ـ أنّه قال: من لم يجهر في صلاته ببسم الله الرحمن الرحيم فقد أفسد صلاته».[١]

وفيها عن أبي جعفر محمّد بن منصور المرادي الكوفي قال: كنتُ أُصلّي خلف عبدالله بن موسى، وكان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في السورتين جميعاً، وكذلك كان أصحابه جميعاً ولد عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعليهم ـ.[٢]

وفيها عن أبي الطاهر قال: [حدثني الحسن بن عليّ وأحمد بن الحسين الينبعي قال:] صلّيت خلف محمّد بن عبدالله وإبراهيم بن عبدالله، فجهرا في السورتين جميعاً ببسم الله الرحمن الرحيم.[٣]

وفيه عن إسماعيل بن إسحاق قال: صلّيت خلف أبي عبدالله المغرب فجهر في السورتين جميعاً ببسم الله الرحمن الرحيم.[٤]

وفيها عن إبراهيم بن ميمون، عن أبي ملك، عن أبي عبدالله بن عطاء وأبي حمزة الثمالي، عن أبي جعفر أنّ رسول الله كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم.[٥]

وفيها عن إبراهيم بن محمّد بن [ميمون، عن محمّد بن][٦] الحسين بن عليّ بن

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٤٢ (الرقم ٣١١)، وفيه: أخدج صلاته.
٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٤٣ (الرقم ٣١٢).
٣. رأب الصدع (الرقم ٣١٣).
٤. رأب الصدع (الرقم ٣١٤).
٥. رأب الصدع (الرقم ٣١٥)؛ الاعتصام، ج ١، ص ٣٦٩. في الأصل: «إبراهيم بن ميمون، عن أبي ملك، عن أبي عبدالله بن عطاء» وما أثبتناه من رأب الصدع.
٦. لسان الميزان، ج ١، ص ١٥٦.

الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ أنّه / ٢٣٧ /كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في السورتين جميعاً.[١]

وفيها عن إبراهيم بن [محمّد، عن] موسى بن عثمان، عن أبي إسحاق [عمرو بن عبدالله السبيعي] عن الحارث [بن عبدالله الأعور] أنّه سمع عليّاً ﷺ يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم.[٢]

وفيها عن إبراهيم [بن محمّد]، عن حمّاد بن يعلي قال: صلّيت خلف [عليّ] ابن عمر بن عليّ بن الحسين، فجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في السورتين، قال: كان أبي [و] جعفر يجهر[ان] بها في السورتين.[٣]

وفيها عن إبراهيم [بن محمّد]، عن عبد الكريم بن هلال قال: صلّيت خلف عبدالله بن الحسن بذي طوى، فجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في السورتين.[٤]

وفيها عن عيسى، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ: أنّ النبيّ كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم في السورتين جميعاً.[٥]

وفيها بهذا الإسناد: أنّ عليّاً ـ صلوات الله عليه ـ بلغه أنّ ناساً تركوا الجهر ببسم [الله] الرحمن الرحيم، فقال: «هي آية من كتاب الله، أنساهم إياها الشيطان».[٦]

وبهذا الإسناد عن عليّ ﷺ / ٢٣٨ / أنّه كان يقرأ السورتين والثلاث في الركعة، في كل سورة يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم.

ولا أعلم أن جاء في هذا غير ما ذكرته، إلّا شيء في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل أنّه قال: سألت أبا عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) عن الرجل يجهر بقراءة بسم

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٤٤ (الرقم ٣١٦)؛ الاعتصام، ج ١، ص ٣٦٩.

٢. رأب الصدع (الرقم ٣١٧).

٣. رأب الصدع (الرقم ٣١٨).

٤. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٤٥ (الرقم ٣١٩).

٥. الاعتصام، ج ١، ص ٣٧٥.

٦. رأب الصدع، ص ٢٤٩؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٢١.

الله الرحمن الرحيم؟ قال: «نعم، وإن شاء أخفى».[١]

وفيه: وسألته عن الرجل يقرأ ببسم الله الرحمن الرحيم ثم يقرأ فاتحة الكتاب، هل يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم مع السورة التي يريد أن يقرأها؟ قال: «لا».[٢]

وهذا ممّا يدخل في الوجوه التي ذكرت أنّ من أجلها اختلفت الرواة عن أهل البيت(صلع) في كتاب الطهارة، والّذي جاء من الروايات قبل هذا هو الثابت وعليه العمل.

ذكر البدء بعد بسم الله الرحمن الرحيم بسورة

أجمع الرواة عن أهل البيت(صلعم) في ما علمت ورأيته في الكتب المنسوبة إليهم على الابتداء بعد قراءة بسم الله الرحمن الرحيم بسورة الحمد، واختلفوا في من نسيها / ٢٣٩ / وابتدأ بغيرها. وسنذكر اختلافهم بعد إن شاء الله تعالى.

ففي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، وجامع الحلبي وكتابه المعروف بـكتاب المسائل وكتاب حمّاد بن عيسى، والجامع من كتب طاهر بن زكريا لفظاً يزيد بعضه على بعض عن الأئمّة الطاهرين صلوات الله عليهم: أنّ المصلّي يقرأ بعد بسم الله الرحمن الرحيم بفاتحة الكتاب.[٣] وهذا إجماع في ما علمت، لا أعلم أنّ أحداً أمر بغير ذلك.

واختلفوا في من نسيها فبدأ بغيرها؛ ففي كتاب المسائل من رواية أبي عبدالله الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى أنّه سأل أباه جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ عن رجل افتتح بقراءة سورة قبل فاتحة الكتاب، هل يجزيه ذلك إذا كان خطأ؟ قال: «نعم».[٤]

وفيه رواية ثانية؛ ففي كتاب المسائل بهذا الإسناد المذكور / ٢٤٠ / أنّه سأله عن الرجل افتتح الصلاة فبدأ بسورة قبل فاتحة الكتاب، ثم ذكر بعد ما فرغ من السورة كيف يصنع؟ قال: «يمضي في صلاته، ويقرأ فاتحة الكتاب في ما يستقبل».[٥]

---

١ و ٢. التهذيب، ج ٢، ص ٦٨ (الرقم ٢٤٩).

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣١٢.

٤ و ٥. قرب الإسناد، ص ١٧٠ (ح ٧٤٨)؛ مسائل عليّ بن جعفر، ص ١٨١.

وفي كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي [عن أبو منصور المرادي قال: حدثني أحمد بن عيسى، عن حسين بن علوان، عن أبي خالد، عن زيد بن عليّ] عن زيد بن أحمد قال: صلّيت مع أبي المغرب، فنسي فاتحة الكتاب في الركعة الأُولى فقرأها [في] الثانية.[١]

وفيها عن أبي جعفر [محمّد بن منصور المرادي] أنّه سُئِل عمّن نسي فاتحة الكتاب في الركعتين الأوّلتين من المغرب؟ قال: بلغَنا عن عليّ (ت م) أنّه قال: «إذا نسي في الركعتين الأوّلتين من غير المغرب مثل الظهر والعصر وقرأ في الآخرتين الحمد وسورة، أجزأته صلاته وسجد سجدتي السهو، وإن نسي قراءة الحمد في المغرب في الركعتين الأوّلتين، إلّا أنّه قرأ غير الحمد من السورة، ثم قرأ في الآخرة الحمد، أجزأته صلاة المغرب ويسجد سجدتي السهو». قال: وليس هو في حديث.[٢]

وفيه رواية ثالثة في جامع طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبدالله / ٢٤١ / أنّه قال: «إذا قام الرجل ونسي أن يقرأ فاتحة الكتاب فليقل: أستعيذ بالله من الشيطان الرجيم، إنّ الله هو السميع العليم، ثم يقرأ فإنّه لا صلاة حتى تبدأ بها في جهر وإخفات».

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن العلاء [بن رزين القلاء]، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر قال: سألته عن الّذي لا يقرأ فاتحة الكتاب في صلاته، قال: «لا صلاة له إلّا أن يبدأ بها في جهر وإخفات». قلت: أيّما أحبّ إليك؛ إن كان خائفاً أو مستعجلاً يقرأ بسورة أو فاتحة الكتاب؟ قال: «بفاتحة الكتاب».[٣]

وفي كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام [روايته] عن أبي عبدالله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن حسين [بن علوان]، عن أبي خالد، عن زيد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «كل صلاة لا يقرأ فيها

---

١. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٧٩ (الرقم ٣٩٦)؛ مسند زيد، ص ٩٣؛ الاستبصار، ج ١، ص ٣٥٤.

٢. رأب الصدع، ج ١، ص ٢٧٩.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٣١٧؛ التهذيب، ج ٢، ص ١٤٧ (الرقم ٥٧٦).

بفاتحة الكتاب فهي خِداج».[1]

وعلى هذا العمل، والسنة أن يبتدأ بفاتحة الكتاب، وسنذكر الوجه في من نسي القراءة / ۲۴۲ / بعد إن شاء الله تعالى.

ذكر قول المصلّي آمين بعد فراغه من قراءة فاتحة الكتاب

اختلف الرواة عن أهل البيت(صلعم) في قول المصلّي بعد فاتحة الكتاب «آمين»؛ ففي كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي روايته عن عليّ بن أبي عبدالله، عن أبيه [أحمد بن عيسى بن زيد] وذكر الصلاة فقال: وإذا فرغ من قراءة فاتحة الكتاب وقال: ﴿ولا الضالين﴾، قال: «آمين» إن شاء، وإن شاء ترك، ذلك واسع لا حرج فيه.[2]

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا [روايته] عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد (صلع) أنّه سُئل: أيقول المصلّي إذا فرغ من فاتحة الكتاب: آمين؟ قال: «نعم».

وفي المسند عن عمران بن محمّد بن أبي ليلى قال: حدثني محمّد بن عبدالرحمن بن أبي ليلى[3]، عن سلمة بن كهيل، عن حجيّة بن عدي[4] عن عليّ قال: «سمعت رسول الله(صلع) يقول «آمين»، حين يفرغ من قراءة فاتحة الكتاب».[5]

وفيها رواية ثانية؛ ففي كتب أبي عبدالله محمّد بن سلام بن سيّار الكوفي / ۲۴۳ / روايته عن أبي جعفر محمّد بن المنصور المرادي الكوفي قال: سألت أبا عبدالله [أحمد بن عيسى بن زيد]، عن آمين؟ فقلت: تقولها في الصلاة إذا فرغت من قراءة

---

۱. خداج: أي ناقصة. مسند زيد، ص۹۳؛ المسائل الصاغانيات، ص۱۱۹؛ الاعتصام، ج۱، ص۳۶۷؛ وسائل الشيعة، ج۶، ص۳۹.

۲. رأب الصدع، ج۱، ص۲۶۷ (الرقم ۳۷۴) و ج۱، ص۳۱۸ (الرقم ۴۷۷).

۳. ضعّفه الجمهور، أنظر الجرح والتعديل، ج۷، ص۳۲۲؛ تهذيب الكمال، ج۲۵، ص۶۲۲. وفي الأصل: «محمّد بن عمران ابن أبي ليلى قال: حدثني ابن أبي ليلى».

۴. تهذيب الكمال، ج۱۱، ص۳۱۳.

۵. سنن ابن ماجة، ج۱، ص۴۶۵ (الرقم ۸۵۴).

الحمد؟ [فأ] ومى أنّه لا يقولها. قال أبو جعفر [المرادي]: وكذلك قال قاسم بن إبراهيم.[1]

وفيها عن عليّ بن أبي عبدالله [أحمد بن عيسى بن زيد] بعد أن قال: ذلك واسع لا حرج فيه[2]. وقد ذكرت قوله، وأمّا أنا فأترك.

وفي كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز بن عبدالله، عن زرارة بن أعين، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ أنّه قال: «ولا تقل بعد فراغك من القراءة آمين، فإنّما كانت تقوله النصارى، وهذا زيادة في الكتاب».[3]

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر أحمد بن الحسين بن أسباط، عن عبدالله بن سنان قال: سألته عن «آمين» يقولها المصلّي إذا فرغ من فاتحة الكتاب؟ قال: «لا».[4]

وفي الجامع من كتب طاهر بن زكريا أنّ أبا عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ سُئل عن الرجل يقول في الصلاة إذا فرغ من فاتحة الكتاب: آمين؟ قال: «لا نعرفه».

وهذه / ٢٤٤ / الرواية أصحّ وأثبت، وليس للمصلّي أن يتكلّم بغير القرآن والتكبير، ويخافت بالتسبيح والدعاء، وإن خافتَ بقول «آمين» أو قالها في نفسه لم يفسد ذلك صلوته؛ لأنّه قد يتحدث في نفسه بما هو أقرب إلى الكلام من «آمين» فلا يفسد ذلك صلاته، وإنّما المنهي عنه أن يتكلم فيها رافعاً صوته أو مسمعاً نفسه، فذلك الّذي كره، والله أعلم.

وقد جاء في الكتب الجعفرية من رواية أبي علي محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي، عن أبي الحسن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر بن محمّد، عن أبيه،

---

١. رأب الصدع، ج١، ص٢٦٦ (الرقم ٣٧٤).

٢. رأب الصدع، ج١، ص٣١٨ (الرقم ٤٧٧).

٣. من لا يحضره الفقيه، ج١، ص٢٥٥؛ وسائل الشيعة، ج٦، ص٣٧؛ مستدرك الوسائل، ج٤، ص١٧٥؛ بحار الأنوار، ج٨٢، ص٤٨ نقلاً عن دعائم الإسلام.

٤. الكافي، ج٣، ص٣١٣؛ التهذيب، ج٢، ص٧٤ (الرقم ٢٧٦)؛ الاستبصار، ج١، ص٣١٨.

عن جدّه، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي جدّه، عن أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه وعلى الأئمة من ولده ـ أنّه قال: قال رسول الله(صلعم): «لا تزال أُمّتي بخير على شريعة من دينها حسنة جميلة ما لم يتخطّوا القبلة بأقدامهم، ولم ينصرفوا قياماً كفعل أهل الكتاب، وما لم يكن لهم ضجّة بآمين»[1] / ۲۴۵ /.

فهذا يدلّ على ما ذكرته من كراهة رفع الصوت بها، ولا أحسب ما روي في أوّل الكتاب من الرخصة فيها إلّا على ما ذكرته من أن يقولها المصلّي في نفسه، أو يخافت بها ولا يسمعه غيره ولا يسمع هو نفسه، والله أعلم.

ذكر قراءة المصلّي بعد فاتحة الكتاب بسورة في كل ركعة من الركعتين الأولتين من الصلاة

في كتاب الحلبي المعروف بكتاب المسائل عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ وذكر التوجه «ثم قال: ثم اقرأ بفاتحة الكتاب، ثم اقرأ بأيّ القرآن أحببت، فإذا ختمت السورة، فكبّر ثم اركع».[2]

وفي كتاب أُصول مذاهب الشيعة من رواية محمّد بن الصلت، عن خاله محمّد بن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان، عن الحلبي، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد(صلع) أنّه قال: «وأدنى ما يجزي من القراءة في الصلاة سورة الحمد، وسورة فيها ثلاث آيات».[3]

و في كتاب حمّاد بن عيسى روايته عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر (صلع) أنّه قال: «وأدنى ما يجزي في كل ركعة سورةٌ لمن أحسنها مع الفاتحة، وعشر آيات أو ثلاث آيات، أو ثلاث تسبيحات، [و] ذلك لمن لم يحسن شيئاً من القرآن» يعني التسبيح.

---

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۰۳ مع اختلاف يسير في المتن.

۳. الجعفريات، ص ۸۱ (ح ۲۷۳)؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۹۸.

وفي جامع الحلبي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «ثم اقرأ بفاتحه الكتاب وسورة معها من أيّ القرآن أحببت، فإذا ختمت السورة فكبّر». [1]

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط] عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: «فإذا قرأت بفاتحة الكتاب فاقرأ بسم الله الرحمن الرحيم مع سورة، يجزيك ما قرأت مع فاتحة الكتاب». [2]

وقد جاءت الرخصة للعليل والخائف وذي الحاجة أن يكتفي في الركعتين الأوّلتين بفاتحة الكتاب وحدها.

وفي كتاب جامع الحلبي، عن أبي عبدالله قال: «ويجزيك في الركعتين الأوّلتين / ٢٤٧ / من الفريضة فاتحة الكتاب إذا كنت مريضاً، أو أعجلتْ بك حاجة، أو تخوّفت شيئاً». [3]

وفي كتاب الصلاة من رواية أبي ذر [أحمد بن حسين بن أسباط]، عن عبدالله بن سنان قال: سمعت أبا عبدالله ـ صلوات الله عليه ـ يقول: «يجوز للمريض أن يقرأ في الفريضة بفاتحة الكتاب [وحدها]». [4]

ذكر ما يقرأ في الصلاة من السور

في الكتب الجعفرية بالإسناد المذكور عن أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنّه كان يقرأ في الركعة الثانية من المغرب ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ﴾ [5]. [6]

---

١. مسائل علي بن جعفر، ص٢٤٨.
٢. الكافي، ج٣، ص٣١٢؛ التهذيب، ج٢، ص٦٩؛ الاستبصار، ج١، ص٣١١.
٣. التهذيب، ج٢، ص٧١ (الرقم ٢٦١).
٤. الكافي، ج٣، ص٣١٤؛ التهذيب، ج٢، ص٧٠ (الرقم ٢٥٦)؛ الاستبصار، ج١، ص٣١٥.
٥. سورة آل عمران: الآية ٨.
٦. الجعفريات، ص٧٠ (ح٢٢٣).

وفيها بهذا الإسناد عن أبي جعفر أنّه كان يقرأ في الوتر في كل [ركعة] سورة ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾.

وفيها عن محمّد بن عبدالله بن نمير[1]، عن عبيدالله[2] بن موسى [العبسي] قال: أخبرنا إسرائيل [بن يونس السبيعي][3]، عن أبي إسحاق [عمرو بن عبدالله السبيعي]، عن الحارث [بن عبدالله الأعور]، عن عليّ عليه السلام قال: «كان رسول الله (صلعم) يوتر بسبع سور من المفصل [في ثلاث ركعات][4]؛ في الركعة الأُولى ﴿أَلْهَـٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ و ﴿إِنَّآ أَنزَلْنَـٰهُ فِى لَيْلَةِ ٱلْقَدْرِ﴾ /٢٤٨/ و ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾، وفي الركعة الثانية ﴿وَٱلْعَصْرِ﴾ و ﴿إِذَا جَآءَ نَصْرُ ٱللَّهِ وَٱلْفَتْحُ﴾ و ﴿إِنَّآ أَعْطَيْنَـٰكَ ٱلْكَوْثَرَ﴾، وفي الثالثة ﴿قُلْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْكَـٰفِرُونَ﴾ و ﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِى لَهَبٍ﴾ و ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾»[5].

وفيها عن [محمّد بن عبدالله بن] نمير[6]، عن الفضل بن دكين، عن إسرائيل، عن ثوير [بن أبي فاخته][7]، عن أبيه [سعيد بن علاقة]، عن عليّ عليه السلام قال: «كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يحبّ سورة ﴿سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّكَ ٱلْأَعْلَى * ٱلَّذِى...﴾»[8].

---

١. تهذيب الكمال، ج ١٩، ص ١٦٧.

٢. في الأصل: عبدالله. المصدر، ص ١٦٤.

٣. تهذيب الكمال، ج ٢، ص ٥١٥.

٤. انظر تيسير المطالب، ص ١٧٠.

٥. أخرجه الطبراني في المعجم الصغير، ج ١، ص ١٦٤؛ الخطيب عنه، ج ٨، ص ٤١١ والمجلسي في بحار الأنوار، ج ٨٩، ص ٢٣٠؛ النوري في مستدرك الوسائل، ج ٤، ص ٢٣٠.

٦. تهذيب الكمال، ج ٢٣، ص ٢٠٤ وحول «محمّد بن عبدالله بن نمير» راجع تهذيب الكمال، ج ٢٥، ص ٥٦٦.

٧. تهذيب الكمال، ج ٤، ص ٤٢٩؛ رجال النجاشي، الرقم ٣٣٣.

٨. لاحظ تمام الحديث في دعائم الإسلام، ج ١، ص ٢٠٥.

هدية الخير (بخش دوم)

بهاء الدوله سيد حسن نوربخش(حدود۹۱۵ق)

تحقيق: سيد محمد عمادی حائری

بخش نخست اين رساله شامل شرح يازده حديث، در دفتر نهم به‌چاپ رسيد. واينك بخش دوم و پاياني آن تقديم مي گردد.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحديث الثّاني عشر

قال رسول الله ﷺ[1]: يقول الله تعالى: «أيّما عبد من عبادي أنعمت عليه بنعمةٍ قد علم أنّها منّي فقد شكرني، و من أنعمتُ عليه بنعمةٍ فقال عليها: الحمد لله ربّ العالمين، فقد أدّي شكرها و إن عظمت النّعمة».[2]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گوهر درج اصطفا، درّ بحر[3] اهتدا، شفيع امّت، مطيع حضرت ـ عليه الصّلاه والسّلام ـ فرمود که: حضرت الله ـ تبارک و تعالی ـ می‌فرمايد که: هر بنده‌ای[4] از بندگان ما که به فضل خود نعمتی بر وی انعام کرديم و او دانست که آن نعمت، فيض عطا و احسان و رشّ نوال کرم و امتنان[5] ماست، به درستی که شکر نعمت ما گزارد و هر نعمتی که به بنده اعطا کرديم و او آن نعمت را وسيلهٔ حمد و ثنای حضرت ما ساخت و گفت: الحمد[6] لله ربّ العالمين[7] به درستی که ادای شکر نعمت ما کرد هرچند که آن نعمت بزرگ بود.

ای سعادتمندا علما در تحقيق حمد و شکر، سخن بسی گفته‌اند و درر معانی

۱. م: صلی الله عليه وسلم.

۲. تفسير الثعالبي، ج ۱، ص ۳۵۷: «ما أنعم الله على عبدٍ بنعمة فعلم أنّها من عند الله إلّا كتب الله له شكرها». الكافي، ج ۲، ص ۹۶ و المستدرک علی الصحيحين، ج ۱، ص ۵۰۸: «ما أنعم الله على عبد بنعمةٍ صغرت أو كبرت فقال: الحمد لله، إلّا أدّى شكرها».

۳. ف: دری برج.

۴. ف: بنده.

۵. م: امتثال.

۶. ف: ـ الحمد.

۷. سورهٔ فاتحه، آيهٔ ۲.

بسیار سفته[۱] امّا آنچه در این مقام دانستن[۲] آن مناسب است آن است که حمد ثنایی است به لسان که از آن به ذکر خیر بر وجه تعظیم ظاهری[۳] و باطنی تعبیر کنند و شکر، فعلی است که مشعر بود به تعظیم[٤] منعم به سبب انعام او[٥] و این معنی شامل است[٦] ذکر زبانی و محبّت و اعتقاد جنانی و اعمال ارکانی را؛ چنانچه در حدیث به دو قسم اوّل اشعاری از کلمهٔ «فقد شکرني» و «قد أدّی شکرها» فهم می‌شود. و امّا حمد به زبان بود و بس[۷] چنانچه از کلمهٔ «فقال الحمد لله» إیمائي بدان معلوم می‌گردد و اعمیّت شکر بلا شبهه از این حدیث استنباط توان نمود؛ چنانچه مذهب بعضی این است که صدق حمد بدون شکر، مصوّر نیست و عکسش واقع است. پس حمد زبانی، مادّهٔ اجتماع بود[۸] و شکر جنانی، مادّهٔ افتراق و بعضی عموم از جانبین اعتبار کرده‌اند؛ چه صدق حمد بر وصف به علم و شجاعت و امثال آن بدون شکر هم مسلّم دارند.

و حقّ آن است که شکر چون[۹] به ازای نعم فواضل مستعمل می‌شود که آن مواهب الهی است جلّ شأنه و آن را مزایای متعدّیه گویند و حمد[۱۰] به ازای نعم فواضل و به ازای غیر آن که فضایل است و آن را مزایای غیر متعدّیه گویند مستعمل می‌باشد. پس شکر به اعتبار مورد، اعمّ بود از حمد و به اعتبار متعلّق، اخصّ و حمد بر عکس این. و بعضی از صوفیه حمد را به اظهار صفات کمالیه تعریف فرموده‌اند و بر این تقدیر شامل بود قول و فعل را، و شکر را صرف نعمت حق بر آنچه مقصود است در حکمت بالغه دانسته‌اند و این شامل بود محبّت و ذکر خیر و فعل جمیل را.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، بدان ـ أسعدک الله تعالی في الدّارین ـ که حضرت سیّد الکونین و إمام الثّقلین ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ به اظهار این خطاب از حضرت ربّ الأرباب طالبان عزّ کمالات و مراقبان نفحات عنایات را دلالت می‌نماید به[۱۱] سلوک منهج حمد و شکر حضرت منعم که آن اشرف مقامات اصحاب شهود و

---

۱. ف: سفته‌اند. ۲. ف: دانسته. ۳. ف: ظاهر.
٤. ف: تعظّم. ٥. ف: ـ او. ٦. ف: + به.
۷. م: پس. ۸. ف: ـ بود. ۹. ف: چون شکر.
۱۰. ف: ـ به ازای نعم فواضل ... حمد. ۱۱. ف: ـ به.

عرفان و اعلای منازل ارباب کشف و ایقان است و متذکّر می‌گرداند به ملاحظهٔ تجدّد انواع انعام[1] و توارد اصناف اکرام ملک علّام ـ عزّوعلا ـ و تفرّد ذات مقدّسهٔ منعم به افاضهٔ نعم ظاهره و باطنه و هدایت می‌فرماید به تحصیل منصبی که مثمر سعادت صوری و معنوی و ملزم دولت دنیوی و اخروی است؛ چه کمال استغنا بـه آلاء بـه حکم نصّ ﴿لئن شکرتم لأزیدنکم﴾[2] میسّر و سلطنت عقبیٰ به موجب آیهٔ کریمهٔ ﴿وسَیَجزي الله الشّاکرین﴾[3] مقرّر است و مثبت این مقصود است آنچه حضرت امیرالمؤمنین[4] ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که: **من حمد الله[5] علی أیادیه السّابقة و شکره علی أنعمه السّابقة استوجب المزید**[6] یعنی هر که ثنای خداوند عزّوعلا[7] بگوید بر نعمت‌های کامله و انعامات شامله و اکرامات وافرهٔ[8] واصلهٔ او، و شکر نعمت‌های سابقهٔ زایله و حاصله به جای آورد، مستوجب مزید انعام و افضال حضرت ذوالجلال گردد.

نظم

ای که تو را هست ز نعمت بسی — شکر خدا گوی نه از هر کسی
کانچه تو را می‌رسد از بیش و کم — عین عطایست و نوال کرم
منهج ارباب یقین شکر اوست — هرچه رسد نیک و گر بد نکوست
شکر بود جاذب شکر اله — مونس دل ماحی نقش گناه
شکر خداوند کریم وحید — بر تو کند نعمت حق را مزید
شکر نوال و کرم ذوالجلال — از نعم او دهدت بی‌زوال
آمده از یُمن ثنای شکور — نعمت حق پی‌به‌پی و بی‌قصور
آن نشنیدی که امین حرم — گفت که با شکر تدوم النّعم
شکر که هم از نعمش نعمتی است — شکر بر آن هم اثر رحمتی است

ای سعادتمند! لفظ «قد علم» که در کلام قدسی واقع است، اشارت است به اکمل

---

۱. ف: ـ انعام. ۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷. ۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴٤.
٤. ف: + علی. ۵. م، ف: لله. متن، تصحیح قیاسی است.
٦. در مآخذ حدیثی نیافتیم. ۷. ف: عزّ وجلّ. ۸. ف: وافر و.

مراتب شکر؛ چه اظهار حمد زبانی و اعمال ارکانی، تابع معرفت یقینی جنانی‌اند و آنچه بی‌حصول[۱] سرّ یقین ظاهر گردد، از کمال حقیقت شکر عاری بود و مراد از علم، معرفت کشفی است که اتمّ معارف است؛ زیرا که معرفت ذات واجب واهب ـ تقدّس و تعالی ـ به استدلال؛ نزد اهل تحقیق و کمال، محال می‌نماید؛ چنانچه گفته‌اند:

نظم

زنـهار بـه حـجّت قـیاسی غرّه نشوی بـه حـق‌شناسی

فکیف که دقایق ایقان به وجه منعمیّت یا بـه دیگـر صـفتی از صـفات کـه لوازم ذات‌اند بدان حاصل گردد و شکر حقیقی تابع معرفت کشفی بدان سبب است که لابد است مر تحقّق او[۲] را از ده تصدیق یقینی؛

اوّل تـصدیق به نفس وجـود هستی ذات متعالیهٔ منعم حقیقی ـ تقدّست أسماؤه ـ[۳].

دوم تصدیق به اتّصاف او به تمامی صفات کمالیه و تنزّه او از جمیع رذایل نعوت خسیسه.

سیوم[۴] تصدیق به اتّصاف او به صفت منعمیّت خاصّه.

چهارم تصدیق به تفرّد ذات واجب بدین صفات از روی حقیقت.

پنجم تصدیق به نعم ظاهر و باطن سابق و لاحق.

ششم تصدیق به ظهور سرّ عنایات[۵] به افاضهٔ نعم در شأن منعم علیه، بی‌سابقهٔ عملی و خدمتی و وسیلهٔ استعداد رعایتی و مرحمتی.

هفتم تصدیق به عجز خویش از تحصیل نعم و عدم اختیار در وصول به

۱. م: ـ حصول. ۲. ف: امر.
۳. ف: ـ هستی ذات ... تقدست أسماؤه. ۴. ف: سیم.
۵. ف: عنایت.

نوال کرم.

هشتم تصدیق به آن که شکر که آن هم یکی است از نعم نامتناهی حصولش هم[1] به محض نعمت توفیق الهی است چنانچه گفته‌اند:

نظم

إذا کان شکري نعمة الله نعمة		عليّ له في مثلها يجب الشّکر
فکيف بلوغ الشّکر إلّا بفضله		و إن طالت الأيّام واتّصل العمر

نهم تصدیق به عجز از ادای شکر نعما و آلا و حمد و ثنای حضرت والا ـ تقدس و تعالی ـ و اعتراف به تقصیرات خویش.

دهم تصدیق به آن که ادای شکر بدانچه مقدر بود مورث مزید نعم و دوام احسان و بقای آثار انعام حضرت منّان است و حصول جملهٔ این تصدیقات موقوف است بر ارتقا به مدارج مراتب[2] ظهورات و استعلا بر معارج مظاهر اسما و صفات با مشاهدهٔ سرّ ظهور در هر مظهری از عوالم کلّیه و مطالعهٔ انوار تجلّیات و اطوار شؤونات الهیه و ملاحظهٔ محو ذرّات کثرات امکانیه در پرتو اشعهٔ نور وحدت ذاتیه به طریق سیر شعوری و رجوعی.

و کشف، عبارت است از تحصیل این مراتب و تکمیل این مناصب.

و معرفت کشفی، اطّلاعی است که حاصل از این احوال و نتیجهٔ این عزّ و کمال بود.

نظم

طرح کن در بزم عرفان وهم دور انداز را
دیدهٔ دل برگشا تا بازدانی راز را

و فی الجمله، کشف استار از وجوه این اسرار آن است که چون بندهٔ صادق و

---

۱. ف: ـ هم.	۲. ف: ـ مراتب.

سالک عاشق قدم در چارسوی فقر نهد و لباس مستعار اعتبار را دور افکند و مرکب طلب در بیدای ریاضت تازد و عَلَم تقوا بر اوج اعمال[1] افرازد و کمر زهد[2] بر میان جان بندد و نعلین تسلیم در پای کند و گردن نفس را به تیغ مجاهده بزند و صحیفهٔ دل را ز زرافشان محبّت کند و نقوش اخلاص به کلک صدق بر او نگارد و در رعایت آداب شریعت و طریقت دقیقه‌ای مهمل نگذارد و در مراقبت احوال و ضبط اوقات به قدر وسع و استطاعت سعی جمیل نماید، هر آینه نسمات[3] آثار عنایت، مشام باطن او را معطّر سازند و لمعات انوار هدایت، دیدهٔ دل او را منوّر سازند. جواذب تأیید، عنان همّت او را به صوب تحصیل معارف یقینی مصروف دارند و بواعث توفیق، مطیّهٔ نفس مطمئنّهٔ او را به جانب ادراک وصول به مبدأ حقیقی معطوف گردانند. ضیای مواهب احدیّت، غطای جهالت از پیش عین بصیرت او بردارد و سنای عواطب صمدیت، غشای غفلت از چشم[4] سرّ او بگشاید. حجاب بارگاه وصال، ابواب سعادت به مفاتیح مشیّت بر روی او بازکنند و نوّاب بزمگاه اتّصال، او را به «ندای حيّ علی الفلاح» آواز کنند و[5] این هنگام عبور او بر مناهج ترقیّات و وقوف او بر مراتب تجلیّات و نزول او در حریم مکاشفات واقع شود و در هر عالمی از عوالم ملکوت و جبروت بر اسمی از اسما و صفتی از صفات و اثری از آثار و فعلی از افعال ملک متعال ـ تنزَّهَ عن الأشباه[6] و الأمثال ـ که منشأ جمیع آلای صوری و معنوی و وسیلهٔ افاضهٔ نعمت وجود و آنچه تابع وی است از کمالات ظاهری و باطنی‌اند، اطلاع یابد، تا آنگاه که ذرّه‌وار در پرتو نور خورشید وحدت، محو و متلاشی گردد و تمامی کثرات موهومه را در حضرت احدیّت کم بیند، و بعد خلعت فناء فی الله چون شربت بقاء بالله بنوشد، خود را متّصف به صفات کمالیّهٔ ذات متعالیه یابد.

---

۱. ف: ـ اعمال. ۲. ف: زه. ۳. ف: نسیمات.
٤. ف: عین. ٥. ف: + به. ٦. ف: الأشیاء.

نظم

تــا داروی درد تــو مــرا درمــان شــد — پستیم بـلندی شد و کفر[1] ایـمان شـد
جان و دل و تـن هـر سـه حـجاب ره بـود — تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

و بعد از این حال چون به عالم ملک رجوع نماید، بی‌شک او را معرفت منعم و نعم و آنچه از تصدیقات عشره، مذکور شد به احسن وجوه حاصل آمده بوَد و ایـن هنگام سرّ حقیقت «المؤمن ينظر بنور الله»[2] ظهور یابد و شعشعهٔ خورشید معانی ﴿له ما في السّموات و ما في الأرض و ما بينهما﴾[3] از افق باطن وی لامع گردد و کلمهٔ «أشهد أن لا إله إلّا الله» ورد زبان و حرز جنان او شود و شموس ﴿لا نعبد إلّا إيّاه﴾[4] از مطالع اعمال او سر برزند. و آنچه بعضی از اهل حق گفته‌اند که حقیقت شکر، غیبت است از شهود نعمت به شهود منعم، این مرتبه را اراده کرده‌اند و ایـن حـال، کـمال شکـر مـنعم ذوالجلال بود؛ بدان سبب که باعث صرف[5] عنان اختیار بنده می‌گردد به طرف اشتغال به سه امر خطیر از سر یقین:

اول به دوام توجّه به جانب منعم[6] عظیم و معطی کریم ـ جلّ و علا ـ و اشتعال آتش عشق، و شوق ادراک وصول به جناب قرب حضرت ربّ الاعلیٰ، و تسقیهٔ نهال محبّت و خلّت او به میاه توحید و نفی ماسوای او، و عزم بر صرف نعمت فاضله در مصارف رضای او، و[7] جزم بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی، و اضمار اظهار انواع خیرات، و نیّت اقدام بر اصناف مبرّات؛ و شکر قلبی عبارت از این امور بود.

دوم به دوام اظهار محامد و محاسن حضرت منعم و ملازمت حمد و ثناء و ذکر آلاء و نعماء حضرت او ـ تقدّس و تعالی ـ و شکر زبانی عبارت از این معانی بود.

سیوم[8] به استعمال نعم در طاعت منعم، و وقایت از استعانت بدان بر مـخالفت او، و مشغول داشتن هر عضوی از اعضا به طاعتی که بدان مخصوص است و آن عضو

---

۱. ف: شده کفر.
۲. عيون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۷؛ فضائل الشيعة، ص ٦٤.
۳. سورة طه، آية ٦.
٤. الكافي، ج ٤، ص ٤٣١.
٥. ف: ـ صرف.
٦. ف: معظم.
٧. م: ـ و.
٨. ف: سیم.

بدان طاعت مأمور؛ چنانچه در دیگر احادیث بدین معنی ایمایی شده و شکر جوارح و ارکان عبارت از این حالات است.

و بباید دانست که صاحب این امور خطیره را چند حال، شاهد حصول کمال این احوال گردد:

اول اظهار شکر بر مکاره و نعمات و سرور به وقوع مصیبات و نکبات، هم چنانچه[1] بر حصول محبوبات و مطلوبات. و بیان این معنی کرده است آن که گفته:[2]

نظم

به هر حال مر[3] بنده را شکر به — که بسیار بد باشد از بد بتر

دوم استیلای خجالت و حیا بر سر وی از ملاحظهٔ تتابع نعمت‌ها بی‌سابقهٔ خدمتی و استحقاق رعایتی.

سیوم[4] رعایت حسن تواضع[5] و اظهار تذلّل در حضرت منعم.

چهارم رعایت آداب شکر در باب وسایط حصول نعمت چنان‌که در نفس نعمت.

پنجم محافظت حسن ادب به استعمال نعم در رضای منعم.

ششم احتراز از[6] آفات اعتراض به سبب تأخیر وصول نعمت.

هفتم استعظام[7] قلیل حقیر به رؤیت عنایت جبّار کبیر.

هشتم حسن قبول نعم به شهود مراد منعم از افاضهٔ نعمت.

نهم غلبهٔ خوف بر باطن وی از وقوع کفران نعمت حضرت منّان به خطا و غیر آن.

دهم حصول فرح[8] به وصول نعم یا به واسطهٔ نفع که بدان به عبادات[9] قیام

---

۱. ف: هم چنان‌که. ۲. ف: +است. ۳. ف: هر.
٤. ف: سیم. ٥. ف: توابع. ٦. ف: ـ از.
۷. م، ف: استعطام. ۸. ف: فرح. ۹. ف: عبارات.

می‌تواند نمود و رضای منعم حاصل می‌تواند فرمود[1] و یا خود به جهت دفع که به صدقات و خیرات، دفع بلیّات می‌تواند کردن.

یازدهم استبشار بر محفوظ ماندن از شرور آفات زمان که آن نعمتی بس بزرگ است.

دوازدهم اظهار بشاشت و[2] ذکر لفظ شکر بر توفیق صدور هر طاعتی و حصول هر معرفتی از جملهٔ اینها که مذکور شد.

و مزید بسط در تحقیق این ابواب آن است که چون به معونت معین[3] توفیق، عین بصیرت بنده از رشحات عیون عنایت و رشاش انهار هدایت مموّه گردد و ضمیر منیر او از خبیئات[4] شئونات و خفیات مراتب ظهورات به ملاحظهٔ انوار تجلیّات آگه شود و به عین عیان بر عین هر ذرّه‌ای[5] از عیان، چندین هزار نعمت ظاهری و باطنی از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط متجدّد بیند و بر عدم تباهی[6] نعم و توالی آثار کرم و فیوض الهی کماهی اطلاع یابد و به تخصیص که اشعهٔ آفتاب معرفت اسرار بنیت و اطوار خلقت ابدان انسانی و کیفیّت انشعاب و ارتباط عظام و رباطات و عروق و اوتار و اغشیه و غضاریف و تألیف اینها و نهاد امعا و جریان اخلاط حاصله از کیموس و کیلوس غذا و ازدواج لطایف روحانی به کثایف جسمانی و تصرّف نفس رحمانی در ابشات(؟) جواهر نفوس و عقول و به فرع انشعاب ماهیات هر یک از مکمن اصل الاصول از مطلع باطن وی ساطع ولامع گردد و در این حین او را سه حال دست دهد:

اوّل کمال محبّت منعم؛ چه دأب است که چون کسی را از یکی جزوی انعامی رسد علی الخصوص[7] که بی‌وسیله و سبقت خدمتی و یا معرفتی باشد موجب[8] محبّت عظیم گردد نسبت با منعِم از منعَم علیه. فکیف که نعمتی خطیر و فیضی بی‌نظیر بدو رسد[9] و یقین است که آنچه از نعمت

---

۱. ف: نمود.
۲. ف: به.
۳. ف: همین.
٤. ف: خبیات.
٥. ف: ذرّه.
٦. ف: تناهی.
٧. ف: خاصه.
٨. ف: باعث.
٩. ف: رسد بدو.

وجود[1] و توابع آن به هر بنده از خوان کرم، واصل و[2] متواصل است اگر جملهٔ جن و انس و ملک، زبان[3] به بیان آن برگشایند و به احصای[4] آن اقدام نمایند نتوانند که از عهدهٔ شرح شمّه‌ای از آن بیرون آیند و این حال مورث اشتغال او گردد بدانچه در شکر جنانی و زبانی تقدیر افتاد.

دوم استیلای خجالت بر سر وی از ملاحظهٔ انعامات؛ چنانچه دأب است و این حال باعث عزم او شود بر تدارک آن احسانات به هرچه تواند[5] و چون ادای حقوق آن مکارم را[6] در خور خود نیابد و[7] متیقّن[8] گردد که از عهدهٔ آن به هیچ وجه، بیرون نمی‌تواند آمدن، در اشتغال به امری که مقبول حضرت منعم بود و به دست او برآید مبادرت نمودن، فوزی عظیم شمرد. پس در قیام به امر عبادات و طاعات[9] و خیرات و آنچه مقدور وی بود، بی‌توقّف و تکلّف سعی نماید.

سیوم[10] غلبهٔ حیا بر باطن وی و این حال، مانع صرف عنان میل وی گردد به صوب ارتکاب مناهی، و ملزم جزم وی گردد بر اجتناب از مخالفت[11] و توبه از معاصی و اعتذار مافات و استغفار جرایم و تقصیرات از ادای شکر نعم و عدم اطلاع بر فیض نوال کرم و اظهار حزن و بکا بر این معنی و قطع زبان شکایت از ظهور مکاره کلّی و[12] جزئی. و جملهٔ آنچه در شواهد مذکور شد هم بر این حال مترتّب گردد.

نظم

گر تو خواهی زد ز شکر حق نفس یک دو گامی نه ز غفلت بازپس
چشم سِرّ بگشا و چشم سَر ببند نفس و[13] شیطان را جدا کن بندبند
دور کن از خویش قید نیک و نام[14] در حریم خلوت قربت خرام

---

۱. م: وجوب.
۲. ف: ـ و.
۳. ف: ـ زبان.
٤. ف: باحصر.
۵. ف: + بود.
٦. ف: ـ را.
۷. ف: ـ و.
۸. م: متقن.
۹. ف: ـ و طاعات.
۱۰. ف: سیم.
۱۱. ف: مخافات.
۱۲. م: ـ و.
۱۳. ف: ـ و.
۱٤. ف: ننگ و نام.

جملهٔ عالم همه نعمت ببین ریخته از فیض ربّ العالمین
از تجلّی جمال حق عیان گشته چندین نعمت کون و مکان
مخزن دل پر کن از اسرار دوست مغز را حاصل کن و بنداز پوست
عین[1] دل روشن کن از نور خدا پس زبان بگشای بر حمد و ثنا
شکر نعمت‌ها به طاعت کن ادا از عبادت یک زمان منشین جدا
گر ادای شکر حق داری هوس راه او بی‌شک همین را دان و بس

ای سعادتمند! به حکم نصّ کلام ملک علّام که ﴿و اشکروا لي و لا تکفرون﴾[2] بر هر مؤمنی که طالب منصب سعادت ابدی و راغب خلعت عزّت سرمدی است، ارتکاب ادای مراسم شکر آلای الهی که منتج وصول است به مثوبات نامتناهی، و اجتناب از کفران که مثمر نقصان نعماء و تباهی است ـ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿و من شکر فإنّما یشکر لنفسه و من کفر فإنّ ربّي غنيٌّ کریم﴾[3] مشعر بدین معنی است ـ واجب و لازم است و چون یقین است که نزول در حریم قربت و وصول به حرم وحدت که مفید علم یقینی است به حضرت منعم والا و ملزِم ادای حق شکر نعماء، و الّا حدّ هر کس و یارای هر خس نیست؛ چنانچه از مضمون میمون تنزیل آسمانی که ﴿إنك لا تهدي من أحببت و لكنّ الله یهدي من یشاء﴾[4] مستنبط می‌گردد و از این جاست که گفته‌اند:

نظم

ولیس جناب القرب إلّا لأهله
و ما کلّ إنسان بوادیه یسرح

در حریم قرب، جز اهل دلان را راه نیست
هر کسی از وادی قربش از آن[5] آگاه نیست

و آیهٔ کریمهٔ ﴿و قلیل من عبادي الشکور﴾[6] که نصّ صریح است بر قلّت سالکان

---

۱. ف: چشم. ۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۲. ۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۰.
٤. سورهٔ قصص، آیهٔ ٥٦. ٥. ف: از آن. ٦. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۳.

مسالک این مقام رفیع و ندرت شارعان مشارع این منزل منیع، هم مؤید این امور مذکور است. پس به هر حال از تحصیل معرفت اقدار نعم بدانچه مقدور بود چاره نبود؛ زیرا که این امر، سایران مناهج شکر را وقایت نماید از اقدام بر کفران نعم حضرت منّان که مورث خسران جاودانی و نقص و[1] فقدان عزّت دو جهانی است و دلالت فرماید به سلوک طریق رعایت حسن استعمال هر نعمتی در مرتبهٔ خویش و در ابتدای همین صورت وسیلهٔ وصول شاکر گردد به تحقیق دقایق[2] عرفان و سلوک طرایق ایقان و ملزم ادای حقوق[3] شکر نعم به جنان و زبان و ارکان، فلهذا نمطی از آنچه مفهوم و معلوم اهل تحقیق گشته از حقایق اقدار نعم، مرقوم گردانیم تا طالبان سبیل شکر را دلیلی باشد.

امّا باید دانست که نعمت، عبارت بود از آنچه واقع شود[4] به او[5] لذّت و راحت؛ و این یا باطنی بود یا ظاهری. و نعمت باطنی منحصر بود[6] در علم[7] معرفت و حسن سیرت. و نعمت ظاهری یا داخل بود یا خارج و هر یکی منقسم شود به اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ[8]. امّا اعلیٰ از قسم اول چون نعمت وجود و حیات و قوا[9] و صحّت؛ و اوسط چون نعمت اعضای سلیمه و جوارح تامّه؛ و ادنیٰ چون نعمت فربهی و عِظَم و طول و هیأت مقبول[10]. اما اعلیٰ از قسم ثانی چون نعمت امن و فراغت؛ و اوسط چون نعمت حصول مقاصد و مطالب[11] و وصول مرغوبات و مألوفات؛ و ادنیٰ چون نعمت مطعومات و مشروبات و ملبوسات.

و بر همین نهج، منقسم بود نعمت اسباب و وسایط اینها. و بالجمله آنچه مرغوب و مطلوب نفس ملکی بود، اعلیٰ بود و آنچه مرغوب نفس سبعی بود، اوسط بود و آنچه مرغوب نفس بهیمی بود، ادنیٰ بود[12].

---

۱. ف: ـو.
۲. ف: حقایق.
۳. ف: ـحقوق.
۴. ف: ـشود.
۵. ف: +بود.
۶. ف: است.
۷. ف: +و.
۸. ف: +و.
۹. ف: قوّت.
۱۰. ف: +و.
۱۱. ف: مطالب و مقاصد.
۱۲. ف: باشد.

و از وجه دیگر، اصل نعمت، منقسم بود به حقیقی و مجازی و وهمی؛

امّا نعمت حقیقی، آن است که باقی و مفید بود در دنیا و عقبیٰ، چون ایمان و عرفان و حسن سیرت که طیران فنا و زوال را بدین‌ها راه نیست و اجتنای اثمار عزّشان لایزال و لا ینقطع است.

و نعمت مجازی، آن است که در حال، مضرّ و مؤلم بود امّا در مآل، نافع و مفید بود و این قسم یا دنیوی و جسمانی بود چون صبر بیمار مثلاً بر تجرّع داروی تلخ و ناخوش، و یا اخروی و روحانی بود چون قمع شهوات و مخالفت نفس. و در حقیقت، این دو راحت و نعمت‌اند در کسوت[۱] محنت و شدّت؛ چه[۲] آن یکی مُزیل امراض و اسقام است و این دیگر مانع اوزار و آثام[۳]. آن یکی موجب صحّت[٤] و سلامت است و این یکی مورث منازل کرامت و نعمت.

وهمی آن است که در حال، لذیذ و نافع بود و در مآل، مضرّ[٥] و مهلک و این نیز یا دنیوی و جسمانی بود[٦] مثل خوردن شهدی مسموم و یا نعمتی مضرّ چون حلاوات در حال غلیان صفرا و امثال آن و یا اخروی و روحانی بود چون تناول محرّمات نحیفه[۷] و ارتکاب منهیات و شبهات[۸] در سر[۹] و یا مشترک بود میان هر دو چون مباشرت زنا و لواط و قتل بعضی اعدا برملا و قطع طریق و امثال اینها از اموری که نفس را از اقدام بر آن خوش آید و سیاسات کلّیه در شرع بر آن وارد بود و در ارتکاب آن بیم ضررهای دنیوی بود و عقوبات اخروی بر آن متوجّه گردد.

این است[۱۰] آنچه از اقدار نعم و مراتب آنها بدان ایما کرده‌اند و ارباب عقول سلیمه و نفوس زکیّه را همین قدر کافی بود و بر ضمیر منیر اهل کمال، مخفی[۱۱] نیست که حصول علم بدین احوال و صدور اعمال بر وفق آن جز به توفیق ملک متعال نبود.

---

۱. م: کسوف.
۲. ف: چو.
۳. ف: + و.
٤. ف: ـ صحت.
٥. ف: + بود.
٦. م: ـ و جسمانی بود.
۷. ف: نحفیه.
۸. م: شهبات.
۹. ف: سیر.
۱۰. ف: + بیان.
۱۱. ف: پوشیده.

نظم

سخن راندن از قدر نعمت خطاست … شناسندهٔ قدر نعمت کجاست
اگر خلق، اقدار بشناختی … پی شکر هر بنده بشتافتی
از آن گشت واقع «قلیل شکور» … که عرفان از این کار ماندست دور
مگر لطف حق دستگیر آیدت … پی شکر خود راه بنمایدت
به توفیقش این راه اگر[1] بسپری … بیابی بر اهل جهان مهتری

الحدیث الثّالث عشر

قال رسول الله ﷺ[2]: «مَن تواضَعَ لله رَفَعَه الله، و من تكبَّرَ وضَعَه الله، و مَن اقتصد أغناه الله، و مَن بذَّرَ أفقرَه الله، و من أكثرَ ذكرَ الله أحبَّه الله».[3]

سیّد مزکّی عالی‌رای و سند معلّی عالم‌آرای ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: هر بنده‌ای[4] که فروتنی کند برای رضای خدای عزّ وجلّ، حق تعالی قدر او را بلند گرداند و هر که تکبّر کند، او را خوار ماند[5] و هر که در انفاق عدل کند، او را به عزّ غنای مکانین رساند و هر که اسراف کند به ذلّ احتیاج دارین درماند[6] و هر که یاد آن حضرت بسیار کند، محبوب آن حضرت گردد.

ای سعادتمند! خواجه ﷺ آگاه می‌سازد طالبان مناهج هدایت و مستعدّان قبول فیض نفحات عنایت را از فضیلت تواضع و رذیلت تکبّر و عزّ اقتصاد و ذلّ تبذیر و منافع کثرت ذکر خدای عزّ وجلّ.

---

۱. ف: ـ اگر. ۲. م: صلی الله علیه وسلم.

۳. التواضع والخمول، ص ۱۰۲؛ الکافي، ج ۲، ص ۱۲۲: «من تواضع لله رفعه الله، ومن تکبّر خفضه الله، ومن اقتصد في معیشته رزقه الله، ومن بذّر حرّمه الله، ومن أکثر ذکر الموت أحبّه الله». تحف العقول، ص ٤٦: «من تواضع لله رفعه الله، و من تکبّر وضعه الله، ومن اقتصد في معیشته رزقه الله، ومن بذّر حرّمه الله، ومن أکثر ذکر الله آجره الله». تنبیه الخواطر، ج ۱، ص ۲۰۰: «من تواضع لله رفعه، ومن تکبّر وضعه، ومن اقتصد أغناه الله، ومن بذّر أفقره الله، و من أکثر ذکر الله احبّه الله».

٤. ف: بنده. ۵. ف: نماید. ٦. ف: ماند.

امّا تواضع، صفتی است از صفات حمیده و خلقی از اخلاق پسندیده که بنده به واسطهٔ آن به درجات رفیعه در جنان فایز می‌گردد.

و از عیسی علیه السلام مروی است که فرمود: «**طوبیٰ لِلمتواضعین في الدنیا، هم أصحاب المنابر یوم القیامة**»[1] خوشا حال فروتنان در دنیا که ایشان خواهند بود که در مجمع عظمیٰ بر منبرها نشینند.

و در خبر است که حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود به موسی علیه السلام که: «حضرت جبّاری ما نماز از کسی قبول می‌کند که در[2] مشاهدهٔ جمال عظمت و مطالعهٔ آثار عزّت ما خود را به ذلّت و مسکنت[3] آورد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و خوف عذاب ما یک لحظه از دل او بیرون نرود و تمامی روز را به ذکر ما گذراند و به جهت رضای ما نفْس را از هوا باز دارد».

پس نماز که رکنی است[4] از ارکان اسلام و موصل[5] است به رضوان در دار السّلام و مفید خلاصی است از مهایل[6] آلام و سبب است مر غفران ملک علّام را، قبول او موقوف است بر تواضع که آن مقامی است ارفع مقامات ارباب یقین و منزلی[7] اعلیٰ منازل اصحاب[8] عزّ و تمکین و مر این تواضع را دو طرف است یکی طرف افراط که آن را تکبّر خوانند و دیگری طرف تفریط و آن را تذلّل و تخاسس[9] خوانند و «**خیر الأمور أوسطها**»[10].

و امّا[11] تکبّر، صفتی است از صفات نفس امّاره که از او تعبیر کنند به حالتی حاصل از اعتقاد آن که او از دیگری بهتر است و این حالت، القای نفخهٔ[12] شیطانی

---

١. التواضع والخمول، ص ١٥٣؛ تنبیه الخواطر، ج ١، ص ٢٠١؛ المحجة البیضاء، ج ٦، ص ٢٢٠.
٢. ف: + حین. ٣. ف: به مسکنت و به ذلّت. ٤. ف: بود.
٥. ف: مواصل. ٦. م: تهایل. ٧. م: منزل.
٨. ف: ـ اصحاب. ٩. ف: تخاس.
١٠. الکافي، ج ٦، ص ٥٤١، عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٩٦. ١١. ف: ـ و امّا.
١٢. ف: نفحه.

است که چون در نفس انسانی، رسوخ یابد، قوّت نفسانی بدین منتفخ[۱] گردد و از آن انتفاخ، دخانی مظلم، متصاعد شود و استیلای آن دخان، چشم دل را بپوشد و عین بصیرت از ملاحظهٔ مجموع ابواب ایمانی که آن مفاتیح ابواب جنانی[۲] است محجوب ماند و به سبب عدم ادراک، ابواب جنّت بر روی وی مسدود گردد؛ چنانچه حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ از این معنی خبر فرمود:[۳] «لا یدخل الجنّة من کان في قلبه مثقال ذرّة من الکبر»[٤] به[٥] بهشت درنیاید آن که در باطن او مقدار ذرّه‌ای از کبر بود؛ زیرا که این نفخه[٦] مادّهٔ قوّت غضبی است و آن شرر آتش قهر[۷] صمدی است ـ عزّ شأنه ـ و این آتش را خاصیّتی است که از تولّد حرکت ذره‌ای، جهانی[۸] مشتعل[۹] گردد. پس لا جرم ذرّه‌ای از کبر، موجب اشتعال آتش جهنّم باشد که اعظم عوالم نیرانی است و این صفت بود که ابلیس لعین[۱۰] را به کلمهٔ ﴿خلقتني من نارٍ و خلقته من طینٍ﴾[۱۱] گویا ساخته از قبول حق و انقیاد اوامر حاکم مطلق بازداشته در مقام خطاب ﴿و إنّ علیك لعنتي[۱۲] إلی یوم الدّین﴾[۱۳] بداشت و به طوق لعنت، مطوّق ساخت و ابواب رحمت بر روی او ببست.[۱٤]

نظم

از تواضع، خاک، مردم می‌شود / نور نار از سرکشی کم می‌شود
شد عزیز، آدم چو استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد که بر دستش کنند / خوشه چون سر برکشد پستش کنند

و حضرت حق ﷻ در کتاب کریم به جهت تهدید منکوسان مهاوی تکبّر و

---

۱. م: منفخ. ۲. ف: جنان. ۳. ف: +که.
٤. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۲؛ نیز نگر: الکافي، ج ۲، ص ۳۱۰؛ معاني الأخبار، ص ۲٤۱.
۵. ف: یعني به. ٦. ف: نفحه. ۷. ف: + حضرت.
۸. ف: جسمانی. ۹. م: مشتغل. ۱۰. ف: ـ لعین.
۱۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۷٦. ۱۲. م، ف: اللعنة. ۱۳. سورهٔ ص، آیهٔ ۷۸.
۱٤. ف: بست.

تخویف منجوسان[۱] مساوی تحیّر فرموده ﴿إنّ الّذین یستکبرون عن عبادتي سیدخلون جهنّم داخرین﴾[۲] یعنی به درستی که آن کسانی را که از غایت نجاست نخوت و تکبّر و کثرت خباثت[۳] خیلا و تجبّر، اطاعت و فرمان‌برداری حضرت ما نمی‌کنند[٤] و شرایط بندگی به جای نمی‌آورند و از امتثال امر ما عار می‌دارند و رسولان ما را خوار می‌پندارند، زود باشد که به خواری تمام در قعر جهنّم اندازیم و رقاب آن مخذولان را به سلاسل آلام نیرانی، مقیّد سازیم.

نظم

کبر چون در نفس کس راسخ شود　　دفتر ابلیس را ناسخ شود[٥]

در خبر است که نوح پیغمبرﷺ را نام بشکر بود. از بسیاری گریه که کرده بود بر گناه خویش، او را حضرت حق نوح خواند[٦] و گناه او آن بود که روزی بر رهگذری می‌گذشت، سگی دید بر سر راه. به خاطرش گذشت که عجب قبیح است. حضرت الله تعالی[۷] وحی فرستاد بدو که: «ای نوح! نیکو بنگر که آیا تو بهتری از وی؟!»[۸] از این خجالت، بسیار نوحه می‌کرد.

و نظیر آن[۹] منقول است که حضرت عزّت به حضرت موسیﷺ فرمود که: «در مخلوقات ما نظر کن و ببین تا کدام از تو فرودتراند و به[۱۰] حضرت ما بیاور». موسیﷺ در خلایق نظر می‌فرمود و هر یک را بر خود ترجیح می‌نهاد. تا آن که به سگی کرکن رسید و ریسمانی در گردن او کرد و می‌کشید و می‌برد تا به محل خطاب، عرض کند. ناگاه در میان راه چیزی به خاطرش رسید از فضایل کلب و او را نیز گذاشت و آمد. چون به نزدیک رسید خطاب در رسید که: به عزّت پروردگاری ما که اگر کلب را

---

۱. ف: منحوسان.　۲. سورهٔ غافر، آیهٔ ٦٠.　۳. م: خبایث.
٤. ف: نمی‌کند.　٥. ف: بود.　٦. ف: +که از نوحه مشتق است.
۷. ف: ـ تعالی.　۸. ف: او.　۹. ف: این.
۱۰. ف: از تو فروتر به.

می‌آوردی و خود را بر او تفضیل می‌کردی، نام تو را[1] از دیوان انبیاﷺ محو می‌گردانیدیم.[2]

پس گاهی که حال پیغمبران با کمال عظمت و وفور تقرّب چنین باشد که بدان قدر شایبهٔ تکبّر مستوجب این چنین خطاب و عتاب[3] گشتند، حال دیگری چگونه خواهد بود؟

و در اخبار نبویﷺ آمده است[4] که: «موکّل هر بنده دو ملک امین‌اند، که جناح همّت ایشان او را گرفته‌اند، که چون نفْس خود را به تکبّر برکشد، عنان او را بازکشند و گویند: خداوندا! او را پست گردان.[5] و چون فروتنی کند گویند: خداوندا! مرتبهٔ او را بلند گردان».

نظم

از تواضع، مرد گردد سربلند وز تکبّر گردد او را رو نجند[6]

امّا تذلّل و تخاسس[7] که آن مهانت و خوار ساختن خویش است، چنان است که مثلاً عالِمی متّقی، کنّاسی یا دبّاغی را بر مسند خویش نشاند و کفش او را راست نهد و نزد او بر پای باستد[8] و این از اعتدال به غایت دور است؛ چه امثال این تواضع با اخوان و اقران، محمود و معروف است؛ امّا با اخسّاء و اراذل، خساست است و مشوب به ریا و آنچه در کلام نبوی آمده است که **«لیس للمؤمن أن یُذلّ نفسه»**[9] مشیر بدین معنی است که با خلق به حسب مراتب و اقدار ایشان معامله باید نمود و اگرچه تحقیق آن معنی بر هر کسی دشوار است، فامّا به مقتضای «نحن نحکم بالظّاهر» سلوک به نوعی باید نمود که مطابق طریقهٔ متقدّمان بود و در سدّ ابواب فسادات، این امر کلّی است.

---

۱. ف: ـ را. ۲. ف: می‌گردانیدم. ۳. ف: ـ و عتاب.
٤. ف: ـ است. ٥. ف: + و. ٦. ف: وز تکبر گردد او زار و نژند.
٧. ف: تخاسن. ٨. ف: بایستد.
٩. کنزالعمال، ج ٣، ص ٨٠٢، نیز، نگر: الکافی، ج ٥، ص ٦٤.

امّا عدل در انفاق که موجب غناست، چنان است که چون واجد، نعمتی را که خدای عزّ وجلّ، بدو کرامت کرده، قدر آن بشناسد و به وقت ضرورت و مقدار کفایت بر خود و عیال و اتباع، صرف نماید و صرف فاضل در مصارف رضای منعم عظیم و معطی کریم، لازم و وقایت از استعانت بدان به مخالفت حق، واجب داند و آن را غنیمت شمرد به جهت فراغت طاعت ـ چه به معاونت نعمت به حقوق و آداب خدمت قیام می‌تواند[1] نمود و به صرف آن در مصارف حسنه، رضای منعم، حاصل می‌تواند کرد[2] و به وسیلهٔ آن به[3] مرتبهٔ قرب حضرت معطی می‌تواند رسید و به دوام مشاهدهٔ جمال منعم محظوظ می‌تواند شد؛ چنانچه آیات و احادیث دالّه برین معنی، بسیار وارد است ـ پس به یقین شکر نعمت به جای آورده بود؛ چه این نوع عمل، علامت کمال شاکریّت بود و شکر، خود مستلزم غناست در دنیا و عقبیٰ؛ چنانچه در آیهٔ کلام الله[4] این معنی مؤدّیٰ است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

شکر کن شکر زانکه شکر نعم　　موجب ازدیاد[5] فضل و عطاست
هرچه آمد ز دوست، خوش آمد　　ناشکوری مکن که عین خطاست

امّا تبذیر که آن را اسراف گویند ملزم سلب و فقدان نعمت باقی و مثمر ذلّ و محنت اخروی چنان است که انعام نعم عام حضرت ذی‌الجلال و الاکرام که ﴿وأسبغ علیکم نعمَه ظاهرةً و باطنة﴾[6] بر جملهٔ انام برای آن است تا به فراغت در تحصیل سعادات و کسب کمالات، کوشش نمایند و از دارالغرور با تحف عبادات و هدیهٔ طاعات، روی به مقام السّرور آورند[7] و بدین وسیله در سلک اصحاب یمین منسلک گردند. پس هر بنده‌ای که قدر آن نشناسد و آن را فوزی عظیم نشمرد و عمر بر بطالت

---

۱. ف: تواند.　۲. ف: ـ کرد.　۳. م: ـ به.
٤. ف: + به.　۵. ف: + و.　٦. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۰.
۷. ف: آوردند.

و ضلالت گذراند و در طلب معصیت و غیر طاعت خدای صرف کند و در ایقاد[۱] نیران اسراف که: «کلّ نفقة في غیر طاعة الله فهو إسراف»،[۲] مبالغه نماید، خواطف غیرت جبّاری و ید قهر حضرت باری[۳] آن را از او انتزاع نماید و در آبار احتیاج، او را پای بند مـزلّت سازند و نام او را در دفتر خاسران، ثبت فرمایند[٤] و در کف کفایت او جز یاد حسرت، چـیزی نـمانند و او را از زمـرهٔ مـطرودان شـمرند کـه ﴿إنّ المبذّرین کانوا إخوان الشّیاطین﴾.[٥]

امّا کثرت ذکر خداوند عزّوجل، که واسطهٔ محبّت و باعثهٔ عنایت است، در شأن ذاکر چنان[٦] است که چون بنده از یاد هرچه غیر حق است بیرون آید و نار نفس امّاره را به نور کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» منطفی گرداند؛ چنانچه به نفی ـ که مضمون «لا إله» است ـ موادّ فاسده[۷] که مقوّی و مربّی صفات نفس امّاره‌اند از خود دور سازد و هوای فضای میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیّت است از غبار حدوث پاک کند و به اثبات ـ که مضمون «إلّا الله» است ـ تحصیل صحّت دل از رذایل اخلاق نماید و مرکب همّت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد مصارف[۸] وحدت[۹] راند و بر بوی[۱۰] نسیم ﴿یحبّهم﴾[۱۱] در میادین محبّت[۱۲] و ارادت، جولان فرماید و نهال توحید را در ریاض دل به تسقیهٔ ذکر، نضارت دهد و به سیف «الواحد یکفیك من الکلّ»[۱۳] قـطع مألوفات حسّی و محبوبات جسمی کند و همگی وجود خویش را بر[۱٤] پرتو آفتاب احدیّت در بوتهٔ شهود بگدازد، باعثهٔ رحمت حضرت ربوبیّت و سابقهٔ الطاف جناب صمدیّت، باطن او را به نور معرفت، منوّر سـازد و خـلعت عـزّ و مـغفرت در وی پوشاند و او را از جملهٔ مقرّبان آن بارگاه و از زمرهٔ مَحرمان آن درگاه گرداند؛ چنانچه

---

۱. م: انقاد.
۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۳. ف: ـ باری.
٤. ف: ـ و در آبار... فرمایند.
٥. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۲۷.
٦. ف: عیان.
۷. ف: + و افکار زایده.
۸. ف: ـ مصارف.
۹. ف: وجدت.
۱۰. ف: قوی.
۱۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ٥٤.
۱۲. ف: ـ محبت.
۱۳. کنز العمّال، ج ۳، ص ۲۳: «اعمل لوجه واحد یکفیک الوجوه کلّها».
۱٤. ف: ـ بر.

حدیث قدسی «أنا جلیس من ذکرني»[1] مؤید همین معنی است.

نظم

کثرت ذکر خدا منهج ارباب وفاست
غافل از ذکر خدا کی شود آن را که صفاست
تا توانی مشو[2] از ذکر خداوند، خموش
گر تو را میل عطیّات و عنایات خداست
چون شود غافل و ذاهل ز[3] خداوند جهان
آن که جان و دل او بستهٔ امید لقاست؟
چون به ره می‌روی ای مرد برو بر ره حق
که به غیر از ره حق رفتن تو عین خطاست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الرّابع عشر

قال رسول الله ﷺ:[4] «الصّبر كنزٌ من كنوز الجنّة».[5]

کاشف نقاب ﴿لقد رأى من آيات ربّه الكبرى﴾[6] واقف سرّ خطاب ﴿فأوحى إلى عبده ما أوحى﴾[7] سلطان اصفیا برهان اولیا ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ به جهت تنبیه طالبان جواهر معانی و سایران منازل عرفانی می‌فرماید که: صبر بر مصیبات این جهانی و تجرّع مرارات حوادث فانی و تحمّل مفارقت مرغوبات و مألوفات نفسانی که شیوهٔ ارباب توحید عیانی و شیمهٔ اصحاب معارف ربّانی است، گنجی از گنج‌های درجات جنانی است؛ چنانچه حضرت ودود، مؤیّد این مقصود، بیان می‌فرماید که ﴿وجعلنا منهم أئمةً يهدون بأمرنا لمّا صبروا﴾[8] یعنی ما که[9] خداوندیم، به کمال حکمت خود

---

۱. الكافي، ج ۲، ص ٤٩٦؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۹.
۲. ف: مکن.
۳. م: به.
٤. م: صلى الله عليه وسلم.
٥. مسكّن الفؤاد، ص ٤٧؛ المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۰۷.
٦. سورة نجم، آية ۱۸.
۷. سورة نجم، آية ۱۰.
۸. سورة سجده، آية ۲٤.
۹. م: ـ که.

جمعی از ملازمان بساط عبودیّت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت را به یمن بدرقهٔ صبر و استقامت به اوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس زاکیهٔ آن مقبولان حضرت را به شرف خلعت کرامت، مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت، به دست تصرّف آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت، در قبضهٔ همّت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی راکه نعمت بی‌غایت و دولت بی‌نهایت است، جزای وفای صابران ساختیم که ﴿إنّما یوفّی الصّابرون أجرهم بغیر حساب﴾.[۱]

نظم

آنها که به صبر پیش بردند مقصود ز جمله بیش بردند

ای سعادتمند! لمعات بروق معانی این حدیث حبیب حضرت صمدانی، منوّر ظلمت غفلت خواطر، وقتی گردد که وابل وجه حقیقت صبر از نقاب غمام خفا ظاهر گردد. پس بباید دانست که صبر به چند معنی آمده و مرجع جمله به اثبات باعث خیر در مقابل باعث شرّ است و مراد از خیر، معروفات و مأمورات است و از شرّ، مناهی و منکرات. و یقین است که بواعث خیر جز اخلاق حسنه نبود و از این جا ظاهر گردد که هر فعلی[۲] حسن که در مقام امکان صدور فعلی[۳] قبیح ظاهر شود[٤] از صبر بدو تعبیر توان نمود.

و جابر بن عبد الله انصاری رضی روایت کرد که از رسول صلی[۵] پرسیدند که: ایمان چیست؟ فرمود که: «الصّبر و السّماحة»[٦] یعنی ایمان، حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات اخروی و مساهلت اهتمام به اسباب و[۷] امور دنیوی و ترک طلب لذّات جسمانی و مشتهیات[۸] نفس شیطانی.

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰. ۲. ف: فعل. ۳. ف: فعل.
٤. ف: + و. ۵. ف: صلی الله علیه وآله.
٦. مسند أحمد، ج ٤، ص ۳۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۰. ۷. ف: ـ و.
۸. ف: مشهیات.

و این از دو وجه تواند بودن؛ یکی آن که چون ایمان، صفتی است جامع جمیع صفات رضیّه و اخلاق مرضیّه و هیچ یک از آنها بدون صبر متحقّق نگردد بلکه بعضی از اکابر دین برآن‌اند که اخلاق حسنه، انواع صفت صبراند که به عوارض، امتیاز یافته‌اند از یکدیگر و آن اختلاف احوال است ـ چنانچه صبر را بر حرب و مقاتله شجاعت گویند و بر مصیبات، صبر نامند و بر راندن شهوت بطن و فرج، عفّت خوانند و بر قدر تسیر[1] از حظوظ، قناعت دانند و امثال اینها ـ پس ایمان بدین معنی، صبر بود و دیگری آن که چون ایمان، اعمال صالحه و طاعات را گویند ـ چنانچه بعضی از علمای اسلام براین‌اند ـ و مواظبت بر طاعات و عبادات، بی‌صبر صورت نبندد، پس ایمان بدین معنی نیز صبر بود و سماحت، عطف بیان صبر تواند بودن و آنچه در آثار وارد است که «الصّبر نصف الإیمان»،[2] به اعتبار آن است که ایمان را عبارت دانند[3] از تصدیق یقینی و اعمال صالحه؛ چنانچه رأی بعضی از علمای دین بر این است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اکنون چون صدای صواعق این حقایق، به سمع جان رسید، مخفی نماند که چون صبر، عبارت است از اثبات بواعث دینی، علامت حصول کمال او جز تجلّی به زینت اعمال صالحه نبود و یقین است هر که را افعال برحسب رضا و امر حضرت ذی الجلال ـ تقدّس عن الأمثال ـ و طبق فرمان رسول ملک[4] متعال ـ علیه سلام الله في کلّ حال ـ مقرر بود، به شرف رحمت رحمانی و سعادت عنایت حضرت صمدانی، مخصوص گردد و در دارالبقاء به دولت وصول به نعیم ابدی و حصول غنای سرمدی، فایز شود و از ذلّ نکبت بُعد برهد و به عزّ سلطنت قرب برسد؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿و بشّر الذین آمنوا و عملوا الصّالحات أنّ لهم جنّات﴾ الآیه[5] از این مقصود مخبر است. پس بی‌شک صبر، گنجی بود از گنج‌های جنانی؛ چنانچه واقف اسرار ربّانی،

---

۱. ف: یسیر.
۲. المحجة البیضاء، ج ۷، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۳۷.
۳. م: دارند.
۴. ف: ـ ملک.
۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵.

بیان فرمود.

نظم

خـون خـور و در صبر بنشین مـردوار   تـا بـرآیـد کـار تـو از کـردگار

ای سعادتمند! صبر، مقامی است شریف و منصبی است بس منیف که اطّلاع بر عظم رتبت و علوّ منزلت او از طوق وسع هر کس بیرون است و از جملهٔ فضایل او یکی آن است که حضرت منّان، هفتاد و چند موضع در قرآن ذکر این صفت جمیله کرده و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را به وجود عزیز او اضافت فرموده[1] و سالکان سبیل عبادت و ناسکان طریق اطاعت را خود اشارت با بشارت ﴿إنّ الله مع الصّابرین﴾[2] جهت استدلال بر کمال فضل این صفت و استرسال عنان نعمت به صوب تحصیل این سعادت، تمام بود.

در خبر است که حضرت الله تعالی به داود ﷺ وحی فرمود که: «یا داود، تخلّق بأخلاقي و أنا صبور»[3] یعنی: ای داود! اگر دولت قرب ما می‌خواهی، نفس خود را به صفات حمیدهٔ ما متّصف گردان و سرّ خود را به زینت مکارم اخلاق ما متحلّی ساز و بر صولت حوادث، صبر کن که حضرت جبّاری ما با آن که بر همهٔ اشیا قادریم، در جمیع امور صابریم.

و علمای دین گفته‌اند که حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ جهت ایضاح و اظهار عزّت صفت صبر بر عباد بود که خَلق ارض و سماوات با کمال قدرت در مدّت شش روز فرمود؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿خلق السّموات والأرض و ما بینهما في ستة أيّام﴾[4] از این حال خبر می‌دهد.

و بباید دانست که حصول این جوهر عزیز، منوط است به تحقیق چند چیز: اول

---

۱. ف: فرمود.   ۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۳؛ سورهٔ أنفال، آیهٔ ۴۶.

۳. مسکّن الفؤاد، ص ۴۷: «یاداود، تخلّق بأخلاقي، وإنّ من أخلاقي الصبر».

۴. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۵۹؛ سورهٔ سجده، آیهٔ ۴.

معرفت آن که هر چیزی که در دار دنیاست جمله بر ممرّ سیل فناست؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿کلّ من علیها فان﴾[1] این[2] بیان می‌فرماید و بی‌شک این یقین، سبب عدم عقد قلب عباد گردد به امور دنیوی. پس در محلّ زوال اموال و[3] وقت انتقال احوال، متألم البال نگردند و از تردّد و تهتّک، مجتنب باشند.

دوم معرفت آن که هرچه واقع می‌شود به حکم بلا معقّب و قضای بلا رادّ الهی است ـ تقدّس و تعالی ـ چنانچه از فحوای کلام ملک علّام که ﴿قل کلٌّ من عند الله﴾[4] مفهوم می‌گردد و بی‌شک این امر، صاحب واقعه را صیانت نماید از ارتکاب اضطراب و تحمّل تعب و مشقّت جهت رفع و دفع آنچه مقدور او نیست و از این مرتبه به «رضای به قضا» تعبیر کنند.

نظم

وکلتُ إلی المحبوب أمري کلَّه فإن شاء أحیاني و إن شاء أماتني[5]

سیوم معرفت آن که در ارسال افواج بلا بر عباد، حضرت معبود را حکمت‌هاست که از جملهٔ آنها یکی آن است که تمیز فرماید میان محبّان صادق و متردّدان منافق؛ چنانچه از مضمون کلام کریم که ﴿ولنبلونکم حتّی نعلم المجاهدین منکم والصّابرین﴾[6] معلوم می‌شود و بی‌شک این حال، مؤمن صدیق را در حین رؤیت وقایع مانع‌اند از مباشرت افعال شنیعه و اعمال قبیحه[7] چون شقّ جیوب و ضرب خدود[8] بر جزع و امثال اینها.

چهارم معرفت آن که هر حادثهٔ موحش و واقعهٔ مضرّ مؤلم که بنده را روی نماید، مزیل وزری از اوزار[9] آثام و کفارت[10] گناهی از گناهان است؛ چنانچه مؤید این معنی،

---

۱. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۶. ۲. ف: ـ این. ۳. ف: ـ و.
۴. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸. ۵. م: اتلنا، ف: امتنا. متن، تصحیح قیاسی است.
۶. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۳۱. ۷. م: ـ از مباشرت ... قبیحه.
۸. م، ف: حدود. متن، تصحیح قیاسی است. ۹. ف: + و.
۱۰. ف: کفاره.

مروی است که چون آیة[۱] ﴿مَن یَعملْ سوءاً یُجزَ به﴾[۲] نزول فرمود، ابابکر گفت: کیف الفرح بعد هذه الآیة. حضرت نبوی ﷺ فرمود که: **«غفر الله لك یا أبابکر، أ لست تمرض؟ أ لست تصیبك الأذی؟ أ لست تحزن؟ فهذا ما تجزون به»**[۳] یعنی: آمرزش خدای برتو باد ای ابابکر! نه آخر بیمار می‌شوی؟ نه[۴] آخر به مصیبت‌ها مبتلا می‌گردی؟ نه هر وقت[۵] از حوادث روزگار اندوه می‌یابی؟[۶] این جمله، جزای سیّئات شماست که مؤمنانید.[۷] و بی‌شک این امر، واسطهٔ آن شود که بنده در حال رؤیت مکاره و بلیّات این جهان فانی، رقاب خود را از قید عذاب آن جهانی، خلاص یابد و نعیم و شادمانی جاودانی را ملاحظه فرماید و از این معنی، او را بهجتی روی نماید که با وحشتی که نفس، بدان مفطور است مقاومت کند تا صدمات احزان، او را در ورطات فزع و فغان نیندازد[۸] و غولان کرب و ملامت، او را[۹] از نهج شرع حضرت رسالت، بیرون نبرند.

پنجم کمال محبّت حق ـ جلّ شأنه ـ و بی‌شک این امر، موجب استغراق سرّ بنده گردد در تحصیل رضا و مطلوب حضرت محبوب و فراغ خاطر وی از محبّت جمیع مألوف و مرغوب و چون این حال دست دهد، تلاطم امواج عشق، کشتی مراد[۱۰] او را در دریای مراد دوست، غرق گرداند، تا مراد او را عین مراد خود داند و در حین ورود بلا و نزول قضای کلمهٔ «کلّما یفعل المحبوب محبوب» برخواند و از شرّ شکایت و اعتراض، نطقاً و قلباً محفوظ ماند.

---

۱. ف: +کریمه. ۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.

۳. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱ و المستدرک علی الصحیحین: ج ۳، ص ۷۴: «غفر الله لک یا أبابکر؛ ألست تمرض؟ ألست تنصب؟ ألست تحزن؟ ألست تصیبک اللواء؟ قال: بلی. قال: فهو ما تجزون به».

۴. م: ـنه. ۵. ف: وقتی. ۶. ف: می‌رانی.

۷. ف: ـکه مؤمنانید. ۸. ف: نیندازند. ۹. ف: ـرا.

۱۰. ف: مرام.

نظم

هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
آرام جانم یاد توست من فارغ از شادیّ و غم

و همین امر، وسیلهٔ آن شود که در وقت حصول نعماء چنانچه رضای حضرت منعم است صرف نماید و این مرتبه، اکمل جملهٔ مراتب و افضل جمیع مناسب است و در بدایت حال، سالکان مسالک عبادات را در وصول بدین مقام از حصول آن مقامات، ناگزیر است و کمال آنها نیز بدین سبب[1] است و حلّ این دقایق، بعد از کشف حقایق آنچه در حدیث شکر مذکور شده، آسان بود و آنچه از مظهر آیات و مظهر عنایات مروی است که در حین دعا از حضرت حق ـ جلّ و علا ـ استدعا می‌فرمود که: «اللّهم إنّي أسألك من اليقين ما تهون[2] به عليّ مصائب الدّنيا»[3] یعنی: بار خدایا! از حضرت تو یقینی می‌خواهم که تو به قوهٔ آن یقین، مصیبت‌های دنیا را بر من آسان گردانی، مشعر است بر توقّف حصول صبر[4] بر این امور مذکوره.

و[5] بر اهل حال مستور نیست که حصول این احوال، موقوف است بر وصول به درجات اصحاب کمال که مستغرقان بحر وصال و سوختگان نار اتّصال و پروانگان شمع شحاب جلال و جمال‌اند. پس به یقین، گوی سعادت از میدان صبر، کسی رباید[6] که خانهٔ دل از[7] ماسوای دوست، پرداخته باشد و نقد جان را در بوتهٔ محبّت، گداخته و مراد خود را تابع مراد آن حضرت، ساخته و شطرنج عمر بر بساط انقیاد، باخته و عنان رضا به دست مدبّران قضا، بازداده و سر اطاعات بر ره[8] تسلیم، نهاده و ارقام شوق بر صفحهٔ ضمیر، نگاشته و هرچه جز اوست جمله را عدم انگاشته و قدم همّت بر جادهٔ طلب رضای حق، ثابت کرده و به قوّت[9] عزم، راه عبادت سپرده و به

---

۱. م: ـ سبب. ۲. ف: يتيهون.
۳. تهذيب الأحكام، ج ۳، ص ۹۲؛ مصباح المتهجّد، ص ۵۶۸؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۰.
۴. ف: ـ صبر. ۵. ف: ـ و. ۶. ف: را باید.
۷. ف: ـ از. ۸. ف: راه. ۹. ف: قوه.

تأیید ربّانی، مرغوب[۱] نفس شیطانی را پشت پای زده و به توفیق سبحانی از عقبات اعتبارات، در گذشته و بر مسند صدق و اخلاق، نشسته و ابواب هوس[۲] را بـر روی خویش بسته[۳] و از کدورت تعلّقات دست شسته و به صابون مجاهده، جامهٔ باطن را نظافت فرموده و به میاه تقوا آن را طهارت نموده، پس مرکب روح در ساحات عوالم معنی به جولان درآورده و به تازیانهٔ توجّه، او را به جانب مقصود، نـهیب داده و بـر اوج مراتب برآورده و کشتی فهم و وهم را در غرقاب تحیّر، غرق گردانیده و قـطرهٔ وجود مقیّد را به بحر وجود مطلق[٤] رسانیده.

نظم

خوشا سری که بود ذوق سرها دیده
به چشم دل، رخ اسرار آن سرا دیده
بر آستان وفا هر دمی ز دشمن و دوست
هزار محنت و ناکامی و جفا دیده
به هر جفا که کشیده به روزگار دراز
برای دوست در آن شیوهٔ وفا دیده
به هر وفا که نموده به زیر تیغ جفا
ز روی دوست دو صد خلعت صفا دیده
میان ظلمت امکان و کثرت صوری
نسیم صبح وصال[۵] از ره فنا دیده
چو از رسوم مجازی فنا شده کلّی
درون زهر فنا شربت بقا دیده

---

۱. ف: + مرغوبات. ۲. م: هو. ۳. ف: گذاشته.
٤. ف: ـ مطلق. ۵. م: + تو.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

زنگ خود شده یک سو که در حریم شهود

جمال آن مه بی‌چون و بی‌چرا دیده[۱]

و آنچه حضرت[۲] تبارک و تعالی فرمود که: ﴿واصبر و ما صبرك إلّا بالله﴾[۳] مخبر از این حال است[٤] و بر ارباب یقین و شارعان طریق دین، مکشوف است که صبر با وجود آن که از اعاظم طاعات است، موقوفٌ علیه کمال[٥] جمیع عبادات است.

نظم

صبر بی‌طاعت بود بی‌شک محال	طاعت بی‌صبر را نبود کمال
هر یک از طاعات در دار الأمان	هست کنزی از کنوز جاودان
صبر کو هست از کنوز اخروی	گشته مفتاح کنوز معنوی
هر که او را این کلید آمد به دست	بر سریر نعمت باقی نشست
یافت اندر جنّة المأوی درج	این بود «الصبر مفتاح الفرج»[٦]

ای سعادتمند! هر مؤمنی که در حین رؤیت بلا تجرّع اقداح صبر نماید و در وقت نزول قضا تشرّب کؤوس تحمّل فرماید و از صدق جان، کلمهٔ ﴿إنّا لله و إنّا إليه راجعون﴾[۷] بر زبان راند، کاتبان اعمال بندگان، آن را عنوان دیوان عبادات او سازند[که] «انتظار الفرج بالصّبر عبادة»[۸] و مدبّران امور و احوال انسان، فرش دولت ابدی در زیر پای عاقبت او اندازند که «دولة المؤمن في الصّبر»[۹] و مبشّران عالم غیبی صدای و ﴿بشّر الصّابرين﴾[۱۰] به سمع جان او رسانند و هاتفان اخبار لاریبی ندای ﴿لنجزينّ الّذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون﴾[۱۱] به گوش هوش او فروخوانند و خازنان مخزن عنایات، او را بر مَسند فتح و نصرت نشانند که النّصر مع الصّبر[۱۲] و از

---

۱. ف: ـ زنگ خود شده... بی‌چرا دیده.
۲. ف: + الله.
۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۷.
٤. ف: ـ است.
٥. ف: ـ کمال.
٦. الفرج بعد الشدة، ص ۳۷.
۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱٥٦.
۸. الدعوات، ص ٤۱.
۹. در مأخذ حدیثی نیافتیم.
۱۰. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱٥٥.
۱۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹٦.
۱۲. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤۱۳؛ الأمالي طوسي، ص ٥۳٦.

حضرت واهب العطیّات به تشریف ﴿سلام علیکم بما صبرتم﴾[۱] مشرّف گردد و در دار الخلود به عزّ رحمت حضرت معبود، فایز شود که ﴿فنعم عقبی الدّار﴾[۲] و آیهٔ کریمهٔ ﴿والله یحبّ الصّابرین﴾[۳] و نصّ با درایهٔ[٤] ﴿و ما یلقّیها إلّا الذین صبروا﴾[٥] بی‌شک، مثبت این بیان و سکینهٔ قلب اصحاب عیان[٦] بود.

نظم

پیش باران بلای دوست، هر کو سر نهاد

بر فراز عالم معنی[۷] کشیدش سر فراز

روایت است که حضرت داود ﷺ در حال خطاب با حضرت ربّ الارباب گفت: الهی! چیست جزای آن غم‌زدهٔ بلارسیدهٔ مسکین که بر دل حزین بر صدمات بلای تو بر وفای رضای تو صبر می‌کند؟ حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود که: «جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را خلعت ایمان پوشانیم و این عطیّهٔ عظمیٰ را هرگز از او باز نستانیم».

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

جزای صبر، خدا خیر عاقبت[۸] بخشد

صبور باش که خیرت در[۹] آخرت بخشد

در خبر است که روز حشر چون خلایق را به موقف جزا حاضر فرمایند، اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیّه را از نماز و روزه و زکات و حج به میزان عدل، موفّا گردانند. پس اهل بلا و مخصوصان جراحت عنا را حاضر سازند و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا می‌رانند، خازنان ملأ اعلیٰ باران اجر

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ٢٤.
۲. همان.
۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ١٤٦.
٤. ف: ما در آیهٔ.
٥. سورهٔ فصلّت، آیهٔ ۳۵.
٦. ف: بیان.
۷. ف: علوی.
۸. ف: خیر و عافیت.
۹. ف: به.

و ثواب بر اراضی نفوس طاهرهٔ[1] ایشان باران‌اند و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیّات ایشان نثار شود که آسودگان مهد عافیت، آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز ارّهٔ بلا کشیدندی و اعضای ایشان را در دنیا به مقراض جفا بریدندی.

نظم

همیشه اهل وفا خلعت بلا پوشند　　ز دست دوست می محنت و جفا نوشند
به راه تیر قضا جان و دل نشانه نهند　　برای صید رضا از پی عنا کوشند

ای سعادتمند! صبر بر سه نوع است: یکی فرض چون صبر بر مواظبت طاعات مفروضه و از ارتکاب محظورات معاصی و کبایر مناهی. دوم[2] مستحب چون صبر بر ادای نوافل و[3] سنن و بر وقوع بلیّات و محن و از ارتکاب صغایر ذنوب و آثام. سیوم[4] مذموم چون صبر در مقام تهلکه و رؤیت مناهی و ملاهی.

و اکابر دین گفته‌اند که مطیع را در طاعت[5] سه حالت است و در هر سه حالت به صبر محتاج است؛ اوّل قبل العمل و در این حال لابُد است از صبر در[6] تصحیح نیّت و اخلاص و از دخول شوایب ریا و این قسم از صبر نزد اهل تحقیق و علمای راسخ که از حقیقت نیّت و اخلاص واقف[7] اند و بر مکاید نفس مطّلع، مشکل‌ترین اقسام است و از این جاست که حضرت رسالتﷺ فرمود: «إنّما الأعمال بالنیّات، و لکلّ امرئٍ ما نوی»[8] یعنی به درستی که[9] اسباب جملهٔ اعمال و روح آنها نیّات است و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر صحّت صدق نیّت و اخلاص و عزیمت او بهره خواهد بود.

دوم حال العمل و در این حال، ناچار است ازصبر بر محافظت ارکان و شرایط و آداب ملازمت حضور دل با محلّ اتمام و هم چنین صبر از آفات تکاسل و دواعی

---

۱. م، ف: ظاهره. متن، تصحیح قیاسی است.
۲. ف: دویم صبر.
۳. ف: - و.
۴. ف: سیم.
۵. ف: طاعات.
۶. ف: + مقام.
۷. ف: آگاه.
۸. تهذیب الأحکام، ج ٤، ص ١٨٦، الأمالي طوسي، ص ٦١٨.
۹. ف: - که.

فتور تا حدّ[1] فراغ و از این جهت بود که حضرت نبوی ﷺ فرمود که: **«استتمام المعروف خیرٌ من ابتدائه»**[2] یعنی به انجام رسانیدن کار خیر، بهتر از آغاز کردن است.

سیوم[3] بعد العمل و[4] در این حال، ناگزیر است از صبر، چنانچه منع کند[5] نفس را از بزرگ داشتن عمل خود تا[6] محفوظ ماند از آفت عجب و منع کند از افشا و اظهار آن تا مصون ماند از شرور سمعه؛ چه اظهار طاعات و افشای عبادات، مهبط[7] اجور و منتج ویل و ثبور است.

نظم

آنها که کمال نفس جویند — با دیو هوا به گفت و گویند
هرگز ندهند وایهٔ نفس — دایم شکنند پایهٔ نفس
تا جان، سپر بلا نسازی — باشد همه طاعت تو بازی
از زهد و عبادت ریایی — هرگز نرسد کسی به جایی
بگذر ز منّی و هم زمایی — گر طالب رحمت خدایی
بگذار طریق خودفروشی — تا خلعت لعنتش نپوشی
بر محنت دوست، صبر می‌کن — غم را به رضا تو جبر می‌کن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابن عبّاس ﷺ فرمود که: صبر در قرآن بر سه مرتبه است؛ اول بر ادای فرایض و این صابر را عند الله سیصد درجه است. دوم[8] صبر از محارم و او را ششصد درجه است. سیوم[9] صبر بر صدمت اول مصایب و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه بر مراتب دیگر از آن جهت است که هر که مؤمن صادق است، بر ادای فرایض و[10] اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. اما صبر بر اول سطوت ورود مصایب

---

۱. م: ماجد.

۲. الأمالي طوسي، ص ۵۹۶؛ كنز العمّال، ج ۶، ص ۴۰۱: «استتمام المعروف أفضل من ابتدائه».

۳. ف: سیم.	۴. ف: ـ و.	۵. ف: کنند.

۶. م: یا.	۷. ف: محیط.	۸. ف: دویم.

۹. ف: سیم.	۱۰. ف: + از.

جز به قوّت تحمّل[1] اقویای ارباب یقین و صحت تصرّف اتقیای اهل تمکین، میسّر نگردد؛ چه این گروه، دل از مال و جان و خان و مان[2] به کلّی برداشته‌اند و هرچه جز اوست، جمله را عدم انگاشته‌اند.[3]

نقل است که از اهل توکّل، مؤمنی و مؤمنه‌ای پیر را دو پسر بود به کمال بلوغ رسیده و خط سبز، گرد رخسار دمیده. خواستند تا فرزندان را به حصن سنّت نکاح در آورند و کام دل از دیدار[4] احفاد برآورند. دو زن نیکو صورت، جهت هر دو پسر بخواستند و دو خلوت‌خانه، جهت ایشان بیاراستند. چون شبانگاه رخت انداختند و خانه بپرداختند و دست زنان[5] به دست پسران سپردند. پس بیرون آمدند و منتظر نشستند[6] و دست از غم جهان بشستند. ناگاه آوازی ناملایم از هر دو خانه شنیدند. بی‌محابا به خانه در دویدند. هر دو جگرگوشه را بی‌توشه، مسافر آخرت یافتند و از اثر حیات هیچ در ایشان نیافتند. از غایت حیرت به خود[7] فرو رفتند و لیکن جز «الله خیر الحاکمین» هیچ نگفتند. چون از زنان ایشان، حال[8] باز پرسیدند، چنان شنیدند[9] که یکی قبل التّصرف و یکی بعد التّصرف مقبوض ید قدرت شده‌اند. بازگشتند و به خانه رفتند.[10]

چون روزی چند برآمد، این[11] مؤمن و مؤمنه به جانب حج، روانه[12] شدند و چون سعادت زیارت کعبه دریافتند، مدّت پانزده سال در آن منزل مبارک ببودند.[13] بعد از آن عزیمت[14] وطن مألوف نمودند. چون محن سفر کشیدند و به وطن رسیدند، خود از قدرت بی‌نهایت یزدانی و قضای بی‌منتهای سبحانی، یکی از آن دو زن که تصرّف بر او[15] واقع شده بود، حامله گشته بود[16] و بیست پسر به یک شکم

---

۱. ف: کمل.
۲. ف: خانمان.
۳. ف: انگاشته.
۴. م: مریدار.
۵. م: زن.
۶. ف: ـ و منتظر نشستند.
۷. م: ـ به خود.
۸. ف: زنانشان احوال.
۹. ف: ـ چنان شنیدند.
۱۰. ف: +و.
۱۱. ف: آن.
۱۲. ف: روان.
۱۳. ف: بودند.
۱۴. ف: عزم.
۱۵. ف: در آن.
۱۶. ف: ـ بود.

ـ الله أعلم ـ[1] آورده و جمله در غایت حسن و نهایت لطف به حدّ بلوغ رسیده. چون خبر پدر و مادر پدر[2] شنیدند، بی‌محابا[3] دویدند و سلام گفتند و غبار رخسار به آب دیده رُفتند. این[4] مؤمن و مؤمنه از حال ایشان بازجستند. مردم آن موضع آنچه دانستند بگفتند. ایشان از آن[5] حال حیران و خندان گشتند و به سؤال به درگاه حضرت سبحانی[6] رفتند. هاتفی آواز داد که: ای مؤمنان! ما شما را به ارسال آن مصیبت و بلا می‌آزمودیم. چون شما آن محنت[7] به رضا استقبال نمودید و شکایت نفرمودید، در حق شما جزای دنیوی آن این[8] عطا[9] لازم شمردیم و در خزانهٔ عقبیٰ جزای بسیار و اجر بی‌شمار نیز خواهیم دادن.

نظم

هر کو به صبر جان دهد اندر وفای دوست
صد جان به هر دمی رسدش از عطای دوست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحدیث الخامس عشر

قال رسول الله ﷺ: [10] «**إنّ أحبَّ النّاس إلی الله یومَ القیامة و أقربهم منه مجلساً إمامٌ عادلٌ، و إنّ أبغض النّاس إلی الله یوم القیامة و أشدّهم منه عذاباً إمامٌ جائرٌ**». [11]

طغرای صفحهٔ هدایت‌عنوان صحیفهٔ رسالت، رهنمای اهل یقین، پیشوای ناظمان دین ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: دوست‌ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و نزدیک‌ترین ایشان، پادشاه عادل است و دشمن‌ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت[12] و گرفتارترین ایشان در عذاب سخت، پادشاه ظالم است.

---

۱. ف: ـ الله اعلم.
۲. ف: پدر پدر و مادر پدر.
۳. ف: هم چنان باد.
۴. ف: آن.
۵. ف: این.
۶. ف: سبحان.
۷. ف: + را.
۸. ف: ـ آن این.
۹. ف: ـ عطا.
۱۰. م: صلی الله علیه وسلم.
۱۱. مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲، ص ۵۵؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۸۸.
۱۲. ف: ـ روز قیامت.

ای سعادتمند! حضرت محمد[۱] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ تنبیه می‌فرماید وُلات مسلمین و حکّام خطّهٔ زمین را از حسن خاتمت عدل و نصفت که آن وصول است به سعادت عقبیٰ و حصول تقرب به رحمت حضرت مولیٰ عزّ اسمه؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿إنّ الله یحبّ المقسطین﴾ بدین مقصود مشعر است و از وخامت عاقبت ظلم و جور که آن تقیید رقاب است به سلاسل عقاب و گرفتاری در شداید حرمان و عذاب؛ چنانچه خطاب ﴿و ما للظّالمین من أنصار﴾ از این معنی مخبر است تا بر مقتضای نصّ ﴿و إذا حکمتم بین النّاس أن تحکموا[۲] بالعدل﴾[۳] در میادین اعمال،[۴] عنان اختیار نفس مکّار جز به دست شهسوار عدل، باز ندهند و در مناهج افعال از آثار ظلم، متحذّر باشند و چون عدالت ـ که صفتی است جامع جمیع خصال رضیّه و اخلاق مرضیّه ـ مظهر[۵] آن به یقین، شارعان مشارع دین‌اند؛ چنانچه کلمهٔ شریفهٔ «بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق»[۶] مظهر این است و مقسط که به[۷] معنی عادل است اسم حقّ است، بی‌شک طریقی که حضرت محمد[۸] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را من عند الله فایض گشته و آن را شرع گویند، حق و عدل محض بود.

پس عادل، آن بود که در جمیع امور از آنچه مطابق شرع نبوی و دین مصطفوی است[۹] در نگذرد. اگر به نفس خویش عالم بود ﴿نور علی نور﴾[۱۰] والّا در اعمال از علمای متدیّن، استفسار نماید و از آنچه مضمون فتاوی بود، عدول و استنکاف نجوید و جایر به خلاف این[۱۱] بود. و از این جا واضح گردد که مراد از لفظ عادل در این کلام مفخر الانام[۱۲] متشرّع است و از جایر، خلاف آن و یقین است که هر مؤمنی را سلوک طریق شرع محمّدی، مثبت رابطهٔ معنوی است با روحانیّت احمدی و این

---

۱. ف: پیغمبر. ۲. م، ف: فاحکموا. ۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۸.
۴. ف: + و اطوار. ۵. ف: ـ مظهر.
۶. السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰ و ج ۶۷، ص ۳۷۲.
۷. ف: ـ به. ۸. ف: پیغمبر. ۹. م: ـ است.
۱۰. ف: ـ نور. ۱۱. ف: اینها. ۱۲. ف: سیّد الانام.

رابطه[1] وسیلهٔ قرب[2] اوست به حضرت صمدیّت ـ عزّ و علا ـ و مثمر ظهور محبّت از جناب احدیّت ـ تقدّس و تعالی ـ و عدول از نهج دین قویم و جادهٔ مستقیم حبیب حضرت کریم، علامت عدم آن ارتباط عظیم و مانع قرب رحمت رحیم و منتج عذاب الیم است.

لیکن احبیّت و اقربیّت حاکم عادل و ابغضیّت والی جایر و اشدیّت او در عذاب آخرت از دو وجه فهم می‌شود:

یکی[3] آن که چون کمال حکمت ذات متعالیه، مقتضی انتظام عالم حسّی است و نفوس و طبایع نوع انسان [را] در اول خلقت و بدایت فطرت به[4] سبب تنوّع خصوصیّات و اختلاف استعدادات در قابلیّت فیضان انوار، تجلیّات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین جهت مقاصد و اغراض خلایق، مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال و عقاید امم، ظاهر شده و صفات متضادّه هرجا ظهور کرده، هر آینه سنّت الهی بر آن جاری شده که در هر زمانی در میان خلق، حاکمی عادل و مصلحی کامل پدید آید[5] تا اعمال عمّال اولاد آدم و احکام اشغال اهل[6] عالم را بر[7] نهج صواب به قوّت[8] فصل خطاب مسلوک و محفوظ دارد و در تنفیذ احکام و اوامر الهی غایة الإمکان سعی نماید و به جهت حفظ حدود قواعد نظام میان خواص و عوام به مقتضای عدالت، تسویه نگاه دارد و به زواجر سیاسی و موانع حکمی، دست تعدّی اقویا از ضعفای مظلوم، کوتاه گرداند تا از آثار طباع سباع و انعام بین الانام صور ظلم و انظلام به ظهور نرسد و انتظام مقرّر شود چنانچه از انبیا و رسل ـ صلوات الله علیهم فی کل وقت و حین ـ و از خلفای ایشان ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ آنچه کمال حق این امر بود، به ظهور پیوست و شک نیست که ایشان[9] احبّ و اقرب و اکرم

---

۱. ف: ـ معنوی ... رابطه.
۲. ف: قریب.
۳. ف: اوّل.
۴. ف: ـ به.
۵. ف: ـ آید.
۶. ف: ـ اهل.
۷. ف: به.
۸. ف: قوه.
۹. ف: ـ ایشان.

بنی آدم[1] اند عند الله.

پس حفظ نظام که اعلیٰ امور است نزد ملک علّام و موصل است به مرتبهٔ کرام، منوط بود به نشر آثار عدالت حکّام که رعایت صلاح عام است به متابعت ناسخ الادیان که آن دین اسلام است و ابطال نظام که اقبح امور است نزد ملک قادر و موصل است به مراتب اهل کبایر که ﴿والله لا یحبّ المفسدین﴾[2] منوط است به نشر آثار جور حاکم جایر[3] که آن فساد عام است به مخالفت شرع سیّد الانام علیه الصّلاة والسّلام. فلهذا حاکم عادل، به مراتب احبّ و اقرب واصل گردد و جایر[4] را در منازل ابغضیّت، عذاب کامل متواصل بود.

دیگری[5] آن که چون یافتن[6] عنان نفس سبعی و بهیمی از راه تحصیل لذّات با کمال قدرت بر آن اکمل محصّلات مراتب ترقّیات است، پس هرگاه نفوس حکام و متسلّطین با غایت اقتدار بر کسب اشرار، متحلّی به زیور عدالت که احسن و اتمّ صفات نفس ملکی است ـ شود، اسرع از طالبان عرفان به مدارج اهل ایقان که مستغرقان بحر وصال و والهان سرّ اتّصال‌اند برسند[7] و خلعت مطالعهٔ تجلیّات انوار جمال و جلال در پوشند و بر سریر مقرّبان احبّ و سابقان اقرب، متمکّن گردند[8] و چون نفوس ایشان ملوّث به خبایث صفت جور که جامع جمیع اخلاق ذمیمه است شود، در مهاوی بُعد از مراتب ارباب کشف و عیان، به حبال[9] کمال ابغضیّت ـ که آن حرمان است از مشاهدهٔ لقای حضرت رحمان ـ مقیّد گردند[10] و به شداید عذاب که ثمرهٔ تسلیط وساوس شیطانی و هواجس[11] نفسانی است گرفتار آیند.[12]

و از این جاست که اهل حق، حلاوت یک لحظه عدالت راکه نتیجهٔ آن نور است

---

۱. ف: + ایشان. ۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ٦٤. ۳. ف: جابر.
٤. ف: جابر. ٥. ف: ـ دیگری. ٦. ف: تافتن.
۷. ف: برسد. ۸. ف: گردد. ۹. ف: خیال.
۱۰. ف: گردد. ۱۱. ف: مواجس. ۱۲. ف: ـ آیند.

به دولت ملاحظهٔ لقای ربّانی و حصول فنا به[1] تجلّی ذات حضرت صمدانی و بقا به اتّصاف به جمیع صفات الهی و اطلاع بر احوال مغیبه[2] کما هی، از شصت ساله عبادت که غایت کمال قوهٔ انسان در این زمان همان بود، اولیٰ[3] و اعلیٰ دانسته‌اند؛ چنانچه کلام نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ که «عدلُ ساعةٍ خيرٌ مِن عبادةِ ستّينَ سنةً»[4] از این معنی خبر می‌دهد.

ای سعادتمند! تحصیل مراتب مغرَقان[5] بحر توحید و عرفان، و تکمیل مناصب سالکان طریق کشف و ایقان، موقوف است بر کمال صحّت دل و صحّت دل در اعتدال صفات جمیله است که عدالت عبارت از آن است و مرض دل در میل است که آن موجب حجاب است از حضرت ربّ الأرباب ﷻ. و نزد ارباب شهود و زایران کعبهٔ مقصود، صراط المستقیم که در[6] فاتحة الکتاب وارد است حقیقت این اعتدال است و صراط جهنّم روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی، باریک‌تر و از شمشیر، تیزتر است و هر که در این دنیا بر این صراط، استقامت یافت، فردا بر آن صراط چون برق خاطف گذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد، فردا آن جا بر صراط نتواند گذشتن.

نظم

ای کـه در دنـیا نـرفتی بـر صـراط مسـتقیم
در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم
قـلب روی انـدود نسـتانند در بـازار حشـر
خـالصی بـاید کـه از آتش بـرون آیـد سـلیم

و به سبب صعوبت و دقت و حدّت این صراط[7] در روزی هفده بار بر جهانیان

---

۱. ف: ـ به. ۲. م: معینه. ۳. ف: اوّل.
٤. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲. ۵. ف: مقربان.
٦. ف: + سورهٔ. ۷. ف: + است.

فرض گردانیده‌اند[1] که ﴿اهدنا الصراط المستقیم﴾[2] بگویند و چون هیچ کس در استقامت این صراط از میل، خالی نیست، لاجرم هیچ کس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست؛ چنانچه در کلام مجید واقع است[3] ﴿و إن منکم إلّا واردُها کان علی ربّك حتماً مقضیاً * ثمّ ننجّي الّذین اتّقوا ونذَرُ الظالمین فیها جثیّاً﴾[4] یعنی هیچ کس نیست که او را در دوزخ، ورود نخواهد بود. بلکه همه را در دوزخ، حاضر خواهیم کرد. بعد از آن، پرهیزکاران راکه آینهٔ دل را[5] از غبار میل به اغیار نگاه داشته‌اند، به سعادت نجاح و فلاح، مشرف گردانیم و هواپرستان تیره‌روزگار را در آن جا بمانیم.

نقل است از ابو میسره ـ قُدِّست أسراره ـ که از اکابر تابعین بود و[6] سی و سه ساله پهلو بر زمین ننهاده[7] چون شب درآمدی تا روز بر خود نوحه کردی و رخسارهٔ مبارکش از بسیار گریستن ریش[8] گشته بود. روزی مادرش گفت: ای جان مادر! از خُردی تا غایت، هیچ گناه از تو در[9] وجود نیامده و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشته‌ای[10] و حضرت حق، تو را به شرف اسلام و علم مشرّف گردانیده است. این چندین نوحه چرا می‌کنی؟ گفت: ای مادر! چون نوحه نکنم که حق[11] ـ جلّ و علا ـ ما را خبر داده است که «همه را به دوزخ در[12] خواهیم برد» و نمی‌دانم که من از آنها خواهم بود که از آن‌جا نجات یابند یا نه[13]؟ و این از آن سبب گفت که حقیقت استقامت به زمین[14] صراط عدالت، مقدور نوع بشر نیست مگر به توفیق عنایت ربّانی و تأیید هدایت یزدانی؛ زیراکه[15] وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی خود متعذّر[16] است و تمسّک بدان بعد از[17] وجود در غایت[18] تعسّر.

---

۱. ف: هفده بار جهانیان را فرض کرده‌اند.
۲. سورهٔ فاتحه، آیهٔ ٦.
۳. ف: +که.
٤. سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۱ و ۷۲.
۵. ف: ـ را.
٦. ف: ـ و.
۷. ف: ننهاد و.
۸. م: ریش.
۹. ف: از خردی تا حال گناهی هیچ در.
۱۰. ف: گذرانیده.
۱۱. ف: ـ حق.
۱۲. ف: ـ همه را در دوزخ.
۱۳. ف: نی.
۱٤. ف: بر من.
۱۵. م: چه.
۱٦. ف: متعدّد.
۱۷. م: ـ از.
۱۸. ف: + صعوبت و.

و آنچه حکما گفته‌اند که: «إصابة نقطة الهدف أعسر من العدول عنها، و لزوم الصّواب بعد ذلک حتّى لا یُخطئها[1] أعسر و أصعب» مشعر بدین معنی است. یعنی تیر بر نشانه زدن، دشوارتر است از پریشان افکندن و چون بر نشانه خورد، بعد از آن دست خود را نگاه داشتن تا هرگز خطا نرود، در غایت صعوبت و دشواری است و سرّ کمال این حقیقت جز در مظاهر نفوس طیّبه و ذوات زکیهٔ انبیاﷺ ظهور نیافته. پس طالبان نهج قویم عدالت را غیر از سلوک صراط مستقیم شریعت، طریقی نبود؛ چه مقیاس رعایت عدل در جمیع اعمال و کلّ افعال در دین مبین حبیب ملک متعال[2] ـ تقدّس عن الأشباه، و تنزّهَ عن الأمثال ـ واضح و هویداست.

نظم

هست راه او صـــراط المستقیم گفتْ حق او را علیٰ خُلُقٍ عظیم[3]
از جـــمال اوست عـالم را صـفا گشـته از خـوانش دو عـالم را نـوا

و بباید دانست که جوهر شریف و ذات لطیف عدل، از روی حقیقت به مثابهٔ انسانی است که مجمع محاسن اوصاف و مجموعهٔ فضایل و منبع مکارم اخلاق و محروسهٔ وسایل بود؛ چنان که ذات او تصدیق است. روح او توحید است. نفس او اخلاص است. باطن او صدق است. سر او حکمت است. پیشانی او علوّ همّت است. دماغ او ذکاست. بطون مغز او تحفّظ و تذکّر و حسن تعقّل است. شقیقهٔ او سرعت فهم است. ابروی او صفای ذهن است. چشم او حیاست. گوش او رضاست. بینی او حزم[4] است. روی او شفقت است. عذار او الفت است. دهان او نصیحت است. زبان او ذکر است. دندان او تسبیح است. لب او تحمید است. حلقوم او تهلیل است. زنخدان او محبّت است. گردن او تواضع است. دست او امانت است. کف او سخاست. انامل او ایثار است. ناخن او کرم است. مرفق او مروّت است. زندین او[5]

---

۱. م: یحطیها، ف: یحیطها. متن، تصحیح قیاسی است.
۲. م: ـ ملک متعال.
۳. سورهٔ قلم، آیهٔ ٤.
٤. ف: جزم.
۵. م: امّا.

مواسات است. بازوی او عفو است. خاتم او فراست است. دوش او تحمّل است. شانهٔ او صبر است. پشت او حمیّت است. سینهٔ او علم است. دل او شجاعت است. جگر او عفّت است. ریهٔ او رفق است. طحال او تسلیم است. شکم او قناعت است. احشای او حریّت[1] است. فرج او ورع است. ران او تقواست. زانوی او وقار است. ساق او استقامت است. قدم او ثبات است. نعلین او شوق است. شعار او حلم[2] است. دثار او توکّل است. تاج او زهد است. ردای او هدایت است. کمر او فتوّت است. گفتار او شریعت است. رفتار او طریقت است. مخزن[3] او حقیقت است. طلب او معرفت است. پیشهٔ او اطاعت است. مسند او وفاست. مرکب او عبادت است. سلاح او مجاهدت است. کسب او سعادت است.

ای سعادتمند! مضمون خطاب شریف ﴿إنّ الله يأمر بالعدل و الإحسان﴾[4] الآيه[5] بندگان را از راه ستم و ظلم و جور به منهج عدل و نصفت و احسان و شفقت می‌خواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات افعال، منع می‌فرماید. خاصه[6] ملوک و حکّام را که ایشان بدین عبادت، مخصوص و مأمورند و از ادای حقوق آن مسؤول و آیات و احادیث بسیار شاهد این معنی[7] وارد است؛ چه متقلّد امور خلایق و متعهّد احکام عباد حضرت خالق، ضمین خلافت مرسلین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است و هر که ضامن امری گشت [و] اگر چنانچه حق است، به ادای حقوق آن قیام نمود از خطر خجالت، خود را فراغت داد و الّا در حین بازخواست، داغ خسارت بر ناصیهٔ احوال خویش نهاد. و مباشرت کار حکومت، امری است دشوار و خطرهای آن بس بسیار است و اگر نه چنین بودی[8] مهتران عرصهٔ رسالت و سروران صفوف ولایت ـ سلام الله علیهم فی کل وقت و حین ـ با کمال رفعت رتبت در وقت اشتغال به ضبط احوال عباد، آن همه مشقّت و کلفت که جمیع کتب احادیث و تفاسیر به بیان آن

۱. ف: حرمت.
۲. ف: علم.
۳. ف: مخزون.
٤. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰.
۵. ف: ـ الآیه.
٦. ف: خصوصاً.
۷. ف: گفتار.
۸. ف: بود.

مشحون است، بر نفوس خویش تحمیل نفرمودندی.

در خبر است که بعد از هلاک فرعون، حضرت موسی علیه السلام را لشگر دوازده فوج بود و هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود[۱] و او سی و شش سال و به روایتی سی و نه سال بر آن لشگر، حاکم بود و در این مدّت، او را نه مرکبی بود و نه خانه و مقامی مقرّر. پوستینی بازگونه[۲] پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای[۳] کردی و عصای دو شاخ به دست گرفتی و هرجا که شب رسیدی، آن جا مقام کردی و بنی‌اسرائیل، او را به نوبت، چاشت و شام دادندی.

روایت است که چون یوسف علیه السلام در مصر به پادشاهی نشست، هر روز، ضعیف‌تر و نزارتر شدی. از این حال از او سؤال کردند؟ هیچ نگفت. روزی اِلحاح کردند و گفتند: این ضعف اگر از جهت مرض[۴] نهان است، حکما به معالجه مشغول گردند. گفت: علاج مرض ما حاضر است. گفتند: چگونه؟ گفت: هفده سال است که در پادشاهی، نفس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر بدهم و نداده‌ام. گفتند:[۵] این همه مشقّت بر نفس[۶] خود چرا می‌نهی؟ گفت: موافقت گرسنگان و محتاجان می‌کنم. می‌ترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که: به مُلک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی!

در آثار است که دیوان، به جهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگ‌ها تراشیده بودند از سنگ که در هر یکی ده شتر فرو می‌رفتی چنان که در قرآن مجید از آن خبر داده که ﴿و جفانٍ کالجواب و قدورٍ راسیات﴾[۷] هر روز[۸] آن هزار دیگ در مطبخ او بربار شدی و به خلق دادی و خود روزه گرفتی و همه روز بر سر تخت، زنبیل بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و گلیمی در سر کشیدی و در

---

۱. ف: بود مرد. ۲. ف: واژگونه. ۳. ف: بر پا.
۴. ف: مرضی. ۵. ف: +که. ۶. ف: ـ نفس.
۷. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۳. ۸. ف: +از.

گورستان گشتی تا مسکینی را بیافتی و با او آن قرص،[۱] افطار کردی.

نقل است[۲] که یک بار دوال نعلین مبارک حضرت محمّد[۳] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ کهنه شده بود. شخصی از صحابه[٤] آن دوال کهنه بیرون[۵] کرد و به جای آن دوال نو درکشید. چون حضرت، آن نعلین در پای کرد، نظرش[٦] بر آن دوال افتاد. بفرمود تا آن دوال به در کردند و همان دوال کهنه درکشیدند و فرمود که: «چون نظر بر آن انداختم، در نفس من فرحی[۷] پدید آمد. از خشم و غیرت حق ترسیدم».

و ابوهریره[۸] سوگند خورد که هرگز رسول[۹] دو روز پیاپی از نان جو سیر نخورد تا آن که وفات یافت.

و امثال این روایات از آن حضرت و از سایر انبیا و از خلفای کرام ایشان بسیار مروی است. پس چون کسی از سر بصیرت در حقایق این امور، تعمیق نماید و بیند[۱۰] که سابقان مضمار نبوّت و ساکنان خطّهٔ ولایت با وجود کمال قدرت، در نشر آثار معدلت و شفقت بر خلق و ارتیاض[۱۱] نفس خویش چه کوشش نموده‌اند و در احقاق حقوق، چه سعی‌ها فرموده و با وجود آنها از خطر ولایت و حکومت ایمن نبوده‌اند،[۱۲] به نور یقین متذکّر گردد که اشتغال به امر حکومت و خلافت و استقبال کار سلطنت، به غایت امری صعب و پرخطر است و چون چنین بود، به یقین هر حاکمی که اعمال او بر طبق عدل و شفقت[۱۳] و احسان و مرحمت بود و در امامت حدود شرع متین و نفاذ احکام دین کوشد، او در روی زمین، نایب و برگزیدهٔ حق و سایهٔ الهی و خلیفهٔ حضرت رسالت پناهی و منظور انظار رحمان و اقرب به رحمت و

---

۱. ف: و با آن دو قرص جو. ۲. ف: آورده‌اند. ۳. ف: محمدی.
٤. ف: صلحا. ۵. ف: برون.
٦. ف: در پای مبارک فرمود نظر مبارکش. ۷. ف: ـ فرحی.
۸. ف: لعنت الله علیه أبداً مؤبّداً. ۹. ف: علیه الصلاة والسلام.
۱۰. م: بینند. ۱۱. م: از بیاض. ۱۲. ف: + و.
۱۳. م: سبقت.

رضوان حضرت منّان است و چون بر خلاف این بود مغضوب حضرت اله و مطرود آن درگاه است و در ﴿یوم تبلی السرائر﴾[۱] معقود شداید عذاب و زواجر است.

نظم

ای کـه کـردی مـر خـلافت را قـبول! / سـر نـبـاید تـافت از امـر رسـول
عـدل، شـرع است و مکـن از وی گـذر / زان کـه شـد کـار خـلافت پـر خـطر
سـعی کـن تـا کـار خـود آسـان کـنی / حـق کـنی گـر قـهر و گـر احسان کـنی
شـه از آن رو[۲] سـایهٔ رحـمان بـود / کآفـتاب عـدل او تـابان[۳] بـود
در ثـنـای عـادلان روح الامـین / خـوانـد[٤] ﴿الله یـحبّ المـقسطین﴾[٥]

و چون از این مقدّمات، خطر[٦] حکومت و خلافت مفهوم گشت، بباید دانست که[۷] سلاطین عرصهٔ جان و خواقین ملک عرفان، شرطی[۸] چند ذکر کرده‌اند که چون سلاطین و حکّام بدان قیام نمایند، امور سلطنت و حکومت ایشان در دین و[۹] دنیا نظام یابد، و حقّی چند از رعایا بر ذمّت ایشان ثابت داشته‌اند که هر گاه به ادای حقوق آنها اقدام فرمایند[۱۰] از شرّ عذاب اخروی ایمن گردند.

و[۱۱] اگرچه صفت عدالت چنانچه شرح یافت، متضمّن جملهٔ اینها و غیر اینهاست؛ لیکن[۱۲] ایراد بعضی از روی تفصیل مستلزم منافع بسیار است. امّا شرایط سلطنت، ده است:

اول[۱۳] آن که هر واقعه‌ای[۱٤] که پیش آید، پادشاه و حاکم، خود را یکی از رعایا تصوّر نماید و دیگری را بر خود حاکم ببیند[۱۵] و در آن حال هر حکم[۱٦] از دیگری بر

---

۱. سورهٔ طارق، آیهٔ ۹. ۲. ف: ره. ۳. م: پایان.
٤. ف: خوانده. ۵. سورهٔ مائده، آیهٔ ٤۲؛ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹؛ سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۸.
٦. ف: + اوامر. ۷. ف: اکنون بدان که. ۸. ف: شروط.
۹. ف: ـ و. ۱۰. ف: نمایند. ۱۱. ف: ـ و.
۱۲. ف: ولیک. ۱۳. ف: ـ اول. ۱٤. ف: واقعه.
۱۵. ف: بیند. ۱٦. ف: و در آن حکم در آن حال که.

خود روا نمی‌دارد، مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد؛ چنانچه گفته‌اند:

مصرع

مپسند به کس آنچه به خود نپسندی

و حدیث «**لا یؤمن أحدُکم حتّی یحبّ لأخیه ما یحبُّ لنفسه**»[1] بیان این معنی می‌فرماید؛ یعنی مؤمن نیست هیچ یک از شما تا آن که دوست ندارد به جهت برادر دینی[2] خویش آن چیزی را که دوست می‌دارد برای نفس خود.

دوم آن که قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد؛ چه در خبر است که شاد کردن دل مؤمنی، برابر است با همهٔ طاعات پریان و آدمیان. پس باید که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او به تظلّمی[3] و احتیاجی منتظر است، تا حاجات[4] او کفایت نکند، به هیچ عبادتی مشغول نشود. کجا که به جهت راحت نفس خود اهمال قضای حاجات مسلمانان روا دارد. سیوم[5] آن که در تلذّذ به مآکل و مشارب و زینت تلبّس، مبالغه نکند و اقتدا به سلف[6] کند از صلحا و اتقیا نه از اشرار و اشقیا؛ چنانچه از سیرت[7] انبیا فهم شد.

چهارم آن که در حکم، سخن به مدارا گوید و بی‌موجبی درشتی نکند و از شنیدن حجّت بسیار، ملول نگردد و از سخن گفتن با مسکینان و ضعیفان، ننگ ندارد؛ چنانچه در آثار وارد است که: «**وکن عند النّاس ناسٌ من النّاس**».[8]

پنجم آن که به جهت رضا و عدم رضای خلق، در حکم حق سستی نکند و بر[9] روی در نماند و مخالفت شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت بر وجه راستی آن است که پیوسته بعضی مردم از او خشنود بوند[10] و بعضی ناخشنود؛[11] زیرا که خصم را به حق

---

۱. صحیح البخاري، ج ۱، ص ۹؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٧٦.
۲. ف: بینی.
۳. ف: تظلّم.
٤. ف: حاجت.
۵. ف: سیم.
٦. م: تسلف.
۷. ف: سیر.
۸. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۹. ف: به.
۱۰. ف: بودند.
۱۱. ف: ـ و بعضی ناخشنود.

خشنود نتوان کرد و اگر آنچه حق است، خلق[1] بر آن راضی گشتندی، مخاصمت نبودی و به حاکم، احتیاج نیفتادی. و حصول رضای جمیع[2] خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حاکم در حکم، طلب رضای حق کند و از خشم[3] خلق نیندیشد، حق ـ جلّ و علا ـ از او راضی گردد[4] و خلق را هم از او راضی گرداند؛ چنان که رسول۷ فرمود که: «مَن طَلَبَ رضاءَ الله بسَخَطِ النّاس، رَضِيَ اللهُ عنه و أرضی النّاسَ عنه».[5]

ششم آن که از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب سلطنت و امارت، آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیک‌نامی آخرت کسب می‌توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی، حاصل می‌توان نمود. امروز که زمان فرصت در دست اوست، جهد نماید تا دولت دنیوی را تخم[6] گرفتاری اخروی نسازد و مسارعت منهج صواب و راه معدلت را غنیمت شمرد؛ چه در خبر است که هر روز، عدل حاکم عدل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند[7] برابر آید. بکوشد تا خود را از این دولت، محروم نگرداند.

هفتم آن که در زیارت و صحبت صلحا و علمای دین، راغب بود و تصحیت ایشان را سعادت روزگار خود شناسد و از صحبت اشرار، بلا ضرورت، مجتنب باشد و در تحقیق فرق میان نیک و بد کوشد.

هشتم آن که به سبب تجبّر و تکبّر، خلق را از خود مستوحش[8] نگرداند. بلکه به عدل و شفقت بر ضعفا و زیردستان، خود را محبوب رعایا گرداند. در آثار است که بهترین پادشاهان شما آن کسان‌اند. که شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید و بدترین حاکمان شما آن کسان‌اند که شما را[9] دشمن می‌دارند و شما

---

۱. ف: ـ خلق. ۲. ف: ـ جمیع. ۳. م: چشم.

٤. ف: کرده.

۵. کنزالعمال، ج ۳، ص ۱٦۰: «من التمس رضاء الله عنه بسخط الناس، رضي الله عنه و أرضی عنه الناس».

٦. م: تحم. ۷. ف: کند. ۸. ف: متوحش.

۹. ف: ـ دوست می‌دارند ... شما را.

هم ایشان را دشمن می‌دارید.

نهم آن که از تجسّس خیانت نُوّاب و ظلم عمّال غافل نباشد و گرگ‌سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم[1] مسلّط نکند و چون ظلم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شد، او را به مؤاخذه و عقوبت، عبرت دیگران سازد و ارباب دولت را به نصیحت و سیاست، مهذّب گرداند. نقل است که هارون الرّشید چون به صحبت شقیق بلخی رسید گفت: ای شیخ! مرا پندی ده. شقیق گفت: ای[2] امیر! خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند و تو را دربان آن سرا گردانیده است و سه چیز به تو داده تا بدان سه امر، خلق را از دوزخ بازداری؛ مال و شمشیر و تازیانه. باید که به مال، سدّ فاقهٔ محتاجان کنی تا[3] به سبب اضطرار، اقتحام شبهات نکنند، و ظالمان را به شمشیر قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب کنی.[4] اگر چنین کردی، هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی. اگر به خلاف این باشی، تو پیش از همه در دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو.

دهم فراست است. بر پادشاه و حاکم، واجب است که در میان حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع، امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل، حقیقت هر حکم را مشخص گرداند و به چشم بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند. پس اگر آن از واجبات[5] جلیه بود، به مسایل شرعی فصل کند و اگر از معضلات خفیّه بود، سرّ آن را به نور فراست، درک کند و در این معنی اعتماد بر نقل ناقل نکند؛ زیرا که حدوث حوادث، غیر متناهی است و صورت مسائل مذکور، متناهی و متناهی به[6] بیان غیر متناهی وفا نتواند نمود.

در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان‌ؑ رفتند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات، عاجز گشتند.[7] سلیمان‌ؑ بفرمود تا طفل[8] را به شمشیر دو نیمه کنند و

---

۱. ف: مظلم. ۲. ف: یا. ۳. م: یا.
٤. ف: نمایی. ۵. ف: و اصحاب. ٦. ف: ـ متناهی به.
۷. ف: + حضرت. ۸. ف: کودک.

هر ضعیفه‌ای[1] را یک نیمه دهند. چون شمشیر برکشیدند، از آن دو ضعیفه یکی بی‌قرار گشت و بگریست و گفت: او را مکشید که من از حق خود درگذشتم! و در آن دیگر، هیچ اثری پدید نیامد. سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را به اول دادند.

و نظیر این منقول است که[2] دو جوان نزد امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجه ـ[3] آمدند و هر یک دعوی[4] غلامی بر دیگری می‌کردند[5] و دعوای مالکیّت خویش و هیچ کدام اثبات نمی‌توانستند کردن. حضرت امیر[6] بفرمود تا سر هر دو را از یک دریچه بیرون کردند و به قنبر امر فرمود که: «بگیر ذوالفقار را و بزن گردن غلام را». چون قنبر، ذو الفقار را بکشید و حواله کرد، یکی سر را باز کشید. حضرت امیر، حکم فرمود که او غلام است و این که سر باز نکشید صاحب.

اما رعیّت مسلمان را بر پادشاه و حاکم، بیست حق است:

اول آن که با همهٔ مسلمانان، متواضع باشد و به سبب حکومت و ولایت، بر هیچ مسلمان تکبّر نکند؛ که حق ـ جلّ و علا ـ[7] جبّاران و متکبّران را دشمن می‌دارد. در خبر است که حضرت فرمود که: خدای عزّ وجلّ، به من وحی کرد که: «بگوی امّت خود را تا فروتنی کنند و هیچ کس بر دیگری[8] فخر نکند».

دوم سخن عامّه را در حق یکدیگر بی‌مثبتی نشنود؛ چه آخر آن به فتنه و ندامت کشد. خصوصاً سخن فاسقان و طمّاعان و حسودان و صاحب غرضان؛ چنانچه در کلام مجید می‌فرماید که[9] (إن جاءکم فاسقٌ بنبإٍ فتبیّنوا)[10] یعنی چون فاسقی به جهت شما خبری آورد، در تحقیق آن بکوشید. و حکما گفته‌اند:[11] «من نقل إلیك[12] نقل عنك»[13]

---

۱. ف: ضعیفه. ۲. ف: ـ منقول است که. ۳. ف: علیه السلام.
٤. ف: دعوای. ۵. ف: می‌کرد. ٦. ف: + علیه السلام.
۷. ف: تعالی. ۸. ف: و کسی بر دیگر. ۹. ف: ـ که.
۱۰. سورهٔ حجرات، آیهٔ ٦. ۱۱. ف: + که. ۱۲. ف: علیک.
۱۳. عیون الحکم والمواعظ، ص ٤۳۵، از علی علیه السلام.

یعنی هر که سخن[۱] دیگری پیش تو گوید، بی‌شک سخن تو پیش دیگری برد.

سیوم[۲] آن که چون به جهت زَلّت و یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد، از سه روز بیشتر تأخیر عفو نکند[۳] مگر آن که غضب به جهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بوده باشد؛ چه در این معنی اگر همه عمر، او را مهجور گرداند[٤] شاید. اما در امور دنیوی[٥] عفو، اولی‌تر. در اذکار مذکور است که هر که او عفو کند[٦] گناه[٧] برادر مؤمن را، خدای عزّ وجلّ، عفو کند گناهان او را روز قیامت.

در خبر است که حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود به یوسف‌ علیه السلام که: «ای یوسف! بدان سبب که عفو کردی از برادران خود، نام تو را بلند گردانیدیم».[۸]

چهارم آن که فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا[۹] عام گرداند و در نشر احسان میان اهل و نااهل تمیز نکند؛ زیرا که پادشاه، سایهٔ حق[۱۰] است. چنان‌که[۱۱] رحمت حق ـ عزّ اسمه ـ کافر و مؤمن را شامل است، هم چنین عدل[۱۲] عادل باید که نیک و بد را شامل بود. در خبر است که فاضل‌ترین عقل بعد از ایمان، دوستی کردن است با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان و نبینی که حضرت حق ـ جلّ و علا ـ در بهترین اشیا که[۱۳] حیات است و بدترین اشیا که موت است، مساوات رعایت فرموده و آب و نان را بر جمله عام گردانیده.

پنجم آن که به سبب تجبّر و حکومت پادشاهی، به استیلاء، نظر در حرم مسلمانان نکند و بی‌استیذان در منازل[۱٤] رعایا نرود. نقل است که رسول‌ صلی الله علیه و آله با جلالت حکم و نبوّت بر در خانهٔ مسلمانی که[۱۵] شدی، سه بار آواز دادی. اگر اجازت دادندی

---

۱. م: سخنی. ۲. ف: سیم. ۳. م: کند.
٤. م: +که. ٥. ف: دنیا. ٦. م: ـکند.
۷. ف: ـگناه. ۸. ف: گردانیدم. ۹. ف: بر رعایا جمیعاً.
۱۰. ف: پروردگار. ۱۱. ف: چنانچه. ۱۲. ف: +و.
۱۳. ف: ـکه. ۱٤. ف: +و مخازن. ۱۵. م: ـکه.

درآمدی والّا بازگشتی و نرنجیدی.

ششم آن که مخاطبه و معامله به اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود. از اجلاف و اوباش، عبارت لطیف چشم ندارد و از جاهل[۱] و عامی، فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی، آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس به قدر حال او کند و هر قوم را در مرتبهٔ خود معذور دارد و از مواجههٔ هیچ کس استنکاف نکند.

در خبر است که داوود مناجات کرد و گفت که: الهی! چه کار کنم که خَلق، مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم؟ خدای تعالی[۲] وحی فرمود که: «ای داود! زندگانی با خلق به اندازهٔ عقل و مراتب ایشان کن و آنچه میان من و توست نیکو رعایت کن».

هفتم آن که در مجالس و محافل، پیران را محترم دارد.[۳] خاصّه پیران متدیّن و طفلان را[٤] به چشم[٥] شفقت نگرد. در خبر است که حضرت فرمود که: «از ما نیست که آن که پیران امّت را حرمت ندارد و بر طفلان امّت ما رحمت نکند».

هشتم آن که هر مسلمان را که به چیزی وعده کند، آن وعده وفا کند و خلاف روا ندارد. رسول فرمود که: «العِدَةُ دَیْنٌ»[٦] یعنی وعدهٔ از مؤمن، قرضی لازم الاداست.

نهم آن که در حکم، سخن لعنت نگوید و با وضیع و شریف، رویْ گشاده دارد و با ضعیفان، سخن به رفق گوید. حضرت امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ فرمود که:[۷] «لیّن کلامك تحبَب»[۸] یعنی نرم کن سخن خود را تا محبوب خلق گردی.

دهم آن که در هیچ حال از انصاف غافل نباشد و از غدر در حق مسلمانان اجتناب کند و هر معامله که از دیگری نسبت با خود روا نمی‌دارد، از خود بر دیگری روا

---

۱. ف: جهال.
۲. ف: حق جلّ و علا.
۳. ف: + و.
٤. ف: ـ را.
٥. ف: ـ چشم.
٦. مجمع الزوائد، ج ٤، ص ١٦٦.
٧. ف: ـ که.
٨. در مآخذ حدیثی نیافتیم.

ندارد. در خبر است که: «هر که خواهد که از آتش دوزخ خلاص یابد[۱] و به کرامت بهشت رسد، با خلق همان کند که دوست دارد که با[۲] او آن کنند».

یازدهم آن که مبادرت در اصلاح ذات البین بر خود لازم داند و تأخیر در فصل[۳] حکومت مسلمانان روا ندارد که آن منتج فساد بود. در خبر است که حضرت فرمود که: خبر کنم شما را از عملی[٤] که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه باشد؟ گفتند اصحاب که: بلی. فرمود که: صلح کردن میان دو مسلمان.

دوازدهم آن که در استکشاف[۵] گناه مسلمانان سعی نکند و به هر زلّتی رعایای ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق به قدر امکان تجاوز کند و عیب‌های خلق را پوشیده دارد. در خبر است که هر که گناه و عیب مسلمانی را بپوشد، خدای عزّوجل، گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد.

سیزدهم آن که به ارتکاب شبهات، خلق را بر معاصی دلیر نسازد و به جهت رفع رتبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیاناً به معصیتی مبتلا گردد، آن را مستور و پوشیده دارد؛[٦] چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد، تابع حاکم‌اند و از ملاحظهٔ صلاح او به صلاح گرایند و از مطالعهٔ فساد او در فساد افزایند و آن گناهان همه به دیوان او باز گردد؛ چنانچه رسولﷺ فرمود که: «هر که رسم نیک بنهد، ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم عمل کند و هر که رسم بد بنهد[۷] وبال آن بدی و وبال هر که بدان کار کند، در دیوان او[۸] ثبت کنند».[۹]

چهاردهم آن که چون قضای حاجات مسلمانان به کلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود، به شفاعت، آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد و از خاصیّت حکومت یکی آن است که بسیار کارهای خطیر و مهمّات بزرگ به یک سخن ایشان کفایت شود و

۱. ف: دور از آتش دوزخ باشد و خلاصی یابد.
۲. م: ـ با.
۳. ف: فضل.
٤. م: علمی.
۵. ف: استنکاف.
٦. ف: ـ سیزدهم ... پوشیده دارد.
۷. ف: نهد.
۸. ف: آن.
۹. ف: کند.

سعادت این ثواب[1] را غنیمت شمرد. در خبر است که حضرت فرمود که: «هیچ صدقه از صدقهٔ زبان فاضل‌تر نیست». گفتند: چگونه یا رسول الله؟ فرمود که: «آن شفاعت است که خون‌ها بدان محفوظ ماند و منفعت به دیگری رساند و بدی از دیگری بازدارد».[2]

پانزدهم آن که[3] جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اقویا و اغنیا از اهل دنیا راجح دارد و بیشتر، صحبت با فقرای[4] اهل الله دارد و هر روز[5] یک بار آینهٔ دل را به مواعظ[6] و نصایح صلحا جلا دهد؛ چه مباشرت امور دنیا و مجالست اغنیا دل را تاریک می‌گرداند و در این، خطر هلاکت ابدی است. نقل است که چون[7] سلیمانﷺ از تخت برخاستی به مسجد رفتی و[8] نظر کردی؛ هرجا مسکینی نشسته یافتی، پیش او رفتی و نشستی و گفتی:[9] مسکینی با مسکینی نشیند. و از این جاست که حضرت فرمود که: هر که خواهد که با خداوند تعالی نشیند با فقرا و مساکین نشیند.[10] فرمود که: ای اهل امّت! با مردگان[11] منشینید. گفتند: یا رسول الله! مردگان[12] کیستند؟ فرمود که: توانگران.

شانزدهم آن که از احوال اهل[13] فاقه غافل نباشد و در سدّ فاقهٔ[14] ضعیفان و فروماندگان، تقصیر روا ندارد و اهل سؤال را هرگز محروم نسازد. در خبر است که بنده را در قیامت حاضر سازند و حضرت جباری، خطاب[15] کند که: «ای بندهٔ من! در دنیا از تو نانی و جامه‌ای[16] خواستم، مرا طعام و جامه ندادی!» گوید: الهی! این چگونه است؟ گوید: «فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود[17] و فلان کس برهنه[18] و

---

۱. ف: ثواب این سعادت.
۲. ف: ـباز دارد.
۳. م: ـآن که.
٤. ف: فقرا و.
۵. م: و هر که روزی.
٦. ف: مواضع.
۷. ف: + حضرت.
۸. ف: ـو.
۹. ف: ـو گفتی.
۱۰. ف: ـاز این جاست ... نشیند.
۱۱. ف: مرگان.
۱۲. ف: مرگان.
۱۳. ف: ـاهل.
۱٤. ف: +و.
۱۵. ف: ـخطاب.
۱٦. م، ف: جامه. متن، تصحیح قیاسی است.
۱۷. ف: است.
۱۸. ف: +است.

تو می‌توانستی رعایت ایشان کردن و نکردی. به عزّت و جلال ما که تو را محروم گردانیم، چنان‌که ایشان را محروم گذاشتی».

هفدهم آن که راه‌های مسلمانان را از خوف قُطّاع الطریق و دزدان، به سطوت سیاست، ایمن سازد و هر که در راه به ناحق متعرّض مسلمانی گشته باشد عقوبت کند و عبرت دیگران سازد و هرجاکه محلّ خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند والّا راه‌بانان امین بازدارد. در آثار است که[۱] هر حاکم که همّت بر آن دارد که راه‌های مسلمانان امن گردد از دزدی و بدی، او در خواب بود و شمشیر او آفرین می‌خواند بر او و هر که از این مصلحت، غافل گردد[۲] شمشیر او یعنی سیاست که سدّ[۳] حکومت است بر وی[٤] لعنت کند.

هجدهم[٥] آن که در ولایت، هرجاکه به پل و رباط حاجت بود،[٦] در عمارت این چیز[۷] به قدر امکان بکوشد. در خبر است که هر که پلی بنا کند بر راه تا مسلمانان به آسانی گذرند، خدای عزّوجل، آسان گرداند بر وی گذشتن صراط را.[۸]

نوزدهم[۹] آن که در هر بقعه از بقعه‌های مسلمانان، مسجدی بنا کند و امام و مؤذن تعیین گرداند و اسباب معیشت ایشان را مهیّا گرداند، تا به فراغت، مواظبت اوقات توانند کرد. در خبر است که: هر که مسجدی برای خدا[۱۰] بنا کند، خدای عزّوجل، در بهشت، خانه‌ای برای او بنا کند.

بیستم آن که در هیچ حال، امر معروف و نهی منکر، ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد.[۱۱] در آثار وارد است که: «هر که از شما منکری را بیند باید که آن را به دست منع کند و اگر نتواند، به زبان منع کند[۱۲] و اگر نتواند به دل، آن را

---

۱. ف: ـ که. ۲. م: + و. ۳. ف: سر.
٤. ف: او. ٥. ف: هیجدهم. ٦. ف: افتد.
۷. ف: خیر. ۸. ف: ـ در خبر است ... صراط را.
۹. ف: ـ نوزدهم. ۱۰. ف: خدای. ۱۱. ف: + و.
۱۲. ف: ـ منع کند.

دشمن دارد». و فرمود بعد از این‌که: «هرکه از این جمله استنکاف کند و اعراض نماید، آن کس از مسلمانی هیچ[1] نصیب[2] ندارد». و این حقوق اهل اسلام است و امّا اهل ذمّت[3] را گفته‌اند که آنچه در عهدنامهٔ ایشان مثبت باشد و بر آن نهج عمل نمایند، اهل اسلام نیز از حکّام و غیرهم، از مضمون آن امور، عدول نجویند.

الحديث السّادس عشر

قال رسول الله ﷺ:[4] يقول الله ﷻ: **«يا ابن آدم، إنّك ما دعوتني ورجوتني غفرتُ لك على ما كان فيك ولا أُبالي. يا ابن آدم، لو بلغتْ ذنوبُك عنان السّماء ثمّ استغفرتَني غفرت لك ولا أُبالي. يا ابن آدم، إنّك لو أتيتني بقراب الأرض خطايا ثمّ لقيتني لا تشرك بي شيئاً لأتيتك بقرابها مغفرةً».**[5]

عَنان به فتح عین، سحاب را گویند و قیل: ما عنّ لک أي ظهر[6] و[7] مقصود اشارتی است به کثرت. و قراب به ضمّ قاف و کسر، ما یقارب ملأها را گویند و اشهر ضمّ است.

بیان: شاه بارگاه صبوری، ماه خلوتگاه **«أوّل ما خلق الله نوري»**[8] تاج الائمة و سراج الأمه ـ علیه‌الصلاة والسّلام ـ تنبیه می‌فرماید عباد را از خطاب ربّ الارباب[9] و بشارت دادن حضرت کریم وهّاب و رحیم توّاب، بندگان را از سعت دریای مغفرت و غلبهٔ[10] رحمت خویش کما کتب في کتابه الّذي عنده فوق عرشه: **«إنّ رحمتي غلبتْ[11] غضبي»**[12] چنانچه از فحوای این حدیث قدسی، این خطاب، مستنبط می‌گردد که: ای بنی آدم![13] عنایت ما دربارهٔ بنده‌های خویش چنان است که هر که حضرت پادشاهی ما

---

۱. ف: ـ هیچ. ۲. ف: نصیبی. ۳. ف: + که.
٤. م: صلی الله علیه وسلم. ٥. سنن الترمذي، ج ٥، ص ٢٠٨.
٦. م: طهر. ٧. ف: ـ و.
٨. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٩٩؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٤. ٩. ف: ـ ربّ الارباب.
١٠. ف: علیه. ١١. م: غلب. ١٢. صحيح البخاري، ج ٤، ص ٧٣.
١٣. ف: ای آدم.

را در سرّا و ضرّا، در سرّ و علانیه، به تضرّع بخواند و دست امید به حبل المتین کرم ما استوار گرداند، سبّاحان[1] دریای[2] غفران ما، در غرقاب عصیان، او را دستگیر آیند و سیّاحان[3] عرصهٔ رحمت ما در ظلمات ذنوب، او را به نور انابت، هدایت فرمایند و هیچ احدی نم یم کرم ما را از خاک وجود او باز ندارد و هیچ چیزی، راه[4] بر بدرقهٔ عنایت ما نبندد[5] و در امثال این الطاف، حضرت ما را از هیچ مخلوقی بیمی[6] و اندیشه‌ای نبود. ای بنی آدم! مکارم و مراحم جناب کبریای ما تا غایتی است که اگر فی‌المثل، ذنوب تو از غایت غلبه همچو ابر مظلم در جوّ سماء، مرتفع گشته بود، چون بر قباحت و وقاحت آن مطّلع گشته، از حضرت غفّاری ما طلب مغرفت کنی، به کرم بی‌نهایتْ بر حال تو ببخشاییم و قبایح آن را به هیچ‌گونه با[7] روی تو نیاوریم و فضایح آن را از تو عفو فرماییم و[8] در چنین اعطاف، حضرت ما از[9] هیچ چیز[10] اندیشه ندارد. و ای بنی آدم! امید به رحمت رحمانی ما چنان دار که اگر به پُری روی زمین، اعمال[11] گناهان تو در مجمع محشر به درگاه ما حاضر سازند بی‌مخالطت[12] اوزار شرک ـ چه مشرکان را از رحمت ما نصیبی نبود که ﴿إنّ الله لا یغفر أن یشرك به﴾[13] ـ به خازنان خزانهٔ رحمت، امر فرماییم تا جزای آن نیکی[14] به پری روی زمین، مغفرت، شامل حال تو گردانند و از نعم خوان مرحمت ما، خط مستوفا تو را کرامت فرمایند.

نظم

ای هر نفسی صد گنه از ما دیده
از لطف و کرم پردهٔ ما ندریده

---

۱. ف: سیّاحان. ۲. م: دریای. ۳. ف: سبّاحان.
٤. م: را. ٥. م: نبیند. ٦. ف: وهمی.
۷. ف: ما. ۸. ف: ـ و. ۹. ف: ـ از.
۱۰. ف: ـ چیز. ۱۱. ف: اجمال. ۱۲. ف: مخالطه.
۱۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ٤٨. ١٤. ف: اجزای آن نیکی را.

ای من بتر از هر که در این عالم هست

لطف تو بتر از چو من آمرزیده

ای سعادتمند! حضرت رسالت پناهی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ بدین عبارت، دریای غفران حضرت رحمان را بر نظر علیل عمیان عصات، عرضه می‌دهد و بدین اشارت، متعطّشان زمزم مغفرت و مستسقیان قلزم[1] نجات و رحمت را از بحر بی‌کران حضرت منّان مستعان، بشارت می‌رساند که چون بندگان گناهکار، بر[2] اعتذار به زاری و استغفار درآیند و از حضرت غفور رحیم، طلب مغفرت و رحمت کنند و از غیر او نومید گشته و تبرّا کرده به درگاه او امیدوار گردند و از روی ندامت و خوف عقابِ[3] قیامت، نالهٔ ﴿فاغفر لنا﴾[4] از درون جان و فریاد ﴿و ارحمنا أنت مولانا﴾[5] از سویدای جنان[6] برآورند. مقرّبان درگاه احدیّت، ندای ﴿و هو الذي يقبل التّوبة عن عباده و يعفو عن السيئات﴾[7] به گوش هوش ایشان فرو خوانند و ملازمان بارگاه صمدیّت، صدای ﴿إنّ الله يغفر الذّنوب جميعاً﴾[8] به سمع قلوب ایشان برسانند.

نظم

از مرّ[9] گناه خویش برخیز — در سایهٔ لطف دوست بگریز

زاری مکن ار نجات خواهی — وز سینه بر آر دود آهی

باشد که به ناله کار سازی — سرمایهٔ خویش در نبازی

چه هرچند که از تلویث خبایث و تخبیث آلایش، لایق این درگاه نه‌ای[10] و از قبح ضمایر و خبث سرایر در خور این بارگاه نه، نومید هم مباش که چون باد بی‌نیازی از جناب کبریایی[11] دمیدن گیرد و نسیم عنایت از بوادی کرم وزیدن گیرد، سحرهٔ

---

۱. م: قرزم. ۲. ف: از در. ۳. ف: عجاب.

٤. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ١٦، ١٩٣؛ سورهٔ اعراف، آیهٔ ١٥٥؛ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ١٠٩.

٥. سورهٔ بقره، آیهٔ ٢٨٦. ٦. ف: چنان. ٧. سورهٔ شوری، آیهٔ ٢٥.

٨. سورهٔ زمر، آیهٔ ٥٣. ٩. ف: بار.

١٠. م، ف: نه. متن، تصحیح قیاسی است. ١١. ف: کبریای.

فرعون را آمنهٔ ماعون گرداند و سنگ طور را مهبط نور سازد و کلب مردار[۱] قلب اسرار گردد.

نظم

مباش ای عاصی بیچاره نومید / که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی کو برهنه است[۲] افتاده در راه / بر او بر[۳] تابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک / گنهکاران برند[٤] این راه، چالاک

نقل است از درویشی از مراقبان درگاه که: شبی در حضرت، بار یافتم. خطاب بی‌چون در رسید که به درگاه ما چه تحفه آورده‌ای؟ از اعمال صالحه در خاطرم گذشت. عتاب کردند که: ای مسکین! این جا که جناب بارگاه کبریاست، بضاعت[۵] مزجات تو بس بی‌بهاست و آنچه اندیشیده‌ای، سر به سر خطاست. تحفهٔ این درگاه، آه سرد و هدیهٔ این بارگاه، رخسارهٔ زرد است و توشهٔ این راه، دل پر درد.[٦] عرایس ابکار انوار روحانیان در این حضرت، بسیار است و نفایس آثار اسرار کروبیان، بی‌شمار. امّا شربت عنایت ما، خستگان بادیهٔ هجران را می‌طلبد و مرهم حمایت[۷] ما، شکستگان زخم عصیان را می‌جوید و داروی لطف ما، سوختگان آتش حرمان را می‌خواهد.

نظم

به غیر توبه و عجز و تضرّع و زاری
تو هیچ راه نیابی به حضرت باری
مپیچ هیچ سر از طاعت و اطاعت دوست
مجو ز غیر خداوند از کسی یاری

---

۱. م: مرادار. ۲. ف: ـ است. ۳. م: به.
٤. م: پرند. ۵. ف: ـ بضاعت. ٦. ف: + و.
۷. ف: ـ حمایت.

و از این جاست که حضرت پیغمبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ فرمود که: «والذي نفسي بيده، لو لم تذنبوا لذهب الله بكم، و لجاء بقومٍ يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم»[۱] یعنی به خدای[۲] که جان محمّد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر شما که بندگان خدایید گناه نمی‌کردید،[۳] حضرت الله تعالی شما را برطرف می‌ساخت و جمعی دیگر خلق می‌فرمود تا گناه می‌کردند و از حضرت او آمرزش آن گناه می‌خواستند. پس آن حضرت، جمله گناهان ایشان را عفو می‌فرمود و[۴] ایشان را از مقبولان می‌گردانید.

ای سعادتمند! چون بدین فصل الخطاب، محرم حریم ملک توّاب، جافیان[۵] تیره‌روزگار و عاصیان بدکردار را هدایت می‌فرماید به تطهیر سر از قاذورات معاصی به زلال[۶] استغفار و به تنویر مشکات باطن از کدورات ظلمات ذنوب به مصباح توبه که عبارت است از باز کشیدن عنان نفس از راه جفا با ندامت از ما مضیٰ[۷] و روی آوردن به بساط وفا که این خود به حقیقت مبدأ راه طالبان و سرمایهٔ فتوح صادقان و مفتاح ابواب سعادت سالکان است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

اگر به آب ندامت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزل هوس ار یک دو گام پیش نهی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

پس باید که بنده به آب ندامت به هدایت «النّدم توبةٌ»[۸] جرایم ماضیه را از دفاتر اعمال خود بشوید و به سکّین[۹] استغفار، نقوش گناه از[۱۰] ضمیر بستراند[۱۱] تا از هاویهٔ

---

۱. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۴. ۲. ف: خدایی. ۳. ف: می‌کردید.
۴. ف: ـ و. ۵. م: طاقیان. ۶. ف: دلال.
۷. ف: معاصی.
۸. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۸۰؛ تحف العقول، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۷٤، ص ۱۵۹.
۹. ف: تسکین (به سکّین). ۱۰. ف: + صفحهٔ. ۱۱. ف: ستراند.

بُعد ﴿و قيل بعداً﴾[1] به زاويهٔ قرب «من تقرّب إلى الله شبراً تقرّب إليه ذراعاً»[2] رسد[3] و از دل غموم معصيت و قيد[4] هموم دار آخرت، به جان امان يابد؛ چنانچه در حديث نبوى هم مصدّق اين معنى وارد است كه: «إنّ العبد إذا اعترف ثمّ تاب تاب الله عليه»[5] يعنى چون بنده بر اسائت اعمال خويش مطلع شود و به تقصيرات، معترف آيد و از مافات، نادم و بر تدارک آن، عازم و بر صرف باقى عمر در طاعات، جازم گردد حضرت الله ـ تعالى و تقدّس ـ گناهان او را عفو فرمايد و او را از زمرهٔ مقبولان گرداند؛ چه دست عنايت[6] بى‌علّت او آلايش بسيارآلوده روزگار را به درياى عفو[7] شسته و بدرقهٔ كرم بى‌نهايت او بس مغرقان بحر هلاک را از غرقاب معاصى رهانيده.[8]

نظم

عفو او بخشيده همچون ما بسى لطف او شامل به حال هر كسى

و چون در لفظ حديث قدسى، «يا ابن آدم» واقع است، برهان صحّت نسبت با[9] آدم و آدميّت توبهٔ تائب[10] بود كه ﴿و عصى آدم ربّه فغوى ثمّ اجتباه ربّه فتاب عليه و هدى﴾[11] بلكه به موجب نصّ با درايت ﴿يا أيها الّذين آمنوا توبوا إلى الله توبةً نصوحاً﴾[12] أي خالياً عن الشوائب، بر هر مؤمنى كه طالب نجاح و جوياى فلاح است، توبه واجب و لازم است؛ زيراكه احكام اضداد در جبلت انسان، مركوز و اصول خير و شرّ در طينت او معجون است و تخليص جوهر شريف انسانى از خبايث آثار شيطانى، ممكن نيست مگر به گذار احدى النارين؛ آتش ندم يا نار جهنّم. پس مبادرت تخليص[13] به أخفّ النارين پيش از طى بساط اختيار، دأب اخيار و رسم ابرار است.

---

١. سورهٔ هود، آيهٔ ٤٤.
٢. مسند أحمد، ج ٥، ص ١٥٥، عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١١٦.
٣. ف: ـ رسد.
٤. ف: ـ و قيد.
٥. صحيح البخاري، ج ٥، ص ٥٩.
٦. ف: غايت.
٧. ف: ـ عفو.
٨. ف: رهانيد.
٩. ف: بسبب با.
١٠. ف: تائب.
١١. سورهٔ طه، آيهٔ ١٢١ و ١٢٢.
١٢. سورهٔ تحريم، آيهٔ ٨.
١٣. م: ـ تخليص.

نظم

خلاف امر خداوند، موجب سخط است

رضـای او طـلبی تـوبه از مـناهی کـن

چه هم‌چنان که[1] نور آفتاب، ماحی ظـلمت لیـل[2] است، نـور طـاعات، مـاحی کدورات معاصی است و هم‌چنان که حدوث[3] اثـر صـابون، مـزیل اوسـاخ است از البسه، حرارت آتش ندم، محرق و مقطع غبار شهوات است از آینهٔ دل و[4] هم‌چنان که جامه هرگاه کمال[5] نظافت[6] یافت، مقبول شاه گشت، مرآت دل چون از[7] زنگ اغیار انجلا یافت و از کدورت غبار، مصفّا شد، قـابل ورود فـیوض حـضرت اله گشت و صاحب دل در آن بارگاه، مقبول و مفلح آمد که ﴿قد أفلح من زكّيها﴾.[8]

نظم

ای دل زمـان تـوبت[9] است أسـتغفر الله العـظيم

هـنگام ذکـر حـضرت است أستغفر الله العـظيم

وقت است اگر زاری کنی وز دیده خون باری کنی

عـــزم نکـــوکاری کـنی أسـتغفر الله العـظيم

یـا ربِّ هب لي تَـوبتي، یـا ربِّ فـرّج کـربتي

یـــا ربِّ سـهِّلْ ثـقبتي[10] أســتغفر الله العـظيم

نقل است که از بنی‌اسرائیل شخصی بیست سال طاعت حق[11] کرد. پس بیست سال دیگر به انواع معاصی مبتلا گشت. روزی ناگه در آینه نظر کرد و موی[12] سفید در محاسن خود بدید. آتش[13] تشویر از نهاد او شـعله[14] بـرآورد و در مـوقف نـیاز بـه

---

۱. ف: ـ که. ۲. ف: ـ لیل. ۳. م: حدث.
۴. ف: ـ و. ۵. ف: بجمال. ۶. م، ف: نضافت.
۷. ف: + غبار و. ۸. سورهٔ شمس، آیهٔ ۹. ۹. ف: توبه.
۱۰. م: (ناخوانا). ۱۱. ف: + تعالی.
۱۲. ف: ناگاه نظر در آینه کرد، موی. ۱۳. ف: + آه.

حضرت بی‌نیاز بنالید و گفت: الهی[15] بیست سال بندگی حضرت تو کردم. بعد از آن بیست سال دیگر است که دواعی نفْس و هوا و[16] اغوای[17] شیطان، عنان اختیار من از دست توفیق ربوده‌اند و از ذروهٔ درجات طاعت در حضیض[18] حرمان و مخالفت انداخته و اکنون ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف بازکشم، شایستهٔ خلعت قبول گردم یا نی؟ از ملأ اعلیٰ ندایی شنید که: «أحببتنا فأحببناك، و تركتنا فتركناك، و عصيتنا فأمهلناك، فإن رجعتَ إلينا قبلناك»[19] یعنی لاف محبّت ما زدی، سکّهٔ محبّت تو در میان آسمانیان زدیم. پس ترک ملازمت درگاه ما کردی، تو را در غرقاب جهالت رها کردیم. پس مَرکب مراد در میادین ضلالت به جولان درآوردی، زمام مهلت تو را فروگذاشتیم. پس اگر به درگاه کرَم ما بازگردی، وجود تو را[20] به خلعت توبه، مزیّن گردانیم و نام تو را در دیوان مقبولان، ثبت فرماییم و منشور محبّت تو را در مجلس روحانیان بخوانیم که ﴿إنّ الله يحبّ التوّابين و يحبّ المتطهّرين﴾[21].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

بنده همان به که ز[22] تقصیر خویش　　عذر به درگاه خدا آورد

إلهي لئن جلّت وجمّت خطيئتي　　فعفوك عن ذنبي أجلّ و أوسع

ای سعادتمند! چون دانستی که توبه عبارت است از ترک گناه، بدان که گناه، عبارت است از هرچه مخالفت امر حق[23] باشد از فعل و ترک، و مخالفت حقّ سمّی است که در روح ایمان، سرایت می‌کند و به آلام نار جحیم می‌کشد و به هلاک ابدی و خسران سرمدی مخالف می‌انجامد. پس تدارک سمّ خلاف به تریاق توبه در ایّام مهلت و اوان فرصت که ممکن التدارک است، از واجبات باید شمردن و از این جهت

---

۱۴. ف: ـ و شعله.　۱۵. ف: خداوندا.　۱۶. ف: ـ و.

۱۷. ف: اغواء.　۱۸. م: مضیق.　۱۹. در مآخذ حدیثی نیافتیم.

۲۰. ف: ـ تو را.　۲۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۲.　۲۲. ف: به.

۲۳. ف: مخالف امر پروردگار.

بود[۱] که حضرت رسالت ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۲] فرمود که: «**من تاب قبل أن یطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه**»[۳] یعنی اگر بنده پیش از برآمدن آفتاب روح از مغرب بدن به ساعتی بل یک[٤] لحظه‌ای از معاصی، اجتناب نماید و از[۵] کرده‌ها پشیمان آید[٦] و به حجَر صدق، قرع باب توبه کند، امید آن هست که حضرت حق ـ جلّ و علا ـ توبهٔ او را قبول کند و رقم عفو بر جرایم او بکشد.

نظم

هان وهان این دم که[۷] هستت فرصتی — جهد می‌کن تا بیابی دولتی
کشتگاه آخرت دنیاست هان — هرچه کاری بدروی آخر همان

الحدیث السابع عشر

قال رسول الله ﷺ:[۸] «**یا أیها الناس، توبوا إلی الله، فإنّي أتوب إلیه في الیوم مئة مرّة**».[۹]

مصباح انوار عنایت، مفتاح ابواب هدایت، قابل افیاض ربّ العباد[۱۰] قائل «**أنا أفصح من نطق بالضّاد**»[۱۱] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: ای آدمیان! توبه را شعار خویش گردانید که من در روزی صد نوبت توبه می‌کنم. یعنی من که محمّدم، با وجود کمال نبوّت و تشرّف به عزّ مغفرت، این ورد را بر خود لازم ساخته‌ام و در اشتغال بدین ورد در هر روز، اهمال نمی‌نمایم. شما که از متعطّشان مفازت[۱۲] مغفرت و از مستسقیان فیفای شفاعت منید، اولی آن که بدین[۱۳] ورد، ملازمت نمایید[۱٤] و تغافل از آن به هیچ وجه، جایز ندارید[۱۵] تا به برکت آن از شرّ اغوای شیطان

---

۱. ف: است. ۲. ف: صلی الله علیه وآله. ۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٤. ف: به. ۵. ف: اجتناب و از کردارها و. ٦. ف: شود.
۷. ف: ای آن که. ۸. م: صلی الله علیه وسلم.
۹. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۳، مسند أحمد، ج ٤، ص ۲۱۱. ۱۰. ف: ربّ العالمین والعباد.
۱۱. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۸۲. ۱۲. ف: مفازه.
۱۳. ف: این. ۱٤. ف: نمایند. ۱۵. ف: ندارد.

و خسارت[1] دارالامان در امان باشید[2] و به مثوبات و غفران حضرت منّان، فایز گردید؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿وتوبوا إلى الله جميعاً أيّها المؤمنون لعلّكم تفلحون﴾[3] که نصّ صریح است بر وجوب[4] توبه،[5] از حسن عاقبت حال تائب، مخبر و حدیث «ليس شيءٌ أحبّ إلى الله من مؤمنٍ تائبٍ و مؤمنةٍ تائبة»[6] به کمال خیرخاتمت[7] ایشان مشعر است.

ای سعادتمند! توبه دو نوع است عام و خاص:

توبهٔ عام، بازگشتن است از راه مخالفت ظواهر اوامر شرعیه با ندامت از مافات و روی آوردن به راه رضای خدای تعالی با عزم ثبات؛ چنانچه اشارتی[8] بدین معانی سمت سبقت یافته، و تارک این معنی نزد اهل ظاهر و باطن آثم است و مستوجب سیاسات شرعی و عقوبات اخروی.

و توبهٔ خاص، باز آمدن است از راه مخافت حقایق مستنبط از بواطن[9] اوامر شرعیه، و تارک این معنی نزد اهل تقوا آثم است و مستوجب تأدیبات طریقتی و مستحق بُعد از مطلوب حقیقی.

و چون این معنی به وضوح پیوست، بباید دانست که نزد اهل الله، آدمی در هیچ حالی خالی از گناه نیست؛ یا به جوارح یا به دل، یا به ایراد خواطر متفرقه که مانع است از ذکر حضرت ربّانی یا به غفلت و قصور در علم به ذات و صفات حضرت صمدانی، یا به نقصان در تکمیل صفات نفسانی و از جملهٔ اینها توبه واجب است؛ بدان سبب که منتج بعداند از مقصود حقیقی و موجب حرمان از مطلوب اصلی که آن لقاء الله است و مثبت این مقصود هم حدیث مقرّب حضرت معبود است که با وجود کمال رفعت شأن و لبس تشریف غفران که ﴿ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر﴾[10] فرمود که: «إنّه

---

۱. ف: ـخسارت. ۲. ف: باشند. ۳. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱.
٤. ف: وجود. ٥. ف: ـتوبه.
٦. عيون أخبار الرضا؈، ج ۱، ص ۳۳. ۷. ف: خاتمه.
۸. ف: اشاره. ۹. م: +و. ۱۰. ف: سورهٔ فتح، آیهٔ ۲.

لیُغان علی قلبي و إنّي لأستغفر الله في كلّ یومٍ سبعین مرّة»[1] یعنی پوشیده می‌شود دلِ مـن و[2] هر روز[3] من هفتاد کرّت[4] از حضرت غفّار، آمرزش آن گناه می‌طلبم و از شرّ آن بدان خلاصی می‌جویم و بعضی «مئة مرّة»[5] نقل کرده‌اند یعنی صد نوبت استغفار می‌کنم.

و اگر چه یقین است که آن حضرت از جمیع خطایا مبرّا بود، اما اهتمام خاطر[6] مبارک به ضبط امور دین و مهمّات مسلمین و مجادلات بـا مـنافقین و مـحاربات بـا مشرکین و التفات به امور ضروریه از مآکل و مشارب و امثال اینها جمله را از غفلات ـ که مکدّر آینهٔ دل‌اند ـ عدّ فرموده[7] و استغفار از آن نموده[8] تا طالبان سبیل عرفان و سالکان صراط ایقان، آن را در کلّ حال، دستور اعمال گردانند و خود را به وسیلهٔ آن به مراتب ارباب کشف و عیان رسانند.[9] پس هر صادقی که جویای طریق اصحاب یمین و خواهان قرب[10] ربّ العالمین است، باید که دست اعتصام به موجب فـرمان سـیّد الانام ـ علیه الصلاة والسّلام ـ در عروهٔ وثقای توبه و انابت[11] زند و هر چیزی که سر مویی حجاب راه او می‌گردد، به آتش تشویر و ندم بسوزد و مَرکب همّت، در مضمار طلب ترقیّات بر مراتب کمالات به جولان درآرد و آنچه اهل ذوق و وجدان دیـده و دانسته‌اند[12] ببیند و بداند.

نظم

هـرچـه مـی‌بینی حـجاب راه خـویش / مـــحو گـــردان از دل آگــاه خـــویش
غـفلت و تشـویش از خـود دور کـن / چشـــم شـیطان هـوا را کـور[13] کـــن
غـرق کـن در بـحر عـرفان، خـویش را / کـــین بــود آیـین جـان، درویش را

---

۱. المجازات النبویّة، ص ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
۲. م: ـ و.
۳. ف: +که.
۴. ف: ـ هفتاد کرّت.
۵. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲، بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
۶. ف: خواطر.
۷. ف: کرده‌اند.
۸. ف: نموده‌اند.
۹. ف: رسانید.
۱۰. ف: ـ قرب.
۱۱. ف: انابه.
۱۲. ف: دیده‌اند و دانسته.
۱۳. ف: دور.

نـــفس بـــدفرمای را تأدیب کـــن خـــوی‌های زشت را تـــهذیب کـن

در پـی تکـمیل عـقل خـویش بـاش با خدا بـاش و ز خـود بـی‌خویش بـاش

در خبر است که حق ـ جلّ و علا ـ خطاب می‌فرماید به سرّ بنده در وقت ولادت بر سبیل الهام که: «ای بنده! تو را از ظلمت‌آباد عدم به صحرای وجود آوردم[1] پاک از شایبهٔ کدورات و طاهر[2] از ظلمت معاصی. و ایّام عمر که سـرمایهٔ تـجارت آخـرت است، نزد تو امانت نهادم و تو را بر گنج دل که خزانهٔ اسرار ماست، امین گردانـیدم. هوشیار باش تا داغ خیانت بر ناصیهٔ روزگار خود[3] ننهی و در قیام به ادای وفای عهد ما تقصیر روانداری، تا در مجلس دارالسّلام از دولت لقای ما محروم نمانی و به حجاب حـرمان و عـذاب خسـران، گـرفتار نگـردی ﴿أوفـوا بـعهدي أُوفِ بـعهدكم و إيّـاي فارهبونَ﴾[4]».

ای سعادتمند![5] هر که جوهری دارد و می‌داند که بهای آن جوهر، جمیع عمر به مؤونت او وفا می‌کند،[6] چون آن جوهر[7] از وی[8] ضایع شود، شک نیست که بر فوات آن جوهر، مغبوب و مصیبت زده شود و اگر داند که تضییع آن مـوجب هـلاک وی است، بدان سبب که ودیعت پادشاهی قـاهر است، یـقین کـه مـلالت و مـصیبت او زیاده‌تر[9] گردد و تحسّر و تأسف عظیم، پدید آید. پس هر ساعت از[10] عمر آدمـی، جوهری[11] است که قیمت آن کس نداند؛[12] زیرا که بدان جـوهر، سـعادت ابـدی و پادشاهی سرمدی، حاصل[13] می‌تواند نمود و به سبب آن از عذاب الیم و خسران مقیم، خلاصی می‌تواند یافت و این جوهر در هر ساعت از وی فوت می‌گردد[14] و هیچ اثر

---

۱. ف: آورد.
۲. ف: ظاهر.
۳. ف: ـ خود.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ٤٠.
۵. ف: ـ ای سعادتمند.
٦. ف: + و.
۷. ف: ـ جوهر.
۸. ف: او.
۹. ف: زیادتر.
۱۰. ف: ـ از.
۱۱. ف: جواهری.
۱۲. ف: که کسی قیمت آن نداند.
۱۳. ف: ـ حاصل.
١٤. ف: می‌گذرد (فوت می‌گردد).

تحسّر و تأسف و مصیبت و تلهّف در او پیدا[1] نمی‌آید، با وجود آن که امانتی است از خالق کردگار و ودیعتی از حضرت قهّار که ﴿خلق الموت و الحیاة لیبلوکم أیّکم أحسن عملاً﴾[2] و فوت او سبب غرامت ابدی و هلاکت سرمدی است.

و این از آن جهت باشد که اکثر خلق در خواب غفلت و جهالت‌اند و این جوهر شریف در آن خواب از ایشان فوت می‌شود و خبر ندارند[3] که «النّاس نیامٌ، فإذا ماتوا انتبهوا».[4] چون به آواز کوس اجل از خواب غفلت و جهالت بیدار شوند و جزای افعال و اقوال نامرضی خویش، سلاسل و اغلال را بینند و افلاس و گرفتاری خود را مشاهده نمایند و جلالت حال و رفعت سریر سلطنت ابدی که نتیجهٔ طاعت یک ساعت مخصوصان عنایت ازلی است، مکشوف گردد، تلاطم[5] امواج دریای تلهّف و تشویر، جوش برآورد[6] و آتش حیرت و حسرت، چنان شعله‌زدن گیرد که اگر دنیا و هرچه در اوست[7] ایشان را بودی در عوض یک ساعت عمر اگر ستاندندی فدا کردندی، تا در آن یک ساعت به تدارک آن تقصیرات، مشغول گشتندی و از این جهت، حضرت نبوی ﷺ فرمود که: «بیشتر فریاد أهل دوزخ از تسویف بود».

و تسویف، آن است که آنچه این دم باید کرد، به وقت دیگر افکنند و شک نیست که هلاک ابدی اکثر خلق، در تسویف است؛[8] زیرا که به تعاقب کدورات معاصی و توالی ظلمات شهوات[9] آینهٔ دل به بُعد[10] سیاه می‌کنند و تصفیه و تجلیهٔ آن را به صقالهٔ[11] توبه از جهت غلبهٔ احکام نفس و هوا، در نسیهٔ توقف و تأخیر می‌افکنند، تا آنگاه که جاذبهٔ اجل، نفوس مدنّس ایشان را دریابد و به[12] اثقال اوزار و احمال اصرار در بوتهٔ هاویه اندازد.

---

۱. ف: پدید.
۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۷.
۳. ف: ندارد.
٤. خصائص الأئمة، ص ۱۱۲؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۷۳.
۵. م: تلاظم.
٦. ف: برآورده.
۷. ف: دست.
۸. ف: از تسویف بود.
۹. ف: + نفسانی.
۱۰. م: نقد.
۱۱. ف: صقالت.
۱۲. ف: تا.

نظم

ای چـو الف، عـاشق بـالای خـویش / انس تـو بـا وحشت و سـودای خـویش
فـارغ از ایـن مـرکز خـورشید گـرد / غـافل از ایـن دایـرهٔ لاجـورد
بـر سـر کـار آی[1] چـرا خـفته‌ای / کـار چـنان کـن کـه پـذیرفته‌ای
مست چـه خـفتی[2] کـه کـمین کـرده‌انـد / کـارشناسان نـه چـنین کـرده‌انـد
زآمـدن مـرگ شـماری بکـن / مـی‌رسدت زود حـصاری بکـن

و در وصایای لقمان ﷺ آمده است که: ای فرزندا در توبه تأخیر مکن و در انابت تقصیر[3] منمای که لشگر اجل از تاختن خود کسی را خبر نکرده است و از صدمهٔ صاعقهٔ موت، هیچ کس[4] جان به در نبرده که ﴿کلّ نفس ذائقة الموت﴾.[5]

نظم

فلو کـان فـي الدّنـیا بـقاء لسـاکـنٍ[6] / لکـان رسـول الله فـیها مـخلّدا[7]

پس عاقل به حقیقت[8] کسی بود که چشم دل را از خواب غفلت، بیدار سازد و کلبهٔ جان را به نور تأمّل، روشن گرداند و به یقین بداند که لشگر اجل، پیوسته به کین[9] جان، کمر بسته و صیّاد مرگ در کمین صید عمر، نشسته و مطیّهٔ حیات، نااعتماد و بنیاد زندگی، برباد و چشم زمانه، بر راه و رشتهٔ عمر، کوتاه و کار دنیای غدّار، بی‌اعتبار و اساس امورش ناپایدار و وثاق مطالبش بس نااستوار است. پس دنس قبایح اطوار افعال را از صفایح طومار اعمال خویش به میاه توبه و اعتذار و انابت[10] و استغفار فروشوید و اوان فراغت و ازمان فرصت را مغتنم شمرده، در پاک ساختن راه و رفع حجاب وصول به سعادت لقاء الله، تهاون[11] و تقصیر ننماید[12] تا از خطر

---

۱. ف: + تو. ۲. ف: خسبی. ۳. ف: انابه تقصیری.
٤. ف: کسی (هیچ کس). ٥. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۵. ٦. ف: ـ لساکن.
۷. ف: مخلّد. ۸. ف: ـ به حقیقت. ۹. ف: کمین.
۱۰. ف: انابه. ۱۱. ف: تهاوت. ۱۲. م: ننمایند.

خسران و ضرر خذلان ﴿و من لم يتب فأُولئك هم الظالمون﴾[۱] در امان باشد و به نعیم سرمدی در جنان فایز گردد که ﴿و أمّا من خاف مقام ربّه و نهى النفس عن الهوى فإنّ الجنّة هي المأوى﴾.[۲]

نظم

هر دم از عمر می‌رود نفسی | چون نگه می‌کنی نمانده[۳] بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی! | مگر این پنج روزه دریابی
عمر برف است و آفتاب تموز | اندکی ماند و[۴] خواجه غرّه هنوز
خجل آن کس که رفت و کار نساخت | کوس رحلت زدند و بار نساخت
ای تهی دست رفته در بازار! | ترسمت پر نیاوری دستار
برگ عیشی به گور خویش فرست | کس نیارد ز پس تو پیش فرست
هر که مزروع خود بخورد و[۵] خوید | وقت خرمنش خوشه باید چید
نیک و بد را چو می‌بباید مرد | خنک آن کس که گوی نیکی برد

ای سعادتمند! اگر بندگان را معرفت کمال رأفت و مرحمت و وفور عنایت و عاطفت حضرت رئوف رحیم، بی سابقهٔ عملی و واسطهٔ خدمتی در باب خویش حاصل بودی، خجل گشتندی و هرگز مکافات آن را به اقدام بر عصیان روا نداشتندی و چون به حکم نصّ حدیث «كلّ بني آدم خطّاء»[۶] هیچ کس از دست شرّ اعدای معصیت، در حصن حصین عصمت، جای نمی‌یابد، هرگاه گَرد[۷] گناه، آینهٔ دل ایشان را سیاه کردی، به مقتضای و «خير الخطّائين التّوابون»[۸] بلا توقّف، آن را به مندیل انابت، پاک ساختندی و از حمل اوزار اصرار، ابا نمودندی.

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۱.　۲. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۴۰ و ۴۱.　۳. م: نماند.
۴. ف: مانده.　۵. م: ـ و.
۶. سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۲۴۴.
۷. ف: ـ گرد.　۸. سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۳.

نقل است از شیخ ذو النّون مصری ـ قدّست أسراره ـ که روزی بر کنار آبی وضو می‌ساخت. کژدمی دید که از صحرا می‌دوید. چون[۱] کنار آب رسید باستاد[۲] و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرو آمد و روانه شد. شیخ از این صورت متعجّب شد و گفت: این حال، بی‌سرّی نیست. شیخ هم از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت. کژدم می‌دوید و شیخ بر اثر او می‌رفت تا به سایهٔ درختی رسید. جوانی را دید در سایهٔ درخت، خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می‌آمد و قصد هلاک[۳] آن جوان کرده بود.[٤] چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید، کژدم از این طرف برسید[٥] و زخمی بر مار زد و مار، بر جایْ هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد[٦] و باز آن ضفدع از آن[٧] آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن[٨] سوار شد و از آب بگذشت.

شیخ با خود اندیشید که این جوان از اولیاء الله است. پس بازگشت و به نزدیک جوان آمد. چون بدو نزدیک شد او خمر خورده بود و مست، خفته و رایحهٔ خمر از او می‌دمید. شیخ را تعجّب زیاد[۹] شد. در این حال آوازی شنید که: ای ذو النون! چند تعجّب کنی؟ اگر بدرقهٔ حفظ ما[۱۰] رعایت اتقیا و معصومان[۱۱] و احرار کند، پس اشقیا و فجّار و عصات و اشرار را که رعایت کند؟ و اگر سیلاب عفو ما اوساخ تیره‌روزگاران عاصی را نشوید، که شوید؟ و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد، که گیرد؟ و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر جان تایهان[۱۲] بوادی غفلت نبارد، که بارد؟ و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق‌شدگان دریای طبیعت و اهوا[۱۳] را[۱٤] از غرقاب مخالفت، به ساحل توبه و انابت[۱٥] نیارد، که آرد؟ شیخ را وقت خوش

---

۱. ف: بر.
۲. ف: بایستاد.
۳. ف: هلاکت.
٤. ف: ـ بود.
٥. ف: رسید.
٦. ف: آمده.
۷. ف: ـ آن.
۸. ف: او.
۹. ف: زیاده.
۱۰. ف: با.
۱۱. ف: مغضوبان.
۱۲. ف: تائبان.
۱۳. ف: موالی.
۱٤. ف: ـ را.
۱٥. ف: انابه.

گشت. گرد آن جوان می‌گشت و می‌گفت:

نظم

ای خفته‌ای که دوست نگهبان جان توست!
تو مست و غافل و[1] کرمش پاسبان توست
خوابت چگونه آید از شوق آن کریم
کش رحمت و عنایت، بیش از گمان توست!

چون آن جوان[2] بیدار شد، شیخ را بدید و خجل گشت. پس گفت: ای بزرگوار! این چه جای[3] توست؟! شیخ، قصهٔ حال بگفت. جوان، نعره زد و جامه، چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر، به طاعت حق[4] مشغول شد.

در خبر است که شیطان ـ علیه اللّعنه ـ گفت: به عزّت تو یا ربّ! همواره اغوای[5] بندگان تو می‌کنم، تا آن گاه که سلطان ارواح ایشان، در مملکت[6] اجسام، بر سریر تصرّف باشد. حضرت الله تعالی فرمود که: «ای شیطان! به کمال عزّت و جلال و رفعت مکان خویش، که هر بنده‌ای را که تو اغوا[7] کرده باشی، چون از حضرت ما طلب مغفرت کند، من از او ببخشم و به رحمت و عنایت خویش، مخصوص گردانم» و نصّ کلمهٔ ﴿و من یعمل سوءاً أو یظلم نفسه[8] ثمّ یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً﴾[9] بیان این حال می‌کند[10] و حدیث قدسی: «هل من تائبٍ فأتوب علیه، و هل من مستغفرٍ فأغفر له»[11] اثبات این معنی[12] می‌فرماید.

پس هر صاحب دولتی را که کحل الجواهر توفیق و تأیید، چشم[13] جان و دیدهٔ

---

۱. ف: غافلی (ـ و).
۲. ف: او (آن جوان).
۳. م: صفای (چه جای).
۴. ف: پروردگار.
۵. ف: اغواه.
۶. ف: ملکت.
۷. ف: اغواه.
۸. ف: ـ نفسه.
۹. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۰.
۱۰. م: ـ بیان این حال می‌کند.
۱۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۱؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۳۳.
۱۲. ف: + می‌کند و.
۱۳. ف: مانند جسم (تأیید چشم).

جنان[1] روشن ساخته باشد، چون به حقیقت این حال نظر کند و بداند که با وجود کثرت احمال ذنوب و عصیان و غلبهٔ اوزار طغیان[2] و کفران، سعت دریای غفران حضرت منّان به مرتبه‌ای است که به مجرّد وقوع ندامت از تقصیرات و عزم تدارک مافات و خطور استغفار از خطیّات، جمیع آنها در رشحه‌ای از این بحر، ناپدید می‌گردد و وجود نادم به خلعت مغفرت و رحمت، مزیّن می‌شود، همین قدرْ علم، او را باعثهٔ[3] انقیاد و اطاعت و[4] دلیل راه عبادت و ترک مخالفت، کفایت باشد. با آن که فیض آثار انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم ـ جلّت عظمته ـ در شأن هر بنده‌ای از آن متجاوز است که زبان بیان بلغاء به ادای آن اقدام توان نمود[5] و یا قوهٔ ادراک عقلا به درک آن فرا تواند رسید؛ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿و إن تعدّوا نعمةَ الله لا تُحصوها إنّ الإنسان لَظلومٌ كفّار﴾[6] از این مقصود خبر می‌دهد.

نظم

ای که هستی غافل از لطف خدای! — یک نظر در خویش کن سر تا به پای
از قدم تا فرق نعمت‌ها ببین — گشته فضل او به هر مویی قرین
هم بدین فیضش نگشته از تو سیر — گشته در هر دو جهانت دستگیر
لطف او در کار و تو فارغ ز کار — خیز و از کردار خود شرمی بدار
کس از این دنیای دون طرفی نبست — دل نباید در چنین غدّار بست
پیش از آن وقتی که تنگ آید مجال — گوش نفس بد به دست توبه مال[7]
در عبادت صرف کن اوقات را — عذر خواه از بندگی مافات را

و بباید دانست که حال نادم از کرده[8] و عازم بر توبه، همچو حال مریضی است بی‌تجربه که شعور بر قصور مزاج و مایحتاج علاج یافته؛ امّا چون از تجربه ناگزیر

---

۱. م: چنان.
۲. ف: طعنان.
۳. ف: باعث.
۴. ف: ـ و.
۵. ف: تواند اقدام نمود.
۶. سورة ابراهيم، آية ۳۴.
۷. ف: خود بمال.
۸. ف: گناه.

است یمکن[۱] که اوقات استعمال و کیفیت خاصیّت ادویه بر او مستور گردد و هرچه نه چنان بود که[۲] باید و نه در آن وقت که شاید، یقین که از آن چیزی در وجود نیاید. پس از این جهت، اصحاب طریقت که اطبّای مرضیِّ معصیت‌اند،[۳] در توبه امر فرموده‌اند به گرفتن دست مرشدی که به زیور کمالات صوری و معنوی، آراسته و تجلّی علوم آداب شریعت و طریقت و حقیقت پیراسته باشد[۴] و اگر چنین کاملی یافت نباشد، به هر حال از آن که فی الجمله[۵] به کمالات معنوی، آراسته بود، چاره نبود ﴿فإن لم یُصیبها وابلٌ فطلٌّ﴾[۶] تا به واسطهٔ هدایت و رعایت آن صاحب‌باطن واقف و هادی عارف، از عقبات ضلالت بتوفیق الله تعالی به سلامت بگذرد؛ زیرا که هرچند اصول عزیمت ترک عصیان و عروق ندامت از کفران در اراضی قلوب طالبان عبادت رحمان، ثابت و راسخ گشته باشد؛ امّا چون حلاوت مخالفت حق و متابعت باطل، در مذاق جان شیطان نفس از آن بیشتر است که به احساس حموضت قصور عواقب رذایل[۷] اهواء زایل گردد، یمکن که باد ادبار از هبوط ادخنهٔ اغوای شیطان نفس مکّار، دیگرباره قوّه گیرد و جملهٔ آن اصول و عروق را برکند و باز غبار شقاوت بر ناصیهٔ روزگار او فشاند و نهال خذلان و خسارت در کنار او نشاند و هرگاه در انابت، توسّل به اهل دلی نماید که شایستهٔ وکالت باشد در هدایت خلق به جانب خالق ﷻ و زمام حلّ و عقد امور دینی خود را به دست امر و نهی او باز دهد و او را بر خویشتن، حاکم مطلق گرداند، یقین که مصارف احوال او از شایبهٔ تردّد و غایلهٔ تزلزل به برکت همّت و معونت[۸] عنایت خدای و التفات خاطر آن مرشد، در کنف حفظ الهی، محفوظ و مصون ماند، تا آن که جاذبهٔ تأیید، سر او را از قعر غرقاب غفلت به ساحل میل عبادت کشد و به اندک وقتی به مرتبهٔ اهل سعادت رسد.

---

۱. م: ممکن. ۲. ف: هرچه بچنان که. ۳. ف: ـ اند.
۴. ف: طریقت پیراسته‌اند شد. ۵. ف: ـ فی الجمله. ۶. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۵.
۷. ف: زوایل. ۸. م: معنویت.

نظم

صحبت مردانت از مردان کند　　　نار خندان باغ را خندان کند

چون به صاحب دل رسی گوهر شوی　　　گر بسان[۱] صخره و مرمر شوی

و چون بر این معانی، اطلاع افتاد، مخفی نماند که مرشدان طریقت، خطبه‌ای جهت انابت، ترتیب کرده‌اند که در حالت گرفتن دست پیر، به مرید تلقین نمایند[۲] و او نیز از سر ارادت و صدق، بدان تکلّم نماید و آن این است:

أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم. بسم الله الرّحمن الرّحيم، ﴿شهد الله أنّه لا إله إلّا هو و الملائكة و أُولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلّا هو العزيز الحكيم إنّ الدين عند الله الإسلام﴾[۳] توبه کردم و به خدای بازگشتم از هرچه دانستم و ندانستم. توبهٔ نصوح کردم. ﴿يا أيها الذين آمنوا توبوا إلى الله توبةً نصوحاً﴾[٤] گردن دادم فرمان خدای را و فرمان رسول خدای را و بیزار شدم از فرمان شیطان و بدعت و ضلالت و خیانت و هرچه مرا از راه خدای[۵] دور می‌گرداند. مرشدان طریقت را پیشوای خود گردانیدم. امر ایشان را امر دانستم و نهی ایشان را نهی دانستم و اقتدا به هدایت و ولایت ایشان کردم. ﴿ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا و هب لنا من لّدنك رحمةً إنّك أنت الوهّاب﴾[٦] سه کرّت بگوید و بعد سیوم، «محمّدٌ رسول الله» هم بگویند. والسّلام[۷]

الحديث الثّامن عشر

قال رسول الله ﷺ:[۸] «موتوا قبل أن تموتوا».[۹]

مالک تاج «لولاك»[۱۰] سالک منهاج ﴿إنّا أرسلناك﴾[۱۱] مبشّر المؤمنين و منذر

۱. ف: به ساحل.　۲. ف: نماید.　۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸ و ۱۹.
٤. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۸.　۵. ف: + تعالی.　٦. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸
۷. ف: ـ سه کرّت ... والسّلام.　۸. م: صلی الله علیه وآله.　۹. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۹.
۱۰. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸٦؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٤۳٦.
۱۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۹؛ سورهٔ احزاب، آیهٔ ٤۵؛ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲٤؛ سورهٔ فتح، آیهٔ ۸.

الکافرین ـ علیه‌الصلاة والسّلام ـ[۱] می‌فرماید که: «بمیرید پیش از آن که بمیرید». یعنی در خلع لباس ذمایم صفات و قلع اساس شهوات و لذّات، سعی نمایید و خود را از اوصاف حجابیّهٔ بشری، پاک سازید و هستی موهوم خود را در بحار تجلّیات، فانی گردانید و در این حینی[۲] که توانایی دارید تا به خلعت حیات[۳] معنوی باقی که توحید عیانی[۴] است، مشرّف شوید و به عزّ سعادت عقبیٰ که عرفان و لقای ربّانی است، فایز گردید، پیش از آن که[۵] شعار مستعار حیات فانیه را[۶] از ابدان شما سلب نمایند و دثار اختیار جزوی را از شمار بربایند و در آبار ادبار، شما را معقود وثاق خسران و شقا[۷] بمانند.

نظم

تا که[۸] دستت می‌دهد کاری بکن　　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

ای سعادتمند! سالکان مسالک دین و ناسکان مناسک یقین، طی صحیفهٔ هر شیوه‌ای از مطالب نفسانی و شهوات جسمانی را موتی دانسته‌اند؛ چه هر حالی که حال الحیات حاصل بود، به موت زایل شود و چون حیات صوری ظاهراً مؤسّس[۹] بر لذات و راحات زایلهٔ دنیوی است، لاجرم قمع اصل هر لذّتی[۱۰] و ترک وصل هر راحتی، موتی بود به حسب ظاهر و لیکن[۱۱] مثمر حیاتی بود به حسب باطن؛ زیرا که رفع عقبات ضلال، مورث انوار جمال بود.

نظم

تا نمیری هم ز یک یک چیز تو　　　کی نهی گامی در این دهلیز تو

و طالبان مسند سرور را در استهدام ابنیهٔ شرور که موجب قصور جنان و سبب

---

۱. ف: صلی الله علیه وآله.　۲. ف: حین.　۳. ف: ـ حیات.

۴. ف: عنایت.　۵. ف: ـ که.　۶. م: ـ را.

۷. ف: شعار.　۸. ف: ای که.　۹. ف: مواسس.

۱۰. ف: لذّاتی.　۱۱. ف: لیک.

توطّن در قصور جِنان و ملزم حصول سعادت لقا و منتج وصول به دولت فنا و بقاست، اطوار بسیار و مراتب بی‌شمار است. امّا از روی اجمال و کلّیه، دو مرتبه، ایشان را دست دهد که مضمون کلام نبوی ﷺ[1] مخبر از آن و امر بدان بود:

مرتبهٔ اول، اطمینان نفس است که آن میرانیدن اوست از اوصاف ذمیمهٔ شیطانی و سبعی و بهیمی و زنده گردانیدن او به اخلاق حمیدهٔ انسانی و این حال، بدایت کمال بود؛ چه[2] سَیَران در صحرای عالم روحانی و طیران در فضای ملک معنوی، بعد از فوز بدین رتبه میسّر گردد و این حالت را با حالت موت از سه وجه، مناسبت بود؛ یکی آن که جمیع اوصاف قبیحه و اهوای سیئه و مشهیات[3] و مرغوبات، در این مرتبه زایل گردد، چنانچه به موت. دوم[4] آن که چون نفس، مطمئنه شود، صفت ترابیّت بر او غالب گردد و موت، خود بر طبع خاک بود. سیوم[5] آن که انسان بعد از اطمینان نفس، به علوم[6] و حقایق عالم باطن متنبه شود؛ چنانچه به موت از اسرار عالم باقی، تنبّهی حاصل می‌نماید. و اشعار بدین مقصود در کلام انبیا و اولیا ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ بسیار است و از کمال این مرتبه خبر داده است؛ آن که گفته:

نظم

خاک شو خاک تا بروید گُل　　　که بجز خاک نیست مظهر کُل

مرتبهٔ دوم، فناست در بحر احدیّت و اتصال به مبدأ حقیقی که حضرت وحدت است و در این حال، چون ادراک و شعور و تعیّنات، جمله مرتفع و از همه مبرّا و منزّه است، به موت، اشبه بود.

اما در کسب رتبهٔ اولی چون بنده را فی‌الجمله اختیاری هست، امر به تحصیل آن از تکلیف مالایطاق، خالی بود و در ثانیه اگر چه بنده را هیچ اختیاری نبود، لیکن[7]

---

۱. ف: صلی الله علیه وآله.　۲. ف: + در.　۳. ف: مشتهیات.

٤. ف: دویم.　۵. ف: سیم.　٦. ف: معلوم (به علوم).

۷. ف: ولیک.

اکتساب اسباب آن مقدور بود. پس امر بدان ـ چنانچه رأی بعضی آن است ـ هم امر بود به تحصیل آنچه مؤدّی به حصول او گردد از مراتب ترقّیات ارباب شهود و عیان و مناصب کمالات اصحاب ذوق و وجدان که موقوف علیه[۱] جمله، همان[۲] اطمینان است.

و مزید تنقیح و توضیح در این امور آن است که موت، از ظاهر به باطن رفتن است؛ چنانچه حیات، از باطن، به ظاهر آمدن است و مراد از باطن عالم مثال و ملکوت است و از ظاهر، عالم ملک و شهود[۳] و «موت حقیقی» آن است که بنده به یکبارگی به عالم باطن رود بی‌اختیاری[۴] و «مجازی» آن است که بنده بر سبیل اختیار به عالم مثال و جانب ملکوت، رجوع نماید و باز به عالم ظاهر، تنزّل فرماید و در حالت اولی کسب کمال نفس محال است؛ چنانچه فحوای حدیث **«من مات فقد قامت قیامته»**[۵] بر این معنی دالّ و آیات بسیار، شاهد این قال است و جمیع آنچه اهل الله دریافته‌اند، در حالت ثانیه[۶] یافته‌اند و از این جهت است که انسان به کسب معرفت حال الحیات مکلّف است.

نظم

این زمان کن کار خود پیوسته تو — زانکه چون مُردی بمانی بسته تو
بسته نتواند بلاشک کار کرد — کار اینجا بایدت تیمار کرد

پس در کلام حبیب ملک علّام ﷺ[۷] کلمهٔ «موتوا» امر بود به تحصیل کمالات نفسانی و معارف روحانی به برکت موت مجازی که آن به حقیقت، سیر رجوعی[۸] معنوی است به جانب عالم معنی و توجه تام به صوب مقام اصلی؛ و کلام آسمانی و

---

۱. م: موقف علیه. ۲. ف: همه. ۳. ف: +است.
٤. ف: بی‌اختیار. ۵. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۷ و ج ۷۰، ص ٦۷.
٦. ف: موت ثانیهٔ اختیاری. ۷. ف: علیه و آله التحیة والصلاة والسّلام.
۸. ف: رجوع.

تنزیل فرقانی که ﴿و كذلك نُري إبراهيمَ ملكوتَ السموات والأرض وليكونَ من الموقنين[1]﴾[2] مبنی از این مقاصد است.

نظم

حقّا که به هر دو کون امیری گر پیشتر[3] از اجل بمیری

مردان که ره خدا سپردند در عالم زندگی بمردند

و بدان که اهل توفیق، چنان تحقیق کرده‌اند که عالم مثال که برزخ است میان عالم غیب و شهادت، دو است:[4]

یکی را برزخ اولی گویند که میان ارواح مجرده و اجسام، واقع است و صور عالم ظاهر و مکنونات دنیا جمله در این برزخ بوده و از این جا به عالم شهادت تواند آمدن و اهل حال بدین عالم مثال رجوع نمایند و بر مغیبات به تأیید الله اطّلاع یابند و از وقوع حالات خبر دهند و مطالعهٔ احوال اهل[5] کمال این جا کنند.

و دوم[6] را برزخ اخریٰ گویند که ارواح، بعدالحیات بدان‌جا روند. و[7] صور جمیع اعمال و اخلاق که در نشئهٔ دنیا مکتسب شده باشد، در این برزخ باشد[8] و آن صور به شهادت باز نیایند[9] و دقایق این حقایق، بسیار است و اطلاع از وجه سماع بر آن دشوار است[10] و هرکه را درد تحقیق این اسرار است، علاج او دیدن اطوار است.

نظم

آنچه بیند قدم به یک دم حال ننویسد قلم به پنجه سال

عارفان دیده را قدم کردند پس زبان را از آن قلم کردند

ای سعادتمند! اکتساب کمالات و فوز به درجهٔ ارباب کرامات که نتیجهٔ هبوب

---

۱. م: (ناخوانا). ف: المؤمنین. ۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۵. ۳. ف: بیشتر.
٤. ف: ـ دو است. ۵. ف: ـ اهل. ٦. ف: دویم.
۷. ف: ـ و. ۸. م: باشند. ۹. ف: بازنیابند.
۱۰. ف: ـ است.

نسایم فیوض لاریبی است، جز به توجّه به جانب عوالم غیبی میسّر نگردد و توجّهی که مثمر استفاضهٔ علوم و معارف الهی و منتج وصول به عزّ سعادت تجلّیات نامتناهی باشد، بعد از ضبط و حبس حواس[1] از ادراک و احساس، صورت بندد و این حالت که معبّر است به تسیّر به سیرت جماد، موتی است از روی مجاز و حیاتی است در عالم راز.

نظم

به فکر دوست ز افکار خویش جمله بریدیم
صلاح ما همه این بود چون که نیک بدیدیم

و در بعضی احادیث، مذکور شده که نفس، جوهری است مجرّد ملکوتی که تدبیر ظاهر کند به مدد آلات و ادراک حقایق نماید در عالم باطن بالذات و آلتی است که تحریک قوای ملکوتی و تصرّف در عالم معنی به وسیلهٔ او میسّر گردد و حقیقت هر شخصی همین نفس ناطقهٔ اوست؛ چنانچه هر کسی که می‌گوید «من»، مشار إلیه او نفس ناطقهٔ او بود.

نظم

تو همه جانیّ و این تن زان توست — جان همی پرور که تن زندان توست
الروح من نور أمر الله إنشاؤها[2] — والأرض منشأ هذا القالب البدن
فالروح في غربة والجسم في وطن — فارعوا[3] ذمام غریب نازح[4] الوطن

و مخفی نماند که نفس را[5] مادام که به ادراک خودش باز نگذارند و به تدابیر و احساس امور ظاهری مشغول گردانند، صید مصید کمال از او محال بود.

---

۱. ف: +و.　۲. ف: منشاؤها.　۳. م: فارغوا.
۴. ف: نازخ.　۵. ف: ـرا.

نظم

تا ترک تعلّقات دنیا نکنی　　　جولان به سرادقات علیا نکنی

و جهت[۱] تحقیق این معنی، سنگ مغناطیس، تمثیلی عجیب[۲] است که هرگاه بر[۳] صرافت خود بود، جذب حدید که از خواص اوست کند و چون او را به سیر ملوّث سازند، قطعاً جذب آهن نتواند کردن و بار دیگر چون او را بشویند و در خون بز پرورش دهند، باز به حال اصلی خود[٤] عود کند و حدید را جذب نماید. همچنین نفس، چون به تدابیر بدنی و ادراک امور ظاهری پردازد، از ادراک حقایق معنوی باز ماند و چون لختی از آن باز ایستد،[٥] بر اسرار آن عالم، اطّلاع یابد و آنچه خواهند از معارف الهی ادراک نماید. پس شستن و پرورش دادن مغناطیس نفس[٦] از نتن سیر تدابیر و ادراکات ظاهری، منع اوست از اینها و متوجّه گردانیدن او به طرف عالم معنی. از این جاست که گفته‌اند:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

گر اوباش طبیعت را برون رانی ز دل زان پس[۷]

همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان یابی

و اگر تحصیل این سعادت و تکمیل این دولت، نفس را میسّر نبودی، حضرت خداوندﷻ، امر بر[۸] تزکیهٔ نفوس نفرمودی و نفس[۹] به خطاب ﴿فادخلي في عبادي و ادخلي جنّتي﴾[۱۰] مخاطب نگشتی[۱۱] و به الهامات سبحانی که[۱۲] ﴿فألهمها فجورها و تقويها﴾[۱۳] بینا نشدی و آنچه حضرت رسالت ـ صلوات الله علیه ـ[۱٤] فرمود که: «نفسك مطيّتك فارفق بها»[۱٥] ـ یعنی نفوس شما در طیّ سبیل عرفان و وصول به منزل ایقان،

---

۱. ف: وجه (و جهت).
۲. ف: عجب.
۳. ف: به.
٤. ف: ـ خود.
٥. ف: بازماند.
٦. ف: ـ نفس.
۷. ف: بس.
۸. ف: به.
۹. ف: + را.
۱۰. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۹ و ۳۰.
۱۱. ف: نفرمودی.
۱۲. ف: ـ که.
۱۳. سورهٔ شمس، آیهٔ ۸.
۱٤. ف: و آله.
۱٥. المبسوط، ج ۳۰، ص ۲٦۹.

مرکب‌های شمااند، پس رفق کنید با مطایای خویش تا در بیدای[۱] ضلالت پیاده نمانید و از همراهی ارباب رحمت محروم نگردید ـ بی‌شک، مثبت این مراد بود.

نظم

خواهی که به گِل نماندت خر | از جمله هوای خویش بگذر
نفس تو چو وارهد ز تلبیس | آسوده شوی ز رنج ابلیس
یابی ز جهان جان پناهی | و از جان به جنان دوست راهی

اکنون بباید دانست که این تسیّر به سیرت جماد که موتی است مجازی و مأمورٌ به است، در حدیث نبی حجازی ﷺ[۲] رجوع منتهاست به جانب مبدأ اصلی و توجّه معلول به علت حقیقی. و اقوای وجوه در تسخیر[۳] قوا[۴] و ارواح عالم قوّت،[۵] این توجّه است. خصوصاً چون[۶] با حبس نفس بود، پس تصوّر صور ملایمه، پس تحریک آنها به تلاوت اسمای ملایکه و بخورات لایقه و لبس ألبسهٔ مناسبه و امثال اینها، چنانچه اصحاب تجارب[۷] را بر آن اطّلاع حاصل است. و آن راکه[۸] در تحصیل فیض[۹] و تحریک ارواح به وسایط کم‌تر احتیاج است، او در این امر کامل است. و در طلب این حقایق است که اختلاف طرایق میان بنی نوع واحد که افراد انسان است، به ظهور پیوسته، بعضی کمر ضلال بر میان بسته‌اند و جمعی بر سریر کمال نشسته؛ چنان‌که فحوای آیهٔ ﴿أم حسب الّذین اجترحوا السیّئات أن نجعلهم کالّذین آمنوا و عملوا الصّالحات سواءً محیاهم و مماتُهم ساء ما یحکمون﴾[۱۰] و نص تا در آیهٔ ﴿قل هل یستوي الأعمی و البصیر أفلا تتفکّرون﴾[۱۱] بدین حاکم است و چون بر طالبان دین و راغبان[۱۲] راه یقین، لازم است که تحقیق امر عبادت بدانچه مقدور بود کنند و از احوال اهل عالم

---

۱. م: بیداء.
۲. ف: صلی الله علیه و آله.
۳. م: تستر.
۴. ف: ـ قوا.
۵. ف: قوه.
۶. ف: که.
۷. م: تجارت.
۸. ف: ـ که.
۹. ف: + و ادراک.
۱۰. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۱.
۱۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۰.
۱۲. ف: راعیان.

باز پرسند و حق را از باطل تمیز نمایند.

نظم

خلقت آدم برای جست و جوست — هرکه جویا نیست چون نقش سبوست
هر که طالب نیست انسانش مخوان — زان که صورت دارد امّا نیست جان

چه مستقیم الاحوال، کسی است که بر اطوار مختلفه واقف و بر اسرار عقاید متضادّه مطّلع باشد، تا به حکم «الأشياء إنّما تبيّن بأضدادها» آنچه طریق حقّانی است، از طریق شیطانی، متمیّز ساخته، بر آن ثابت بود و در روش خویش به اقوال جهّال و افعال اهل ضلال، گمراه نگردد و در امر خود، متردّد و متزلزل نشود. بنابر این، نمطی از اطوار اهل حق و باطل ـ آنچه بیان توان کردن ـ [1] به قلم درآوریم، تا موجب انتباهی گردد [2] إن شاء الله تعالی [3].

نظم

گر طالب اسرار جهانی ای دوست!
بشنو سخن از هر که توانی ای دوست!
چون باطل و حق جمله پیاپی پی توست
می‌زی پس از آن چنان که دانی ای دوست!

ای سعادتمندا کشف کنوز این رموز، آن است که معراج قوس نزولی را که نصف دایرهٔ فیض وجودی است، مدارج فیض متنزّله [4] او از احدیّت به واحدیّت و از آن‌جا [5] به عقل کل و نفس کلّ [6] و عالم برزخ مثالی و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه تا به مرتبهٔ انسان کامل که نهایت تنزّل است، هر کدام که به مبدأ، اقرب است، تحصیل فیض از جانب او اسهل است و بنابر این، انسان را در [7] سیر

---

۱. ف: آنچه بیان کردم. ۲. ف: تا انتباهی حاصل گردد. ۳. ف: ـإن شاء الله تعالی.
٤. ف: منزله. ٥. ف: این‌جا ٦. ف: ـکل.
٧. ف: ـدر.

عروجی و رجوعی[1] که قوس نصف دیگر دایره است، بر یک یک مرتبه از این مراتب، گذر می‌باید کردن و با هر منزلی آشنا شدن و تسخیر معانی هر مرتبه به تسیّر به سیرت آن مرتبه نمودن.

نظم

چراغ[2] مرد معنی آشنایی است / به قدر آشنایی روشنایی است

تا آنگه که ملکهٔ سایر به حدّی رسد که هرگاه خواهد، رجوع به طرف مقصود، به سهولت تواند کردن و به نهایت مراتب موحّدان کامل و عارفان مقبل که آن وصول است به سعادت لقاء الله و حصول بقاء بالله[3] بعد الفناء فی الله و آن را «صحو بعد المحو» نیز خوانند، تواند رسیدن و نیز از قوّت‌های عوالم باطنی، آنچه مسخّر او گشته باشد، به ظاهر تواند آوردن که کرامات عبارت از آن است و آنچه حضرت نبوی ﷺ[4] فرمود که: «العود أحمد»[5] تنبیه بر رفعت شأن این اصحاب رجعت است.

نظم

فقد سألوا و قالوا: ما النهایة؟ / فقال: هي الرجوع إلی البدایة
اگر مردی برون آی و سفر کن / هر آنچ[6] آید به پیشت زان گذر کن
میاسا روز و شب اندر مراحل / مشو موقوف همراه[7] رواحل
خلیل‌آسا برو حق را طلب کن / شبی را روز و روزی را به شب کن

امّا اول مرتبه که گذر بر او واقع است، حیوانیّت است که در سلسلهٔ فیض وجود و تکوین، مقدّم[8] بر انسانیّت است و در رتبهٔ قبول کمال، تألیف و

---

۱. ف: ـ و رجوعی. ۲. ف: + ای. ۳. ف: بقاء الله.
۴. ف: صلی الله علیه وآله.
۵. گفتهٔ ابوبکر است (نک: الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۱۵۰) و آن مثلی است که بدان تمثّل می‌جسته‌اند. نک: الصّحاح، جوهری، ج ۲، ص ٤٦٧. ٦. ف: هرآنچه.
۷. م، ف: + و. متن، تصحیح قیاسی است. ۸. ف: ـ مقدّم.

ترتیب[۱] و ترکیب خواص انزل و انقص از اوست؛ چه هرچه در حیوان از قوا و حواس و غیرها هست، جمله در انسان هست مع‌الزیاده که قوهٔ نطق و ادراک کلّیات است و سیر بر این مرتبه که آن بر تسیّر به سیرت او میسّر بود، چنان است که هر فعلی از افعال حیوانات که در عالم مثال صورت حسنه دارد ـ چنانچه اکثر آنها خود از آن قبیل است که لسان شرع بر آن[۲] جاری است ـ بدان فعل قیام نمایند و به مداومت و مزاولت، آن را ملکه و محبوب خویش گردانند؛ چون غسل و طهارت بط و دست و روی شستن گربه و ذکر و سحر خیزی خروس[۳] و قناعت و وفا و شب بیداری کلب و عزلت و انزوای بوم و حمل تعب و مشقّت بهایم و[۴] امثال این احوال.

و آنچه حضرت امام جعفر فرموده[۵] که «نُه خصلت است در سگ؛ هر کو بدان خصال متّصف بود[۶] از درجات اهل نجات با نصیب آید»، موضح این مقاصد است.

و مرتبهٔ دوم[۷] که سیر بر او واقع است، نباتیت است[۸] و تسیّر به سیرت او به تعطیر و به حبس حواس و امثال آن بود.

مرتبهٔ سیوم[۹] جمادیّت است و سیر بر او چنان بود که مفهوم شد و اصحاب فراست، در نباتات از صفت محبّت و تَوَقان هم چیزی دریافته‌اند.

و سیر بر این مراتب، چون عین سیر بود بر[۱۰] مراتب عناصر بسیطه؛ زیرا که موالید از عناصر مترکب‌اند، پس مغنی بود از تسیّر به سیرت آنها. لیکن[۱۱] تنزّه و رفع کدورات را فی‌الجمله مشابهتی به بساطت است[۱۲] و سیر بر مرتبهٔ افلاک که بَعد از مراتب عناصر است، چنان بود که افلاک را چون غیر از سیرت حرکت، دوری نبود.

---

۱. ف: ـ و ترتیب.
۲. ف: ـ بر آن.
۳. ف: + و حمل تعب و مشقت و امثال آن.
۴. ف: و حمل و مشقّت و تعب و.
۵. ف: علیه الصلاة والسلام فرمود.
۶. ف: آید.
۷. ف: دویم.
۸. ف: هست.
۹. ف: سیم.
۱۰. م: و بر. ف: چه.
۱۱. ف: و لیک (لیکن).
۱۲. ف: هست.

پس سر را که در بدن به منزلهٔ افلاک داشته‌اند[۱] و دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهن را به منزلهٔ کواکب سبعه[۲] در حین ذکر، حرکت فرمایند به حرکت دوری؛ چنان که از محاذات ناف به اطراف برند و[۳] باز به طرف ناف فرود آورند و توضیح این معنی در بعضی احادیث شده و جمله اینچه[٤] مذکور شد، در سیر بر مراتب محسوسه است و اما در سیر بر مراتب غیر محسوسه اولاً تصوّر صور ملایمهٔ معنوی تلاوت اسمای الهی باید نمودن. آنگاه از جملهٔ تعلّقات و مشتهیات جسمانی و اعتبارات، انقطاع فرمودن و روح را به ملکات این توجّهات، جبروتی ساختن. پس به نفی ما سوی الله و احظاء مضمون کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» مشغول بودن و به صدق و اخلاص تمام زبان سِرّ و سَر را بدین گویا ساختن، تا به حکم کلام قدسی «مَن طلبني وجدني، وأنا معه إذا دعاني»[٥] مستغرق بحر وصال و محرق نار اتصال گردد. این است فی‌الجمله بیان طریق سلوک اهل دانش و روش اصحاب بینش.

نظم

شرح این اطوار ناید در بیان　　گر بگویم صد هزاران داستان
بحر اسرار حقایق ای پسر!　　می‌نگنجد در ظروف مختصر
هر که را عقل خوش و[٦] صافی بود　　این قدر ایما[۷] ورا کافی بود

و افعال و[۸] تدابیر اهل تقصیر در رجوع به عالم قوه جهت تسخیر قوا و ارواح، آن است که جمعی به بت تقرّب جسته‌اند؛ بنابر آن که تأثیری که از عالم قوت[۹] در عالم عناصر یافته‌اند، اول تکوین جماد است. بعده تکوین نبات.[۱۰] بعده تکوین حیوان.[۱۱]

---

۱. ف: است.　　۲. ف: ـ و دو چشم ... کواکب سبعه.

۳. ف: ـ و.　　٤. ف: آنچه.

٥. مسکن الفؤاد، ص ۲۷: «من طلبني بالحق وجدني، ومن طلب غيري لم يجدني»؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ٦٦ و سنن الترمذي، ج ٤، ص ۲۳: «أنا عند ظنّ عبدي بي، وأنا معه إذا دعاني».

٦. ف: ـ و.　　۷. ف: ایمان.　　۸. ف: ـ و.

۹. ف: قوه.　　۱۰. ف: + و.　　۱۱. ف: + و.

بعده تکوین انسان.

پس بعضی طلب قوه از جماد نمایند که به[۱] مبدأ فیض، اقرب است و از قبول فساد، ابعد[۲] و به سنگ، رجوع کنند و چون انسان را مظهر کمال قوا شناسند، هر آینه تمثالی به صورت وی تراشند، تا نسبت اتم باشد و تحریک قوا اسهل؛ چه اعظم اسباب تسلّط در عالم قوه، رعایت نسبت را دانند و از بخوراتی که در جذب[۳] ارواح و تحریک ما فی‌القوه إلی الفعل به تجربه دریافته‌اند که اثری عظیم دارد، استعمال نمایند و اسمایی را که هم در این ابواب، نافع دیده‌اند، خوانند و ارواحی را که مسمّای آن اسمااند، به ظهور در عالم شهود به صورتی که مطلوب ایشان است، دلالت نمایند و قربان‌ها کنند و افعال مثل احرام و سعی و رکوع و سجود و خضوع و خشوع و تضرّع و زاری و استدعا و غیرها کنند و ریاضات کشند و توجّهات نمایند و انواع سحرها که منتهای امنیهٔ[۴] ایشان است، ظاهر سازند و بعضی بت از طلا ترتیب کنند[۵] به واسطهٔ شرافتی که از توهّم ابدیّت بقا بر او لازم داشته‌اند و غیر آن و بعضی از یاقوت تراشند به واسطهٔ کثرت عزّت و بقا و امثال آن.

و بعضی طلب قوّت[۶] از نبات کنند که به مبدأ، اقرب از حیوان است و از آثار نفس، چیزی در او ظاهر است و به کمال، اقرب از جماد[۷] است و نیز خواص بسیار از او پدید می‌آید. پس از چوب‌های خوش‌بوی، بت تراشند و به جهت رعایت نسبت، همان صورت انسانی را بر او لازم دارند و افعال چنانچه مذکور شد کنند و بت را خالق خود بدان اعتبار گویند که وجود حیوان را در تکوین، معلول وجود نبات و جماد شناسند و بر آن‌اند که در حین رجوع نیز قوایی که طلب می‌نمایند، می‌یابند و چون معتقد این طایفه آن است که بجز از اجسام و قوای ایشان چیزی نیست که صلوح علیه خلق اشیا داشته باشد ـ و نیز توجّه به عوالم معنی بی‌فایده است؛ چه آنها در ضمن

---

۱. ف: ـ به. ۲. ف: بعد. ۳. ف: حدیث.

۴. ف: امنیت. ۵. ف: و بعضی از طلا بت سازند ترتیب کنند.

۶. ف: قوه. ۷. ف: جواد.

موجوداتاند ـ بدین سبب از سعادت ایمان، محروم ماندهاند و از دولت عرفان، بی‌نصیب شده ﴿ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوة و لهم عذابٌ عظیم﴾.[1]

و جمعی دیگر ملاحظه کرده‌اند که جماد و نبات اگر چه به ترتیب[2] وجود، مقدّم‌اند و به مبدأ، اقرب؛ فامّا از رتبهٔ کمال انسانی، بعیداند و انسان را در تحریک قوا و ارواح، توسّل به چیزی جستن که در مظهر اسرار[3] کمال، قریب به مرتبهٔ او بود و[4] فی‌الجمله تقدّمی نیز داشته باشد تا رجوع بدو تواند نمود، اولی است. علی‌الخصوص که یک صفتی از صفات انسان در او به کمال بود، تا مناسبت حاصل باشد. پس به حیوانات تقرّب جسته‌اند و در حیوانات، چون گاو را مظهر شهوت بطنی یافته‌اند، او را پرستش کنند و به بول او روی شویند[5] و زبل او را بر مساکن خود[6] مالند و گِرد او برآیند و رعایت او[7] نمایند و طلب حاجات از او کنند. ﴿لهم في الدنیا خِزيٌ و لهم في الآخرة عذابٌ عظیم﴾[8] و حکایت پرستش قوم سامری، عجل را و سبب آن در تفاسیر مشروحاً مذکور است. احتیاج به ایراد آن[9] نباشد.

و جمعی دیگر که انسان[10] کامل را مظهر قوا دانسته‌اند و هرچه در جمیع مراتب، بالقوه است، در او بالفعل یافته‌اند. عبادت او[11] کنند و در تسخیر ارواح، از باطن او استمداد نمایند و نزول فیض و تحریک قوای ملکوتی را از خاصیّت توجه به وجود او دانند و اینها طوایف‌اند بعضی را معتقد آن است که تأثیری که در عالم عناصر واقع است، از اوضاع سماوی است که به ادوار، حاصل می‌گردد و مبدأ ادوار عالم را از صفر حمل که اول بروج است، اعتبار کرده‌اند و ترتیب[12] آن را به کوکب زحل که

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷.
۲. ف: رتبت.
۳. ف: +نه.
٤. ف: ـو.
٥. ف: به بول، روی او شویند.
٦. ف: ـخود.
۷. ف: ـاو.
۸. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱٤.
۹. م: این.
۱۰. ف: +قوی.
۱۱. ف: ـاو.
۱۲. م: ترتیب.

بالای کواکب سیّاره است، داده[۱] و هر دوری که تمام شود به مدّتی که تعیین کرده‌اند و آن نوبت به برجی[۲] دیگر رسد، صاحب[۳] او را به کوکبی هم از سیّارات نسبت کنند، به ترتیب بروج و افلاک[٤] از اعلیٰ به اسفل و چون از قمر درگذرد، باز صاحبی مر زحل را بود و تأثیر دور اول را[۵] در باقی ادوار، واجب می‌شناسند[٦] و در هر دوری ظهور[۷] شخصی که او را صاحب زمان گویند، لازم می‌شمرند[۸] و کامل، او را می‌دانند[۹] بلکه واجب الاطاعه.

فلهذا در دور اول چون به زحل و حمَل منسوب است، صاحب دور کسی را می‌دانند که به چند صفت، موصوف باشد:

یکی آن که علی نام داشته باشد؛ چه اسم علی را به زحل نسبت کنند، به مناسبت آن که فلک او بلندتر از افلاک باقی سیارات است.

دیگری آن که درویش بود؛ هم به جهت زحل که طایفهٔ فقرا را بدو نسبت دهند.

دیگری آن که پهلوان و شجاع بود؛ جهت آن که حمَل خانهٔ مریخ است و اسپاهیان را بدو نسبت کنند.

دیگری آن که عالم بود[۱۰] به علوم دینی؛ جهت آن که علم دین[۱۱] به مشتری منسوب است و حمل، خود مثلثهٔ مشتری است.

دیگر آن که پادشاهی کند؛ جهت آن که سلطنت به آفتاب منسوب است و حمل، شرف آفتاب است.

دیگری[۱۲] آن که عادل و معتدل القامه بود؛ جهت بودن مبدأ مفروض، نقطهٔ اعتدال ربیعی و ظهور این شخص[۱۳] را در ادوار، لازم می‌دانند. در هر دوری به

---

۱. ف: واو. ۲. ف: برج. ۳. ف: صاحبی.
٤. ف: ـ و افلاک. ۵. ف: ـ را. ٦. ف: شناسند.
۷. ف: ـ ظهور. ۸. م: می‌شمرد. ۹. م: می‌داند.
۱۰. ف: ـ بود. ۱۱. ف: دینی. ۱۲. ف: دیگر.
۱۳. ف: شخصی.

طوری مناسب اوضاع و اقتضائات آن دور و[۱] به طریق تناسخ ـ که آن عبارت است از حرکت و انتقال روح از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر ـ قایل‌اند و چون اعتقاد ایشان بر این وجه است، پس هرگاه که آن صاحب زمان را نیابند، صورت او را از سنگ تراشند و یا از طلا و غیره سازند و این[۲] علامات که مذکور شد، اشعاری بدان‌ها کنند. چنانچه بت‌های دیگر در ملازمت او بدارند و اسلحه بر او بندند و بعضی بر صفحه، صورت او را مصوّر سازند و هم چنین صورت شمشیر و صورت‌های چند دیگر که خدم باشند کشند و نزد این صورت، سجده کنند و بخورات به کار دارند و ادعیهٔ مناسبه خوانند و طلب حاجات نمایند.

و از جمعی[۳] کثیر از حکمای هند شنیدیم که در اقصای هندوستان، جمعی هستند که ایشان را ساهیان[۴] می‌گویند و ایشان صورت شاه مردان، علی را ساخته‌اند و بعضی تصویر کرده و صورت ذوالفقار و دلدل را نیز ساخته‌اند و پرستش می‌کنند و از پیران خود نقل می‌کنند که چهارصد هزار سال است که این عبادت می‌کنند و کتب متقدّمان خود و[۵] تواریخ ایشان دارند و اعتقاد ایشان آن است که حضرت علی همچو خضر زنده است و در هر عصری مناسب اوضاع سماوی، ظهوری می‌نماید و در میان ایشان مرتاضان عجب باشند و کمال ایشان آن است که می‌گویند حضرت علی را دیدیم و علامت آن اظهار خارق عادتی می‌باشد نزد ایشان و آن را هر کدام که نمود، ایشان او را به مقتدایی قبول کردند.

و از علمای جهود شنیدیم که می‌گویند: حضرت موسیعلیه السلام یک نوبتی از حضرت الله تعالی[۶] درخواست فرمود[۷] که داناترین خلق را بدو نماید. وحی رسید که: یا موسی بر[۸] سر فلان چشمه رو[۹] بنشین و از اسرار ما چیزی ببین. چنان کرد. چون ساعتی برآمد، سواری را دید که روی بسته آمد. چون به حضرت موسی رسید، روی خود

---

۱. ف: ـ و.
۲. ف: آن.
۳. ف: + دیگر.
۴. ف: سامیان.
۵. ف: ـ و.
۶. ف: حضرت پروردگار.
۷. ف: ـ فرمود.
۸. ف: به.
۹. ف: + و.

بگشاد. جوانی امرد بود. پس بگذشت وقدری راه‌برفت و بازآمد؛ مردی سیاه ریش بود و باز بگذشت و قدری برفت[۱] و بازآمد؛ مردی[۲] کهل بود. دیگربار بگذشت و پاره‌ای راه برفت و باز آمد، مردی[۳] پیر سفیدموی بود. پس برفت و ناپدید شد.

حضرت موسی گفت: الهی! این چه حال بود؟ خطاب بی‌چون در رسید که: «این آن کس[۴] است که تو از ما خواسته بودی و او علی نام دارد». موسی‌ؑ گفت: الهی! این شخص با من هیچ سخن[۵] نگفت. حضرت الله تعالی[۶] فرمود که: «حکم ما نیست که او اکنون ظهور فرماید. او با پیغمبر آخر الزّمان که حضرت محمّد است ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۷] ظاهر خواهد شدن».

و نزد اهل حال، این حالی از احوال بود؛ چه این چنین سخنان، به تخصیص از جهودان که ایشان از بغض حضرت رسالت، به فضایل حضرت مرتضیٰ بیشتر اعتقاد می‌نمایند، باور نتوان کرد[۸] و لیکن حدیثی که از حضرت نبوی‌ﷺ[۹] مروی است که: «یا عليّ، کنتَ مع الأنبياء سرّاً، وصرت معي جهراً»،[۱۰] اگر صحیح باشد، رمزی از این معانی بیان می‌کند و هم چنین حکایت سلمان فارسی و دشت ارزنه[۱۱] که شهرتی یافته است. و اعتقاد وقوع[۱۲] و عدم وقوع این نقل‌ها چون از اعداد[۱۳] عقاید اسلامیه نیست، ازالهٔ مرض خلجان تحقیق آن را به شربت شافی ﴿والله يعلم و أنتم لا تعلمون﴾[۱۴] حواله باید نمود.

---

۱. ف: مرد سیاه ریش بود. باز برفت.
۲. ف: برد.
۳. م: دیگر بازگشت، مرد (بازآمد مردی).
۴. ف: کسی.
۵. ف: ـ سخن.
۶. ف: تبارک و تعالی.
۷. ف: صلی الله علیه وآله.
۸. ف: نتوان کردن.
۹. ف: + دارد و.
۱۰. مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۱۴۴: «یا عليّ، إنّ الله أيّد بک النبيّين سرّاً، و أيّدني بک جهراً».
۱۱. ف: دشت ار؟.
۱۲. ف: ـ وقوع.
۱۳. ف: عداد.
۱۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۶؛ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۶؛ سورهٔ نور، آیهٔ ۱۹.

نظم

علم غیبی کس نمی‌داند بجز پروردگار
ور کسی گوید که می‌دانم از او باور مدار

و بعضی دیگر برآن‌اند که حضرت حق را ظهورات و بروزات[۱] است که در هر دوری به صورت انسان[۲] کامل ظاهر شود و بدو متحقّق گردد و جز او حقیقت دیگر ندارد و علامت آن ظهور خوارق عادات بر حسب ارادت را[۳] دانند و [٤] بنا بر این جمعی حضرت عیسی را عبادت کنند[٥] و این گروه اعمیٰ، ماورای محدّد جهات را معدوم شناسند و داخل محدد[٦] جز در زمین، محلی که لایق حصول و سکون شیء بود ندانند و در زمین، افضل از انسان چیزی را نبینند.[۷]

و عبادتی که از نصیر نسبت با[۸] حضرت امیر منقول است، آن نه این چنین بوده که این گروه بی‌سعادت می‌کنند. بلکه او توجّه تامّی[۹] به باطن آن حضرت می‌فرموده[۱۰] و استفاضهٔ فیوض از حضرت پیر می‌نموده و آداب[۱۱] سالکان مبتدی، خود همین است که هرگاه نفی خواطر کریهه که موجب هبوب ریاح فیوض است، نتوانند کردن و خاطر را به حضرت خداوند، جمع نتوانند ساختن، وجهة[۱۲] توجّه، پیر را گردانند و

---

۱. ف: بزورات. ۲. ف: انسانی. ۳. ف: ـ را.

٤. ف: ـ و.

٥. ف: + و صلیب که آن را چلیپا گویند، کشند بعضی بر جدران و بعضی بر پیشانی تا به سینه به انگشت شهادت به اشارت هم چنین «+» و این را تسخیر دانند؛ چه می‌گویند که از عالم باطن به عالم ظاهر می‌آید و صورت می‌گیرد و مجسم می‌شود. او را طول و عرض و عمق، لازم است و ارواح از اینها منزّه‌اند. امّا چون توجه به جانب ایشان کرده شود و ایشان را جهت این‌که تأثیر کنندهٔ عالم از طول و عرض ناگزیر است، بنابر آن خطی طولانی به انگشت بر پیشانی که محل فکر است، تا به دل که خزانهٔ معارف است، خطی کشند و خطی دیگر که عبارت از عرضش بود، از دوش کشند و استمداد از باطن حضرت عیسی نمایند و بخورات کنند و تسخیر ایشان چنین بود. ٦. ف: محمود.

۷. م: بینند. ۸. ف: به. ۹. ف: نامی.

۱۰. ف: می‌کرده. ۱۱. ف: دأب. ۱۲. ف: و جهت.

از غیر او اعراض نمایند[۱] تا از میامن باطن او ثمره یابند. و خاطر را به خداوند جمع آوردن، شیوهٔ منتهیان است که دیده‌اند و دانسته و شناخته و در اوان غلبهٔ جذبه بر مکاشفان،[۲] سجود به جانب پیر که سبب[۳] وصول فیض است، بسیار واقع می‌باشد. خصوصاً که تجلّیات صوری در صورت پیر بر سالک[٤] واقع شود و نصیر را چون این حال[۵] بسیار دست می‌داد، در اوان غلبهٔ حال، از صورت مشاهدهٔ خود، اخبار می‌فرموده و به ربوبیّت آن حضرت بر این وجه، قایل می‌شده و هرکه واقف این راه است از سِرّ این امر آگاه است.

و لیکن[٦] جمعی که به تقلید چنین گویند و از سر عمیا این راه پویند، از جاهلان دون و گمراهان مغبون‌اند و آنچه حضرت امیرالمؤمنین[۷] ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که: «النّصیر في الجنّة، والنّصیريّ[۸] في النّار»[۹] اظهار این اسرار نمود.[۱۰]

و جمعی دیگر به[۱۱] مفردات عناصر، تقرّب نموده‌اند؛ چه قابل آثار عالم قوه چون عناصر را دانسته‌اند، پس قبل از امتزاج و تفاعل اجزای ایشان در یکدیگر و حصول مزاج، توسل بدیشان اولی شناخته‌اند[۱۲] و در عناصر اربعه چون نظر کرده‌اند و آتش را دیده که تسلّط و غلبه و کثرت افعال و سرعت قبول أشکال و علوّ مکان و نورانیّت، او را حاصل است و افعال بدنی را تابع حرارت غریزی یافته‌اند که آتش بدل[۱۳] اوست، پرستش آتش کنند. چنان‌که چراغی پیوسته روشن دارند و یا[۱٤] آتش افروخته نگاه دارند و عطریات در آتش اندازند و از ذبایح و قرابین، حصه‌ای[۱۵] بر آتش سوزند و نزد آتش، سجده برند و گرد آن برآیند و ادعیهٔ مناسبه خوانند و هرچه بدان افطار

---

۱. ف: کنند.
۲. ف: مکاشفات.
۳. ف: باعث.
٤. ف: سالکی.
۵. ف: نصیر را این حال چون.
٦. ف: لیک.
۷. ف: + علی.
۸. ف: النصیر.
۹. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۱۰. ف: فرموده.
۱۱. م: بر.
۱۲. ف: شناسند.
۱۳. م: بدون.
۱٤. ف: تا (و یا).
۱۵. م، ف: حصه. متن، تصحیح قیاسی است.

کنند، لختی بر آتش نیز افکنند و معتقد ایشان آن است که حیات، تابع نار است. پس توجّه تام به جانب متبوع[۱] و ضبط و تحریک او مفید مزید حیات بود و به تسخیر او قوای ناری مسخّر گردد. و ایشان به قِدم اصول عناصر و افلاک قایل‌اند و تسخیر جنّ[۲] و شیاطین را[۳] به وسیلهٔ این افعال، طالب ﴿أُولٰئك أصحاب النّار هم فيها خالدون﴾.[٤]

نظم

مشو محبوس ارکان و طبایع برون آی و نظر کن در صنایع

و جمعی دیگر که سفلیّات را معلول علویّات می‌دانند و احوالی که در این عالم عناصر واقع است، اتفاقاً با[۵] اوضاع سماوی، جمله را از اثر آن اوضاع می‌شناسند، افلاک و کواکب را پرستند و تولّی به انوار آنها نمایند و همه را به قدم معتقد باشند و عدمشان را به لزوم خلأ، منع کنند و آتش شوق ترصّد اوضاع، پیوسته در دل افروخته‌اند و دیده از ملاحظهٔ غیر ظاهر دوخته؛ ﴿يعلمون ظاهراً من الحياة الدّنيا و هم عن الآخرة هم غافلون﴾[٦] و افعال بعضی از اینها در عبادت آن است که از حین طلوع بعضی کواکب تا غروب آن،[۷] نظر از نور او دور نسازند و ادعیه[۸] خوانند و طلب حاجات کنند و فواید یابند.

و بعضی دیگر چون مبدأ آثار کلیهٔ عظیمه، هشتاد و چهار دور را دانند که از صاحبیّت هر یک از کواکب سبعه مر دوازده برج را لازم آمده، بنا بر این هشتاد و چهار صورت سازند مناسب طبع کواکب و صور بروج، به وجهی که خود تعیین آن معنی نموده‌اند. چنان‌که به جهت دور اول که حمل و زحل است و او را اعظم ادوار اعتبار کرده‌اند، قوچی سازند از سرب؛ چه صورت حمَل، قوچ بود و سرب به زحل

---

۱. ف: مبتدع. ۲. م: حسن. ۳. ف: ـ را.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۹، ۲۱۷، ۲۵۷؛ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱٦؛ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳٦؛ سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۷؛ سورهٔ رعد، آیهٔ ۵، سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۷. ۵. ف: به.

٦. سورهٔ روم، آیهٔ ۷. ۷. م، ف: آن غروب. متن، تصحیح قیاسی است.

۸. ف: و اوراد.

منسوب است. و[۱] هم‌چنین جهت هر دوری صورتی که مناسب آن برج یافته‌اند، متجسّد به جسدی که مناسب آن کوکب شناخته‌اند، به طبع و لون و غیر آن سازند و جهت اتمیّت نسب از حروف و اعداد و غیرها آنچه مناسب دانسته‌اند، بر آن مثال‌ها بنگارند. پس به وقت حاجت در مهمّات، توسّل به هر یکی نمایند، مناسب آن مهم. چنانچه جهت طلب امور خیر، به مشتری و قوس و امثال آن تقرّب جویند و تمثال آنها را پرستند و بخورات خوش‌بوی مناسب کنند و ادعیهٔ لایقه خوانند و امثال این افعال. و جهت طلب امور شرّ به مریخ و سرطان و مانند آن تقرّب جویند و تمثال‌های ایشان را پرستند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ادعیهٔ در خور آن تألیف نمایند و اکثر این افعال در مساعات و آناتی[۲] کنند که مناسب کوکب مطلوب بود، به طریقی که به کتب نجومی مقرّر است و[۳] بدین افعال و ممارثت این حرکات، ایشان را ملکات دست دهد و انواع سحرها ظاهر می‌سازند.[٤]

و بعضی دیگر، مبدأ آثار مزاجات و قرانات،[٥] کواکب را دانند[٦] در دوازده برج چنانچه اقوای مزاجات، اجتماع سباعی را شناسند، پس سداسی را، پس خماسی را، پس رباعی را، پس ثلاثی را، پس ثنائی را، و از قرانات دوازده‌گانهٔ سباعی، آنچه در صفر حمل واقع بود، اعظم و اعلیٰ دانند و از این‌جاست که ابتدای ظهور ربع کرهٔ ارض را از کرهٔ آب که ربع مسکون و عالم خاکی آن را گویند، از اجتماعی[۷] اعتبار کرده‌اند که در صفر حمل واقع بوده و تاریخ وقوع آن تحقیق نیست و[۸] بنا بر این در عبادت، به دوازده تمثال که مؤثر کلی در افعال، آنها را شناسند[۹] به جهت رعایت نسبت دوازده اجتماع سباعی در آن صور[۱۰] تقرّب جویند. چنان‌که از هفت جسد که مناسب هفت کوکب سیّاره بود، مخلوط ساخته، دوازده صورت از صور[۱۱] بروج

---

۱. ف: ـ و. ۲. ف: آنانی. ۳. ف: ـ و.
٤. ف: سازند. ٥. ف: قرابات. ٦. م: دارند.
۷. ف: اجتماع. ۸. ف: ـ و. ۹. ف: + و توسّل جویند و.
۱۰. ف: + به اجساد معدی امتزاج آنها. ۱۱. ف: ـ از صور.

سازند و اعمالی[۱] که سابقاً مذکور شد، به جای آورند و اینها را اصول، اعتبار کنند و تمثالی که جهت باقی قرانات سازند فرع اینها دارند و جهت جزئیات مهمّات سحریّه،[۲] بدین‌ها محتاج گردند و چون نتوانند که لطیفهٔ مزاجی راکه تأثیر عظیم در ضمن آن مندرج است، میان اجساد به دست آورند، از این جهت، کارهای بزرگ نتوانند کردن.[۳]

و سبب عدم وجدان امر[٤] مزاج، آن است که بعضی از اجساد معدنی که اساس این امرند، مانع مزاج بعضی‌اند؛ چنانچه سرب نقره[٥] راکه به قمر منسوب است، منع کند از مزاج بانحاس که به[٦] زهره منسوب است و همچنین[۷] نحاس قلعی راکه به مشتری، منسوب است، منع کند از مزاج با سرب به قدر و بعضی قبول مزاج با بعضی نکنند؛ چون سرب با حدید که به مریخ منسوب است و بعضی را صلابت ازدوبان[۸] و مزاج، مانع آید؛ همچو حدید، که او را مادام که به زرنیخ در بوط بر بوط، استنزال نکنند[۹] و لین پیدا نکند، با اجساد نیامیزد و بعضی را عدم ثبات بر نار از مزاج مانع آید؛ همچو[۱۰] زیبق که به عطارد، منسوب است. او را مادام که ثابت النار و معقود نسازند، قبول مزاج در سنگ نکند و این عقد او را حکمای هند، کُتکا گویند و به غایتْ او را طالب باشند و اکثر خلق در این آرزویند و هیچ کس، آن را نیابد إلّا ما شاء الله.[۱۱]

نظم

هر طایفه‌ای به گفت و گویی   واقف نشده به تار مویی

و بعضی دیگر چون در کواکب از آفتاب، تأثیر عظیم دریافته‌اند ـ چه در زمین، روشنی و نضج فواکِه و حرارت و تعدیل برودات و تحریک حرارات و بخارات و

---

۱. ف: اعمال. ۲. ف: سخریه. ۳. ف: نتوانند کرد.
٤. ف: ـ امر. ٥. ف: سرب و نقره. ٦. ف: با.
۷. ف: ـ همچنین. ۸. م: اردوبان. ۹. ف: نکند.
۱۰. ف: مانع‌اند همچون. ۱۱. ف: ـ إلّا ما شاء الله.

تمیز فصول را همه منوط بدو شناخته‌اند و در فلک، کواکب را نیز[1] محکوم و تابع او یافته‌اند و او را بر جمله مسلّط به جهت استفاضهٔ بعضی از نور او همچو[2] قمر و محترق شدن باقی در مقارنهٔ او و رجعت و استقامت و اوج و حضیض و خسف بعضی بر نسبت قرب و بُعد او و امثال اینها چنانچه در کتب نجوم و هیئت مبیّن[3] است ـ بنا بر این آفتاب را پرستش کنند و در حین طلوع، سجده بر او[4] برند و ادعیه خوانند و استمداد نمایند.

و روز یکشنبه و ساعت اوّل او را چون به آفتاب نسبت کرده‌اند، در آن حین بخورها کنند و قربان‌ها سازند و لباس‌های مناسب پوشند و تمثال‌ها از طلا یا احجار دیگر[5] که هم به شمس منسوب بود، سازند و سحرها کنند جهت نفع. و در حین خسوف تام چون نور شمس از قمر بالکلّ مسلوب است و قمر منحوس و در هفتم که دلیل خصم است صورت خصم را سازند جهت دفع و[6] سحرها کنند و ضررها رسانند ـ خذلهم الله ـ.

و بعضی دیگر به زحل تقرّب جویند و فلک او چون اعظم[7] و اعلیٰ است، حکم و تأثیر او را بر همهٔ کواکب، ترجیح نهند و تسخیر او را عبادت دانند و در پرستش او جملهٔ افعالی راکه بدو منسوب ساخته‌اند، کنند؛ چنانچه بر خاکستر نشینند و[8] برهنه در مواضع تاریک و کُنج‌های ویران و مغارهای جبال دور از خلق، جای گیرند و گرسنگی کشند و بعضی سیاه پوشند و لتهٔ سیاه که به زحل منسوب است، بر سر که به حمَل منسوب است، بندند، تا نسبت با مبدأ ادوار ـ چنان‌که بیان شد ـ اتمّ گردد و خواص، بهتر و زودتر ظاهر شود و سر نتراشند و ناخن نگیرند و چرک، دور نکنند و ادعیه‌ای که به زحل منسوب است، خوانند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ساعت اول را از روز شنبه که هر دو[9] به زحل منسوب است، تعظیم کنند و در این آن، اکثر

---

۱. ف: هم.
۲. ف: همچون.
۳. ف: کتب هیأت و نجوم مبرهن.
٤. م: ـ بر او.
٥. ف + سازند.
٦. ف: ـ و.
٧. ف: + و اقویٰ.
٨. ف: ـ و.
٩. ف: ـ هر دو.

هیاکل نویسند و تمثال سازند و بعضی در اوان تسخیر، جنب نیز باشند و از این نوع حرکات کنند.

نظم

بگردان زین همه ای راهرو روی همیشه «لا اُحبُّ الآفلین»[۱] گوی

و جمعی دیگر، زمان را پرستند و ترصّد آنات او کنند و جمیع اشیا را در صدور، محتاج بدو دانند و او را به هیچ چیز محتاج ندانند و عدم او را مستلزم محال بینند و به ازلیّت و ابدیّت و سرمدیّت[۲] معتقد باشند و این قوم، موسوم به دهری‌اند و حکایت ایشان مشهور است و احتیاج به تفصیل ندارد.[۳]

و جمعی دیگر به حروف، تقرّب جویند؛ چه جمیع جنّ و شیاطین و ارواح و حیوانات را مسخّر آدمی به واسطهٔ تألیف حروف و اسما و تکلّم[۴] دانند و انتظام امور دنیوی را در ضمن کلام و کلمه مندرج یابند[۵] از اوامر و نواهی شرعی و عرفی و وصول به مثوبات را نیز به برکت[۶] کلام و کلمات شناسند و جملهٔ تعلیمات و ارشادات و طلسمات و تسخیرات و تحریک آثار علویات را منوط به الفاظ و حروف و اسما بینند. بلکه جمیع اشیا را مظاهر اسما گویند و بنا بر این در تعظیم حروف کوشند و اغتراف میاه مراد از ظروف[۷] حروف جویند. بعضی بیست و هشت حرف تازی را اعتبار کنند و بعضی سی و دو حرف پارسی را[۸] و بعضی پنجاه و چهار حرف هندی را و در تألیفات کلمات، احتیاطات کنند و آنچه طبایع ایشان با هم مناسبت نپذیرد و به حدّ افراط و تفریط، مایل بود، از آن اجتناب کنند و اسمای ملایکهٔ موکّل خیر و[۹] ملایکهٔ موکّل شرّ، پیدا سازند و تسخیر کنند و به وقت حاجات، بدان‌ها توسّل نمایند

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۶.
۲. ف: + او را.
۳. ف: و محتاج به تفصیل نمی‌باشد.
۴. ف: کلمات.
۵. م: + و.
۶. ف: هرکه (ببرکه).
۷. ف: + و.
۸. ف: سی و دو حرف را که پارسی است.
۹. ف: - ملایکهٔ موکل خیر و.

و بر مقاصد، ظفر یابند.

و ملّا فضل الله حروفی، از اهل حال و اصحاب معنی بوده و چون تجلّی[1] به صورت حروف بر او بسیار واقع می‌شده، بنا بر آن به ربوبیّت حروف در اوان احوال، قایل می‌شده و جمعی جهّال که خود را بدو نسبت می‌کنند،[2] چون بر حقیقت احوال[3] مطّلع نیستند، به ظاهر قول، قانع شده‌اند و به کلّی گمراه گشته‌اند.

و جمعی دیگر[4] حروف را مرکب از نقطه دانند و تأثیر حروف و کلمات را عظیم شناسند و جملهٔ آن را به اصل که نقاط است، بر طبع عناصر اربعه نسبت کنند. بنا بر این به ربوبیّت نقطه، قایل باشند[5] و طریق سلوک ایشان، لایق الذکر نبود و بعضی از محققان ایشان به ربوبیّت نقطهٔ مرکز ارض، قایل شده‌اند و چنان دانند که دایرهٔ سطح اعلای این کرهٔ کلی که محیط ممکنات است، بی مرکز[6] صورت نبندد. پس مجموع اینها معلول نقطهٔ مرکز باشند و چون هر چیزی که از مبدأ، ابعد است، شوق او به ادراک وصول، بیشتر است و شوق، باعث طلب است و طلب، باعث حرکت. پس هرچه ابعد بود، شوق حرکت او بیشتر شود. از این جهت، افلاک را حرکت و اضطراب، بیشتر بود از آتش و آتش را بیشتر از هوا و هوا را بیشتر از آب و آب را بیشتر از خاک و خاک از جهت قرب، مستقر و متمکّن بود.

و گویند که سر در بدن چون از پای[7] ابعد است، پس در عبادت و رجوع به مبدأ، سر را که مظهر قوهٔ ناطقه است، واجب بود بر زمین نهادن، تا از بعد به قرب گراید و کمال حاصل نماید. و آن نقطه را تنزیه کنند و وحدت، اثبات نمایند و دفن میّت را در خاک، رجوع إلی المبدأ شناسند و توجّه تامّ به جانب مرکز کنند. و امثال این عقاید و اطوار، ایشان را از کشف حقایق اسرار، مانع آمده و در وادی حیرت و ضلال مانده‌اند. ﴿لَعَمرُكَ إنّهم لَفي سَكرَتِهم يَعمَهون﴾[8] و مزید[9] بر این در بیان اباطیل، اطناب

۱. ف: + آثاری.
۲. ف: نسبت بدو کنند.
۳. ف: + او.
٤. ف: + که.
۵. ف: شده‌اند.
٦. ف: آن.
۷. ف: پا.
۸. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۲.
۹. ف: مؤید.

نمودن، مناسب نمی‌نماید.

نظم

قصهٔ گولان به پیش مردم دانا مگوی
بیش از این در پیش بینایان ز کوری دم مزن

الحدیث التاسع عشر

قال رسول الله ﷺ:[1] **«لایؤمنُ أحدُکم حتّی یکونَ هواه تبعاً لِما جئتُ به»**.[2]

مَحرم حرم احترام، دلیل سبیل احتشام، نقاوهٔ کاینات، خلاصهٔ موجودات ـ علیه الصلاة والسّلام ـ می‌فرماید که: «مؤمن نباشد یکی از شما که خود را مؤمن می‌دارید، تا آن‌گاه که مراد او تابع آن نگردد که من بدان مبعوث گشته‌ام». یعنی فریدهٔ حقیقت کمال ایمان که موصل به سعادت دو جهان و محصِّل[3] دولت جاودان است، مخزون خزانهٔ جنان کسی نگردد، تا آن که او جملهٔ مرادها در راه[4] رضای حق در نبازد و نفس بدفرمای را محکوم فرمان حق نسازد؛ آن فرمانی که مرا که[5] محمّدم، به رسانیدن آن به خلق فرستاده‌اند. و غفران حضرت منّان و غایت رحمت و رضوان در دار الامان که موعود مؤمنان[6] و اجر مسلمانان است. کسی را دست ندهد، تا آن هنگام که به زمین صراط شریعت، استقامت نیابد و رقبهٔ اطاعت و انقیاد، به حبل المتین سنن من، استوار نگرداند و جام متابعت، از دست ساقی ارادت، نوش نکند و احکام رسالت را چون حلقه در گوش نکند.

ای سعادتمند! حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ[7] بنا بر غلبهٔ عنایت در شأن امّت، در این روایت، هدایت می‌فرماید به امری که منهاج وصول به نعمت[8] ابدی و

۱. م: صلی الله علیه وسلم. ۲. فتح الباري، ج ۱۳، ص ۲۴۵. ۳. ف: + به.
٤. م: مرادهای در. ۵. ف: ـ که. ٦. ف: ـ مؤمنان.
۷. ف: صلی الله علیه وآله. ۸. ف: به نعمت وصول.

حشمت سرمدی و معراج حصول قرب جناب صمدی و عزّ لقای احدی است، که آن تکمیل ایمان است به متابعت امر و نهی پیغمبر آخر الزّمان ـ علیه[۱] صلوات الرّحمان ـ و بر کرام شاربان مدام اسلام مستور نماند که چون مراتب نبوّت که[۲] واسطهٔ ایصال فیض عنایت الهی است جلّ شأنه، به حکم آیهٔ کریمهٔ ﴿هو الذي أرسلَ رسولَه بالهُدی و دینِ الحقِّ لیُظهِرَه علَی الدّین کلّه﴾[۳] الآیة، به وجود شریف حضرت محمّدﷺ[۴] ضمّ یافت و جملهٔ ادیان، به موجب نصّ صریح ﴿و من یَبتغِ غیرَ الإسلام دیناً فلن یُقبَلَ منه و هو في الآخرةِ من الخاسرین﴾[۵] به دین مبین اسلام که شرع سیّد الانام است ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۶] منسوخ گشت. پس بر[۷] هر که طالب نجات و راغب رفع درجات باشد، واجب است که استفاضهٔ فیض از مبدأ به متابعت و مشایعت[۸] آن حضرت نماید و اقتباس انوار رحمت از پیروی آن مظهر[۹] فرماید؛ چنانچه حیّ قدیم در قرآن کریم بدین معنی، اشارت می‌فرماید: ﴿قل إن کنتم تحبّون الله فاتّبعوني یُحببکم الله و یغفرْ لکم ذنوبَکم﴾[۱۰] یعنی ای محمّد! بگو با آن جماعتی[۱۱] که دعوای دوستی حضرت ما می‌کنند، پس به حضرت ما به وسیلهٔ بُت، تقرّب می‌جویند که: اگر در این قول صادقید،[۱۲] متابعت شرایع و احکام من نمایید و در طریقت، قدم بر قدم من ثابت دارید[۱۳] و اوامر و نواهی مرا مؤمن بمانید[۱۴] و سر از اتّباع من مپیچانید، تا بدرقهٔ عنایت با تاج هدایت و خلعت مغفرت از حضرت عزّت به استقبال حال شما فرستند و گناهان مکتوبهٔ شما را از دفاتر اعمال شما فروشویند و به دیدار جِنان و حواری و غلمان، شما را مشرّف گردانند و مضامین این فرمان واجب الاذعان،[۱۵] به فحاوی اعلام ملک علّام ـ تقدّس و تعالی ـ که ﴿والّذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نُزِّل

---

۱. ف: و آله.
۲. ف: ـ چون مراتب نبوت که.
۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۲.
۴. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۵. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۵.
۶. ف: ـ علیه الصلاة والسلام.
۷. ف: ـ بر.
۸. م: مبایعت.
۹. ف: حضرت.
۱۰. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.
۱۱. ف: جماعت.
۱۲. ف: صادق‌اند.
۱۳. ف: دارند.
۱۴. ف: موقن ندانند.
۱۵. م: واجب الادغان.

علی محمّدٍ و هو الحقُّ مِن ربّهم کفّر عنهم سیّئاتِهم و أصلحَ بالَهم﴾[۱] مؤکّد و مؤیّد[۲] است. پس بلاشبهه، بجز این طریق[۳] مسلوک داشتن و یا دیگری را وسیله انگاشتن، تخم وبال[٤] در اراضی مآل خود کاشتن و خاک در دیدهٔ بخت خود، انباشتن است.

نظم

گمان مبر که بجز پیروی حضرت او — به منزلی برسی یا رهی بری به مراد
که ختم گشت بر او کار جملهٔ دین‌ها — نظام یافت از او هم معاش خلق و معاد

ای سعادتمندا! چون از مضمون میمون حدیث[٥] حضرت رسالت پناهی ﷺ[٦] و کلام واجب الاکرام الهی ﷻ[۷] واضح گشت که فوز به جمیع سعادات و جملهٔ کمالات، در ایمان کامل مندرج و آن در متابعت آن حضرت، مندمج است و شک نیست که هرچند قواعد اتّباع، محکم‌تر و بنای انقیاد و اطاعت، بر اصل‌تر، روابط نیل اسباب مرادات اخروی و سلطنت مملکت معنوی، میسّر و[۸] مهیّاتر[۹] و صاحب آن، به دولت قرب حضرت احدیّت و عنایت بی نهایت جناب صمدیّت، نزدیک‌تر و هرچند آن قواعد و بنا سست‌تر، وسایط نیل، کم‌تر و صاحب، دورتر.

پس به یقین، گوی این سعادت، صادقانی ربوده‌اند که به مقتضای ﴿وجاهِدوا في الله حق جهاده﴾[۱۰] نفس امّاره را در میدان غیرت، پایمال ریاضت ساخته‌اند و سر هوا را بر دار ادب کرده، عساکر شهوات را به صولت جند محبّت، شکسته، چشم شیطان هوس را به تیر توحید، دوخته، خس و خاشاک اغراض را بر باد اعراض داده، آیینهٔ دل را به صیقل صدق زدوده، روضهٔ روح را به روایح ریاحین ارادت و فوایح عبیر متابعت، مروّح گردانیده و دماغ جان را به عطر اطاعت، معطّر کرده و دیدهٔ جنان را به

---

۱. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۲.
۲. ف: مؤید و موکّد.
۳. م: + دیگر.
٤. ف: + را.
٥. ف: ـ حدیث.
٦. ف: ـ علیه السلام.
۷. ف: ـ عزّ وجلّ.
۸. ف: ـ میسّر و.
۹. ف: بر اصل‌تر.
۱۰. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸.

نور تقوا منوّر فرموده[۱] و اقدام صدق بر بساط ﴿فَمَن تَبِعَ هُدايَ﴾[۲] ثابت و استوار داشته، مطیّهٔ همّت بر فراز منزل ﴿تحبّون﴾[۳] رانده، به مدد تأییدات ربّانی، خود را به مقرّ ﴿یحببکم﴾[٤] رسانیده، خیمهٔ انس از مضیق عالم ناسوت، در ساحات[۵] عالم لاهوت زده، شبنم وجودشان به بحر احدیّت، پیوسته است.[٦]

نظم

کسی کو[۷] این چنین نبود یقین دان
که طاعاتش همه پرعیب و شین است
طریق بندگیّ و[۸] پیروی را
چه داند آن که دون القبلتین است
چو زین العابدین جان بایدش باخت
هر آن کو طالب راه حسین است

چه مادام که دواعی نفس و هوا در سویدای دل، مرکوز و هوای فضای عرصهٔ دل ـ که عرش الله است ـ از غبار حدوث، مملوّ و جناح طایر قدسی به سلاسل ﴿زُيِّن للنّاس حبّ الشهوات﴾[۹] مقیّد و رقاب باطن به حبال[۱۰] تقلیدات، معلّق است، حقیقت متابعت آن حضرت، صورت نبندد و از ثمرات و نتایج عبادات، حظّی نیابد و منافع ارادت و فواید اطاعت، از او فوت گردد.

---

۱. ف: گردانیده. ۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۸.
۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱: ﴿قل إن کنتم تحبّون الله فاتّبعوني یحببکم الله﴾.
٤. همان. ۵. ف: ساحت. ٦. ف: ـ است.
۷. ف: گر. ۸. ف: ـ و. ۹. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ١٤.
۱۰. ف: خیال.

نظم

تــا صــفای دل نــیابی پــیروی نــاید ز تــو
تا طریق حق نپویی جمله اعمالت هباست
بــر فــراز عــالم عــلوی کــجا یــارد شــدن
آن که در چاه طبیعت بستهٔ بند هـواست
از ره تقلید و زرق و آز بـرگردان تـو روی
پس طریق پیروی بسپر گرت میل لقـاست

الحديث العشرون

قال رسول الله ﷺ:[1] «أفضل الذكر لا إله إلّا الله، و أفضل الدّعاء الحمد لله».[2]

مظهر ملاحت «أنا أملح»،[3] مظهر فصاحت «أنا أفصح»،[4] قایل «أنا سيّد ولد آدم»،[5] مخبر «أنا أفصح العرب والعجم»[6] ـ عليه الصلاة والسّلام ـ[7] می‌فرماید[8] که: فاضل‌ترین اذکار که عباد حضرت کردگار بدان مداومت و بر آن مواظبت نمایند، کلمهٔ توحید، لا إله إلّا الله است و فاضل‌ترین دعایی که سالکان راه اله، تحفهٔ آن درگاه آورنـد، کـلمهٔ الحمد لله است و معنی این ذکر، آن است که نیست هیچ معبودی که مستحقّ عبادت بود، مگر حضرت الله ـ تبارک و[9] تعالی ـ و معنی این دعا آن است کـه شکـر و ثـنا، حضرت الله تعالی راست و[10] بس.

ای سعادتمند! افضلیّت[11] این ذکر از سایر اذکار، از دو وجه فهم می‌شود:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۵۰۳؛ سنن الترمذي، ج ۵، ص ۳؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۲۹٤.
۳. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۷: «کان یوسف أحسن، ولکنّني أملح».
٤. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۲۰.
۵. التوحید، ص ۲۰۷؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۹.
٦. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۲۰.
۷. ف: صلّی الله علیه وسلّم.
۸. ف: ـ می‌فرماید.
۹. ف: ـ تبارک و.
۱۰. ف: ـ و.
۱۱. ف: فضیلت.

یکی[۱] آن که چون هیچ کبیره‌ای که از بنده صادر گردد، نزد حق تعالی قبیح‌تر از شرک نیست، پس آنچه دلالت کند بر نفی غیر حق تعالی و اعراض از ماسوای او و اثبات ذات واحد واجب و اعتقاد وحدانیّت معبود حقیقی، یقین که عند الله افضل از سایر اشیا خواهد بود و این کلمهٔ متبرکه جامع این معانی مذکوره[۲] است.

دوم آن که نهایت مراتب[۳] کمال اهل الله و سایران إلی الله و عارفان بالله، یقین است به وحدانیت حضرت اله، که آن مجموعهٔ علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است؛ چه موصل به عزّت قرب آن حضرت و رحمت بی‌غایتش[۴] جز این یقین نبود و بی‌شک این منوط بود به رفع حجب اعتباریهٔ کثرات امکانیّه که اثر تجلیّات ظهوری و شئونات الهی است از بصر بصیرت و کشف وحدت حقایق جمیع اشیای مشهوده و مغیبه، و حقیقت لا إله إلّا الله، مبیّن و متضمّن این حال است.

و امّا افضلیّت این دعا از سایر ادعیه هم از دو وجه، مفهوم می‌گردد:

یکی[۵] آن که چون ابتدای کلام الهی ﷻ به کلمهٔ شریفهٔ «الحمد لله» است، همین معنی، دلالت کند بر کمال فضل او عند الله.

دوم آن که چون بنده، مصبّ میاه نعم[۶] و مهبّ ریاح بوادی فیض و کرم است، کفران نعمت از او، به غایت مکروه و شکر نعمت از او، به غایت مقبول است عندالله؛ چنانچه در کتاب ربّ الارباب، اشارت[۷] به وعید کَفور و وعد شَکور موفور[۸] است و از غایت عزّت این منصب، حضرت الله تعالی از قلّت شاکران، شکایت نمود و جزای شاکر، اجر دارین وعده فرمود؛ چنانچه در حدیث شکر، توضیح این معنی شده و سَر[۹] همهٔ شکرها که بنده به جای آورد مخلصاً لله، به لفظ این کلمهٔ مبارکه است؛ چنانچه لسان رسالت، بیان این حالت می‌فرماید که: «**الحمد رأس الشکر. ما شکَر اللهَ مَن لم یحمَده**»[۱۰] یعنی سر جملهٔ شکرها حمد و سپاس حق تعالی است. به درستی که شکر

---

۱. ف: اوّل. ۲. ف: مذکور. ۳. ف: مراتب نهایت.
۴. ف: بی‌نهایتش. ۵. ف: اوّل. ۶. ف: نعیم.
۷. ف: ـ اشارت. ۸. ف: موعود. ۹. ف: + این.
۱۰. الدّرّ المنثور، ج ۱، ص ۱۱؛ کنز العمّال، ج ۳، ص ۲۵۵: «الحمد رأس الشکر، ما یشکر الله عبد لا یحمده».

حق نگزارد آن که حمد نگفت پروردگار را و چیزی که[۱] مثمر سعادت دو جهانی بود، یقین[۲] که اکمل و افضل بود و حضرت امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ[۳] در بعضی از خطب، به جمیع این معانی، اشعار می‌نماید؛ چنانچه می‌فرماید: «الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحاً لذکره، و سبباً للمزید من فضله، و دلیلاً علی آلائه و عظمته».[٤]

اکنون چون این معانی، به وضوح[۵] پیوست، بدان که حضرت نبوی ﷺ[٦] بدین کلمهٔ اولیٰ تنبیه می‌فرماید طالبان توحید عیانی و راغبان لقای ربّانی را که وصول به درجهٔ اصحاب توفیق و حصول مرتبهٔ ارباب تحقیق، به سپردن طریق نفی و اثبات، میسّر گردد؛ چنان که به نفی، از غیر حق مطلق، اعراض نمایند و به اثبات، نهال وحدت ذات بی‌همتای را در اراضی عقیدت خویش، منغرس گردانند؛ چه مادام که حصین نفی، به اصل غیریّت نرسانند، نفس را از شرّ شرک، باز نرهانند[۷].

نظم

تا نگردانی ز غیر دوست روی دم ببند و هیچ از عشقش مگوی

لاف عشقش آن زمان از تو نکوست کز دل خود دور سازی غیر دوست

و[۸] تا گلبن وحدت را[۹] به زلال اثبات، تسقیه نفرمایند، غلیان تردّد و خلجان تزلزل را به میاه تحقیق، تسکین ننمایند.

نظم

گر گلبن وحدتش به جان بنشانی و آن را ز زلال صدق[۱۰] آب افشانی

دیری نشود که چینی از وی گل وصل وز نخل مراد، داد خود بستانی

و نزد جمیع اهل کشف و شهود، تحصیل مراسم مقصود، به وسیلهٔ این ذکر

---

۱. ف: ـ که. ۲. ف: یعنی. ۳. ف: علیه الصلاة والسّلام.

٤. نهج البلاغة، ص ۲۲۱، خطبة ۱۵۷. ۵. ف: ـ وضوح.

٦. ف: صلی الله علیه وآله. ۷. ف: از شر ترکه، نرهاند. ۸. ف: ـ و.

۹. ف: ـ را. ۱۰. ف: به زلال وصل.

محمود، مقرّر و محقق[۱] است و در طریق[۲] قبول تربیت،[۳] سالکان دولتمند، آن را شناسند که در بحر اشتغال بدین ذکر، مستغرق است.

نظم

در ذات مقدّست کسی را ره نیست — وز عین کمال تو کسی آگه نیست
سرمایهٔ سالکان راه طلبت — جز گفتن لا إله إلّا الله نیست

و به کلمهٔ ثانیه، ارشاد می‌کند مستغرقان بحار[٤] نعماء و مغترفان[٥] زلال آلاء را به اکمل طرق ادای شکر حضرت منعم حقیقی که جملهٔ ساکنان کوی خدمت و سوختگان آرزوی قربت، در طلب آن،[٦] دلسوزان و جانگدازان‌اند؛ چنانچه[۷] گفته‌اند.

نظم

شکر حق راکسی چه داند گفت؟ — گهر ذکر او که داند سفت؟
گر همه موی‌ها زبان گردد — هر یکی را[۸] هزار جان گردد
پس سوی شکر نعمتش پویند — گر بگویند هم بدو گویند
گر کسی شکر او فزون گوید — شکر توفیق شکر، چون گوید؟

و چون در حدیث شکر، بسط این مطالب شده، احتیاج به تکرار نباشد.

نظم

شکر نعمت‌های حق می‌گو مدام — تا کند حق بر تو نعمت را[۹] تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر! — عمر تا بر باد ندهی ای پسر!
لب مجنبان جز به ذکر کردگار — زان که پاکان را همین بودست کار

---

۱. م: محقّ.
۲. ف: + سلوک.
۳. ف: ـ تربیت.
٤. ف: ابحار.
٥. ف: معترفان.
٦. ف: ـ آن.
۷. ف: چنان‌که.
۸. ف: زان.
۹. ف: نعمت‌ها.

ای سعادتمندا نزد اهل حق و واقفان سرایر حاکم مطلق، نفی ماسوی الله و اثبات حضرت اله که مضمون میمون «لا إله إلّا الله» و ملزوم اظهار سرّ «الحمد لله» است، بر سه وجه است؛ چنانچه گفته‌اند:

نظم

ذکر بر سه وجه باشد بی‌خلاف تو ندانی این سخن را از[۱] گزاف

اول موسوم به ذکر بود و عوام، اسلام را این مرتبه دست دهد و در این چند چیز باید که مرعی بود، تا منتج رحمت رحمانی و ملزم عنایت حضرت[۲] صمدانی گردد:[۳]

یکی اخلاص که جاذب انوار صفا و کاسب اطوار وفاست؛ چنانچه در حین تلفّظ بدین کلمه، ملاحظهٔ معنی او نماید[۴] و به صدق تمام، آن را ادا فرماید[۵].

نظم

ذکر را اخلاص می‌باید نخست ذکر بی اخلاص کی باشد درست

دیگری قطع نظر از جرّ نفعی و یا دفع ضرّی که باعثهٔ سمعه و ریاست.

دیگری اجتناب از غافلی و کاهلی که منتج حرمان از کسب سعادت عقبیٰ است.

دیگری توجّه تام به حضرت معبود که مقصود و مراد جملهٔ اشیاست.

دیگری اشتغال از سر شوق و ذوق که شیمهٔ طالبان لقاست.

دیگری ملازمت و مداومت در اوقات لایقه که قوابل ورود فیوض حضرت اعلیٰ است و فلاح اخروی که ثمرهٔ این ذکر لسانی است ـ چنانچه هم فحوای کلام حضرت نبی منعام علیه الصلاة والسّلام، از آن خبر می‌دهد که[۶] «یا أیّها النّاس، قولوا لا إله إلّا الله تفلحوا»[۷] ـ منوط به تحقیق این امور مذکوره است.

---

۱. ف: نی. ۲. ف: ـ حضرت. ۳. م: + و.
۴. ف: نمایند. ۵. ف: فرمایند. ۶. ف: ـ که.
۷. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۵۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۵ و ج ۲، ص ۶۱۲.

دوم مَعبر تفکر[1] بود و فکر، سیر معنوی را دانند در طلب تحقیق حقایق و مشاهدهٔ طرایق[2] که بدان قطع منازل اعتباریه و کثرات امکانیه و کشف حجب ظلمانیه و نورانیه واقع شود، تا آنگاه که پروانهٔ وجود، بر[3] پرتو انوار سبحات جمال حضرت ذات، سوخته گردد و جمیع اشیا را در وحدت حقیقیه[4] فانی یابد؛ چنانچه در بعضی احادیث بدین حال اشارتی شده و این رتبه، خواص را دست دهد و[5] این است که گفته‌اند:

نظم

آفرینش را همی پی کن بـه تـیغ «لا إله»

تا جهان صافی شود سـلطان «إلّا الله» را

سیوم[6] تصدیق یقینی بود که در حالت بقاء بعد الفناء حاصل آید؛ چنانچه هرچه بیند، همه[7] حق بیند و هرچه داند، همه[8] حق داند و غیریّت و کثرت و تفرقه و اثنینیّت جمله را مرتفع یابد و این[9] رتبه، اخصّ الخواصّ را دست دهد.

نظم

منتهای سیر سالک شد فنا　　نیستی از خود بود عین بقا
در حقیقت آن[10] زمان عارف شوی　　کز[11] خودیّ خود به کلّ بیرون روی[12]
چون نماند نیستی[13] هستی نما　　هست مطلق را ببینی در بقا

و به جملهٔ این احوال که نهایت[14] کمال اهل حال و موحّدان ذات حضرت ذی‌الجلال[15] است، مالک الملک متعال ـ تقدّس عن الأشباه و الأمثال ـ بر سبیل

---

۱. ف: به فکر.　۲. ف: طریق.　۳. ف: ـ بر.
٤. ف: حقیقه.　۵. ف: ـ و.　٦. ف: سیم.
۷. ف: ـ همه.　۸. ف: ـ همه.　۹. ف: + جمله.
۱۰. م: این.　۱۱. م: گر.　۱۲. ف: شوی.
۱۳. ف: این نیست (نیستی).　۱٤. م: + اهل.　۱۵. ف: ذوالجلال.

عطوفت و عنایت و مرحمت، تخبیر[1] می‌فرماید که[2] ﴿الّذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکّرون في خلق السّموات والأرض ربّنا ما خلقتَ هذا باطلاً سبحانك فقِنا عذابَ النّار﴾[3] الآیة.

نظم

این است ره ار تو می‌سپاری بسپر ‌‌ ‌ ‌ ‌ ور نه می‌ریز خاک حسرت بر سر

ای سعادتمند! غایت سعی روندگان سبیل سداد[4] و پویندگان طریق رشاد،[5] وصول است به مقام وحدت و[6] مشاهدهٔ تجلّی[7] جمال ذات حضرت؛ زیرا که ایمان تام را ـ که مفتاح خزانهٔ نعیم[8] ابدی و عنایت بی‌نهایت سرمدی است ـ به حکم کلمهٔ طیّبهٔ «الیقین الإیمان کلّه»[9] حاصل یقین کامل به وحدانیّت حضرت وحید مجید که حقیقت توحید، آن است، شناخته‌اند و به یقین دانسته که این سعادت، دست ندهد جز [به] عبور بر صراط این مقام مذکور، و زاد این راه، ذکر «لا إله إلّا الله» را یافته‌اند چه طالب وحدت، تا رفع کثرت نکند، قطعاً به مقصود نرسد و کلمتین «لا إله» قامع اسنان کثرات[10] است از افواه دل و کلمتین «إلّا الله» مصوّر نقش وحدت است بر صفایح[11] خاطر.

و تحصیل مرام به معونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب، بعد از توبه و طهارت، به عبادت قیام نماید و بعد از ادای طاعت، بدین ذکر لسانی به موجب ﴿فاسعَوا إلی ذکر الله﴾[12] اشتغال فرماید[13] و جملهٔ آدابی که قبل از این مذکور شده، مرعی می‌دارد تا آن‌گاه که آتش محبت و شوق ذاکر به منفخ[14] «لا إله» اشتعال[15] پذیرد و در

---

۱. ف: خبر. ۲. ف: ـ که. ۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۹۱.
٤. ف: رشاد. ٥. ف: ارشاد. ٦. ف: + به.
۷. ف: ـ تجلّی. ۸. ف: ـ نعیم.
۹. گفتهٔ ابن مسعود است. نك: صحیح البخاري، ج ۱، ص ۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ٤٤٦.
۱۰. ف: کثرت. ۱۱. ف: صفحات. ۱۲. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۹.
۱۳. ف: نماید. ۱٤. م: منفح. ۱٥. ف: اشتغال.

خاشاک خواطر و وساوس گیرد و جمیع آن را بسوزد و شراره[ای] از آن در مشکات باطن افتد و مصباح فکرت بِدان برافروزد و دیدهٔ جانش به کحل الجواهر «إلّا الله» مکحّل شود و جریدهٔ جنانش، زرافشان عشق دولت گردد. پس به چشم سِرّ ملاحظهٔ انوار ربّانی و اسرار حضرت صمدانی می‌کند و به قوّت استضائت[۱] آن انوار، به جانب سرادقات عالم وحدت می‌خرامد و طیّ منازل کثرات می‌نماید و به ادراک هر مرتبه از مراتب قرب، ازالهٔ شکوک و شبهات می‌فرماید و فریدهٔ یقین و ایمان را به حکم ﴿قل انظروا في ملكوت السّموات والأرض﴾[۲] در عمّان عوالم معنی می‌طلبد. تا آنگاه که در لجّی بحر تجلّی ذاتی غرقه گردد و صدف توحید عیانی، در دست مراد اوفتد و در اوان این عیان، لئالی حقیقت ﴿إليه يصعد الكلم الطّيّب﴾[۳] مشاهده[٤] شود و[٥] درر اسرار تعظیم حضرت جبّار، مر امثال این اذکار را که ﴿مَثَلُ كلمةٍ طيّبةٍ كشجرةٍ طيّبة[٦] أصلُها ثابتٌ و فرعُها في السّماء﴾[۷] مخزون صدور اولی الابصار گردد.

و بیان این مقاصد می‌فرماید آنچه در آثار وارد است که[۸] «لا إله إلّا الله يُنبِت الإيمانَ في القلبِ كما يُنبت الماءُ البقلة» یعنی میاه کلمهٔ توحید لا إله إلّا الله، گیاه ایمان را در اراضی دل چنان[۹] می‌رویاند که آب،[۱۰] نبات بستان را.

و بر اهل صفا و اصحاب تقوا مخفی نیست که حصول کمال ایمان، موصل است به رحمت رحمان و عنایت حضرت منّان و سبب نجات بنده است از عذاب نیران و موجب فوز او به نعیم دار الامان و او نتیجهٔ اجرای[۱۱] کلمهٔ «لا إله إلّا الله» است بر زبان با صدق و اخلاص جنان؛[۱۲] چنانچه بیان آن کرده آمد.[۱۳] پس بی‌شک کلید باب سعادت

---

۱. ف: قوّهٔ استضاره.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.
۳. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰.
٤. م: مشاهد.
٥. ف: ـ و.
٦. ف: ـ طيّبة.
۷. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ٢٤.
۸. ف: ـ که.
۹. ف: در اراضی جنان.
۱۰. م: آبی.
۱۱. م: اجزای.
۱۲. ف: ـ جنان.
۱۳. ف: چنان بیان کرده‌اند.

اخروی، همین ذکر[۱] بود و حبیب حضرت اله هم از این معنی آگاه می‌گرداند طالبان لقاء الله را که: «لا إله إلّا الله مفتاح الجنّة».[۲]

نظم

به زیر گلبن وصلش نخوانده بلبل جان
سرود عشق بجز «لا إله إلّا الله»

ای سعادتمند! مرشدان طریقت و سالکان راه حقیقت که در ترقّی بر معارج و عروج بر مدارج و کسب معارف و سیر بر مراتب و مواقف و ملاحظهٔ اطوار و مشاهدهٔ انوار، توسّل به ذکر «لا إله إلّا الله» نموده‌اند، در اشتغال بدان، رعایت[۳] امری چند فرموده‌اند که هر یک از آن طالبان کمال و راغبان وصال و تشنگان زلال جمال حضرت[۴] ملک متعال را رابطهٔ عظیم و واسطهٔ جسیم است در[۵] وصول به مقاصد و حصول[۶] مطالب، و اطلاع بر فواید آن، مباشران آن را معاون و معاضد بلکه واجب است و اصول آن سه است:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اول در حین ذکر، حبس نَفَس کردن و در این چند حکمت[۷] است:

یکی آن که کثرت ذکر را منافع بیشتر است؛ چنانچه این معنی در احادیث و آیات، مقرّر است و تحلیل روح در هر حرکتی که بود، واقع است و در کثرت، زیاده گردد و حبس نَفَس مانع آن است؛ چنانچه نمطی از این سخن در بعضی احادیث، گذشته است و از معتقدات هندیان در این امر هم مذکور شده.[۸]

دیگری آن که جمع خاطر[۹] از خواطر و حواس از احساس که در جمیع عبادات[۱۰] اساس کلّی است، بدون آن میسّر نیست.

---

۱. ف: + توحید.

۲. کنز العمّال، ج ۱۰، ص ۵۹۴؛ الدرّ المنثور، ج ۶، ص ۶۲: «مفتاح الجنّة شهادة أن لا إله إلّا الله».

۳. م: رعایتی.   ۴. ف: ـ حضرت.   ۵. ف: و.

۶. ف: + به.   ۷. ف: کلمه.   ۸. ف: + و.

۹. ف: خواطر.   ۱۰. ف: ـ عبادات.

دیگری آن که ممدّ و معین قوّه است؛ چه در جملهٔ اموری که در آن محتاج به قوّت و زوری باشند ـ مثل کمان کشیدن و کشتی گرفتن و سنگ‌های گران برداشتن و امثال اینها ـ مادام که حبس نَفَس نکنند[1] صورت نبندد.

و دیگری آن که غرض ذاکر، توجّه تام است[2] به جانب[3] مبدأ فیّاض و عالِم راز و آن[4] به دم گرفتن حاصل گردد.

و دیگری آن که به حبس نَفَس شش گرم شود[5] و به مجاورت حرارت آن به دل رسد و مدد تحریک حرارت غریزی گردد و منتج رفع تکاهل و تکاسل و تغافل شود و شوق طلب و اهتزاز و التذاذ در صاحب پدید آید.

دیگری آن که از تصاعد بخار گرم به دماغ، رطوبات فاضلهٔ دماغی، نضجی نیکو یابد و مثمر دیدن صور ملایمه و انگیختن افکار صالحه گردد.

دیگری آن که اصحاب توهّم که صور اشیا را جهت حصول نیکی به وجه نیک و جهت صدور بدی به وجه بد توهّم می‌کنند، تا حبس نفَس نکنند،[6] تأثیری که مطلوب ایشان است، ظاهر نشود[7] و در میان جماعت نقشبندیه، این سخن هست که چون عداوتی از شخصی فهمند، می‌گویند که حبس نفَس کنیم و او را دفع سازیم.

دوم چهار ضرب گفتن و آن چنان بود که مربّع نشینند[8] و بعد از آن که سر را تا محاذات ناف فروبرده باشند، از آن‌جا راست به بالا برند، چندان که مهرهٔ گردن با پشت راست شود و این یک ضرب بود. پس کرّت دیگر به طرف راست فرو آورند[9] تا محاذات جگر بلکه قریب به محاذات ناف و این ضرب دوم.[10] بود پس سر را باز برآورند چندان که[11] باز گردن با پشت راست شود و این ضرب سیوم[12] است. پس سر

---

۱. ف: نکند.
۲. ف: ـ است.
۳. ف: ـ جانب.
٤. ف: ـ و آن.
۵. ف: گردد.
٦. ف: نکند.
۷. م: نفود.
۸. ف: بنشینند.
۹. ف: فرود آوردند.
۱۰. ف: دویم.
۱۱. ف: با.
۱۲. ف: سیم.

را به طرف دل[۱] فروآورند و حرکت دوری[۲] فرمایند، چندان که باز به محاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کنند؛ هر ضربی را به کلمه‌ای[۳] و باز به همان طریق از سر گیرند و در این چند حکمت است:

یکی آن که چون در مراتب سیر وجود چنان مقرّر است که تا از مبدأ به منتها نرسد، باز رجوع به مبدأ نتواند. پس سر را که محلّ قوهٔ نطقی و روح انسانی است و خاتمیّت[۴] کون انسان به واسطهٔ ظهور اوست، به حرکت اولی از جانب ناف که وسط[۵] است مر اطراف را و به مثابهٔ مرکز است بدن را و مبدأ جذب غذاست، تن را به طرف محیط وجود برند، تا نسبت که سبب حصول تسخیر است بدین اشارت[۶] پدید آید.

دیگر آن که از مبدأ چون به جانب محیط می‌روند، کثرت پدید می‌آید و لامحاله نفی و رفع آن لازم است. پس[۷] در این آن، به کلمهٔ لا که نفی مطلق است، قایل گردند.[۸]

دیگر آن که چون مبدأ[۹] ظهور روح انسانی از جگر است، پس در حرکت ثانیه، سر را به جانب جگر، مایل سازند[۱۰] چنانچه در حرکت رابعه به جانب دل، تا قوهٔ نطقی از مبدأین[۱۱] به تحریک قوهٔ ایشان بدین توجّه و حرکت، مدد تام یابد و بدین اشارت، رجوع إلی المبدأ که سرّ عبادت است، صورت نبندد و در این وقت به کلمهٔ «اله» قایل شدن، اشارت[۱۲] بدین معنی بود و حال در حرکت ثالثه مثل حرکت اولیٰ بود[۱۳] و قایل شدن در این آن[۱۴] به کلمهٔ «الّا» که او را دخلی در رفع[۱۵] حکم سابق هست، نیز بدان مناسبت است.

و[۱۶] دیگر آن که چون مطرح نظر ذاکر، اثبات وحدت ذات بی‌همتاست بر صفایح

---

۱. ف: چپ.
۲. ف: ـ دوری.
۳. ف: ـ کلمه‌ای.
٤. ف: خاتمه.
۵. ف: واسطه.
٦. ف: اشاره.
۷. ف: + بنا بر این.
۸. ف: + و.
۹. م: + از.
۱۰. ف: سازد.
۱۱. ف: مبدأ این.
۱۲. ف: اشاره.
۱۳. ف: باشد.
۱٤. ف: ـ در این آن.
۱۵. ف: دفع.
۱٦. ف: ـ و.

خاطر و در این امر، ناچار است از رجوع به صوب مبدأ، پس سر را در حرکت رابعه به طرف دل فرود آورند و به کلمهٔ «الله» ـ مستثنی از حکم سابق ـ قایل گردند[۱] تا در دل مستقر شود و تصدیق و اذعان که عین ایمان است، حاصل آید و بدین ملکه، زبان دل بدان گویا شود و تردّد و تزلزل برطرف گردد و جهت تتمیم سیر مذکور، سر را تا[۲] محاذات ناف برند و باز ابتدای ذکر کنند؛ چنانچه گفته شد.

سیوم[۳] خفی و به دل گفتن. یعنی چنان توجّه نماید[٤] به جانب دل[٥] و طرف سینه از چپ و[٦] در خاطر گذرانند، که گوییا تمامی حروف آن مؤلّف از دل می‌آید و زبان باطن، آن را می‌سراید و در این چند حکمت است:

یکی آن که مانع حبس نَفَس و توجّه تام نگردد.[٧]

دیگری آن که از شایبهٔ سمعه و ریا که مبطل و محبط اعمال‌اند محفوظ بود و به ادب اقرب.

دیگری آن که بدین ممارثت، دل تصقیل یابد و پرتوی از انوار هدایت الهی بر وی تابد و به ملاحظهٔ انوار نامتناهی، بینا شود. پس سریان آن انوار، منافذ گوش هوش او را چنان بگشاید که بی‌تکلّف، به الهامات ربّانی، شنوا گردد و این هنگام استیلای حرارت شوق و طلب و ذوق غلبهٔ ذکر، فضلات رطوبات دل را به وجه مناسب بگدازد و هوایی[٨] لطیف در تجویفات دل، جای یابد و مُهر خموشی از افواه دل برخیزد و بر مقتضای توجّه ذاکر، به ذکر حضرت قادر، گویا شود و علامت این حال، آن بود که از جانب دل وی صدایی[٩] همچو ازیر مرجل و یا نغمهٔ کبوتر، استماع افتد و گاه بود که این حالت، بعضی را به واسطهٔ پاکی فطرت و تمامی قابلیّت ازلی به محض نظر عنایت لم یزلی در بدایت شباب[١٠] و بعد طفولیت، بی‌سابقهٔ عملی

---

١. ف: گرداند. ٢. ف: به. ٣. ف: سیم.
٤. ف: نمایند. ٥. ف: +به. ٦. م: -و.
٧. ف: +و. ٨. ف: هوای. ٩. م: صدای.
١٠. م: شیاب.

و واسطهٔ طاعتی دست دهد و دلایل[۱] نقلی در باب اخفای مطلق[۲] ذکر در کلام الهی ـ جلّ شأنه ـ و احادیث حضرت رسالت پناهی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۳] خود بسیار وارد است و العلم عند الله.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، بباید دانست که مر این ذکر را شرایط و آداب چند مقرّر کرده‌اند؛

امّا[٤] از شرایط[٥] یکی[٦] آن است که بعد الهضم و قبل الخلو تام گویند و حکمت در این، آن است که اعتماد اهل ارشاد در شناختن احوال و مراتب سالکان سبیل رشاد بر واقعات است؛ چه هر که را مشاهدات و واقعات او عالی‌تر و بهتر و مضبوط‌تر، مرتبهٔ او اقدم[۷] و حال او اعلیٰ و به[۸] کمال، اقرب. و واقعات حسنه که رؤیای صالحه عبارت از آن است موقوف است بر تعدیل مزاج دماغ و تن و صحّت آن؛ چنانچه در کتب حکما مبیّن گشته است. پس هرگاه در این حال بدین ذکر، اشتغال رود، به واسطهٔ حرکت، بخارات تر طبخ یافته، به قدر واجب به دماغ صعود کند و حرارت دل نیز رطوبات فاضلهٔ دماغ را نضج نیکو دهد و تعدیل مزاج دماغ حاصل آید و مثمر مقصود شود و این بعد از حفظ صحّت بدن که به ریاضت حاصل آمده باشد، انفع بود.

و هرگاه قبل الهضم گویند، به سبب حبس نَفَس و حرکت، بخارات هر سو به حرکت آید و نفخ‌ها بجنبد و در روده‌ها و پرده‌ها و تجویف‌ها افتد و در بعضی محتقن و محتبس شود و از آن، انواع امراض بد، چون قولنج و فتق و درد معده و لقوه و اختلاج و غیره پدید آید و به جهت بسیار جنبانیدن سر در این حین،[۹] بخارات زایدهٔ غیر مطبوخه به دماغ صعود کند و کلالت و غفلت و خواب بی‌محلّ و کندی حواس پیدا شود و دماغ را پریشان سازد و حرارت دل نتواند که آن را نضج تمام دهد و

---

۱. م: دلایلی.
۲. ف: ـ مطلق.
۳. ف: صلی الله علیه وآله.
٤. ف: ـ امّا.
٥. ف: + ذکر.
٦. ف: ـ یکی.
۷. ف: اقدام.
۸. ف: ـ به.
۹. ف: ـ در این حین.

تحریک نماید و مزاج[۱] دماغ مختل شود و امراض چون دوار و سدر[۲] و طنین و ددی و غیره روی نماید و از کتب طبیعیین، استنباط هر یک[۳] توان نمود.

و[٤] هرگاه بعد الخلو تام گویند، بدین حرکت، اخلاط در بدن بسوزد و بخارات بد از ایشان به دماغ برآید و حرارت دل نیز[٥] غلبه بکند[٦] و مادّه‌ها را در دماغ بسوزاند و سودا گرداند و علّت‌های بد، چون مالیخولیا[۷] و کابوس و جنون و سوزش معده و بواسیر و خفقان و تشنّج و بدی هضم و بی‌خوابی و اشباه اینها پدید آید؛ چنانچه در[۸] طبّ مقرّر است.

دیگری آن که از سه ذکر به تدریج زیاده سازند چون آدمی [در] کبّاده کشیدن و غیره، تا[۹] نفس نسوزد و قوّت[۱۰] زیاده گردد؛ چنان‌که به یک نفس، بسیار توانند[۱۱] گفتن بی‌کلفت و وحشت و مقادیر آن غیر معیّن است و کمیّت آن[۱۲] ذکر، به مشاهدهٔ صور در عالم مثال و ترقیّات و[۱۳] احوال ممیّز گردد؛ چه قابلیّات متفاوت[۱٤] است:

گاه بود که سالک، معتدل المزاج بود و محتاج به زیاده تعب[۱۵] نباشد؛ بلکه اگر کشد مضرّ بود.

و گاه بود که جذبه بر او چنان غالب[۱٦] بود که کثرت ذکر بسوزد[۱۷] او را و از حدّ اعتدال به در برد؛ چنانچه از حضرت شیخ اخی علی دوستی ـ قدّست أسراره ـ مروی است که یک ذکر بیشتر نمی‌توانسته[۱۸] گفتن.

و گاه بود که چنان خام بود که با کثرت ذکر، دیگر مشقّت‌ها و تعب‌ها از خدمت عبادات[۱۹] مسنونه، علاوهٔ آن باید ساخت تا ترقّی کند و پیر کامل مکمّل به جهت ضبط

---

۱. ف: +و. ۲. ف: مندر. ۳. ف: هر یک استنباط.
٤. م: ـو. ٥. ف: ـنیز. ٦. م: شود.
۷. ف: ماخولیا. ۸. ف: +کتب. ۹. ف: ـتا.
۱۰. ف: ـقوّه. ۱۱. ف: تواند. ۱۲. ف: این.
۱۳. ف: ـو. ۱٤. ف: مختلف است و متفاوت.
۱۵. ف: زیاد نعت. ۱٦. ف: ـغالب. ۱۷. ف: بسوزاند.
۱۸. ف: نمی‌توانست. ۱۹. ف: و عبادت.

این امور باید.

دیگری آن که مستقبل قبله نشیند به علم خویش تا تحصیل فیض، اسهل بود، چنانچه در سایر طاعات.

دیگری آن که دست‌ها را بر سر[1] زانو نهد و بغل‌ها را گشاده دارد[2] چنانچه هیأت دایره پدید آید، تا مثالی بود از دایرهٔ سیر وجود، و نسبت که مطلوب اهل تسخیر است، اتمّ باشد.

و امّا از آداب این ذکر، یکی آن است که با وضو باشد چنانچه در دیگر عبادات.

دیگری آن که بعد از ادای طاعات مفروضه بدان قیام نماید، تا وسوسهٔ قضای نماز و غیره، او را از توجّه تام، مانع نگردد و به فواید مطلوبه تواند رسید.

دیگری آن که چشم بر هم نهاده گوید، تا احساس خاطر، او را پریشان نکند.

دیگری آن که در کنج خلوت تاریک باشد، تا خواطر، جمع بود و حواس، مضبوط و گفت و گوی خلق، مشوّش اوقات او نگردد و از شرّ ریا نیز محفوظ[3] بود و از برکات عزلت، محظوظ و حضرت مرشد حقّانی، شیخ علاء الدوله سمنانی ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ به جملهٔ این معانی، اشارتی می‌فرماید در این قطعه:

قطعه[4]

شرط این ره طالبا دانی که چیست ‌‌‌‌ دایماً با نفس خود بودن به حرب
قوت خود کردن ز خون دل مدام ‌‌‌‌ ترک کردن لقمهٔ شیرین و چرب
خلوت تاریک و بیداریّ شب ‌‌‌‌ معدهٔ خالیّ و ذکر چار ضرب

چون دُرر اسرار این اعمال را نتوان سفتن و خفیّات اطوار[5] اهل حال را به حکم «کَلِّمِ النّاس علی قدر عقولهم»[6] گفتن، عنان بیان از ضرب اعلام حقایق بباید تافتن و

۱. ف: ـ سر. ۲. ف: بگشاید (گشاده دارد). ۳. ف: محفوظ نیز.
٤. م: ـ قطعه. ۵. ف: ـ اطوار.
٦. الکافي، ج ۱، ص ۲۳، ج ۸، ص ۲٦۸؛ تحف العقول، ص ۳۷؛ کنز العمّال، ج ۱۰، ص ۲٤۲؛ ←

توسن کلک عنبرفشان را در بیداء افشای دقایق نرم ساختن.

نظم

اسرار توان به پاکبازان گفتن — لیکن نتوان به نو نیازان گفتن

گنجشک اگر چه بال[۱] مرغان دارد — او را نتوان ز قسم بازان گفتن

پایان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

** «إنّا معاشر الأنبياء أُمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم».

۱. ف: جمال (چه بال).

منابع و مآخذ

آشنایی با چند نسخهٔ خطی، دفتر اوّل، حسین مدرسی طباطبایی ـ رضا استادی، چاپ اوّل، چاپ‌خانهٔ مهر، قم، ۱۳۹۶ق.

إحقاق الحق و إزهاق الباطل، السید نورالله المرعشي التستري، تعلیق: السید شهاب‌الدین المرعشي النجفي، الطبعة الأُولی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشي، قم، ۱۴۱۱ ق.

احوال و آثار و اشعار میر سیدعلی همدانی، دکتر محمّد ریاض، چاپ دوم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۰.

الإرشاد في معرفة حجج الله علی العباد، محمّد بن محمّد بن النعمان العکبري البغدادي ـ مفید، تحقیق: مؤسسة آل البیت لإحیاء التراث، الطبعة الأُولی، مؤسسة آل‌البیت لإحیاء التراث، قم، ۱۴۱۳ق.

اسرار الشهود، محمّد اسیری لاهیجی، تصحیح: دکتر برات زنجانی، چاپ اول، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۵.

إقبال الأعمال الحسنة في ما یعمل مرّة في السنة، عليّ بن موسی بن طاووس، تحقیق: جواد القیومي الاصفهاني، الطبعة الأُولی، مکتب الإعلام الإسلامي، قم، ۱۴۱۴ ق.

الأمالي، محمّد بن علي بن الحسین بن بابویه القمي، صدوق، تحقیق: مؤسسة البعثة، الطبعة الأُولی، مؤسسة البعثة، قم، ۱۴۱۷ ق.

الأمالي، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقیق: موسسة البعثة، الطبعة الأُولی، دارالثقافة، قم، ۱۴۱۴ ق.

الأمالي، محمّد بن محمّد بن النعمان العکبري البغدادي، مفید، تحقیق: حسین الأُستاد ولي ـ علی‌أکبر الغفاري، الطبعة الثانیة، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۱۲ ق.

بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمدباقر المجلسي، الطبعة الثانية، مؤسسة الوفا، بيروت، ۱۴۰۳ق.

تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، تصحیح: دکتر محمّد اسماعیل رضوانی، چاپ اول، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۱.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، چاپ اول، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۴.

تحف العقول عن آل الرسول، حسن بن علي بن حسين بن شعبة الحرّاني، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۰۴ق.

تفسير الثعالبي، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المكّي، تحقيق: على محمّد معوض ـ عادل أحمد عبدالموجود ـ عبد الفتاح أبو سنة، الطبعة الأولى، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ۱۴۱۸ق.

تفسير العياشي، محمّد بن مسعود بن عيّاش السلَمي السمرقندي ـ عيّاشي، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، الطبعة الأولى، المكتبة العلمية الإسلامية، تهران، ۱۳۸۰ق.

تنبيه الخواطر و نزهة النواظر، أبي الحسين ورّام بن أبي فراس المالكي الأشتري، دار الكتب الإسلامية، تهران، بی‌تا.

التواضع والخمول، عبدالله بن عبيد بن أبي الدنيا، تحقيق: محمّد عبد القادر أحمد عطا، الطبعة الأولى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۰۹ق.

التوحيد، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه ـ صدوق، تحقيق: السيد هاشم الحسيني الطهراني، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، بی‌تا.

تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: السيد حسن الموسوي الخُرسان، دار صعب، دار التعارف، بيروت، ۱۴۰۱ق.

جامع الأسرار و منبع الأنوار، سيّد حيدر آملی، تصحيح: هنری کربین ـ عثمان اسماعیل یحیی، چاپ اول، انستیتو ایران و فرانسه، تهران، ۱۳۴۷.

حبيب السير في أخبار أفراد البشر، غياث الدين خواندمير، مقدمه: جلال الدين همایی، چاپ اول، خیام، تهران، ۱۳۳۳.

الخرائج و الجرائح، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، مؤسسة الإمام المهدي، قم، بی‌تا.

خزائن، مولی احمد نراقی، تصحیح: حسن حسن‌زاده آملی، انتشارات قیام، قم، ۱۳۷۸.

الخصال، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي ـ صدوق، تحقيق: علی‌اكبر الغفاري، الطبعة الأُولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ۱۴۱۰ ق.

خصائص الأئمة، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور محمدهادي الأميني، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ ق.

دانشنامهٔ جهان اسلام «حرف ب»، جلد چهارم، زیر نظر: دکتر غلامعلی حدّاد عادل، چاپ اول، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، تهران، ۱۳۷۷.

دایرة المعارف تشیع، جلد سوم، زیر نظر احمد صدر حاج سیدجوادی ـ کامران فانی ـ بهاءالدین خرّمشاهی، چاپ اول، بنیاد فرهنگی شط، تهران، ۱۳۷۱.

الدّر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين السيوطي، الطبعة الأُولى، دار المعرفة، بيروت، ۱۳۶۵ق.

الدعوات، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، مدرسة الإمام المهدي، قم، ۱۴۰۷ ق.

دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، چاپ اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

الذريعة إلى تصانيف الشيعة، آقا بزرگ الطهراني، الطبعة الثانية، دارالأضواء، بيروت، ۱۳۹۱ق.

سنن ابن ماجة، محمّد بن يزيد بن ماجة القزويني، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، بيروت، بی‌تا.

سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني، تحقيق: سعيد محمّد اللحّام، الطبعة الأُولى، دار الفكر، بيروت، ۱۴۱۰ ق.

سنن الترمذي، محمّد بن عيسى بن سورة الترمذي، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۳ ق.

سنن الدّارمي، عبدالله بن بهرام الدّارمي، مطبعة الاعتدال، دمشق، بی‌تا.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

السنن الكبرى، أحمد بن الحسين بن على البيهقي، دارالفكر، بيروت، بی‌تا.

سنن النسائي، أحمد بن شعيب النّسائي، الطبعة الأولى، دار الفكر، بيروت، ۱۳۴۸ ق.

شرح مئة كلمة، ميثم بن علي البحراني، تحقيق: ميرجلال الدين الحسيني الأرموي ـ محدّث، موسسة النشر الإسلامي، قم، بی‌تا.

الصّحاح ـ تاج اللّغة و صحاح العربية، إسماعيل بن حمّاد الجوهري، تحقيق: أحمد عبد الغفور عطّار، الطبعة الرابعة، دار العلم للملايين، بيروت، ۱۹۹۰م.

صحيح البخاري، محمّد بن إسماعيل البخاري، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۱ ق.

صحيح مسلم، مسلم بن الحجّاج النيسابوري، دار الفكر، بيروت، بی‌تا.

طرائق الحقائق، محمّد معصوم شيرازى، تصحيح: محمّد جعفر محجوب، چاپ اوّل، كتابفروشى بارانى، تهران، ۴۵ ـ ۱۳۳۹.

علل الشرائع، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي ـ صدوق، المكتبة الحيدرية، تهران، ۱۳۸۶ق.

علم اليقين في أصول الدين، محمّد محسن الفيض الكاشاني، تصحيح: محسن بيدارفر، چاپ اوّل، انتشارات بيدار، قم، ۱۳۵۸.

عيون أخبار الرضا، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، ـ صدوق، تحقيق: حسين الأعلمي، الطبعة الأولى، موسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ۱۴۰۴ ق.

عيون الحكم والمواعظ، علي بن محمّد الليثي الواسطي، تحقيق: حسين الحسني البيرجندي، الطبعة الأولى، دار الحديث، قم، ۱۳۷۶.

عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، محمّد بن علي بن إبراهيم الأحسائي ـ ابن أبي جمهور، تحقيق: مجتبى العراقي، الطبعة الأولى، مطبعة سيّد الشهداء، قم، ۱۴۰۵ق.

غرر الحكم و درر الكلم (باشرح جمال الدين محمّد خوانسارى)، عبد الواحد تميمى آمدى، تصحيح و تعليق: مير جلال الدين حسينى ارموى ـ محدّث، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۳.

فتح الباري في شرح صحيح البخاري، ابن حجر العسقلاني، الطبعة الثانية، دار المعرفة للطباعة و النشر، بيروت، بی‌تا.

الفرج بعد الشدّة، علي بن محمّد التنوخي، الطبعة الثانية، منشورات الرضي، قم، ۱۳۶۴.

فرهنگ معین، دکتر محمّد معین، چاپ اول، امیر کبیر، تهران، ۵۲ ـ ۱۳۴۲.

الفضائل، شاذان بن جبرئيل القمي، المطبعة الحيدرية، نجف، ۱۳۸۱.

فضائل الشيعة، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صدوق، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، مؤسسة الإمام المهدي، قم، ۱۴۱۰.

فهرست الفبایی کتب خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، محمّد آصف فکرت، چاپ اول، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، چاپ اول، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۴۸.

فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیةالله العظمی مرعشی نجفی، سید احمد حسینی، چاپ اول، کتاب‌خانه آیةالله العظمی مرعشی نجفی، قم، ۱۳۷۳.

فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ آیة الله فاضل خوانساری، سید جعفر حسینی، چاپ اول، انتشارات خوانساری ـ انصاریان، قم، ۱۳۷۴.

فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، رضا استادی، چاپ اول، قم، ۱۳۹۶ ق.

قرب الإسناد، عبدالله بن جعفر الحميري القمي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأُولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۳ ق.

الكافي، محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، دار الكتب الإسلامية، تهران، ۱۳۸۹ ق.

الكشّاف عن حقائق غوامض التنزيل، محمود بن عمر الزمخشري، تحقيق: مصطفى حسين أحمد، دار الكتاب العربي، بيروت، بی‌تا.

كشف الخفاء و مزيل الإلباس، إسماعيل بن محمّد العجلوني الشافعي، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخالدي، الطبعة الأُولى، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۱۸ق.

كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون، مصطفى بن عبدالله الرومي الحنفي ـ حاجي خليفة، إعداد: أحمد شمس الدين، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۳ ق.

كنز العمال في سنن الأقوال و الأفعال، عليّ المتّقي الهندي، تصحيح: صفوة السّقا، الطبعة الأُولى،

مكتبة التراث الإسلامي، بيروت، ١٣٩٧ ق.

المبسوط، شمس الدين السرخسي، دارالمعرفة، بيروت، ١٤٠٦ ق.

المجازات النبوية، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور طه محمّد الزيني، مكتبة بصيرتي، قم، بی‌تا.

مجالس المؤمنين، قاضى نور الله مرعشى شوشترى، چاپ چهارم، انتشارات اسلاميه، تهران، ١٣٧٧.

مجمع البيان في تفسير القرآن، فضل بن الحسن الطبرسي، الطبعة الأولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤١٥ق.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدّين الهيثمي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٨ق.

المحجة البيضاء في تهذيب الإحياء: محمّد بن مرتضى الفيض الكاشاني، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، دفتر انتشارات اسلامى، قم، بی‌تا.

مدينة المعاجز، السيد هاشم البحراني، تحقيق: عزت الله المولائي الهمداني، الطبعة الأولى، موسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤١٣ق.

المستدرک على الصحيحين، محمّد بن عبدالله الحاكم النيشابوري، إشراف: الدكتور يوسف المرعشلي، دارالمعرفة، بيروت، ١٤٠٦ ق.

مسكّن الفؤاد عند فقد الأحبة والأولاد، زين الدين علي العاملي ـ شهيد ثانى، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث: قم، ١٤٠٧ ق.

مسند أحمد، أحمد بن حنبل، دار صادر، بيروت، بی‌تا.

مصباح المتهجّد، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: علي أصغر مرواريد، الطبعة الأولى، مؤسسة فقه الشيعة، بيروت، ١٤١١ ق.

معاني الأخبار، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي ـ صدوق، تحقيق: علی أكبر الغفاري، الطبعة الأولى مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤١٠ ق.

المعجم الكبير، سليمان بن أحمد الطَبراني، تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي، الطبعة الثانية، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٤ ق.

مفاتيح الإعجاز في شرح گلشن راز، شمس الدين محمّد لاهيجى، تصحيح و تعليقات: محمدرضا

برزگر خالقی ـ عفّت کرباسی، چاپ سوم، زوّار، تهران، ۱۳۷۸.

المناقب، الموفق بن أحمد بن محمّد المكّي الخوارزمي، تحقيق: مالك المحمودي، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم ۱۴۱۱ق.

مناقب آل أبي طالب، محمّد بن علي بن شهرآشوب المازندراني، تحقيق: لجنة من أساتذة النجف الأشرف، مطبعة الحيدري، تهران، ۱۳۷۶ق.

من لا يحضره الفقيه، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، صدوق، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱۴۰۴.

میراث حدیث شیعه، دفتر پنجم، به کوشش مهدی مهریزی ـ علی صدرایی خویی، چاپ اول، مؤسسهٔ فرهنگی دارالحدیث ،قم، ۱۳۷۹.

نصّ النصوص في شرح فصوص الحكم، سید حیدر آملی، تصحیح: هنری کربین ـ عثمان اسماعیل یحیی، چاپ اول، انستیتو ایران و فرانسه، تهران، ۱۳۵۲.

نهج البلاغة، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور صبحي الصالح، الطبعة الثانية، دار الهجرة، قم، ۱۳۹۵ق.

نهج السعادة في مستدرک نهج البلاغة، محمدباقر المحمودي، الطبعة الأولى، مؤسسة التضامن الفكري، بيروت، ۱۳۸۵ق.

الوافي، محمّد محسن الفيض الكاشاني، تحقيق: ضياء الدين الحسيني الاصفهاني، الطبعة الأولى، مكتبة الإمام أمير المؤمنين، اصفهان، ۱۵ ـ ۱۴۰۶ق.

وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۲ق.

ينابيع المودّة، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي، تحقيق: سيد علي جمال أشرف الحسيني، الطبعة الأولى، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، ۱۴۱۶ق.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وسيلة النجاة في شرح دعاءِ السمات

عبدالواسع بن محمّد علّامی‌تونی‌کاشانی (قرن ۱۲ق)

محقق: قاسم شیرجعفری

درآمد

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید درِ گنج حکیم

در بین دعاهای مأثوری که از اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است، «دعای سمات» جایگاه خاصّی دارد؛ دعایی که با مضامین بلند و اسرار آمیزش هم داعیان را جهت عروج به اوج قلّه‌های اجابت به تمسّک به حلقه‌هایش فراخوانده است و هم عالمان را به ترجمه و شرح و بسط عبارات پررمز و رازش وا داشته است.

خواننده، در این دعا به اسما و صفات حضرت ربّ الأرباب و آثار بسیاری که تاکنون از آنها به ظهور رسیده است، توجّه دارد و خداوند را به یک یکِ آن اسامی مقدّس، سوگند می‌دهد تا مقدمه‌ای باشد برای ذکر حوایجی که در پایان دعا بر زبان جاری می‌سازد. او سعی دارد با این روش، دریای رحمانیّت آمیخته با حکمت خداوندی را متلاطم کرده، به خروش آورد و تکرار آنچه را پیش از این واقع شده و برای حضرت ربّ العالمین از هر سهلی سهل‌تر است، از حضرتش مسئلت نماید و نشان دهد که متوقّعی مُحقّ است و چشم به عنایتی داد که برای دیگران نیز بوده است و به سهولت واقع می‌شود.

اگر چه به حکم آیهٔ شریف ﴿و إذا سألک عبادي عنّي فإنّي قريب أُجيب دعوة

الداع إذا دعان﴾[1] هر دعایی را در هر زمانی می‌توان خواند؛ ولی برای بعضی از آنها زمان خاصّی هم معیّن شده است تا علاوهٔ بر همهٔ برکات آن، «قصد ورود» داعی، حال و هوای دیگری به دعا ببخشد.

عصر جمعه، زمان خاصّ دعای سمات است؛ بلکه بنا به فرمودهٔ صاحب عدة الداعي، این دعا با فضیلت‌ترین دعایی است که در آخرین ساعتِ روز جمعه خوانده می‌شود،[2] ساعتی که براساس چندین روایت، بهترین ساعت برای استجابت دعاست و مانند آن در بین روزهای هفته یافت نمی‌شود.[3]

اعتبار دعای سمات

شیخ طوسی﵀ خواندن این دعا را در آخرین ساعت روز جمعه، مستحب دانسته است.[4]

با توجّه به این‌که خواندن دعا مستحب و سنّت است و می‌تواند موضوع حکم «تسامح در ادلهٔ سنن» واقع شود، به توثیق سلسلهٔ روات سند دعای سمات، نیاز مبرمی احساس نمی‌شود. به طور کلّی، این شبهه که هر دعایی باید سند صحیحی داشته باشد، نباید در دل بندگان حق تعالی ایجاد شود و در نتیجه درِ بهره‌وری از بسیاری از دعاهای مهم و عالیة المضامین به روی ایشان بسته شود؛ مگر در مواردی که بر سند و یا متن روایت و یا خود دعا مفسده‌ای مترتّب باشد که بر اهمیّت دعا غلبه کند.

عالم و عارف بزرگوار، سیّد بن طاووس﵀ در پایان کتاب جمال الأسبوع،

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۶.

۲. عدة الداعي، ص ۲۵۳.

۳. وسائل الشیعة، ج۷، ص۳۵۲ و ۳۸۳ـ۳۸۴.

۴. مصباح المتهجّد، ص۴۱۶.

دعای سمات را طبق یکی از سه طریقی که روایت این دعا به وی رسیده است، ذکر نموده و می‌گوید:

و نحن ذاكرون في هذا الفصل دعاءً خاصّاً لهذا الوقت كما وجدناه في إحدى الروايات؛ فإنّنا وجدنا به ثلاث منقولات:

حدّث الحسين بن محمّد بن هارون بن موسى التلعكبري قال: نسخت هذا الدعاء من كتاب دفعه إليّ الشيخ الفاضل أبوالحسن خلف بن محمّد بن خلف الماوردي...: وجدت فيه نسخ هذا الحديث من أبي عليّ بن عبد اللّه ببغداد هكذا: حدّثني محمّد بن عليّ بن الحسن بن يحيى قال: حضرنا مجلس محمّد بن عثمان بن سعيد العمري الأسدي المتنجي رضي الله عنه قال: حدّثني أبوعمرو محمّد بن سعيد العمري قال: حدّثني محمّد بن أسلم قال: حدّثني محمّد بن سنان قال: حدثني المفضّل بن عمر الجعفي و روى الدعاء عن مولانا جعفر بن محمّد بن الصادق عليه السلام....[1]

ما در این جا درصدد بررسی اعتبار این سند و سایر اسناد این دعا نیستیم و پرداختن به آن را به صاحب‌نظران این فن وا می‌گذاریم و در این مقام به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که مرحوم آیة اللّه خویی رحمه الله در کتاب **منية السائل** ـ که جامع تعدادی از استفتائات ایشان است ـ در پاسخ سؤال از اعتبار سند دعای سمات می‌فرماید:

لم يظهر لنا قوّة سنده.[2]

ولی شهرت غیر قابل انکار و اقبال علمای سَلَف بر خواندن و شرح و توضیح آن می‌تواند جبران کنندهٔ ضعف سند این دعا باشد. علامهٔ مجلسی رحمه الله در بارهٔ این دعا می‌نویسد:

هذا الدعاء من الدعوات التي اشتهرت بين أصحابنا غاية الاشتهار، و في جميع الأعصار و الأمصار، و كانوا يواظبون عليها، و قال الشيخ إبراهيم بن عليّ الكفعمي ـ طيّب اللّه تربته ـ في كتاب **صفوة الصفات**: روي عن الإمام الباقر عليه السلام أنّه قال: لو حلفتُ أنّ في هذا الدعاء الاسم

---

۱. جمال الأسبوع، ص ۳۲۱.

۲. منية السائل، ص ۲۲٤.

الأعظم لبرت، فادعوا به علی ظالمنا و مضطهدنا و المتعزّزین علینا.[۱]

شروح دعای سمات

شیخ آقا بزرگ تهرانی در خصوص شرح‌های نگاشته شده بر دعای سمات می‌نویسد:

و قد شرحه العلماء شروحاً کثیرة تبلغ العشرین[۲].

ما به یاری نرم‌افزار فهرستگان نسخ خطّی حدیثی موجود در ایران، بر ۳۰ شرح نوشته شده بر این دعا اطّلاع پیدا کرده‌ایم که فهرست تفصیلی آنها به این قرار است:

۱. خلاصة الدعوات فی شرح دعاء السمات، از سیّد محمّدمهدی بن محمّدجعفر موسوی تنکابنی. وی در آخر کتابش خلاصة الأخبار که در سال ۱۲۵۰ق، تألیف نموده، از آن یاد کرده است.[۳]

۲. درّ منثور در شرح دعای شبور، از عبد الجلیل بن نصر اللّه (م ق ۱۳). این شرح به فارسی است و در سال ۱۲۴۷ق، به پایان رسیده است.[۴]

۳. روائح النسمات فی شرح دعاء السمات، از محمّدحسن میرجهانی اصفهانی. این شرح که به فارسی نوشته شده در سال ۱۳۷۳ق، به طبع رسیده است.[۵]

۴. صفوة الصفات فی شرح دعاء السمات، از تقی‌الدین ابراهیم بن علی بن حسن کفعمی (م ۹۰۵ق). این شرح در سال ۸۹۵ق، تألیف شده است و نسخ متعددی از آن در دست است.[۶]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۰۱ـ۱۰۲.

۲. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۸، ص ۱۹۰.

۳. همان، ج ۷، ص ۲۲۷ و ج ۱۳، ص ۲۵۱.

٤. فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانهٔ آیة اللّه مرعشی، ج ٦، ص ۳۷٦.

۵. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۵۵ و ج ۱۳، ص ۲٤۹.

٦. همان، ج ۱۳، ص ٤۰۹ و ج ۱۵، ص ۵۰؛ التراث العربی، ج ۳، ص ٤۷۷.

* عناوين الجمعات في شرح دعاء السمات، که همان وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات شیخ علی‌اکبر نهاوندی (م ۱۳۶۹ق) است که توضیح آن در شمارهٔ ۹ خواهد آمد.

۵. كشف الحجاب عن الدعاء المستجاب، از سیّد عبد الله بن محمّدرضا شبّر حسینی حلّی کاظمینی (م ۱۲۴۲ ق) که به سال ۱۲۴۱ ق، تألیف شده است.[۱]

۶. اللمعات في شرح دعاء السمات، از ابوالقاسم بن محمّدباقر حسینی علوی فاطمی دهکردی (م ۱۳۵۲ق). نوشتن این شرح که با عناوین «لمعة ـ لمعة» به انجام رسیده، در سال ۱۳۴۹ ق، پایان پذیرفته است.[۲]

۷. مفتاح النجاة في شرح دعاء السمات، از آقا محمود بن محمّد علی بن وحید بهبهانی (م ۱۲۶۹ یا ۱۲۷۱ق). این شرح به فارسی است و تألیف آن در سال ۱۲۶۰ ق، به پایان رسیده است.[۳]

۸. وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات، از عبد الواسع علامی (رسالهٔ حاضر).

۹. وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات، از شیخ علی‌اکبر بن محمّدحسین نهاوندی (م ۱۳۶۹ ق). مؤلف بنا داشته این شرح را که نام دیگرش عناوين الجمعات في شرح دعاء السمات است، در ۴۸ عنوان به تعداد جمعه‌های هر سال تألیف نماید، ولی فقط به تألیف پنج عنوان اوّل آن تا شرح جملهٔ «و بمشيّتک التي دان لها العالمون» موفّق گردیده و این بخش از روی خطّ مؤلف در سال ۱۳۳۲ق، به چاپ سنگی رسیده

---

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج۱۳، ص ۲۵۰؛ ج۱۸، ص ۲۵؛ فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ دانشکدهٔ الهیات تهران، ج ۱۰، ص ۷۹۴؛ فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۲۴، ص ۲۶۷.

۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج۱۸، ص ۳۴۶ و فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ مسجد اعظم، ص ۳۴۰.

۳. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج۱۳، ص ۲۵۱ و ج ۲۱، ص ۳۵۵؛ فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۰، ص ۸۳۵؛ فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی، ج۸، ص ۶۵ و ج ۱۹، ص ۱۲۳ و ج ۲۱، ص ۲۳.

است. مؤلف پس از انتشار این بخش به زیارت خانهٔ خدا مشرّف شده و موفّق به ادامهٔ تألیف نشده است.[۱]

۱۰. شرح دعاء السمات، از محمّدابراهیم بن عبد الوهّاب سبزواری اسراری (م ۱۲۹۱ ق). مؤلف، این شرح را ـ که به عربی است ـ در سال ۱۳۵۰ ق، تألیف نموده است.[۲]

۱۱. شرح دعاء السمات، از محمّدباقر بن محمّد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰ ق). این شرح در ضمن «کتاب الدعاء» بحار الأنوار[۳] آورده شده است.[٤] صاحب الذریعة، ترجمهٔ دعای سمات را نیز به علامهٔ مجلسی نسبت داده است.[۵]

۱۲. شرح دعاء السمات، از سیّد محمّدجعفر طباطبایی شولستانی (م ق ۱۲). تألیف این شرح در سال ۱۱۱۳ ق، به پایان رسیده است.[٦]

۱۳. شرح دعاء السمات، از حسن بن محمدباقر قره‌باغی، که در نجف و به سال ۱۲۶۱ ق، تألیف شده است.[۷]

۱۴. شرح دعاء السمات، از درویش‌علی بن حسین بغدادی حایری (م ح ۱۲۷۷ ق). در مورد این شرح، شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد:

صرّح ولده الشيخ أحمد في كتابه كنز الأديب أنّه لم يتمّ. رأيت منه نسخة عند الشيخ محمّدآقا طهراني و قد وصل فيه إلى شرح قوله: وجعلت

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۵۰ و ج ۱۵، ص ۳۵۱ و ج ۲۵، ص ۹۱.

۲. همان، ج ۱۳، ص ۲۴۹ (ش ۹۰۵).

۳. بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۹٦.

٤. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۴۹، ش ۹۰٦.

۵. همان، ج ٤، ص ۱۰۱؛ کتابشناسی علامهٔ مجلسی، ص ۱۸٦.

٦. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۴۹، ش ۹۰۷.

۷. همان، ج ۱۳، ص ۲۴۹، ش ۹۰۸.

رؤيتها لجميع الناس مرأىً واحداً.[1]

۱۵. شرح دعای سمات، از ملا محمّد صالح بن محمّدباقر روغنی قزوینی (م ح ۱۰۷۵). این شرح به فارسی است.[2]

۱۶. شرح دعاء السمات، ظاهراً از میرعبد الفتاح بن علی حسینی مراغی (م ق ۱۳).[3]

۱۷. شرح دعاء السمات، از علی بن عبد الله علیاری تبریزی (م۱۳۲۷ ق).[4]

۱۸. شرح دعای سمات، از محمّدعلی بن نصیر الدین چهاردهی رشتی نجفی (م ۱۳۳۴ ق). این شرح به فارسی است.[5]

۱۹. شرح دعاء السمات، از سیّد کاظم بن قاسم حسینی رشتی (م ۱۲۵۹ ق). این شرح که به عربی نگاشته شده، در سال ۱۲۷۷ق، در تبریز به چاپ رسیده است.[6]

۲۰. شرح دعاء السمات، از شیخ محمّد عاملی.[7]

۲۱. شرح دعاء السمات، از سیّدمحمد بن محمدباقر حسینی (م ق ۱۲)، مؤلف ریاض الصالحین. این شرح که به عربی است، گویا بخشی از همان کتاب است.[8]

---

۱. همان، ج۱۳، ص ۲۵۰، ش ۹۰۹.

۲. همان، ج۱۳، ص ۲۵۰، ش ۹۱۱؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج۱، ص ۱۳۷؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مدرسهٔ حجتیه، ص ۱۱۲؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانه آیة الله مرعشی، ج۳، ص ۸۹؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ ملّی تبریز، ج ۱، ص ۲۶۰ و ج ۲، ص ۴۹۷.

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج۱۳، ص۲۵۰ (ش ۹۱۰).

٤. همان، ج ۱۳، ص ۲۵۰ (ش ۹۱۲).

۵. همان، ج ۱۳، ص ۲۵۰ (ش ۹۱۳)؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، ج۱۵، ص ١٥٤؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانه آیة الله مرعشی، ج ۲۲، ص ۸۸.

٦. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج۱۳، ص ۲۵۱ (ش ٩١٤)؛ مشار عربی، ص ٥٤٧.

۷. التراث العربي، ج ۳، ص ۳۰۹؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانه آیة الله مرعشی، ج٦، ص ۳۷۷.

۸. فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۱، ص ۲۷۷.

۲۲. شرح دعاء السمات، از محمّد بن عبدالله بن علی بلادی بحرانی (م ق ۱۲). تألیف این شرح که مزجی و به عربی است، در سال ۱۱۶۶ق، به‌پایان رسیده است.[۱]

۲۳. شرح دعای سمات، از محمّدمؤمن بن علینقی، که به فارسی نگاشته شده است.[۲]

۲۴. شرح دعاء السمات، از مؤلفی ناشناخته. این شرح به عربی است.[۳] از این شرح، تاکنون پنج نسخه شناسایی شده و آغاز آن چنین است: «نحمدک و ندعوک في السراء، و نسألک و نرجوک الإجابة في الضرّاء».[٤]

۲۵. شرح دعاء السمات، از شیخ هلال الدین اسماعیل خویی (م ح ۱۳۱۳ق). مؤلف، نسخهٔ ناقصی از این شرح را در کتابش جلیس الواحد و أنیس القارد که در سال ۱۳۱۳ق، تألیف نموده، گنجانده است.[۵]

۲۶. شرح دعاء السمات، از یوسف بن محمّدمهدی خوانساری.[٦]

۲۷. شرح دعاء السمات، از مؤلفی ناشناخته. نسخهٔ موجود از این شرح که به عربی است، در سال ۱۱۰۵ق، کتابت شده و از آغاز، افتادگی دارد.[۷]

---

۱. نشریهٔ تراثنا، ج ٦٨، ص ۱۲۲، ش ۵۹.

۲. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۱۸، ص ۱۸.

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۵۱ (ش ۹۱۵).

٤. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۱۷۸؛ فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مدرسهٔ حجتیه، ص ۱۱۲؛ فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۳، ص ۳۰۳، ش ۱۱۳۰؛ فهرست نسخ خطّی مدرسه غرب، ص ۳۱ (ش ۵۳۵۸)؛ فهرست کتب اهدایی رهبری به کتاب خانهٔ آستان قدس، ص ٢٦٧، (ش ٥٦٠).

۵. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۵۱، ش ۹۱٦.

٦. فهرست نسخ خطّی آستان قدس رضوی، ج ۱۵، ص ۳۰۳؛ فهرست کتب اهدایی رهبری به کتاب خانهٔ آستان قدس، ص ۱۵۱.

۷. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد، ج ۳، ص ١٦٤٦ (ش ۱۱۸۸).

۲۸. شرح دعاء السمات، از مؤلفی ناشناخته. نسخهٔ موجود از این شرح که به عربی است، در قرن یازدهم کتابت شده است.[۱]

۲۹. شرح دعاء السمات، از مؤلفی ناشناخته. نسخهٔ موجود از آن در قرن دوازدهم کتابت شده است. این شرح نیز عربی است.[۲]

۳۰. شرح دعاء السمات، از مؤلفی ناشناخته. این شرح به عربی است و در سال ۱۲۳۸ق، تألیف شده و نسخهٔ خط مولف در کتابخانه شاه چراغ شیراز موجود است.[۳]

وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات

در بین شروح دعای سمات ـ چنان که گذشت ـ دو شرح با این نام آمده است: یکی شرح حاضر و دیگری شرح مرحوم شیخ علی‌اکبر نهاوندی (م ۱۳۶۹ ق) که البته نام دیگرش عناوین الجمعات است و احتمال می‌رود که مرحوم نهاوندی پس از این که از همنام شدن شرحش با شرح حاضر اطّلاع یافته، نام اثر خویش را تغییر داده است. شرح حاضر حاوی نکات بسیار مفیدی است و سعی دارد گره از تمام مفردات این دعای پُراسرار بگشاید؛ چون شاید این تنها دعایی باشد که تا این اندازه خواننده قبل از ورود در آن، محتاج به رجوع به شروح آن است. پس پُرواضح است که شارح این دعا می‌باید برای روشن شدن نقاط مبهم آن ـ که بسیار است ـ زحمات زیادی را متحمّل شود و بیش از سایر دعاها به کتب لغت، حدیث، تفسیر، تاریخ، ادبیات، نجوم، شرح دعا و مانند آنها مراجعه کند و پیداست که شارح، چنین مشقّتی را متحمّل شده است.

---

۱. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مجلس سنای سابق، ج ۳، ص ۱۲۷ (ش ۱۱۳۰).
۲. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ ملک، ج ۵، ص ۳۰۲ (ش ۱۵۹۷).
۳. فهرست کتب خطی کتاب خانه شاه چراغ شیراز، ج ۱، ص ۲۲۶، ش ۱۲۲٤.

آیة الله مرعشی نجفی در مقدّمهٔ خویش بر این شرح، در این مورد می‌نویسد:

و لعمري إنّه مع وجازته شرح نافع حوى النكات العلمية الأدبية و التاريخية.

مؤلف، این شرح را در دههٔ دوم ربیع الأول سال ۱۱۱۱ به پایان رسانیده و آن را در سه «قسم» تنظیم نموده که عناوین آنها عبارت‌اند از:

القسم الأوّل: في آداب الداعي و صفاته.

القسم الثاني: في معنى السمات و شبّور.

القسم الثالث: في مقاصد الدعاء و شرحه.

مؤلف

شرح حال مؤلف، تنها اجمالی در کتب تراجم (شرح حال) آمده است و بیشتر باید وی را از آثارش بشناسیم. در **مستدركات أعيان الشيعة** در شرح حال وی چنین آمده است:

عبد الواسع التوني: أديب حسن الإنشاء بالفارسية، و يبدو أنّه كان في خدمة الشاه سلطان حسين الصفوي، و هو من أعلام أوائل القرن الثاني عشر، له ترجمة الرسالة الذهبية.[۱]

صاحب **طبقات أعلام الشيعة** نیز آورده است:

عبد الواسع التوني: (ازدَهَر ۱۰۸۶ ـ ۱۱۱۹ق) الفاضل المنشي الشاعر... يظهر طبع شعره من مديحه للسلطان... مصرّحاً [في روائح النسمات] بأنّ والده يسمّى بالعلاّمي.

این که در همهٔ تراجمی که نام ایشان ذکر شده، تنها لفظ «تونی» آمده است، نشان می‌دهد که وی مدّت زیادی را در آن شهر سپری کرده است و حداکثر، محلّ ولادت وی نیز آن‌جا بوده است؛ ولی

۱. مستدركات أعيان الشيعة، ج ۷، ص ۱۵۸.

آية اللّه مرعشی در مقدمهٔ شرح دعای سمات، وی را از نوادگان فیض کاشانی معرّفی نموده است و به کاشان منسوب دانسته و از ذکر لقب «تونی» برای او به همراه «کاشانی» خودداری کرده است. ایشان در مقدمهٔ مذکور می‌نویسد:

هو العلاّمة المحدّث الفقيه المضطلع المولى عبد الواسع بن محمد الشهير بالعلاّمي بن عبد الواسع الكاشاني ﷺ.

و المؤلف من أسرة صاحب الوافي و من نوافل صدر المتألهين الشيرازي أبي حليلة الفيض، و يعدّ من ذرّيّة صدر العرفاء أبي زوجة صدرالمتألهين، فمن ثمّ عبّر عنهما بالجدّ.

البته شاید ایشان با این کار و با ذکر نام اصلی پدر شارح، یعنی «محمّد» و نام جدّ پدری وی یعنی «عبد الواسع» ـ که در هیچ یک از کتب تراجم نیامده است ـ خواسته تا کاشانی الأصل بودن مؤلف را به اثبات برسانند.

شایان ذکر است که مرحوم آیة الله مرعشی، نام عبد الواسع علاّمی را در مقدمهٔ مکاتیب الائمة در بین علمای خاندان فیض (که از نوادگان ایشان هستند) ذکر ننموده است. گویا آن مرحوم پس از چاپ آن کتاب و در تحقیقات بعدی بدان رسیده باشد.

نیز دو قرینهٔ دیگر بر کاشانی بودن مؤلف در دست است که از این قرارند:

۱. تألیف وسيلة النجاة او در قمصر کاشان به پایان رسیده است که در پایان کتاب ذکر نموده است.

۲. تنها نسخهٔ وسيلة النجاة در کتاب خانهٔ یکی از علمای کاشان بوده است. مرحوم آیة اللّه مرعشی در این خصوص می‌نگارد:

و النسخة مأخوذة من أصلها الموجود في مكتبة الحجة المرحوم الشيخ محمود السالک الكاشاني.

تألیفات

از آثار شیخ عبدالواسع تونی‌کاشانی تاکنون این‌کتاب‌ها شناخته شده‌است:

۱. إیضاح الإعراب (تسهیل الغوامض).

این کتاب، در شرح اصطلاحاتی است که علما و مفسّران در گفتگوها و نوشته‌هایشان بسیار استعمال می‌کنند. مؤلف، آن را در سال ۱۰۸۶ق، تألیف نموده و در ابتدای کتاب، آن را تسهیل الغوامض نامیده؛ ولی در آخر کتاب آن را إیضاح الإعراب معرّفی کرده است و گویا از نامگذاری آغازین عدول نموده است.[۱] ترتیب این کتاب، مانند سایر کتب لغت، بر اساس حروف الفبا و از «الف» تا «یاء» است.[۲]

۲. ترجمهٔ رسالهٔ ذهبیه.

الذهبیة الطبّیة یا رسالهٔ ذهبیه که به «طب الرضا» نیز مشهور است، کتابی است که گفته می‌شود امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آن را برای مأمون عباسی نگاشته است و موضوع آن، تعلیم چگونگی سلامت نگاه داشتن بدن و تنظیم و برنامه‌ریزی امور مربوط به آن به وسیلهٔ خوردن غذاها و نوشیدنی‌ها و تهیهٔ لباس‌ها و داروهای مفید و رگ‌زنی و حجامت و مسواک زدن و حمّام کردن و استفاده از داروی نظافت و مانند اینهاست.

این رساله به دستور مأمون با آب طلا نگاشته شد و وی آن را «ذهبیه» نامید. علمای اسلام از قرن پنجم تاکنون، ترجمه‌ها و شرح‌های متعددی بر آن نگاشته‌اند.[۳]

---

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۲، ص ۴۹۳ و ج ٤، ص ۱۸۲.

۲. طبقات أعلام الشیعة، ج ۱۱، ص ۳٦۱.

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱۰، ص ٤٦ و ج ۱۱، ص ۱۸٦.

نویسنده، این ترجمه را به درخواست شاه سلطان حسین صفوی به هنگام زیارت شاه از مشهد مقدس، به فارسی روان و تحت اللفظی تحریر کرده[1] و در پایان، مادّه تاریخ این زیارت را عبارت «زیارات شاهی قبول الهی»، یعنی سال ۱۱۱۹ق، آورده است. در این ترجمه، اشعاری در مدح شاه سلطان حسین و دعای در حق وی به چشم می‌خورد.[2]

۳. ترجمهٔ عهد نامهٔ مالک اشتر.

این ترجمه به صورت زیر نویس آمده است.[3]

۴. تعلیقات علی الوافي.

تعلیقه‌ای است بر الوافي فیض کاشانی. مرحوم آیة اللّه مرعشی نسخه‌ای از آن را نزد مرحوم میرزا محمد جعفر فیضی کاشانی مشاهده نموده است.[4]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

*** تسهیل الغوامض.**

نام دیگر إیضاح الإعراب است که گذشت.

۵. جواب سؤال شاه سلطان حسین صفوی.

شاه سلطان حسین دربارهٔ نذر صدقه و عِتق بعد از وفات، از علما سؤال نموده است و جمعی از ایشان به پاسخ پرسش وی برخاسته‌اند و برخی در بارهٔ آن رساله‌ای تدوین نموده‌اند که همهٔ این پاسخ‌ها و رساله‌ها و یا بیشتر آنها در مجموعه‌ای گِرد آمده است. رسالهٔ حاضر،

---

۱. همان، ج۲٦، ص ۱۹۷؛ فهرست نسخ خطی کتاب خانه آیة اللّه مرعشی، ج۱٦، ص ۱۰۳؛ فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ طبسی حائری قم، مخطوط، ش ٦٥٦.

۲. الذریعة إلی تصانیف الشیعة ج ۹، ص ۷۰۲.

۳. فهرست نسخ خطّی کتاب خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج٦، ص ۱۵.

٤. ر.ک: مقدمهٔ مرحوم آیة اللّه مرعشی بر همین شرح دعای سمات، به کوشش آیة اللّه استادی.

در سه برگ آمده است.[۱]

۶. دیوان اشعار.[۲]

۷. المواهب السنیة في شرح الصحیفة الکاملة.

شرح صحیفهٔ سجادیه بوده است و تاکنون نسخه‌ای از آن به‌دست نیامده و فقط بخش کوتاهی از آن که شرح جملهٔ: «لک یا الهي وحدانیة العدد» از دعای بیست و هشتم صحیفه است و از نیم صفحه تجاوز نمی‌کند و به خطّ مؤلف است، در دست است.[۳]

۸. الوسیلة الناجیة في شرح الصحیفة السجادیة.

مؤلف در وسیلة النجاة، از این کتابش نقل نموده است.[٤]

۹. وسیلة النجاة في شرح دعاء السمات. (رسالهٔ حاضر).

روش تصحیح و تحقیق

تاکنون تنها یک نسخه از این شرح شناسایی شده که در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۳۹۱۷ کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی نجفی نگهداری می‌شود. این مجموعه، شامل دو رساله است که رسالهٔ اول صفوة الصفات في شرح دعاء السمات کفعمی و رساله دوم، همین شرح عبدالواسع علّامی است، که در برگ‌های ۹۱ پ تا ۱۴۱ آن مجموعه قرار گرفته و تاریخ تحریر آن، حدود سال ۱۳۸۳ق، است.[۵]

این شرح از روی همین نسخه با تحقیق آیة الله رضا استادی و با مقدمهٔ

---

۱. فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ مسجد گوهرشاد، ج۳، ص ۱٤۸۱ (ش ۱۰۷٦).

۲. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج۹، ص ۷۰۲.

۳. فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج۱٦، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰ (ش ٦۲۱۷).

٤. میراث حدیث شیعه، ج ۱۰، ص ۳٦۲.

۵. فهرست نسخ خطّی کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۱۰، ص ۲۹۷.

آیة الله مرعشی نجفی در یکصد صفحه به‌صورت عکسی به‌چاپ رسیده است.

تصحیح حاضر نیز از روی عکس همان نسخه صورت گرفته و در مواردی از حواشی و نظریات آیة الله استادی بهره برده‌ایم که بدین وسیله از ایشان، قدردانی می‌نماییم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

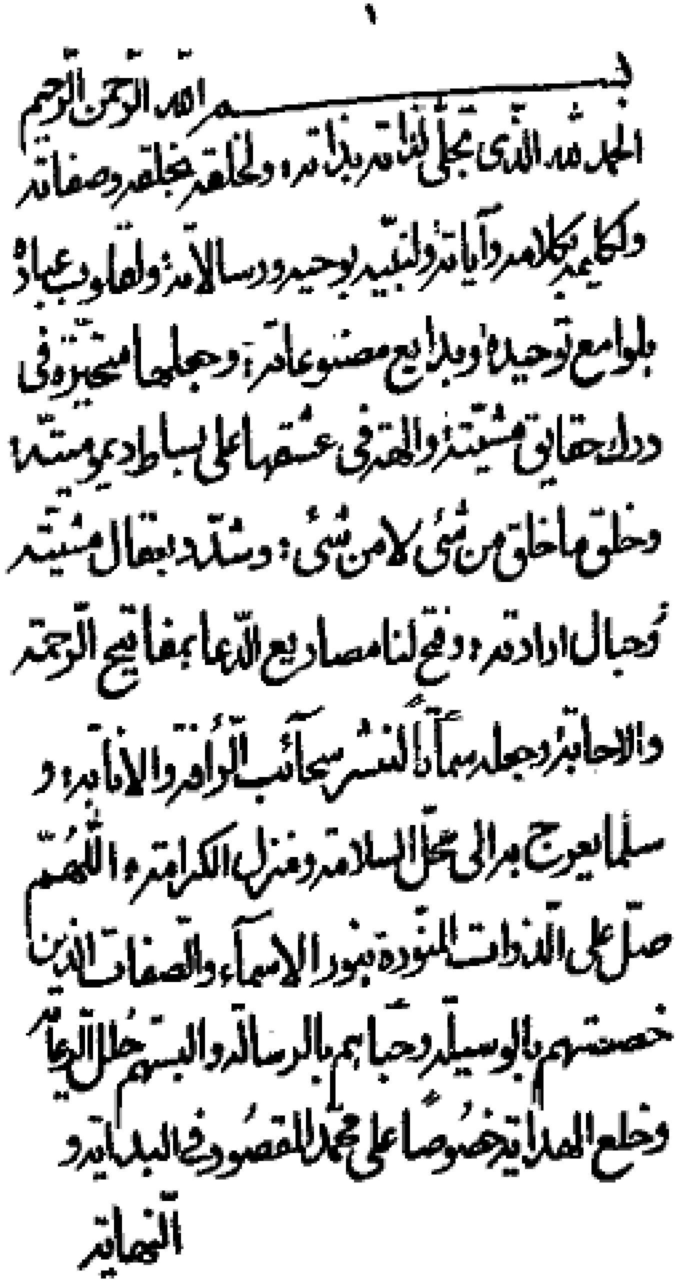

١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تجلّى لذاته بذاته ولخلقه بخلقه وصفاته
وكلّمه بكلامه وآياته لتنبيه توحيده ورسالاته ولقلوب عباده
بلوامع توحيده وبدايع مصنوعاته وجعلها متحيّرة في
درك حقايق مشيّته والهمّة في عشقها على بساط ديمومته
وخلق ما خلق من شيء لا من شيء وشدّد بفعال مشيّته
بحبال ارادته وفتح لنا مصاريع الدعا بمفاتيح الرحمة
والاجابة وجعله سماءً لنشر سحائب الرأفة والاغاثة و
سلّماً يعرج به الى محل السلامة ومنزل الكرامة اللهم
صلّ على الذوات المنوّرة بنور الاسماء والصفات الذين
خصصتهم بالوسيلة وحبوتهم بالرسالة والنبوة حلل الرحمة
وخلع الهداية خصوصاً على محمد المقصود في البداية و
النهاية

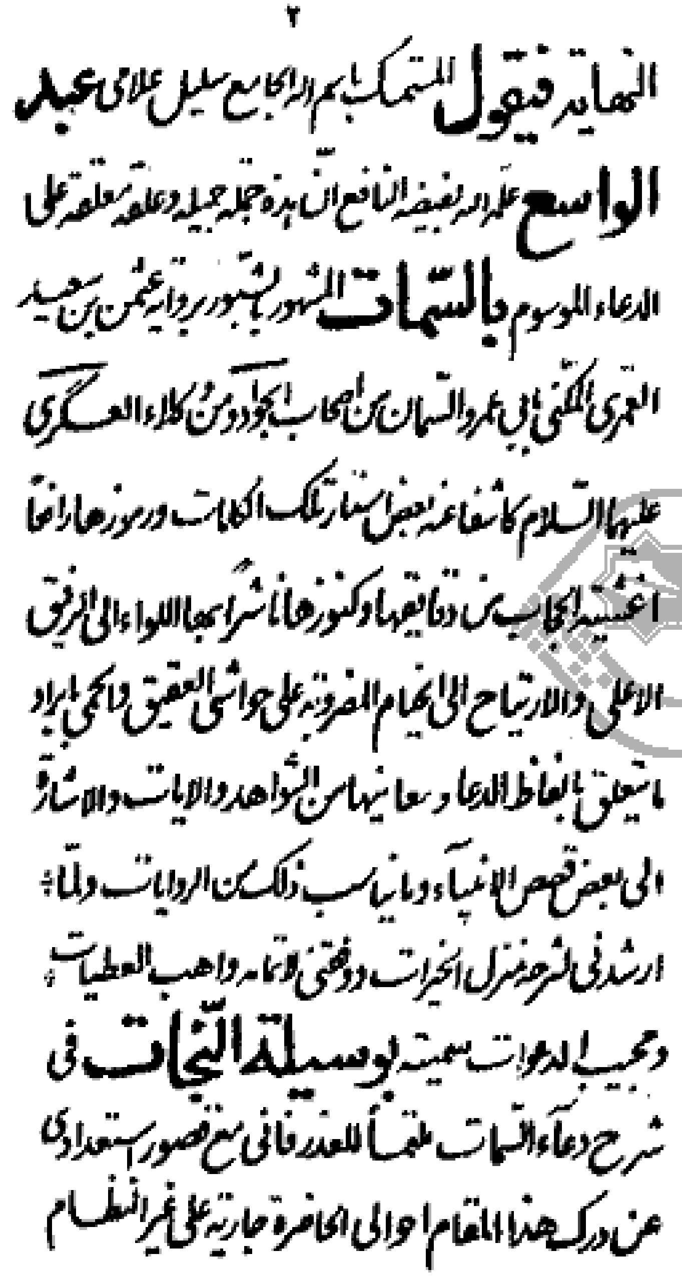

٢

النهاية فيقول المتمسك باسم الجامع سليل علائي عبد
الواسع علّمه الله بفيضه النافع ان هذه جملة جليلة وعلقة معلقة على
الدعاء الموسوم بالسمات المشهور برواية عثمن بن سعيد
العمري الكوفي ابي عمرو السمّان من اصحاب الجواد ومن وكلاء العسكري
عليهما السلام كاشفاً عنه بعض استار تلك الكلمات ورموزها اغنا
اغنيته الحجاب عن دقايقها وكنوزها ناشراً عبا اللوا الى الرفيق
الاعلى والارتياح الى الخيام المضروبة على حواشي العقيق والحمى بايراد
ما يتعلق بالفاظ الدعا ومعانيها من الشواهد والايات والاشارة
الى بعض قصص الانبياء وما يناسب ذلك من الروايات ولمّا
ارشدني الى شرحه منزل الخيرات ووفقني لاتمامه واهب العطيات
ومجيب الدعوات سمّيته بوسيلة النجاة في
شرح دعاء السمات ملتمساً للعذر فاني مع قصور استعدادي
عن درك هذا المقام ادوات الخاطر جارية على غير النظام

تصویر صفحهٔ اول و دوم نسخهٔ خطی وسیلة النجاة في شرح دعاء السمات

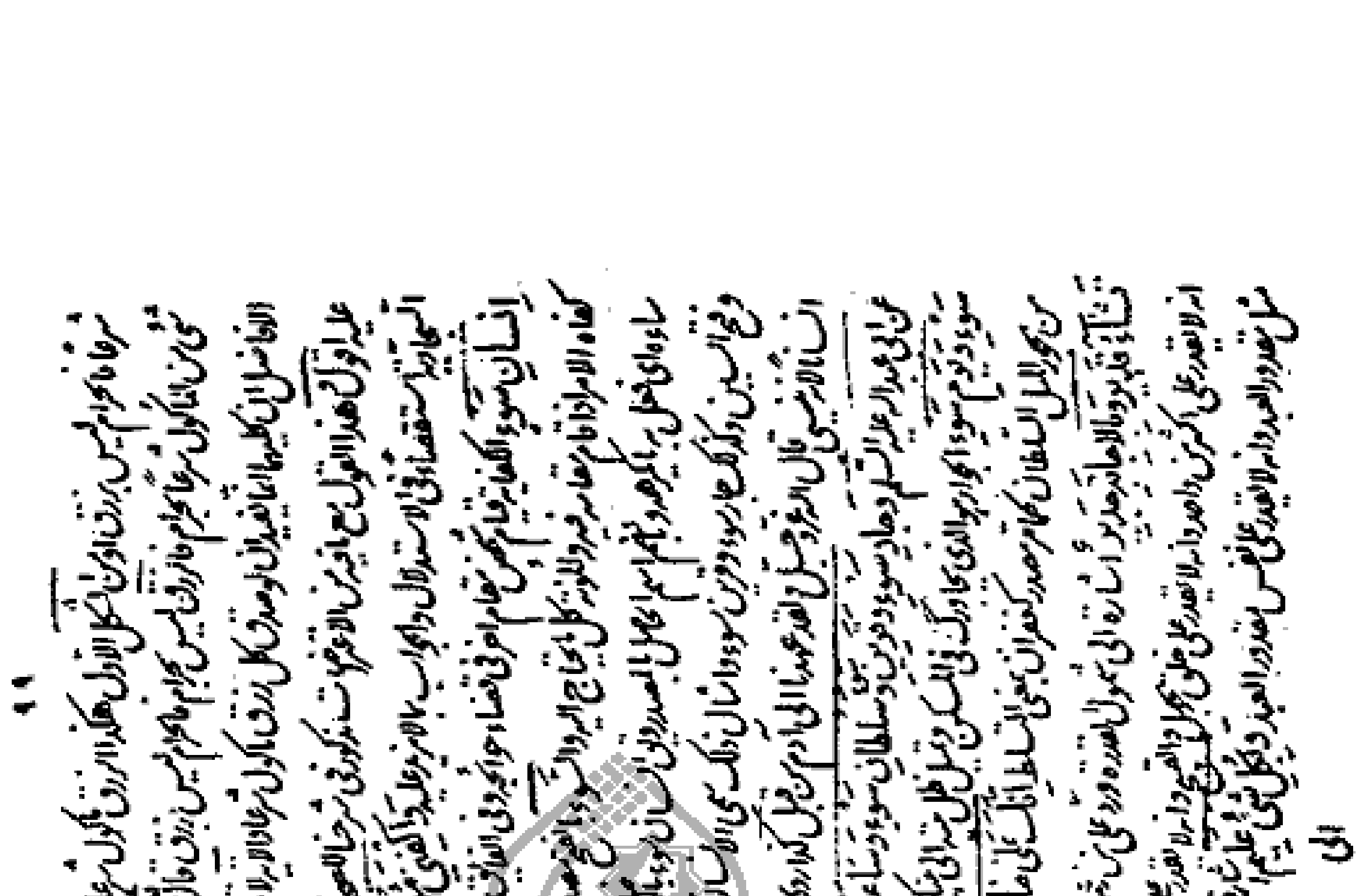

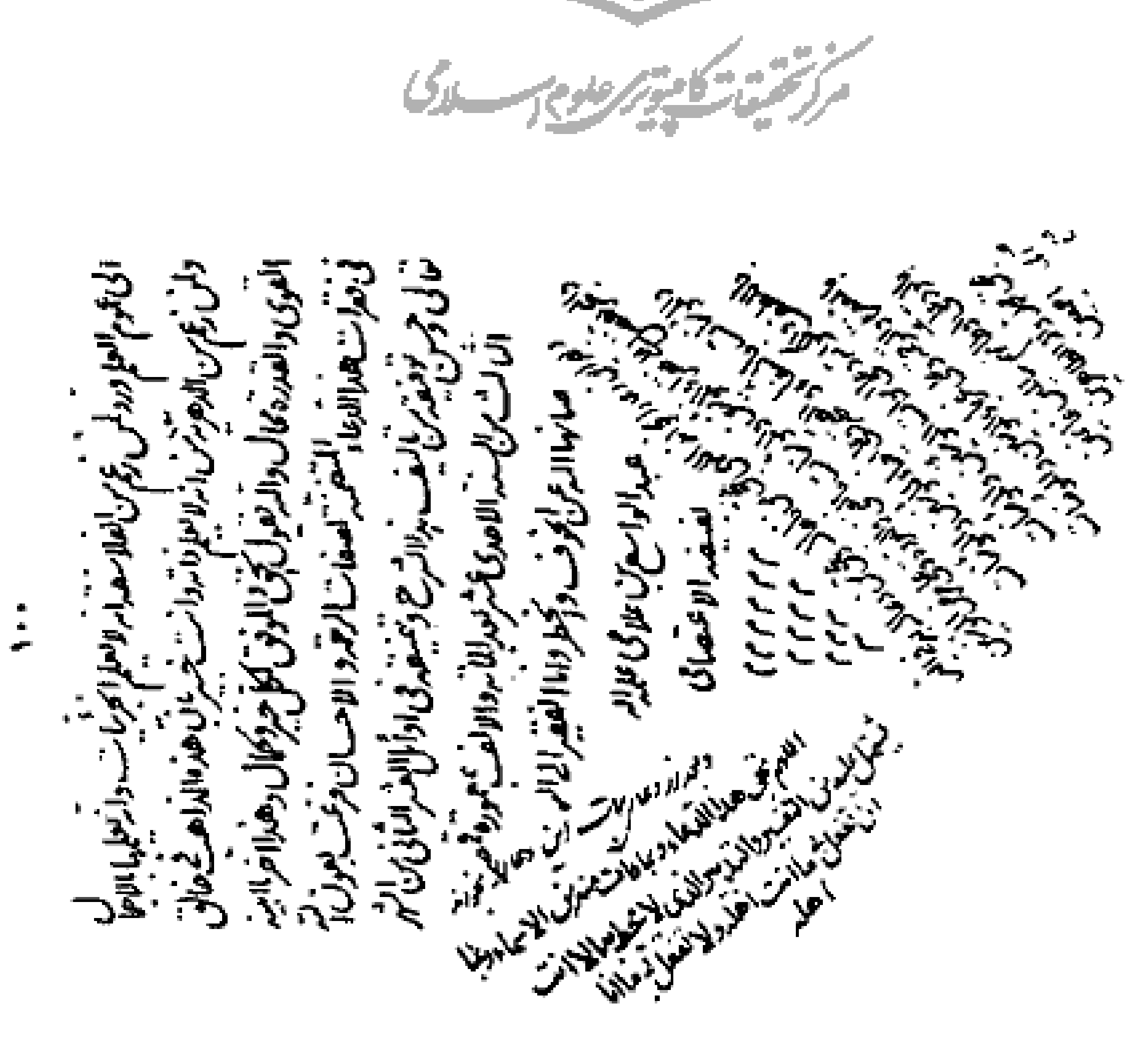

تصوير صفحة آخر نسخة خطي وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الّذي تجلّى لذاته بذاته، ولخَلقه بخُلقه وصفاته، ولكليمه بكلامه وآياته، ولنبيّه بوحيه ورسالاته، ولقلوب عباده بلوامع توحيده وبدائع مصنوعاته، وجعلها متحيّرة في درك حقائق مشيّته، والهةً في عشقها على بساط ديموميّته، وخَلَقَ ما خلق من شيء لا من شيء، وشدّد بعقال مشيّته حِبال إرادته، وفتح لنا مصاريع[1] الدعاء بمفاتيح الرحمة والإجابة، وجعله سماتاً[2] لنشر سحائب الرأفة والإنابة، وسُلّماً يعرج به إلى محلّ السلامة ومنزل الكرامة.

اللّهمّ صلّ على الذوات المنوّرة بنور الأسماء والصفات، الّذين خصّصتّهم بالوسيلة، وحبوتهم[3] بالرسالة، وألبستهم حُلل الرعاية وخِلع الهداية، خصوصاً على محمّد المقصود في البداية / ٢ / والنهاية.

فيقول المستمسك باسم الله الجامع سليل علّامي عبد الواسع علّمه اللّه بفيضه النافع: إنّ هذه جملة جميلة وعلقة متعلّقة على الدعاء الموسوم بالسمات المشهور بالشبّور، برواية عثمان بن سعيد العمري المكنّى بأبي عمرو السمّان، من أصحاب الجواد ومِن وكلاء العسكري عليه السلام، كاشفاً عنه بعض أستار تلك الكلمات ورموزها، رافعاً أغشية الحجاب من دقائقها وكنوزها، ناشراً بها اللواء إلى الرفيق الأعلى، والارتياحِ إلى الخيام المضروبة على حواشي العقيق والحمى، بإيراد ما يتعلّق بألفاظ الدعاء ومعانيها من الشواهد والآيات، والإشارة إلى بعض قصص الأنبياء وما يناسب ذلك من الروايات.

---

١. المصراع من الباب ج مصاريع : أحد غَلَقَيه، والغَلَق مايغلق به الباب.

٢. كذا في النسخة، والظاهر كما ذكره الشيخ الفاضل رضا الأستادي: سماءً.

٣. في النسخة: حباهم.

ولمّا أرشدني لشرحه مُنزل الخيرات، ووفّقني لإتمامه واهب العطيّات ومجيب الدعوات، سمّيته بـ«وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات»، ملتمساً للعذر؛ فإنّي مع قصور استعدادي عن درك هذا المقام، أحوالي الحاضرة جارية على غير النظام، /٣/ مرتّباً على ثلاثة أقسام:

القسم الأوّل:
في آداب الداعي وصفاته

اعلم أنّ دعاء السمات هو من الدعوات المشهورة بين أصحابنا غاية الاشتهار، جليل القدر، سريع الإجابة، في الغاية الّتي تحيّر فيها ألباب ذوي الإشارة، حتّى قال عليّ[1] بن محمّد الراشدي: «ما دعوتُ به [في مهمّ ولا ملمّ] إلاّ [و] رأيت سرعة الإجابة».[2]

فإذا أردتَ المناجاة وقصدت دعاء السمات فعليك بالطهارة وتوجّه القلب والدعوة في السرّ والخلوة دون الجهارة؛ لأنّ السرّ أرجح من الجهر، والخلوة شرط الهمّة، وإيّاك والدعوة لهلاك أحد فتكون كمن قتل نفساً بغير نفس، أو كمن ظلم عبداً آخر مثله، ولا في قطيعة الرحم، ولا على أهل العراق؛ فإنّ إبراهيم عليه السلام نهى عن ذلك[3] إلاّ على من ظلمك بليلك ونهارك، مقيماً على الإشاعة بسرّك وجهارك. وكن في الدعاء ذا نفس ملكيّة الطباع، وهمّة فلكيّة الارتفاع، مترقّباً لطلعة الإجابة سريعاً؛ لتشاهد في الشتاء ربيعاً. ولا تتوقّف فهمك بمعرفة الأُمور القاصرة عن الإدراك؛ فإنّ العجز عن درك الإدراك إدراك.

وعليك الافتتاح بالصلاة /٤/ على محمّد وآله؛ وقد روي[4] عن الصادق عليه السلام: «مَن

---

١. في بحار الأنوار: محمّد بن عليّ الراشدي.

٢. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١٠٢. لم يوجد في مصدر غيره.

٣. لم يوجد مصدره.

٤. وجاء في حاشية النسخة: لا يخفى أنّ هذه الرواية دالّة على خلاف مقصود الشارح؛ لأنّها دالّة على ذكر النبيّ في آخر الدعاء، و الشارح بصدد الاستدلال بالإتيان للافتتاح بالصلاة.

دعى فلم يذكر النبيّ ﷺ رفرف الدعاء على رأسه، فإذا ذكر النبيّ ﷺ رُفع الدعاء»،[1] وأن تكثر حين الدعوة البخور؛ فإنّ اللّٰه يحبّ ذلك، والملائكة يأنس به.

وعليك قبل القراءة بمطالعة هذا الشرح حقّ المطالعة؛ لتجتني في التدبّر فيه ثمار المعرفة من أغصانه فتحصل لك القراءة مع فهم المعنى، وقد ذكرت جملة كثيرة من آداب الداعي وصفاته في كتابي الموسوم بالوسيلة الناجية في شرح الصحيفة الكاملة، فاطلبها منه.

القسم الثاني:

في معنى السمات والشبّور وشرح هذا الدعاء وماورد فيه

اعلم أنّ السمات ـ بكسر السين ـ جمع السمة وهي العلامة، وإنّما سمّيت به لأنّ فيها علامات الإجابة؛ لاشتماله على أسماء اللّٰه العظيمة، وانطوائه على ذكر الذات والصفات والأفعال، وعلى الآيات المؤثرة والأسرار العجيبة ما يضيق عن وصفها العبارة.

وسمّي أيضاً «دعاء الشّبور» وهو البوق على وزن التنور، وفيه المناسبة للقرون المثقوبة، أو مأخوذ من الشبر بإسكان الباء وتحريكها، وهو العطاء، /٥/ يقال: شبرتُ فلاناً وأشبرته: أعطيته، فكأنّه دعاء العطاء من اللّٰه، وقيل: بالعبرانيّة[2] «دعاء يوم السبت»، وقيل: اسمه «سمية»، ومعنى سمية: الاسم الأعظم.

وقد وجدتُ في بعض النسخ المعتبرة شرح هذا الدعاء بهذا الإسناد:

أخبرني الشيخ الإمام العالم موفّق الإسلام عماد الدين أبو جعفر محمّد بن أبي القاسم، عن الشيخ أبي عليّ الطوسي، عن أبيه أبي جعفر الطوسي رحمه الله، عن جماعة من أصحابنا، عن الحسين بن أحمد بن عمرو بن الصباح، قال: حضرتُ مجلس الشيخ أبي جعفر محمّد بن

---

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٩١؛ الجعفريات، ص ٢١٦؛ جمال الأسبوع، ص ٢٤٢؛ عدة الداعي، ص ١٦٦؛ بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٣١٦ و ج ٨٧، ص ٦٧.

٢. وكتب المحشّي: العبرانية هي لغة اليهود.

عثمان[١] بن سعيد العمري عليه السلام (فتحارينا في فنون الأحاديث)[٢]. فقال بعضنا: ياسيّدي، نرى كثيراً من الناس يصدّقون شبور اليهودي على من سرق منهم، وهم ملعونون على لسان عيسى بن مريم ومحمّد رسول الله صلى الله عليه وآله. فقال: لهذا علّتان: ظاهرة وباطنة. فأمّا الظاهرة فإنّها أسماء الله عزّ وجلّ ومدائحه، إلاّ أنّها عندهم مبتورة، وعندنا صحيحة موفورة عن سادتنا أهل الذكر عليهم السلام، نقلها لنا خلف عن سلف، [حتّى] وصلت إلينا.

وأمّا الباطنة فإنّا روينا عن العالم عليه السلام أنّه قال: إذا دعا المؤمن يقول الله عزّ وجلّ: صوت أُحبّ أن أسمعه، اقضوا حاجته، واجعلوها معلّقة بين السماء والأرض حتّى يكثر دعاؤه؛ شوقاً منّي إليه. فإذا دعا الكافر /٦/ يقول الله عزّ وجلّ: صوت أكره سماعه، اقضوا حاجته وعجّلوها له حتّى لا أسمع صوته ويشغل بما طلبه عن خشوعه.[٣]

قالوا: فنحن نحبّ أن تملي علينا دعاء السمات الّذي هو للشبّور حتّى ندعو به على ظالمنا ومضطهدنا والمخاتلين لنا والمتعزّزين علينا. فقال أبو جعفر: حدّثني أبو عمرو عثمان بن سعيد، قال: حدّثني محمّد بن راشد، قال: حدّثني محمّد بن سنان، قال: حدّثني محمّد[٤] بن عمر الجعفي أنّ خواصّاً من الشيعة سألوا عن هذه المسألة بعينها أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام فأجابهم بمثل هذا الجواب. قال: وقال أبو جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام: لو يعلم الناس ما نعلمه من علم هذه المسائل وعظم شأنها عند الله عزّ وجلّ وسرعة إجابة الله لصاحبها مع ما ادّخر له من حسن الثواب لاقتتلوا عليها بالسيوف؛ فإنّ الله تعالى يختصّ برحمته من يشاء. ثمّ قال: أما إنّي لو حلفت لبررت أنّ الاسم الأعظم قد ذكر فيها، فإذا دعوتم فاجتهدوا في الدعاء الباقي[٥]، وارفضوا الفاني؛ فإنّ ما عند الله خير وأبقى /٧/ للّذين آمنوا وعلى ربّهم يتوكّلون.[٦]

ثمّ قال:

إنّ يوشع بن نون وصيّ موسى عليه السلام لمّا حارب العماليق ـ وكانوا (من الطغيان على ما بلغكم، و

---

١. وكتب المحشّي: كذا هذا الدعاء مرويّ عن عثمان بن سعيد العمري وكيل العسكري عليه السلام.

٢. ما بين الهلالين ليس في بحار الأنوار.

٣. مستدرك الوسائل، ج ٥، ص١٩٦؛ بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٩٦.

٤. كذا في النسخة، والصحيح: «المفضّل» بدل «محمّد» كما في بحار الأنوار.

٥. في بحار الأنوار: بالباقي.

٦. بحار الأنوار، ج ٨٣، ص ٩٥.

من عِظم الخلق)[1] في صور هائلة ـ ضعفتْ نفوس بني إسرائيل عن مقاومتهم فشكوا إلى الله، فأمر الله ﷻ يوشع أن يأمر[2] بني إسرائيل الخواصّ منهم أن يأخذ كلّ واحد[3] منهم جرّةً من الخزف فارغة بيسراه على كتفه الأيسر باسم عماليق، وبيمناه قرناً مثقوباً من قرون الغنم الضأن، ويقرأ كلّ واحد منهم هذا الدعاء في ذلك القرن؛ لئلّا يسترق السمع بعض شياطين الإنس والجنّ فيتعلّموه[4] ويتّخذوه سحراً ويطيفوا به عسكر العماليق، ففعلوا ذلك ليلتهم، ثمّ ألقوا الجرار في آخر الليل فكسروها، فأصبحوا العماليق كأنّهم أعجاز نخل خاوية[5] منتفخي الأجواف موتى، فاتّخذوه في دعائهم على من اضطهد بهم من سائر الناس، ثمّ قال ﷺ: هذا هو من عميق مكنون العلم ومخزون المسائل المجابة[6] عند الله ﷻ فاشفعوا به واكتموه إلّا من أهله، وليس من أهله السفهاء والصبيان والنساء ولا المنافقون، وهم الظالمون حقّاً فلا تدفعوه؛ فإنّه مِن سرّ الله المخزون وعلمه المكنون.[7]

---

١. ليس في بحار الأنوار.

٢. في بحار الأنوار: أن يأمر الخواصّ من بني إسرائيل أن يأخذ....

٣. بقية العبارة في بحار الأنوار (ج ٨٣، ص ١٠٢) هكذا:

... منهم في القرن هذا الدعاء؛ لئلا يسترق السمع بعض شياطين الجنّ و الإنس فيتعلّموه، ثمّ يلقون الجرار في عسكر العماليق آخر الليل و يكسرونها، ففعلوا ذلک فأصبح العماليق كأنّهم أعجاز نخل خاوية منتفخي الأجواف موتى، فاتّخذوه على من اضطهدكم من سائر الناس. ثمّ قال: هذا من عميق مكنون العلم و مخزونه، فادعوا به ولا تبذلوه للنساء السفهاء و الصبيان و الظالمين و المنافقين. ثمّ قال الكفعمي: وهو مرويّ عن الصادق ﷺ أيضاً بعينه: من اتّخذه....

٤. بقية العبارة في بحار الأنوار (ج ١٣، ص ٣٧١) هكذا:

ثمّ يلقون الجرار في عسكر العماليق آخر الليل و يكسرونها، ففعلوا ذلک فأصبح العماليق كأنّهم أعجاز نخل خاوية منتفخي الأجواف موتى، الخبر. ثمّ قال: و لقد وجدت هذا الحديث بعينه مروياً عن الصادق ﷺ.

٥. و كتب المحشّي: يعني إنّهم كانوا ميّتاً تطول على الأرض أمواتاً و هم جثة طوال عظام كأنّهم أصل نخل خاوية الأجواف. قال بعض المفسّرين في قوله تعالى ﴿كأنّهم أعجاز نخل منقعر﴾: شبّهوا بذلک لأنّ الريح قطعت رؤوسهم فبقوا أجساماً بلا رؤوس، و ذلک صفة نخل على اللفظ، و أنّث على المعنى كما قال: ﴿أعجاز نخل خاوية﴾.

٦. و كتب المحشّي: ديدم در محلی كه فاطمه ﷺ غلام خود را امر می‌کرد كه وقتی كه نصف خورشيد از آخر روز جمعه فرو رفت، او را خبر كند برای دعا كه مستجاب می‌شود.

٧. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٣٧١؛ و ج ٨٣، ص ١٠٢، مع تفاوت غير ما ذكر، في كليهما.

قال بعض أصحابنا: من اتّخذه /٨/ في كلّ وجه يتوجّه، وفي كل حاجة يقصدها، وأمام خروجه إلى عدوٍّ يخافه، أو سلطان يخشاه، أو أمر دَهَم، قُضيتْ حاجته ولم يخش عدوّه ولا سلطانه. وقال بعضهم: يستحبّ أن يدعى به عند غروب الشمس من يوم كلّ جمعة وليلة السبت أيضاً، ومن لم يقدر على تلاوته فليكتبه في رقعة، ويجعله في عضده أو في جيبه، فإنّه يقوم مقام ذلك[١].

القسم الثالث:

في المقاصد وهي بيان مايتعلّق بألفاظ الدعاء ومعانيها وإيراد الآيات القرآنية والشواهد العرفانية والقصص المرويّة عن أهل العصمة

و مِن اللّه التأييد فألق سمعك وأنت شهيد.

اللّهم[٢] إنّي أسألك باسمك: ضمّن السؤال معنى الدعاء فعدّاه تعديته. يقال: «دعا بكذا»، إذا طلب واستدعاه، ومنه قوله تعالى: ﴿يدعُونَ فيها بِكُلّ فاكِهَةٍ﴾[٣] والمعنى: أسألك مُستعيناً أو متوسّلاً باسمك، وإنّما توسّل به إذ لإسم اللّه ﷻ من الآثار الغريبة والخواصّ العجيبة ما لايعدّه العادّون ولايدركه العارفون، فالظرف[٤] مستقرّ. ويجوز أن يكون الباء للقَسَم، فالظرف لغو، أي بحقّ اسمك.

وإنّما حسُن القَسَم باسم اللّه ﷻ مع كونه مشعراً للتعظيم والاحترام؛ لكون المقسَم عليه مبدأ الإجابة للسائلين، وقد اشتهر الخلاف في أنّ الاسم هل هو غير المسمّى أو

---

١. بحار الأنوار، ج٨٣، ص١٠٢.

٢. و كتب المحشّي: قبل از دعاى سمات، اين دعا را بخوانند: «سبحانک لا إله إلاّ أنت، يا حنّان يا منّان، يا بديع السماوات و الأرض، ياذا الجلال و الإكرام».

در بعضى نسخ [آمده است]: قبل از دعاى سمات اين دعا را بخوانند: «اللّهم أنت الأوّل فليس قبلک شيء، و أنت الآخر فليس بعدک شيء، و أنت الظاهر فليس فوقک شيء، و أنت الباطن فليس دونک شيء؛ سبحانک لا إله إلاّ أنت، يا حنّان يا منّان، يا بديع السماوات و الأرض، يا ذا الجلال و الإكرام».

٣. سورة الدخان، الآية ٥٥.

٤. و كتب المحشّي: إنما سمّي الجار و المجرور ظرفاً لأنّ كثيراً [من] المجرورات ظروف؛ زمانيةً كانت أو مكانية، فأُطلق اسم الاخصّ على الأعم منه.

عينه، /٩/ ونُسب الأوّل إلى المعتزلة، والثاني إلى الأشاعرة، والأوّل أقرب إلى الحقّ بحسب الظاهر؛ إذ لا ريب أنّ مفهوم المسمّى غير مفهوم الاسم، ولأنّ الاسم لفظ دالٌّ والمسمّي مدلول، ولأنّ الاسم يختلف باختلاف اللغات بخلاف المسمّى فإنّه لايكون كذلك، ولأنّ الاسم إذا سئل عنه قيل: «ما هو»، والمسمّى إذا سئل عنه قيل: «من هو؟» وإذا سمّي إنسان جميل باسم الهنود قيل: «اسمٌ قبيح، ومسمّى حسن»، وإذا سمّي باسم كثير الحروف ثقيل المخارج قيل: اسم ثقيل، ومسمّى خفيف.

والاسم قد يكون مجازاً، والمسمّى لايكون مجازاً، والاسم قد يتبدّل على سبيل التقاول، والمسمّى لايتبدّل، وقد يطلق على ما يفهم من اللفظ أي المعنى الذهني، وعليه ما سئل مولانا الصادق عليه السلام عن أسماء الله تعالى ممّا هو مشتقّ، فقال: «الله مشتق من إله، وإله يقتضي مألوهاً، والاسم غير المسمّى» الحديث[1]؛ وذلك لأنّ الإنسان مثلاً في الذهن ليس بإنسان، ولا لها جسميّة ولا حياة ولا حركة ولا حسّ ولا نطق ولا شيء من خواصّ الإنسانيّة، وهذا كلّه دليل على أنّ الاسم غير المُسمّى.

قال الراغب: من قال: «إنّ الاسم غير المسمّى» نظر إلى قولهم: «سمّيته زيداً»، ومن قال: «إنّ المُسمّى عينه» نظر إلى قولهم: «رأيت زيداً، وزيد رجل صالح»، فإنّ مرادهم هو المُسمّى.[2]

أقول: في نظر الثاني أوّل النظر؛ لأنّهم إنّما أرادوا /١٠/ بهذا اللفظ مُسمّى، باعتبار أنّ الحكم مترتّب عليه، لا أنّ اللفظ عين مسمّاه، فلا دلالة على العينيّة.

وقال الشيخ في زوايا كشكوله: إنّ أصحاب القلوب على أنّ الاسم هو الذات مع صفة معيّنة وتجلّ خاصّ، وهذا الاسم هو الّذي وقع فيه التشاجر: هل هو عين المُسمّى أو غيره؟ وليس التشاجر في مجرّد اللفظ كما ظنّه المتكلّمون فسق[3] دوا قراطيسهم

---

١. الكافي، ج ١، ص ٨٧.

٢. لم يوجد هذا بعينه فيه؛ راجع المفردات للراغب ص ٢٤٤.

٣. كذا في النسخة.

وأقمعوا كرابيسهم بما لايجدي بطائل، ولايفوّق العالم على الجاهل[١].

ز هر بازيچه رمزى مى‌توان خواند　　ز هر افسانه فيضى مى‌توان يافت

قيل: عليه إن أراد بالذات المأخوذة مع صفة معيّنة ذات المعنى فهي المراد بالمُسمّى، وكونها عين الاسم أوّل النزاع، على أنّه لا معنى للتشاجر المذكور بعد تسليمه، وإن أراد بها ذات اللفظ الحاصل من الحروف ودلالتها على صفة مخصوصة، فهذا عين ما ذكره المتكلّمون.

أقول: لمّا كان معنى الاسم في عرف المحقّقين من الحكماء هو بعينه ما يقصد من معنى المشتقّ كالناطق والضاحك في اصطلاح الفلاسفة، فالأقرب إلى الحقّ أنّ مفهوم المشتقّ إذا كان ذاتياً للموضوع كالناطق والحسّاس في الإنسان فهو عينه بالذات؛ لأنّه محمول عليه حملاً بالذات، وإن كان عرضياً كالضاحك والماشي فهو عينه بالعرض غيره بالذات؛ إذ الحمل / ١١ / بالهوهو مطلقاً عبارة عن الاتّحاد في الوجود، وهو منقسم إلى الحمل بالذات والحمل بالعرض، فقد صحّ قول من قال: «إنّ الاسم عين المُسمّى» إذا أُريد مفهوم المشتقّ الذاتي أو العرضي، لكن أراد بالعينيّة الاتّحاد بالعرض، وصحّ أيضاً قول من قال: «إنّه غير المُسمّى» إذا أُريد مفهوم العرضي أو المغايرة بحسب المفهوم دون الوجود.

العظيم الأعظم: العظيم يطلق على كلّ كبير؛ محسوساً كان أو معقولاً، عيناً كان أو معنىً، وإذا استعمل في الأعيان يقال في الأجزاء المتّصلة والكبير في المنفصلة. ثمّ قد يقال في المنفصل عظيم، نحو قولهم: «جيش عظيم».

والعظيم المُطلق هو الله سبحانه؛ لاستيلائه على جميع الممكنات بالإيجاد والإفناء، وليست عظمته عظمة مقداريّة ولاعظمة عدديّة؛ لتنزّهه عن المقدار والمقداريات والكمّ والكمّيات، بل هي عبارة عن علوّ شأنه، وجلالةِ قدره، وكمال شرفه، وشدّة غنائه عن الخلق، ونهاية افتقارهم إليه في الوجود والبقاء والكمال،

---

١. قال الشيخ الفاضل الأستادي: لم نجده في الكشكول.

فالعظيم في حقّه سبحانه راجع إلى كمال الذات والصفات، ووصفُ الاسم بالعظمة نظراً إلى ذاته، وبالتفضيل إلى غيره، وتلك العظمة والزيادة لايَعلم حدّهما ولا قدرهما إلاّ اللّه.

ووصفه بالأعظم بعد توصيفه بالعظيم من باب الترقّي، وفي الأوّل نوعُ دلالة على أنّ / ١٢ / للحروف والأسماء آثاراً عجيبة وصفاتٍ غريبة تترتّب الخواصّ عليها، وفي الثاني إشعار بأنّ التوسّل بالاسم الأعظم مجملاً يؤثّر في الإجابة وإن لم يُعلم بعينه.

قيل: الاسم الأعظم معناه العظيم؛ إذ ليس بعض الأسماء أعظم من بعض، لأنّ جميعها عظيم، وقيل: بل كُلّ اسم أكثر تعظيماً فهو أكثر ممّا أقلّ. وبالجملة اسم اللّه الأعظم كثير؛ بعضه معلوم للخواصّ، وبعضه مُستأثَر عند اللّه، لايعلمه إلاّ هو.

وقد روي عن الباقر عليه السلام أنّ اسم اللّه الأعظم ثلاثة وسبعون حرفاً، وكان عند آصف حرف واحد فتكلّم به فخسف الأرض ما بينه وبين سرير بلقيس، حتّى تناول السرير بيده، وعندنا من الاسم الأعظم اثنان وسبعون حرفاً، وحرف عند اللّه استأثر به في علم الغيب عنده[1].

وعن الصادق عليه السلام: أعطي عيسى بن مريم عليه السلام حرفين كان يَعمل بها، وأُعطي موسى عليه السلام أربعة أحرف، وأُعطي إبراهيم ثمانية أحرف، وأُعطي نوح ثلاثة عشر حرفاً، وأُعطي آدم خمسة وعشرين حرفاً، وأُعطي محمّد اثنين وسبعين[2].

وورد أنّها انتقلت منه صلى الله عليه وآله إلى الأئمّة عليهم السلام[3].

أقول: إدراك هذا الاسم إمّا أن يكون نقلاً بأن يعلم به ويكونَ على سبيل التقليد؛ إمّا من نبيٍّ أو وليٍّ أو ملكٍ أو منام أو غير ذلك، وقد / ١٣ / يكون بالفعل والبحث والنظر،

---

١. الكافي، ج ١، ص ٢٣٠؛ بصائر الدرجات، ص ٢٠٨؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٤٨٩.

٢. الكافي، ج ١، ص ٢٣٠ ولكن فيه أنّ نوحاً أعطي خمسة عشر حرفاً؛ تفسير العيّاشي، ج ١، ص ٣٥٢ و فيه أنّ مع إبراهيم كان ستّة أحرف و مع نوح كان ثمانية؛ بصائر الدرجات، ص ٢٠٨ و فيه أنّ نوحاً أعطي خمسة عشر حرفاً؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ٢١١.

٣. بصائر الدرجات، ص ٢٠٨؛ مجمع البحرين، ج ٢، ص ٤٣١.

وقد يكون معرفته باستعمال العبادة والاجتهاد فيها حتى يخبر به أو يفيض[١] عليه نورٌ من أنوار اللّٰه تعالى يكون هو الاسم الأعظم، ولايبعد أن يكون تحصيله بالبحث والنظر مع توفيق اللّٰه.

وإنّما سُمّي هذا الاسم أعظم لدلالته على هويّته المخصوصة، وقيل: «لكثرة معانيه وعموم إحاطته»، فيكون الاسم الجامع بهذا الاعتبار والمحيط باسم اللّٰه تعالى، ولا جرم أنّ العظمة في هذا ظاهرة.

وقيل: إنّما سُمّي أعظم لأنّ إدراكه يتوقّف على عرفانه الحقيقي، فعلى هذا القول لايمكن إدراكه إلّا بنبيٍّ أو وليّ، فقد توقّف إدراكه على شرط عظيم، فالوقوف على العظيم أعظم منه.

وقيل: إنّما سمّي أعظم لحصول المشقّة العظيمة للداعي به، وهي الإجابة. وقيل غير هذا، يطول الكتاب بذكره، واسم اللّٰه العظيم أعظم من هذا.

الأعزّ الأجلّ الأكرم: الأعزّ: من عزّ الشيء إذا غلب، والعزيز في أسماء اللّٰه تعالى الغالب الّذي لايُغلبُ ولايعاد[٢] له شيء، وسيجيء لهذا زيادة توضيح، ويحتمل أن يكون مِن عزّ الشيء أي قلّ، فلايكاد يوجد، ففيه إشارة بندرة عرفان ذلك الاسم بخصوصه.

والأجلّ: من جلّ إذا عظم قدره، والجلال يستعمل في مقابلة الكمال.

والأكرم: /١۴/ من الكرم بمعنى الجود، والكريم في وصفه تعالى بمعنى الجواد الّذي لاينفد عطاؤه، والجامعِ لأنواع الخير والشرف.

و بالجملة ذكر هذه الأوصاف ـ مع أنّه تمجيد للّٰه سبحانه، وثناء عليه في مفتتح الدعاء، كما هو دأب الداعي ـ إشعار بأنّ موصوفها مبدأ الحاجات، وغاية الطلبات كلّها، واستعطاف في حصولها.

---

١. كذا في النسخة، و الظاهر: يفيضه.

٢. كذا في النسخة، و الظاهر أنّ معناه: لا يُجعَل شيء له عادةً.

قال بعضهم: إنّ الحاجة إن كان هلاك العدوّ ونحوه ينبغي تمجيده بصفات الجلال أكثر من صفات الجمال براعة الاستهلال؛ فإنّه أوقع في القبول.

أقول: وذلك لأنّ كلّ ما يختصّ بالقهر من الصفات الإلهيّة والأسماء الربانيّة يُسمّى بالجلال، إلاّ أنّه لا بدّ من أخذ صفات الجمال في الدعاء أيضاً تحصيلاً للقهر على الداعي.

ثمّ قال: وأمّا إن كانت الحاجة مرغوباً فينبغي أن يقتصر على صفات الجمال بما يناسب مطلوبه.

أقول: وذلك لأنّ كلّ ما يختصّ باللطف والرحمة تسمّى بالجمال، والأوّل يعطي القبض والخشية والتقى والورع، والثاني يعطي البسط والرجاء والأنس واللطف والرحمة، وبالجملة لاينبغي خلوّ الدعاء عن صفات الجمال؛ لأنّ اللّه جميل يحبّ الجمال.

الّذي إذا دُعيتَ بِهِ: الموصول مع صلته صفة كاشفة للاسم الأعظم، أي متى صرتَ مدعوّاً بذلك الاسم، ودعوت اللّه إذا ابتهلت إليه بالسؤال ورغبت في ما عنده من الخير، يقال: «دعا» /١٥/ أي استغاث، و«إذا» بمعنى متى أو زائدة، وأصله للاستقبال، وإدخاله على الماضي للدلالة على الوقت المجرّد كقولك: «قم إذا احمرّ البسر» أي وقت احمراره. ويمكن أن يكون بمعنى الماضي؛ للدلالة على ما صدر من الأنبياء والصالحين وكشف اللّه الضرّ عنهم مثل أيّوب ويونس عليهما السلام، وربّما يشعر به ظاهر ما بعده.

وقيل: «إذا» هنا تصريح بقطع الحكم في اعتقاد المتكلّم؛ لأنّها موضوعة لزمان من أزمنة المستقبل مختصّ بوقوع حدث فيه جزماً في اعتقاد المتكلّم، ومِن ثمّة لم يرسخ فيها الشرطية، بل الشرطية فيها على شرف الزوال.

واعلم أنّه ليس الغرض من الدعوة أن يدعوه الخلق به بخصوصه؛ لأنّهم لايعلمونه، بل لأغراض أخر؛ منها أن يدعوه بها مجملاً في هذا الدعاء وغيره ويتحصّل من الدعاء به كذلك من أنواع المطالب، ولذلك لم يُصرّح بالمُعيّن؛ ليشتمل التوسّل

بجميع أسمائه العظام، وهو أبلغ في إنجاح المقصود، وللإشعار بإبهام الموصُوف وعلوّه عن منصّة التعريف.

على مغالق أبواب السّماء للفتح: المغالق جمع مغلق من غلق الباب إذا عسر فتحه، وإضافتها إلى الأبواب من إضافة الصفة إلى موصوفها، أي على الأبواب المغلقة، فالمغالق صفة مقيّدة.

قال الراغب:

> الفتح ضربان: فتح إلهي، وهو فتح النصرة بالوصول إلى /١٦/ العلوم والهدايات الّتي هي ذريعة إلى الثواب والمقامات المحمودة؛ وفتح دنيوي، وهو النصرة في الوصُول إلى اللذّات البدنيّة. وعلى الأوّل مثل ﴿إنّا فتحنا لك فتحاً﴾[١]، وعلى الثاني مثل قوله: ﴿فلمّا نسوا ما ذكّروا به فتحنا عليهم أبواب كلّ شيء﴾[٢].[٣]

أقول: فتحُ أبواب السماء إمّا إشارة إلى فتح أبواب سماء الجود بإفاضة الرحمة وتيسير البركات، أو إرسال المطر واستجابة الدعوات، ومن الأوّل قولهم: فتحت على القاري إذا تعذّرت عليه القراءات فيسّرتها عليه بالتلقين، أو كناية عن قبول الدعاء وصعوده إلى السماء، وإسناد الباب إلى السماء مَجاز لا حقيقة؛ لامتناع الخرق والالتيام، ولهذا وصف السماء تارةً بالشدّة في قوله تعالى: ﴿أأنتم أشدُّ خلقاً أم السماء﴾[٤]، وأخرى بالمحفوظية في قوله: ﴿وجعلنا السماء سقفاً محفوظاً﴾[٥]، وفي نهج البلاغة ما يدلّ عليه.[٦]

وأمّا حديث المعراج فهو كأصل العروج من قبيل المعجزات، فيكون انفلاق السماء كناية عن سدّ نزول الرحمة مطراً كان أو غيره ومنع صعود الدعاء إلى السماء،

---

١. سورة الفتح، الآية ١.

٢. سورة الأنعام، الآية ٤٤.

٣. المفردات، ص ٣٧٠ يوجد فيه ما يشبه هذا.

٤. سورة النازعات، الآية ٢٧.

٥. سورة الأنبياء، الآية ٣٢.

٦. نهج البلاغة (الخطبة الأولى): ... فسوّى منه سبع سماوات، جعل سفلاهنّ موجاً مكفوفاً، وعلياهنّ سقفاً محفوظاً، وسمكاً مرفوعاً، بغير عمد يدعمها، ولا دِسار ينظمها....

ومنه قوله تعالى: ﴿لاتُفتّح لهم أبواب السماء﴾[1]، واللام في قوله «للفتح» للغاية أي: لأن تفتح تلك الأبواب المغلقة للسماء.

«بالرحمة» وقعت حالاً للأبواب، قدّمت /١٧/ على عاملها، والباء للملابسة، أي حال كون تلك الأبواب متلبّسة بنزول الرحمة.

«إنْفَتَحَتْ» تلك الأبواب؛ لصعود الدعاء أو لنزول الرحمة وتيسير البركات، وقد يشهد على مثل هذا المعنى الإشارة الواردة في الخبر عن الإمام الناطق جعفر بن محمّد الصادق﵇ أنّ الناس قحطوا على عهد سُليمان بن داود ثمّ خرجوا يستسقون، فإذا نملة قائمة على رجلها مادّةٌ يدها إلى السماء وهي تقول: اللّهمّ إنّا خَلق من خلقك، لا غنى بك عن فضلك، ولاتؤاخذنا بذنوب سفهاء ولد آدم. وفي رواية: إنّها دعت بأسمائه فاستجاب اللّه سبحانه، فقال سليمان: ارجعوا إلى منازلكم؛ فإنّ اللّه قد سقاكم بدعاء غيركم[2].

وإذا دُعيتَ به على مضايق أبواب الأرض للفرَج انفجرت: المضايق جمع مضيقة صفة للأبواب، أي على الأبواب الّتي هي مضايق، وإسناد الباب إلى الأرض وكونه مجازاً كما مرّ في إسناده إلى السماء، وعلى هذا يكون المضايق عبارةً عن الشدائد الحادثة على وجه الأرض. واللام في قوله للفرج للغاية أي لأن ينفرج تلك الأبواب.

ويشهد بذلك أنّ يونس بن متى﵇ لمّا التقمه الحوت فدخل في بحر قلزم، ثمّ خرج إلى بحر مصر، ثمّ دخل على /١٨/ بحر طبرستان، ثمّ خرج في دجلة الفور، ثمّ مرّت به تحت الأرض حتّى لحقت بقارون، وضاق عليه الأمر في بطن الحوت، دعا ربّه ونادى في الظلمات، وقال: ﴿لا إله إلاّ أنت، سُبحانك إنّي كنت من الظالمين﴾ فنجّاه اللّه من الغمّ بأن قذفه الحوت إلى الساحل وأنبت اللّه عليه من يقطين، وذلك قوله تعالى: ﴿وذا النُّون

---

١. سورة الأعراف، الآية ٤٠.

٢. الخصال، ص٣٢٧؛ روضة الواعظين، ص ٣٢٥ (ليس فيه: و فيه رواية... الخبر)؛ مستدرك الوسائل، ج١٦، ص١٢٣، ١؛ بحار الأنوار، ج ٥٧، ص٢٦٦.

إذ ذَهَبَ مُغاضِباً﴾ إلى قوله: ﴿وكذلك ننجي المؤمنين[١]﴾[٢].

وَإذا دُعِيتَ بِهِ عَلَى العُسْرِ لِلْيُسر تيسّرت: العسر ضدّ اليُسر، يقال: عسُر الأمر عسراً وعسارةً بالفتح فهو عسيرٌ أي صعب شديد، واليسير[٣] التسهيل، وسبيل اللام في قوله لليسر كما تقدّم قُبيل ذلك، أي: لأن يتسهّل ذلك الأمر تيسّرت. وتأنيث ضمير المصدر تنسيق الكلام وسوقه على وتيرة واحدة.

ويشهد بذلك أنّ إبراهيمﷺ لمّا صعب عليه الأمر عند إلقائه في النار دعا ربّه وقال: لا إله إلاّ أنت سبحانك، لك الحمد ولك الملك، لا شريك لك [لك] الحمد، فقال سبحانه: ﴿يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم﴾ فسهل عليه الأمر[٤].

وَإذا دُعيتَ بِهِ عَلَى الأمواتِ لِلنُّشُورِ انتَشَرَتْ: قيل: «على» هنا بمعنى لام الاختصاص، أي للأموات، ولذا عدّي بها؛ إذ التضرّر مختصّ بتعدية الدعاء بعلى الاستعلائية / ١٩/. والنشور كالإنشار: الإحياء بعد الموت بعود الروح إلى البدن، والانتشار: التفرّق، من قولهم: انتشر القوم، أي تفرّقوا، فالمراد بانتشار الأموات إحياؤهم بعد تبدّد أجسامهم وتكسّر عظامهم وتفرّق أجزائهم بتعلّق ذلك الاسم، ويمكن أن يراد به القادر، وهو وإن كان واحداً بالذات لكنّه متعدّد بالحيثيّات؛ فإنّه سبحانه باعتبار تعلّق قدرته بإحياء الموتى مغاير له باعتبار تعلّقها بإماتة الأحياء، ويريد ذلك ما ورد في بعض الأدعية: «وَأسألُكَ بِالقُدرَةِ الّتي تنشر ميت العباد»[٥]، وبالجملة شهد بانتشار الموتى قوله تعالى حكايةً عن عيسى على نبيّنا وعليه السلام: ﴿وأحي الموتى بإذن اللّه﴾[٦].

---

١. سورة الأنبياء، الآية ٨٧

٢. تفسير القمي، ج ١، ص٣١٩؛ تفسير نور الثقلين، ج ٣، ص٤٥٢؛ ص١٤٢؛ بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٣٨٢.

٣. كذا في النسخة، و الصحيح: التيسير.

٤. وجد نحوه في الدر المنثور، ج ٣، ص٢٦.

٥. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٩٠؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص٨٨؛ بحار الأنوار، ج ٨٠، ص ٢٠٣ و ٢٦٨ و ج ٩١، ص ١٣١.

٦. سورة آل عمران، الآية ٤٩.

قيل: كان عيسى عليه السلام يحيي الموتى بـ«ياحيُّ يا قيُّوم»[۱].

قال المفسّرون:

إنّ عيسى عليه السلام أحيى بالاسم الأعظم أربعة أنفس: «العاذر»، وكان صديقه، فأرسلت أُخته إلى عيسى أنّ أخاك العاذر يموت فائته، وكان بينه وبينه مسيرة ثلاثة أيّام فأتاه هو و أصحابه، فوجدوه قد مات ثلاثة أيّام، فقال لأُخته: انطلقي بنا إلى قبره ـ وهو في صخرة مطبقة ـ فقال عيسى عليه السلام: «اللّهمّ ربّ السماوات السبع و الأرضين السبع، إنّك أرسلتني إلى بني إسرائيل أدعُوهم / ۲۰ / إلى دينك وأُخبرهم أنّي أحيي الموتى بإذنك، فأحي العاذر». فقام العاذر و ودكُه يقطر، فأُخرج من قبره، وولد له.

وابن العجوز مُرَّ به إلى عيسى على سرير يُحمل، فدعى الله تعالي عيسى وجلس على سرير، ونزل على أعناق الرجال، ولبس ثيابه، وحمل السرير على عنقه، ورجع إلى أهله، فبقي وولد له.

وابنة العاشر قيل له: أ تحييها وقد ماتت أمس؟ فدعا اللّه عليه السلام فعاشت وبقيت وولد لها.

وجاء عيسى عليه السلام إلى قبر «سام بن نوح» فدعا ربّه بالاسم الأعظم، فخرج من قبره وقد شاب بيض نصف رأسه خوفاً من قيام الساعة، ولم يكونوا يشيبون في ذلك الزمان، فقال سام: قد قامت القيامة؟ قال: لا، لكن دعوتُ لك بالاسم الأعظم! ثمّ قال له عيسى عليه السلام: مُت، فقال: أريد أن تعيذني من سكرات الموت! فدعا اللّه فاستجاب له، فمات سام[۲].

وفي بعض كتب السير أنَ سام وحام ويافث أولاد نوح عليه السلام، والّذي خَصّ به نوح بالاسم الأكبر وميراث العلم وآثار النبوّة سام دون أخويه[۳].

وَإذا دُعيتَ بِهِ على كَشفِ البَأساءِ وَالضَّرّاءِ انْكَشَفَتْ: كون «على» بمعنى اللام و تعديته بها كما تقدّم، والبأساء من البأس الّذي هو الشدّة، والضرّاء من الضرّ، وهما اسمان مؤنّثان من غير تذكير، وقيل: البأساء: القحط والجوع / ۲۱ /، والضرّاء: المرض ونقصان الأنفس.

---

۱. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۱۶ و ج ۱۴، ص ۲۵۸.

۲. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۲، ص ۲۹۹ (مع اختلاف)؛ تفسير القرطبي، ج ۴، ص ۹۵ (مع اختلاف)؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۵۸ عن الطبرسي في مجمع البيان.

۳. الكافي، ج ۸، ص ۲۸۵؛ كمال الدين، ص ۸۰؛ بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۲۸۸.

قال الأخفش: هي على فعلاء، وليس له أفعل؛ لأنّه اسم، كما يجيء أفعل في الأسماء، وليس له فعلاء نحو أحمد.

ويشهد بذلك المعنى ما ورد أنّ أيّوب عليه السلام كان كثير الأولاد والأموال. فابتلاه اللّه بذهاب أمواله وأولاده والمرض في بدنه ثلاثة عشر سنة أو سبع سنين وسبعة أشهر على اختلاف الروايات، فدعا ربّه فقال: ﴿رَبِّ إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[1]، فانكشف الضرّ عنه وأحيى ولده، ورزقه ومثلهم معهم، وذلك قوله تعالى: ﴿وأيّوب إذ نادى ربّه﴾ الآية.

وبالجملة في عدم تكرار الاسم في هذه الفقرات الخمس دلالة على أنّها مستندة إلى واحد، وأنّ التوسّل إجمالاً بالاسم الّذي إذا دعي به اللّه جلّ جلاله للأمور المذكورة يؤثّر في الإجابة وإن لم يعلم بعينه، لكنّ الظاهر أنّ تأثيره مع العلم به أقوى، كما كان الأنبياء.

وَبِجَلالِ وَجْهِكَ الكَرِيمِ: عطف على قوله «باسمك»، والجلال: العظمة؛ والكرم: الجود.

وفي النهاية: الكريم هو الجواد المعطي الّذي لاينفد عطاؤه[2].

والوجه: الذات أو الصفات، والعرب قد يذكر الوجه ويريد صاحبها، وقد فسّر بعضهم بالوجود وقال: لمّا كان وجوده تعالى عين ذاته صار المعنى: وبعظمة ذاتك الكريم، أي المعطي للوجود وتوابعه لما سواه.

أكرم الوجوه: بدل كلّ من وجهك / ٢٢ /، أي: أجلّها وأعظمها أو أجودها، وقد يكون أكرم بمعنى أعزّ وبمعنى: أكثر خيراً، وبمعنى: أكرم من أن يوصف، وكثيراً ما يستعمله العرب بمعنى أجود.

وأعزّ الوجوه: أي أمنعها وأغلبها، وقد يكون أعزّ بمعنى عديم المثل والنظير. والفائدة في إيراد البدل هنا اتّصاف الثاني بأمر زائد، وفي تكرير لفظ الوجوه مع إمكان

---

١. سورة الأنبياء، الآية ٨٣.

٢. النهاية لابن الأثير، ج ٤، ص ١٤٤.

مركز تحقيقات كامپيوترى علوم اسلامى

الإضمار قصد التعظيم وشدّة الاهتمام بإظهار غلبته الذاتية على الذوات الممكنة، فلا تكرُّر فيه؛ إذ حدّ المكرّر ما لاينطوي على مزيد فائدة، والتفضيل فيهما باعتبار تقدير الفعل وفرضه في المفضّل عليه.

وبالجملة تفضيل ذاته وصفاته وأفعاله تعالى على الغير في أمثال هذه العبارات بالنظر إلى عادة الناس وضعف عقولهم؛ حيث يثبتون أصل تلك الصفات والأفعال في الجملة لغيره أيضاً. [و] حثّهم على الرجوع إليه بأنّه أكمل وأعزّ فيها من غيره؛ لأنّ النفس إلى الأكمل أرغب، وإلاّ فلا نسبة بين الخالق والمخلوق، ولا بين صفته وفعله وبين صفتهم وفعلهم، حتّى يجري فيها معنى التفضيل.

الَّذي عَنَتْ لَهُ الوُجُوه: أي خضعت وذلّت، واللام للاختصاص؛ قال الله تعالى: ﴿وعَنَت الوجوه للحيِّ القيّوم﴾[1]. وقيل: المراد بالوُجُوه هنا الرؤساء والملوك.

وَخَضَعَتْ لَهُ الرِّقابُ: الخضوع هو اللين والانقياد، /۲۳/ واللام في الرقاب عوض عن المضاف إليه، أي رقاب الجبابرة أو رُؤساء الكفّار، وأصل الرقبة العنق، فجُعلتْ كناية عن ذات الإنسان تسميةً للشيء باسم بعضه، فإذا قال: «أعتِق رقبة» فكأنّه قال: أعتِق عبداً أو أمة، ويطلَق على المملوك كما يطلق الرأس والظهر على المركوب؛ قال الله تعالى: ﴿فظلّت أعناقهم لها خاضعين﴾[2].

وَخَشَعَتْ لَهُ الأَصْواتُ: أي خفضت من شدّة الفزع وخفيت؛ قال الله تعالى: ﴿وخشعت الأصوات للرحمن فلا تسمع إلاّ همْساً﴾[3]، والفرق بين الخشوع والخضوع أنّ الخشوع في البدن والصوت، والخضوع في البدن.

وَوَجِلَتْ لَهُ القُلُوبُ مِنْ مَخافَتِك: الجار والمجرور متعلّق بوجلت، أي لأجل مخافة قهرك أو هيبةٍ منك؛ لإشراق أشعّة جلالك.

قيل: معنى «مخافتك» تخويفك إيّاها؛ لأنّه مصدر ميمي بمعنى الخوف، من قولك

---

۱. سورة طه، الآية ۱۱۱.

۲. سورة الشعراء، الآية ٤.

۳. سورة طه، الآية ۱۰۸.

«خافه» متعدّياً، لا من «خاف» لازماً.

والقلوب في عرف أرباب القلوب عبارة عن النفوس الإنسانيّة.

قال بعض أهل التحقيق:

إنّ القلب يطلق على معنيين: أحدهما اللحم الصنوبري الشكل المودّع في الجانب الأيسر من الصدر، والمعنى الثاني هو لطيفة ربّانية روحانية، لها بهذا القلب الجسماني تعلّق، وهو حقيقة الإنسان، وهو المدرك العالم من الإنسان، وهو المخاطب / ٢٤ / المطالب المعاطب[١].

أقولُ: المراد هنا تلك اللطيفة الروحانية؛ إذ هو الخائف العارف.

وَبِقُوَّتِكَ الَّتي تُمسِكُ السَّماءَ أنْ تَقَعَ عَلَى الأرْضِ: إشارة إلى صفة القدرة وكمالها و تنزيهها عن الضعف والانكسار، والقوّة والقدرة متقاربتان، و«تمسك» بالبناء للفاعل أو المفعول، وما به الإمساك: العليّ أو الرفيع أو الحفيظ، أي: بقوّتك الّتي تحفظها من أن تقع على الأرض وتسقط إلّا بإذنكَ يوم القيامة.

وفي الإذن وجوه: منها أن يكون الأمر، ومنها أن يكون الإذن هو التوفيق والتيسير والتسهيل، ومنها أن يكون الإذن العلم، من قولك: «أذنتُ لكذا وكذا» إذا أسمعته[٢] وعلمته، و «أذنتُ فلاناً بكذا» إذا أعلمته، ويجيء بمعنى المشيّة والإرادة.

وَتُمْسِكُ السَّماواتِ والأرْضَ أن تَزُولا[٣]: أي: من أن تنعدما، وهذه الفقرة قريبة من معنى الّذي ورد في بعض الأدعية: «أنت اللّٰه عماد السماوات والأرض، وأنت اللّٰه قوام السماوات و الأرض»[٤]، وفيه دليل سمعيٌّ على احتياج الباقي في البقاء إلى علّة مبقية.

وفي الإكمال، عن النبيّ ﷺ بعد ذكر الأئمّة الاثني عشر بأسمائهم قال: «ومن أنكرهم أو أنكر أحداً منهم فقد أنكرني. بهم يمسك اللّٰه ﷻ السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه، وبهم يحفظ الأرض أن تميد بأهلها»[٥].

---

١. كذا في النسخة، والصحيح ظاهراً: المعاتَب.

٢. كذا في النسخة، و الصحيح: سمعته.

٣. ذكر في الحاشية: خ ل: ولئن زالتا إن أمسكهما من أحد.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٩٠؛ مكارم الأخلاق، ص ٢٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٨٠، ص ٢٦٨.

٥. الاحتجاج، ج ١، ص ٨٨؛ إعلام الورى، ص ٣٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٥٢.

قال أهل التفسير: إنّ السماوات سبع، وبين كلّ سماءين مسيرة خمسمئة عام، وغلظ كلّ سماء كذلك.[١]

ولكن اختلف في الأرضين؛ قال بعضهم: إنّ الأرضين أيضاً سبع، وبين كلّ أرضين مسيرة خمسمئة عام مثل السماوات؛ متمسّكاً بقوله تعالى: ﴿الله الذي خلق سبع سماوات ومن الأرض مثلهنّ﴾[٢].

وقال بعض: الأرض واحدة، إلاّ أنّ الأقاليم سبعة.[٣] فإيراد السماوات بصيغة الجمع والأرض بصيغة الواحد صحيحٌ.

وَبِمَشِيَّتِكَ الّتي دانَ لَهَا العالَمُون: قال القيصري في شرح الفصوص:

> إنّ مشيّة الله عبارة عن تجلّية الذاتي والعناية السابقة لإيجاد المعدوم أو إعدام الموجود، وإرادتُه تعالى عبارة عن تجليه لإيجاد المعدوم. فالمشيّة أعمّ من وجه من الإرادة. ـ ثمّ قال: ـ ومَن تتبّع مواضع استعمالات المشيّة والإرادة في القرآن يعلم ذلك وإن كان بحسب اللغة يُستعمل كلٌّ منهما مقام الآخر؛ إذ لا فرق بينهما [فيها][٤].

و«دان» بمعنى أطاع من الدنوّ الّذي هو الطاعة، لا من الدين الّذي هو الجزاء، ومنه قوله تعالى: ﴿لايدينون دين الحقّ﴾[٥] أي: لايطيعونه طاعة حقّ.

وفي بعض النسخ «كان» موضع «دان» وهو من الكون بمعنى الوجود.

والعالِم بكسر اللام: مَن اتّصف بالعلم؛ لأنّ العالم حقيقة يصلح أن يطلق لمن حصل في نفسه ترقّ؛ من عمل وكمال /٢٦/ واجتهاد ورياضة منه، كالحكماء والمجتهدين من الفقهاء، أمّا وغيرهم فهم الجاهلون عن العلم لا علماء كالمقلّدين والمتعلّمين، فالمراد بطاعة العالِم بالكسر الطاعة القلبية الحاصلة من العلم بعظمة الله وكبريائه المفيدة لليقين؛ فإنّ العلماء قاموا بالطاعة الّتي أرادها الله كما ينبغي، وأمّا طاعة

---

١. الدر المنثور، ج٦، ص٢٦٤؛ عنه بحار الأنوار، ج٥١، ص٩٨ و ١٠٢ و ١٠٦.

٢. سورة الطلاق، الآية ١٢.

٣. لم يوجد في المصادر.

٤. شرح الفصوص، فصّ الآدمي، ص ٥٩.

٥. سورة التوبة، الآية ٢٩.

غيرهم من الجهّال ظنيٌ أو تقليديّة ناقصة مستودعة تزول بأدنى سبب، فضلاً عن الجهّال الّذين لم يطيعوا إرادة الله؛ لأنهم ارتكبوا المعاصي الّتي غير مرادة له سبحانه.

وقد ورد عن النبيّ ﷺ: «العالِم الّذي عقل عن الله، فعمل بطاعته واجتنب سخطه»[1].

وَبِكَلِمتِكَ الّتي خَلَقتَ بِهَا السَّماواتِ وَالأرضَ: الكلمة يرد كناية عن معانٍ كثيرة، والظاهر أنّ المراد هنا الأمر بكلمة كُن، ولمّا جعل الله سبحانه إيجاد العالم عن أمور ثلاثة، عن ذاته وإرادته وقوله، كما أشار بقوله: ﴿إنّما قَولُنا لِشَيءٍ إذا أرَدناهُ أن نَقولَ لَه كُن فيكون﴾[2] ـ وإن كانت الهويّة في هذه الصور واحدة، والنسبة مختلفة ـ فعبّر عن الأمر الإيجادي بكلمة كن، من غير أن كان منه كاف ونون، وإنّما هو بيان لسرعة حصول مراد الله في كلّ شيء أراد حُصوله من غير مهلة ولا معاناة ولا تكلّف سبب ولا أداة، وإنّما كنى بهذا اللفظ لأنّه لايدخل في وهم العباد / ٢٧ / شيء أسرع من: كن فيكون.

يقال: «خلقتُ هذا على ذلك» أي قطعته على مقداره، ومنه «أحسنُ الخالقين» أي أحسن المقدّرين، والخلق المذكور هنا هو الإيجاد عرفياً شرعياً؛ لأنّ الموجد سبحانه يجمع بين الوجود والمهيّة، ويقطع من أشعّة مطلق نور الوجود قدراً معيّناً، ويضيفه إلى الحقيقة الكونية بقطع نسبته من إطلاقه.

وَبِحِكمَتِكَ الّتي صَنَعتَ بِهَا العجائِبَ: حكمة الله عبارة عن كونه فاعلاً لأفعال محتوية على المصالح الراجعة إلى مخلوقاته، والحكمة يستعمل في العلم، وإذا استعمل في الفعل فالمراد كلّ فعل حسن وقع من العالم لحُسنه.

قال الغزّالي:

> يقال «الحكيم» لمن يُحسن دقائق العلوم ويُحكمها ويتقنها، ولا شكّ أنّ كمال ذلك ليس إلاّ الله ﷻ، وقيل: الحكمة عبارة عن معرفه أفضل الأشياء بأفضل العلوم، ولا شكّ أنّ أجلّ الأشياء هو الله، ولايَعرف كنه حقيقته إلاّ هو فهو الحكيم؛ لأنّه يعلم أجلّ الأشياء بأجلّ

---

١. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج٨، ص٢٨.

٢. سورة النحل، الآية ٤٠.

العلوم، وهو العلم الدائم الّذي لايتصوّر زواله، المطابق للمعلوم مطابقةً لايتطرّد فيه خفاء ولا شبهة، ولا يتّصف بذلك إلاّ علم اللّه ﷻ. والفرق بين العلم والحكمة أنّ العلم أعمّ من الحكمة؛ لأنّ إدراك الشيء علم به، وإذا اعتبر معه إدراك إتقانه وإحكامه ومصالحه وحسن /٢٨/ عاقبته وغير ذلك ممّا اعتبر به تمامه وكماله [فهو الحكمة].

والصانع هو الموجد للشيء المخرِج له من العدم إلى الوجود.

و«العجائب» هي الأُمور الّتي خفيت أسبابها وعظمت مواقعها، ولا شكّ أنّه سبحانه في كلّ زمان من الأزمان بل في كلّ آن من الأوان يُحدِث في عالم الإمكان ـ على وفق الحكمة والقضاء الأزلي ـ ما هو محلّ العجب العجب، من أفعال غريبة وأشخاص جديدة وأحوال بديعة، لايمكن أن يُستقصى في أعمار طويلة؛ فإنّ من تأمّل في آيات الآفاق والأنفس وما فيها من السهل والجبل والبرّ والبحر وأنواع النبات والأشجار والثمار المختلف ألوانها وطعومها وروائحها الموافقة لحوائج ساكنيها ومنافعهم ومصالحهم وما أثبت في أقطارها من أنواع الحيوانات المختلفة الصور والأشكال وغير ذلك، و تأمّل فيه وفي ارتباط العلويات بالسفليات، وتدبّر في حركات الأفلاك ومناطها ومنافع الكواكب وترتيبها سيّما الشمس، وتأمّل في الحيوانات وما أُهديتْ إليه من مصالحها وما أُعطيتْ من الآلات المناسبة لها، ومنافع خلقة الإنسان وأعضائه الّتي قد اشتملت عليه المجلّدات، علم بالضرورة أنّه رُوعي فيها تلك المصالح والمنافع والحِكَم.

قيل: حسبك بالقلوب وما ركن فيها /٢٩/ من لطائف المعاني، وبالألسن والنطق ومخارج الحروف، وبالصوَر والطبائع والألوان واختلافها في كلّ إنسان، وبالأسماع والأبصار وسائر الجوارح ومارُتّبتْ فيها من قوى الحكمة.

وفي كلّ شيء له آية ‏ ‏ ‏ ‏ تدلّ على أنّه واحد

قال اللّه تعالى: ﴿وفي الأرض آياتٌ للموقنين وفي أنفسكم أفلا تُبصِرون﴾[1]

---

١. سورة الذاريات، الآية ٢١.

وإن شئت أن تعرف أنموذجاً من صنائع اللهﷻ ولطفه و رحمته بخلقه و تسرخ[١] في ميدان معرفة الصنع وتدبيرات صنعه وعجائبه، فعليك بمطالعة كتاب المفضّل بن عمر الّذي أملاهُ عليه الصادقؑ في ما خلق اللّه سبحانه من الآثار، وانظر كتاب الإهليجيّة[٢] وما فيه من الاعتبار، والحقّ أنّه مع قلّة حجمه كتابٌ يُظهِر لمن مارسه الحِكَمَ الإلهية والتدبيرات الربوبية، ما يكلّ اللسان عن وصفه، ويعجز البيان عن شرحه.

وَخَلَقْتَ بِهِ الظُّلْمَةَ: الفرق بين الخالق والصانع أنّ الخالق هو المقدّر للأشياءِ على مقتضى حكمته، سواءٌ خرجت إلى الوجود أم لا، والصانع كما مرّ هو الموجد للشيء المخرِج له من العدم إلى الوجود، والظلمة خلاف النور.

وَجَعَلتَها لَيلاً: أي جعلتها طارئة على الليل، والليل هو الظلام المعاقب للنهار، وهو جزء من الزمان من غروب الشمس إلى طلوعها أو إلى طلوع الصبح المستطير الصادق، فالليل /٣٠/ ممّا يذكّر ويؤنّث بحسب السماع، كما صرّح به بعض الأفاضل في حاشيته على المطوّل، وتقديم ذكر الليل على النهار لموافقته لما في القرآن، كقوله تعالى: ﴿ومِن رحمته جَعَلَ لكم اللّيل والنّهار﴾[٣] ولأنّ الليل الأصل، وضوء النهار طار، ولتقدّمه؛ لأنّ الظلمة عدم الضوء عمّا شأنه الضوء، والعدم متقدّم على الوجود.

وَجَعَلتَ اللّيلَ سَكَناً: بفتح أوّله وثانيه، أي موجباً للسكون والراحة، والسَّكن بالتحريك مايسكن إليه من أهل ومال وغير ذلك؛ فإنّ الليل يطمئنّ إليه التعب بالنهار لاستراحته فيه، وهو غاية مترتّبة على خلق الليل.

وفي العلل عن يزيد بن سلام أنّه سأل رسول اللهﷺ، فقال: أخبرني لمَ سُمّي الليل [ليلاً][٤]؟ قال: لأنّه يلايل الرجال من النساء، جعله اللهﷻ اُلفةً ولباساً، وذلك قول اللّه:

---

١. كذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً: تسرح.

٢. كذا في النسخة، و الصحيح: الإهليلجة.

٣. سورة القصص، الآية ٧٣.

٤. أضفناه من المصدر.

﴿وجعلنا اللّيل لباساً وجعلنا النّهار معاشاً[۱]﴾[۲].

قال الفاضل المجلسي في بحار الأنوار:

يستفاد منه أنّ الملايلة كان في الأصل بمعنى الملابسة أو نحوها، ولم يصرّح بهذا المعنى أهل اللغة[۳].

وَخَلَقْتَ بِهَا النُّورَ: وهو كيفيّة ظاهرة بنفسها مظهرة لغيرها، والضياء أقوى منه وأتمّ، ولذلك أضيف للشمس، وقد يفرق بينهما بأنّ الضياء ضوء ذاتي، والنور ضوء عارضي.

وَجَعَلْتَهُ / ۳۱ / نَهاراً: أي جعلت ذلك النور عارضاً للنهار، والنهار اسم لضوء واسع ممدٌّ من طلوع الفجر إلى غروب الشمس، وهو مرادف اليوم، وربّما توسّعت العرب فأطلقت النهار من وقت الإسفار إلى الغروب، وهو في عرف الناس من طلوع الشمس إلى غروبها.

قال بعض العلماء:

إنّ حصول الليل والنهار إنّما يكون بخلقه تعالى الشمس مضيئة[٤] غاية الإضاءة بحيث يطلع تارة ويغرب أخرى؛ فبطلوعها يحصل النهار، وبغروبها يحصل الليل.

وَجَعَلْتَ النَّهارَ نُشُوراً: أي ينشر فيه الناس في أُمورهم، أو متّصفاً بالنشور من باب «رجلٍ عدلٍ»، والمراد من النشور هنا عود ما بطل من قوى الروح باليوم كالإيصار، ومن ثمّة وصف النشور بكونه مبصراً أي لتبصروا فيه، وإسناد الإبصار إليه مجاز وتشبيه، أو استعارة في صفة الشيء على وجه المبالغة، والمقصود أنّه واضح مضيء يهتدوا به في حوائجهم بالإبصار، وهذا غاية لخلق النهار.

وَخَلَقْتَ بِهَا الشَّمسَ وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ ضِياءً: متّصفاً بالضوء الذاتي؛ قال الله تعالى: ﴿هو

---

۱. سورة النبأ، الآية ۱۰.

۲. علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۷۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۳۰۶.

٤. كتب المحشّي هاهنا: أقوال في إضاءة الكواكب؛ الأوّل: أنّ كلّها مضيئة بذاتها إلاّ القمر؛ فإنّ نوره مستضاء من الشمس. الثاني: أنّ المضيء بالذات هو الشمس فقط، و ما سواها مستضيء منها. الثالث: أنّ الثوابت مستضيئة بذاتها، و ما عدا الشمس من السيارة مستضيئة من الشمس.

﴿الّذي جعل الشمس ضياءً والقمر نوراً﴾[١] والفرق بين الضياء والنور أنّ الضياء من ذات الشيء كالشمس والنار، والنور ماكان مكتسباً من غيره كاستنارة الجدران بالشمس. والشمس /٣٢/ كوكبٌ عظيم ليس في الكواكب أعظم منه، وقد عَدّ من أوصافه بعض العلماء حيث قال:

إنّه رئيس السماء، واهب الضياء، شديد الضوء، فاعل النهار والليل بالحضور والغيبة، وجاعل الفصول الأربعة بالذهاب والأوبة، بأمر اللّه وطاعته. ثمّ قال: وما ازداد من الكواكب بمجرّد المقدار والقرب بل بالشدّة؛ فإنّ ما يتراءى من الكواكب بالليل مقدار مجموعها أكبر من الشمس بما لايتقايس[٢] ولا بفعل النهار. انتهى كلامه.

قيل:

إنّما سمّيت الشمس شمساً لأنّ ثلاثة من الكواكب السبعة فوقها، وهي زحل والمرّيخ والمشتري، وثلاثة تحتها وهي الزهرة والعطارد والقمر، فهي بمنزلة الواسطة الّتي في المِخنَقَة الّتي تسمّى شمس وشمسة[٣].

أقول: وبالجملة لا شكّ أنّه من الأمور العجيبة الّتي قد عجزت العقول عن الوقوف على حقيقتها، ولذلك كثرت الأقاويل فيها.

وقد تعرّض الإمام جعفر بن محمّد الصادقعليه السلام في توحيد المفضّل لبيان اختلاف الفلاسفة في حقيقة الشمس وفي شكلها ومقدارها بعد بيان عجز العقول عن معرفة حقيقتها، حيث قالعليه السلام: فقال بعضهم: هو فلك أجوف مملوّ ناراً، له فم يجيش بهذا الوهج والشعاع.

وقال آخرون: هو سحابة.

وقال آخرون: هو جسم زجاجيٌ يقبل نارية في العالم، ويرسل عليه شعاعها.

وقال آخرون: هو ضوء[٤] لطيف ينعقد من ماء البحر.

---

١. سورة يونس، الآية ٥.

٢. كذا في النسخة.

٣. مجمع البحرين، مادة (شمس).

٤. في المصدر: صفو.

وقال آخرون: هو أجزاء كثيرة مجتمعة من النار.

وقال آخرون: هو من جوهر خامس /٣٣/ سوى الجواهر الأربعة.

ثمّ قال‌ﷺ: ثمّ اختلفوا في شكلها فقال بعضهم: هي بمنزلة صفيحة عريضة.

وقال آخرون: هي كالكرة المدحرجة.

وكذلك اختلفوا في مقدارها، فزعم بعضهم أنّها مثل الأرض سواء.

وقال آخرون: بل هي أقلّ من ذلك.

وقال آخرون: بل هي أعظم من الجزيرة العظيمة.

وقال أصحاب الهندسة: هي أضعاف الأرض مئة وسبعين مرّة.

فقال‌ﷺ: إنّ في اختلاف هذه الأقاويل منهم في الشمس دليل على أنّهم لم يقفوا على الحقيقة من أمرها... إلى أن قال: فكيف ما لطف عن الحسّ، واستتر عن الوهم؟ انتهى كلامه ـ صلواتُ الله عليه وسلامه[1] ـ.

والمرويّ عن أمير المؤمنين‌ﷺ في مقدارها أنّه ستّون فرسخاً في ستّين فرسخاً، والقمر أربعون فرسخاً في أربعين فرسخاً[2].

وعنه‌ﷺ: إنّ الشمس ثلاثمئة وستّين بُرجاً، كلّ برج منها مثل جزيرة من جزائر العرب، فتنزّل كلّ يوم على بُرج منها[3].

نقل ابن الكوّاء أنّه سأل عليّاًﷺ عن المحو[4] في وجه القمر فقال: ذلك محو آية الليل[5].

وأهل الهيئة ذكروا أنّ صفاء وجه القمر من انعكاس البحر، وكدره من انعكاس البرّ، وفي كرته أجرام مركوزة، وبسببها يختلف وجهه في قبول النور من الشمس، أو

---

١. التوحيد للمفضّل، ص١٧٨؛ بحار الأنوار، ج٣، ص١٤٧ و ج٥٥، ص١٧٨.

٢. تفسير القمي، ج٢، ص١٧؛ بحار الأنوار، ج٥١، ص١٤٧.

٣. الكافي، ج٨، ص١٥٧؛ مجمع البحرين، ج٢، ص٥٤٢؛ بحار الأنوار، ج٥١، ص١٤١.

٤. في بحار الأنوار: اللطخة.

٥. بحار الأنوار، ج٥٤، ص١٣١؛ لم يوجد في مصدر آخر.

تزويرها[١] أجرام ثابتة يقع ظلّها في وجهه ونحوه.

وَجَعَلْتَ القَمَرَ نُوراً: أي متّصفاً بالنور المستعار، والقمر كوكب كمد[٢] صقيل بين السواد والزُّرقَة[٣]، مستضيء أكثر من نصفه بالشمس دائماً لكبره وصغره.

وَخَلَقتَ بِهَا الكَواكِبَ: أي الأجرام /٣٤/ المنيرة المرتكزة في جسم الفلك من الثوابت والسيّارات، ومن الناس من أثبت لها ألواناً كالقمر.

قال في الشفا:

> يشبه أن يكون لكلّ كوكب مع الضوء المشرق منه لون بحسب ذلك اللون، يختلف أيضاً الضوء المحسوس بها، فيؤخذ بعضها إلى الحمرة، وبعضها إلى الرصاصة، وبعضها إلى الخضرة. وكأنّ الشعاع والنور لايكون إلاّ في جرم له خاصية لون؛ فإنّ النار إنّما يشرق دخانه، وهو في جوهره ذا لونٍ ما، ويختلف المرئي من اللهب باختلاف اللون الّذي يخالطه النور الناري ـ ثمّ قال: ـ ليس هذا شيئاً أجزم به جزماً.

وَجَعَلتَها نُجُوماً: أي صغاراً من الكواكب.

وفي **توحيد المفضّل**: فكّر [يا مفضّل] في النجوم واختلاف سيرها، فبعضها لاتفارق مراكزها من الفلك، ولاتسير إلاّ مجتمعة، وبعضها مطلقة تنتقل في البروج تفترق من مسيرها، فكلّ واحد منها يسير سيرين مختلفين: أحدهما عام مع الفلك نحو المغرب، والآخر خاصّ لنفسه نحو المشرق، كالنملة الّتي تدور علي الرحى، فالرحى تدور ذات اليمين، والنملة تدور ذات الشمال، والنملة في تلك تتحرّك حركتين مختلفتين: إحداهما بنفسها متوجّهة[٤] أمامها، والأُخرى مستكرهة مع الرحى تجريها[٥] إلى خلفها[٦].

---

١. كذا في النسخة، و التزوير أن يكرم المزور زائره و يعرف له حقّ زيارته. لسان العرب.

٢. الكَمْد و الكُمْدَة: تغيُّر اللون و ذهاب صفائه و بقاء أثره، الكَمَد: همٌّ و حزن لايستطاع إمضاؤه. لسان العرب.

٣. في لسان العرب:... ابن سيده: الزُّرقة البياض حيثما كان، و الزُّرقة: خضرة في سواد العين، و قيل: هو أن يتغشّى سوادَها بياضٌ.

٤. في المصدر: فتتوجّه.

٥. في المصدر: تجذبها.

٦. التوحيد للمفضّل، ص٨٢؛ بحار الأنوار، ج٣، ص١١٤.

وَبُروجاً: /۳۵/ يعني البروج الاثني عشر المشهورة، سمّيتْ به وهي القصور العالية؛ لأنّها للكواكب السيّارة كالمنازل لسكّانها، واشتقاقه من البرج لظهوره، وهي:

الحمل والثور والجوزاء، ويقال له التوأمان أيضاً، وهذه الثلاثة ربيعية.

والسرطان والأسد والسنبلة، ويسمّى العذراء أيضاً، وهذه الثلاثة صيفية.

والميزان والعقرب والقوس، ويسمّى الرامي أيضاً، وهذه الثلاثة خريفية.

ولجدي والدلو، ويسمّى ساكب الماء أيضاً.

والحوت ويُسمّى السمكتين، وهذه الثلاثة شتوية.

والبروج الستّة: الأوّل شمالية، والآخر جنوبية.

وهذه الأسامي أُحدثت من صور تحدث من كواكب تنظمها خطوط موهومة.

وَمَصابِيحَ: جمع مصباح، وهو السراج الثاقب المضيء، أي: جعلتَ الكواكب مصابيح لا يوازيها مصابيحنا إضاءةً.

وَزِينَةً: الزينة كالنسبة، اسم لما يزاين به الشيء، كالليقة اسم لما يلايق به الدواة.

قال ابن عبّاس في قوله تعالى: ﴿إنّا زيّنّا السّماءَ الدّنيا بزينةٍ الكواكب﴾[1]: أي بضوء الكواكب[2].

قيل: يجوز أن يكون المراد أشكالها المختلفة، كشكل بنات النعش والثريا وغير ذلك من مسايرها ومطالعها.

قال بعض الأفاضل: إنّ ما اشتهر من أنّ الثوابت /۳۶/ بأسرها مركوزة في الفلك الثامن، وكلّ واحد من السبعة الباقية منفردة بواحدة من السيّارات السبع لا غير، فلم يقم برهان على ثبوته، واشتمال فلك القمر على كواكب واقعة في غير ممرّ السيّارات وممرّ الثوابت المرصودة لم يثبت دليل على امتناعه، ولو ثبت لم يقدح في تزيين فلك القمر بتلك الأجرام المشرقة؛ لرؤيتها فيه وإن كانت مركوزة في ما فوقه.

---

۱. سورة الصافات، الآية ٦.

۲. في مجمع البيان (ج۸، ص۲۹۷) قال بعد ذكر الآية: «أي بحسنها وضوئها»، ولكن لم ينقله عن ابن عبّاس.

وَرُجُوماً: جمع رجم، سُمّي به ما يرجم به، ويجوز كونه مصدراً لا جمعاً؛ قال اللّه تعالى: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنيا بِمَصابيحَ وَجَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطينِ﴾[1].

قيل: معناه أنّ الشهب الّتي تنقضّ[2] منفصلة من نار الكواكب، ونورها كقبس يوجد من نار؛ لأنّهم يرجمون بأنفس الكواكب؛ لأنّها ثابتة لا تزول.

وقيل: أراد بالرجوم الظنون الّتي ترجم ـ ومنه قوله تعالى: ﴿يقولون خمسةٌ سادسُهم كلبُهم رجماً بالغيب﴾[3] ـ وما يعاتبه[4] المنجّمون من الحدس والظنّ والحكم على اتّصال النجوم وافتراقهم[5]، وإيّاهم عنى؛ لأنّهم شياطين الإنس.

قال بعض المفسّرين:

الشهاب ما يُرى كأنّه كوكب انقضّ وما خمنه الطبيعيُّون من أنّه بخار في دهنيّة يصعد إلى كُرة النار فيشتعل لم يثبت، ولو صحّ لم ينافِ ما دلّت عليه قوله: ﴿جعلناها رجوماً للشياطين﴾؛ فإنّ الشهاب والمصباح يُطلَقان على المشتعل، وكلّ مشتعل في الجوّ /٣٧/ زينة السماء، ولا استبعاد في إصعاد اللّه سبحانه ذلك البخار الدُّهني عند استراق الشيطان السمع فيشتعل ناراً فتحرقه، وليس خلق الشيطان من محض النار الصرفة، كما أنّ خلق الإنسان ليس من محض التراب، فاحتراقه بالنار الّتي هي أقوى من ناريّته ممكن[6].

وَجَعَلْتَ لَها مَشارِقَ: جمع مشرق، وهو محلّ إشراق نور الكواكب من الأفق على وجه الأرض وارتفاعه منه، أو محلّ ظهوره.

وَمَغارِبَ: جمع مغرب، وهو محلّ غروب الكواكب من الأفق تحت الأرض وانخفاضه، أو محل خفاء الكواكب عن النظر.

وفي توحيد المفضّل: قال‌عليه السلام: تأمّل المنفعة في غروبها [فلولا غروبها] لم يكن للناس

---

١. سورة الملك، الآية ٥.

٢. تنقضّ: تسقط.

٣. سورة الكهف، الآية ٢٢.

٤. كذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً: يتابعه.

٥. كذا في النسخة، و الأولى: افتراقها.

٦. مجمع البحرين، ج ٢، ص ٥٤٨.

هدوء ولا قرار، مع عظم حاجتهم إلى الهدوء والراحة: لسكون أبدانهم، وجموم حواسّهم، وانبعاث القوّة الهاضمة لهضم الطعام، وتنفيذ الغذاء إلى الأعضاء... ـ وعدّة من المنافع، إلى أن قال: ـ فقدّرها الله تعالى بحكمته وتدبيره تطلع وقتاً وتغرب وقتاً، بمنزلة سراج يُرفع لأهل البيت تارةً ليقضوا حوائجهم، ثمّ يغيب عنهم[1].

وَجَعَلْتَ لَها مَطالِعَ: تطلع كلّ يوم من مشرق، وتغرب في مغرب.

قال ابن الأثير: المطّلَع: مكان الاطّلاع من موضع عال. يقال: مطّلع هذا الجبل من مكان كذا، أي مأتاه ومصعده[2].

/ ۳۸ / والمطلع جزء من السماء يطلع منه الكواكب.

وفي الإهليجية[3] عن الصادق عليه السلام في كلامه له: «وجعل فيها سراجاً وقمراً يسبحان في فلكٍ يدور بهما دائبين، يطلعها تارةً ويوفله[4] أخرى، حتّى يعرف عدد الأيّام والشهور والسنين وما يستأنف من الصيف والربيع والشتاء والخريف أزمنة مختلفة باختلاف الليل والنهار»[5].

وَمَجارِيَ: جمع مجرى: وهو إمّا مصدر أو اسم مكان، قيل: «يراد به مجرى الكواكب في السماء كما يجري الحوت في الماء»، ويحتمل أن يكون مجازاً عن مدارات الكواكب؛ قال الله تعالى: ﴿والشمس تجري لمستقرٍّ لها﴾[6].

وَجَعَلْتَ لَها فَلَكاً: أي جعلت لجميع الكواكب فلكاً واحداً، والفَلَك بالتحريك واحد أفلاك النجوم، كسبب وأسباب، سمّي فلكاً لاستدارته، وكلُّ مستدير فلك.

وفي الحديث: «إنّ الفلك دوران السماء»، فهو اسم للدوران خاصّة؛ وأمّا

---

۱. التوحيد للمفضّل، ص۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج۳، ص۱۱۲ و ج ۵۱، ص۱۷۵.

۲. النهاية، ج۳، ص ۱۲۰.

۳. كذا في النسخة، و الصحيح: الإهليلجة.

٤. في المصدر: يُطلعهما تارةً و يوفلهما أخرى.

٥. تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص۲٦؛ و بحار الأنوار، ج۳، ص ۱۹۰، كلاهما عن الإهليلجة.

٦. سورة يس، الآية ۳۸.

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

المنجّمون فالفلك عندهم ما ركبت فيه النجوم، ولا يُقصرونه على الدوران[1].

ويحتمل أن يراد به أنّ لكلٍّ من الكواكب فلكاً على التوزيع، يكون كلّ واحدٍ منها نوعاً برأسه لا يماثله غيره؛ لأنّه وجد في مكان خاصّ به، على وضع خاصّ لا يسع غيره.

قال بعض العلماء: إنّ اختلاف الأماكن والأوضاع دليل اختلاف الطبائع ـ ثمّ قال: ـ / ٣٩ / ويشبه أن يكون الإشارة على هذا الاختلاف ما ورد من التعبير باختلاف الألوان والأسماء في ما روي عن الرضا عليه السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام سئل عن ألوان السماوات السبع وأسمائها، فقال: اسم سماء الدنيا «فيع»[2] وهي من ماءٍ ودخان، واسم السماء الثانية «فندم»[3]، وهي على لون النحاس، واسم السماء الثالثة «الماروم»[4] وهي على لون الشبه، والسماء الرابعة «ادفلون»[5] وهي على لون الفضّة، والسماء الخامسة اسمها «هيعون» وهي على لون الذهب، والسماء السادسة اسمها «عروس» وهي ياقوتة خضراء، والسماء السابعة [اسمها] «عجماء» وهي درّة بيضاء[6].

وَمَسابِيحَ: جمع مسبح، وهو اسم مكان، أي جعلت لها محلّ تصرّف، ومنه قوله تعالى: ﴿إنّ لك في النهار سبحاً طويلاً﴾[7] أي تصرّفاً في المعاش والمهامّ، وقيل: أي محلّ الطاعة أو محلّ الفراغ؛ قال اللّه تعالى: ﴿كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾[8] أي يجرون أو يسرعون إسراع السابح في الماء.

وفي توحيد المفضّل عنه عليه السلام: «فكرّ في تصرّف القمر خاصّةً؛ في مُهله ومحاقه وزيادته

---

١. مجمع البحرين، ج٣، ص٤٢٩.

٢. في المصادر: رفيع.

٣. في صحيفة الرضا عليه السلام و روضة الواعظين: «فيدوم»، و في علل الشرائع: «قيدوم».

٤. في علل الشرائع و روضة الواعظين: «المادوم».

٥. في روضة الواعظين: «أرقلون»، و في علل الشرائع و صحيفة الرضا عليه السلام: «أرفلون».

٦. صحيفة الرضا عليه السلام، ص٢٧٩؛ علل الشرائع، ج٢، ص٥٣٩؛ روضة الواعظين، ص٤٤؛ بحار الأنوار، ج١٠، ص٧٦ و ج٥١، ص٨٨.

٧. سورة المزمل، الآية ٧.

٨. سورة الأنبياء، الآية ٣٣.

ونقصانه وكسوفه، من البيّنة[1] على قدرة الله خالقه المصرّف له هذا التصريف لصلاح العالم ما يَعتبر به المعتبرون»[2].

وَقَدَّرتَها فِي السماءِ مَنازِلَ: أي قدَرت / ٤٠ / مسيرها في السماء بروجاً ومنازل عالية على مقتضى حكمتك المتعالية، والمراد هنا منازل الشمس والقمر والكواكب؛ قال الله تعالى: ﴿وَالقَمَرَ قَدَّرناه منازِلَ﴾[3]، وهي الحصص الفلكية الحاصلة على أيّام ما بين ظهور الهلال بالعشيّات في أوّل الشهر، وآخر رؤيته بالغَدَوات في آخره، وهي على ما هو مقرّر ثمانية وعشرون منزلاً؛ وذلك لأنّ البروج اثنا عشر برجاً، في كلّ برج منزلان وشيء للقمر، وأسماء هذه المنازل على ما هو مقرّر عند العرب: «الشرطين» بضمّ المعجمة وإسكان الراء أو التحريك. و«البُطَين» على هيئة التصغير، و«الثريّا» وهو نجم معروف، ويقال: إنّ خلال أنجمها الظاهرة كواكب خفية كثيرة العدد. و«الدَّبَران»، وهي خمسة كواكب في الثور، ويقال: إنّه ستّ منه. و«الهَقْعَة» والهَنْعَة» و«الذراع» و«النثرة» و«الطَرْف» و«الجبهة» و«الزُبرة» و«الصَرْفة» و«العَوّاء» ـ بالتشديد والمدّ وبالقصر أيضاً ـ و«القلب»[4] و«الشَولة» و«العائم»[5] و«البَلدة» و«سعد الزابح»[6] ـ بضمّ الموحّدة [و «سعد بُلَع» ـ بضمّ المعجمة] وفتح اللام ـ و«سعد السعود» و«سعد الأخبية» و«الفرغ المقدّم» و«الفرغ المؤخّر» ـ بإعجام الغين[7] ـ و«الرِّشاء» وهو بطن الحوت.

والتسمية بهذه الأسماء باعتبار وقوع الكواكب الثابتة القريبة من المنطقه فيها،

---

١. في المصدر و بحار الأنوار: التنبيه.

٢. التوحيد للمفضّل، ص ١٣١؛ بحار الأنوار، ج ٣، ص ١١٤ و ج ٥١، ص ١٧٧.

٣. سورة يس، الآية ٣٩.

٤. نقلت في المصادر و في بحار الأنوار (ج ٥٥، ص ١٣٦) بين العواء و القلب هذه الأسامي:... و السماک، و الغَفْر، و الزُّبانَى، و الإكليل....

٥. كذا في النسخة، و في المصادر: النعائم.

٦. كذا في النسخة، ولكن في المصادر: «الذابح». و في بحار الأنوار: و سعد الذابح كوكبان نيّران بينهما مقدار ذراع، و في قرب أحدهما كوكب صغير كأنّه يذبحه فسمّي الذابح.

٧. كذا في النسخة، و في المصادر «الفرع» بدون الإعجام.

فبهذه المنازل يتمّ الشهر الهلالي، ويتحصّل السّنة القمرية الّتي ثلاثمئة وأربعة وخمسون يوماً والسدس، /٤١/ والسُّنة الشمسية ثلاثمئة وخمسة وستّون يوماً وربع وعشر إلاّ جزء من ثلاثمئة من يوم، وفصلُ ما بينهما عشر أيّام وثلث وربع وعُشر يوم، بالتقريب على رأي بطليموس، ووافقه الرصد المحقّق الطوسي بمراغة. فلمّا كان دور الشمس إنّما يكمل في مدّة ثمانية وعشرين يوماً وشيء، فإذا قسمنا بهذه المدّة بأربعة أقسام كان كلّ قسم منها سبعة، فلهذا السبب قدّروا الشهر بأسابيع أربعة، كذا قيل.

فَأَحسَنتَ تَقْدِيرَهَا: أي تقدير مسيرها، و فاء العطف للترتيب.

قال الشيخ الرضيّ:

> قد يفيد فاء العطف في الجُملة كون المذكور بعدها كلاماً مرتّباً في الذكر على ما قبلها، لا أنّ مضمونه عقيب المضمون الّتي قبلها، كقوله تعالى: ﴿ادخلُوا أبوابَ جَهَنَّمَ خالِدينَ فيها فَبِئسَ مَثوَى المُتَكَبِّرينَ﴾[1] انتهى كلامه.

وبالجملة لا شكّ أنّ ما قدّره اللّه تعالى في السماء فِعليٌ وفق حكمته، بحيث لو زاد على ذلك المقدار أو نقص لاختلفت مصلحة ذلك وتغيّر منفعته.

وفي **توحيد المفضّل**: «فانظر كيف قدّر أن يكون مسيرها في البعد البعيد؛ لئلا [تضرّ في الأبصار و تنكأ فيها، و بأسرع السرعة؛ لكيلا] تختلف عن مقدار الحاجة في مسيرها، وجعل فيها جزءاً يسيراً من الضوء يسدّ[2] مسدّ الأضواء إذا لم يكن قمر، ويمكن فيه الحركة إذا حدثت ضرورة، كما قد يحدث الحادث على المرء /٤٢/ فيحتاج إلى التجافي في جوف الليل، فإن لم يكن شيء من الضوء يهتدي به لم يستطع أن يبرح مكانه»[3].

وَصَوَّرتَها[4]: أعطيتَ كلّ واحد من تلك الكواكب صورةً خاصّة وهيئة مفردة تتميّز

---

١. سورة الغافر، الآية ٧٦.

٢. في المصدر: جزءٌ يسيرٌ من الضوء ليسدّ.

٣. التوحيد للمفضل، ص١٣٤؛ بحار الأنوار، ج٣، ص١١٦ و ج٥١، ص١٠٠.

٤. كتب المحشي هاهنا: و مراد از تصوير، تصوير هر يک از كواكب است با صورتى كه از انضمام آنها با يكديگر حاصل مى شود، چنانچه معروف است، مجلسى.

فيها على اختلافها، وقيل: أي صَوَّرتَ جملة منها بصُورة من الصُّوَر المشهورة الّتي منها اثناعشر صُورة للبروج، وإحدى وعشرون منها في شمال البروج، وخمس عشرة في جنوبها.

فَأَحْسَنْتَ تَصْوِيرَها: حيث رتّبت صورها أحسن ترتيب.

وَأَحْصَيْتَها بِأَسمائِكَ إحصاءً: أي أحطتها بأسمائك المؤثّرة في الوجود وتوابعه، بحيث لا يخرجون من حوزة علمك وقبضة قدرتك.

وقيل: أي بأسمائك الّتي عيّنت لكلٍّ منها.

وقيل: أي بأسمائك الّتي تدلّ على علمك بالأشياء، كالعليم والخبير.

وَدَبَّرتَها بِحِكمَتِكَ تَدْبيراً: أي قدّرتها وقضيتها ورتّبتها في مراتبها على أحكام عواقبها واختلاف أماكنها وأوضاعها وطبائعها وغير ذلك.

فَأَحسَنْتَ تَدْبِيرَها: بما يناسب حكمتك.

وَسَخَّرتَها[1] **بِسُلطانِ اللَّيلِ وَسُلطانِ النَّهارِ**: قيل: أي كلّفتها بإقامة حجّة الليل وحجّة النهار على وجودك ووحدانيّتك؛ قال الله تعالى: ﴿وجعلنا الليل والنهار آيتين﴾[2] وقال: ﴿قل أرأيتم إن جعل الله عليكم النهار سرمداً إلى يوم القيامة من إله غير الله يأتيكم بليل تسكنون فيه / ۴۳ / أفلا تبصرون﴾[3].

وقيل: أي بالسلطنة الّتي على الليل والنهار.

وقيل: بالتسلّط الّذي جعلته لليل والنهار، أي: أجريتها ودبّرتها بقوّة الليل

---

۱. وكتب المحشي: «يا مراد آن است كه مسخر گردانيدی كواكب را به سبب تسلیطی كه به نور شب و روز و غير ذلک داری يا به سبب تسليطی كه برای شب و روز قرارداد كرده‌ای يا كواكب را بر آنها مسلط كرده‌ای؛ زيرا كه به حركات كواكب، آنها حاصل می‌شوند و اشارت است به آيۀ كريمه كه حق تعالی می‌فرمايد كه: محو و بی نور گردانيديم آيۀ شب را كه ماه است و آيۀ روز را كه آفتاب است مبصر و نورانی گردانيديم تا طلب كنيد فضلی از پروردگار خود را و بدانيد عدد سالها و حساب را. مجلسی» بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۱۰۸.

۲. سورة الإسراء، الآية ۱۲.

۳. سورة القصص، الآية ۷۲.

والنهار وقهرهما.

وأضاف السلطان الّذي هو القهر ـ وهو للّٰه سبحانه ـ إلى المَلَوَين تفخيماً لأمرهما، ولكونها العلّة في معرفة الساعات والسنين والحساب، والمعنى: إنّه سخّر الكواكب والنيّرين لمعرفة الليل والنهار ومعرفة الساعات.

وَالسَّاعَاتِ: أي ساعات الليل الّتي هي اثناعشر ساعة، وساعات النهار الّتي هي اثنا عشر ساعة، والساعة جزء من أجزاء الزمان، وقد يستعمل الساعة في معنى الزمان المطلق، كما استعملت الغداة والعشيّة في اليوم، والعرب تطلقها وتريد بها الحين والوقت وإن قلّ أي جنس حساب الأوقات من الشهور والأيّام والليالي والآجال والديون وغير ذلك، ولولاهما لم يُعلم شيء من ذلك، ولسقطت الأمور.

وَعَرَّفْتَ بِهَا السِّنِينَ الهلالية والشمسية وَالحِسَابَ: ولا شكّ أنّ كلاً ممّا ذكر إنّما يحصل بتوسّط الكواكب؛ وذلك لأنّ في طلوع الشمس إقامة دولة النهار، فلو لا طلوعها لبطل الأمر كلّه، فلم يكن الناس يسعون في معايشهم ويتصرّفون في أمورهم، والدنيا مظلمة عليهم، وفي غروبها إقامة دولة الليل، فلو لا غروبها لم يكن للناس هدوءٌ و لا قرار، وفي قطعها تمامَ الدور حصل قدر سنة شمسيّة، وفي قطعها تسعاً وخمسين دقيقة حصل قدر يوم وليلة، وكذا القمر؛ فإنّ في قطعها تمام الدورة مرّةً واحدةً حصلت قدر شهر هلالي، وفي قطعها اثني عشر مرّة حصلت قدر سنة هلالية، كذا في توحيد المفضّل[1].

وقال فيه: أ لا ترى أنّ السنة / ٣٤ / مقدار مسير الشمس من الحمل إلى الحمل، فالسّنة و أخواتها تكمل[2] الزمان من لدن خلق اللّٰه العالم إلى كلّ وقت وعصر من غابر الأيّام، وبحسب[3] الناس الأعمار والأوقات الموقّتة للديون والإجارات والمعاملات وغير ذلك من أُمورهم، بمسير الشمس تكمل السنة ويقوم حساب الزمان على

---

١. لم يوجد في توحيد المفضل ولا في مصدر آخر.

٢. في المصدر: فبالسنة و أخواتها يكال الزمان.

٣. في المصدر: و بها يحسب.

الصحّة[١].

وقال ﷺ في كلام له استدلّ بالقمر: ففيه دلالة جليلة تستعملها العامّة في معرفة الشهور، ولايقوم عليه حساب السنة؛ لأنّ دوره لايستوفي الأزمنة الأربعة ونشو الثمار وتصرّمها، [و] لذلك صارت شهور القمر وسنينه[٢] تتخلف عن شهور الشمس وسنينها[٣]، وصار الشهر من شهور القمر ينتقل، فيكون مرّةً بالشتاء ومرّةً بالصيف[٤].

وَجَعَلْتَ رُؤْيَتَها لِجَميعِ النّاسِ مَرءاً واحِداً: أي جعلت رؤيتها للناس كلّهم بحيث يرونها واحداً في الكمّية والكيفية والوضع والقرب والبعد، غير أنّ رؤيتها بحسب الأزمنة تختلف في الآفاق.

وقيل: أي يراها في كلّ صقع وناحية أهلها.

وأسألك اللّهمّ بِمَجْدِكَ: أي متوسّلاً بمجدك، أو بحقّ مجدك، والمجد صفة خاصّة للّه سبحانه؛ لأنّه من صفات التعالي والجلال، وذلك لايليق إلاّ باللّه.

قال بعض المفسّرين:

> القرآن دلّ على أنّه يجوز وصف غير اللّه بالمجد؛ كما قال: ﴿بل هو قرآن مجيد﴾[٥]، ورأينا أنّ اللّه تعالى وصف العرش بأنّه كريم، فلايبعد أن يصفه بأنّه مجيد. ـ ثمّ قال: ـ /٤٥/ إنّ مجد اللّه عظمته بحسب الوجوب الذاتي وكمال القدرة والحكمة، وعظمة العرش علوّه في الجهة، وعظمته مقداره وحسن صورته وتركيبه؛ فإنّ العرش أحسن الأجسام تركيباً وصورةً[٦].

اَلَّذي كَلَّمْتَ بِهِ من غير واسطة، كما يكلّم الملك، وتكلّمه أن يُنشئ الكلام ويتألّف[٧]

---

١. التوحيد للمفضّل، ص ١٣٠؛ بحارالأنوار، ج ٣، ص ١١٢ و ج ٥١، ص ١٧٦.

٢. في المصدر: «سنوه» و هو الصحيح.

٣. في المصدر: «سنيه» و هو الصحيح.

٤. التوحيد للمفضّل، ص ١٣١؛ بحارالأنوار، ج ٣، ص ١١٢، و ج ٥٥، ص ١٧٧.

٥. سورة البروج، الآية ٢١.

٦. لم يوجد في مصدر.

٧. كذا في الأصل، و الصحيح: «يؤلّف».

الكلمات منطوقاً في بعض الأجرام، كما خلقه مخطوطاً في اللوح؛ فإنّ الكلام عَـرَضٌ لا بدّ من محلّ يقوم به.

قال بعض الحكماء: «إنّ تكلّمه الّذي هو صفته تعالى في التحقيق عبارة عن قدرته على إنشاء الكلام وتألّف[1] الكلمات وما به يمكن به من إفادة مخزونات علمه على من يشاء من عباده، فهو مَبدأ كماله لا ريب في قدمه، بل هو عين ذاته، وليس هي القـدرة على الإيجاد بعينها بل غيرها بوجهٍ ما.

وأمّا كلامه تعالى وهو ما أفاده من مخزونات علمه مَن يريد، فيختلف بـحسب المواطن والعوالم الّتي تقع فيه التقاول والتكلّم، فقد يكون لفظاً إذا كان التكلّم والتقاول في عالمي الحسّ والمثال، ولا شكّ في حدوثه بالزمان، وقد يكون معنىً وذلك إذا كان التقاول في العوالم المجرّدة، ولا خفاء في جواز قدمه إن أمكن قديم غيره.

ومَن أثبت الكلام النفسي فإن كان مراده به الكلام المعنوي الّذي يقع به التقاول في العوالم المجرّدة فقد [عرفت] حاله، وإن أراد به غيره فليس على ثبوته دليل؛ فإنّه ليس سوى مخزونات علمه وما أفاده على غيره ممّن أراد إكرامه بالتكليم، وما يتمكّن مـن تلك الإفاده أمر آخر /٤٦/ يمكن أن يقال: إنّه الكلام النفسي».

وقال الغزّالي: الكلام الّذي ينسب إلى البارئ تعالى فهو صفة من صفات الربوبية، فلاتَشابُه بين صفات البارئ وبين صفات الآدميّين؛ فإنّ صفاتهم زائدة عـلى ذواتـهم؛ لتكثّر وحدتهم [و] إنّيتهم بتلك الصفات، ويتعيّن حـدودهم ورسـومهم بـها، وصـفة البارئ تعالى لا تحدّ ذاته ولا رسمه، وليست إذن أشياء زائدة على العلم الّذي هو حقيقة هويّته، ومن أراد أن يعدّ صفات البارئ لايتعدّد ولاينفصل بعضها عـن بـعض إلاّ فـي مراتب العبارات وموارد الإشارات.

وإذا أُضيف علمه إلى استماع دعوة المضطرّين يقال: «سميع»، وإذا أُضيف علمه تعالى إلى رؤيته ضمير الخلق يقال: «بصير»، وإذا أفاض عن مكنونات علمه على قلب

---

١. كذا في الأصل، والصحيح: «تأليف».

أحد من الناس مِن الأسرار الإلهيّة ودقائق جبروت إلهيّة [يقال:] «متكلّم»؛ فليس بعضه آلة السمع، ولا بعضه آلة البصر، وبعضه آلة الكلام، فإذن كلام الباري ليس شيئاً سوى إفادته مكنونات علمه على من يريد إكرامه، كما قال اللّٰه تعالى: ﴿ولمّا جاء موسى لميقاتنا وكلّمه ربّه﴾[١] شرّفه اللّٰه بقربته[٢] تقدّسه، وأجلسه على بساط أنسه، وشافهه[٣] بأجلّ صفاته، وكلّمه بعلم ذاته، كما شاء تكلّم، وكما أراد سمع.

عَبدَكَ وَرَسُولَكَ: ذكر ﷺ هذين الوصفين اللذين هما من جهات استحقاق الرحمة والكرامة من اللّٰه سبحانه وزيادة القرب؛ أمّا أوّلاً بأنّه عبدٌ مخصوص للّٰهِ /٤٧/ بالعبادة الذاتية، مملوكٌ له مطيعٌ لأمره؛ لأنّه أوّل المقامات لكمال النوع الإنساني، وثانياً بأنّه رسول؛ لقوله تعالى: ﴿وكان رسولاً نبيّاً﴾[٤]، والرسالة نوع خاصّ للاستعباد، يوجب مزيد الرحمة والشفقة، والرسول أخصّ من النبيّ.

مُوسَى بْنِ عِمرانَ: آل عمران موسى وهارون ابنا عمران بن يصهر[٥]، بعثهما اللّٰه تعالى إلى فرعون بمصر آل عمران.

وقيل: آل عمران عيسى بن مريم بنت عمران بن ماثان، وبين العمرانَين ألف وثمانمئة سنة[٦].

وإنّما سُمّي موسى ﷺ بذلك لأنّه التقط [من] بين الماء والشجر، [والماء] بلغتهم القبطي اسمه مو[٧] والشجر سا، فرُكّبا و جُعلا اسماً لموسى لأدنى ملابسة[٨]. وهو ﷺ

---

١. سورة الأعراف، الآية ١٤٣.

٢. كذا في النسخة، و الصحيح: بقرب.

٣. جاء في الحاشية: در اواخر سورة نساء است: ﴿وكلّم الله موسى تكليماً﴾.

٤. سورة مريم، الآية ٥١.

٥. جوامع الجامع، ج ١، ص ٢٧٩.

٦. جوامع الجامع، ج ١، ص ٢٧٩.

٧. في المصدر: و الماء بلغة القبط اسمه مور.

٨. مجمع البحرين، ج ٤، ص ٢٤٩.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مات في التيه[1].

وكان عمره مئتين وأربعين سنة، وقيل: مئة وعشرين، وكان بينه وبين إبراهيم عليه السلام خمسمئة عام[2].

وفتح يوشع المدينة، وكان يوشع ابن أُخت موسى والنبيّ في قومه بعده[3].

وجمع موسى مُوسَون، وجمع عيسى عيسَون بفتح السين فيهما [قاله الجوهري][4].

فِي زُمرَةِ المَلائِكَةِ المُقدَّسينَ: بفتح الدال أي حال كونه عليه السلام في جماعة من الملائكة المنزّهين عن النقائص والعيوب.

فَوقَ إحْساسِ الكَرُوبِيّين: «فوق» ظرف للتكليم، بدل من قوله «في المقدّسين» بدل الاشتمال، ولذا ترَكَ العاطف، و«الإحساس» إمّا بفتح الهمزة من الحسيس وهو الصَّوت، يعني: كان كلامه سبحانه في كيفيّة الجهارة /٤٨/ والإخفات فوق أصوات الملائكة المسبّحين، وقيل: «يعني: إنّ كلامه تعالى أعلى من كلّ شيء؛ لأنّه فوق أصوات[5] الكرّوبيّين»، وإمّا بكسر السين[6] كما في بعض النسخ، وهو من الحِسّ، وذلك

---

١. جامع البيان، ج٦، ص٢٤٩؛ مجمع البحرين، ج٤، ص٢٤٩.

٢. تفسير القمي، ج٢، ص٢٧٠؛ مجمع البحرين، ج٤، ص٢٤٩.

٣. مجمع البيان، ج٣، ص٣١٣؛ مجمع البحرين، ج٤، ص٢٤٩.

٤. مجمع البحرين، ج٤، ص٢٤٩.

٥. جاء في حاشية النسخة: «ممكن است مراد از كروبيين آن باشد كه صداى آن بالاى صداى كروبيين [يعنى] ملائكهٔ مقرب كه نزديک عرش ساكنند [مى‌باشد].
و غمايم نور ابرهايى است كه بر سر بنى اسرائيل به هم رسيد كه از حرارت آفتاب ايشان را باز مى‌داشت و هوا را برايشان تيره مى‌كرد.
و تابوت صندوقى بود در ميان بنى اسرائيل كه ملائكه، آن را از پيش لشكر ايشان مى‌بردند.
و عمود نار عمودى بود از نور كه در شب ايشان را روشنى مى‌داد.
و طور سينا كوهى بود كه حق تعالى در آن كوه وحى مى‌فرستاد به حضرت موسى.
و جبل حوريث كوهى بود كه در شهر مدين اول خطابى كه حضرت حق تعالى به موسى كرد در آن كوه بود (مجلسى).»؛ بحار الأنوار، ج٨٧، ص١٠٩.

٦. كذا في النسخة، لكن الصحيح: «بكسر الهمزة».

أنّ جبرئيل عليه السلام كان مع موسى عليه السلام ولم يسمع كلام الله، فأدناه موسى حتّى سمع صرير القلم على اللوح.

والكروبيّين بتخفيف الراء سادة الملائكة، كذا في القاموس[1].

وفي ربيع الأبرار:

في الكروبي ثلاث لغات. الكروب أبلغ من القرب وأقصر مسافة؛ تقول كربت الشمس أن تغربَ بمعنى كادت، وفعول بناء مبالغة، وياء النسبة الّتي في نحو الأحمري.

وهذه الفقرات إشارة إلى ما روي في بعض التفاسير من أنّه كان موسى عليه السلام وعد بني إسرائيل بمصر إن أهلك الله عدوّهم أتاهم بكتاب من عند الله فيه بيان ما يأتون وما يذرون، فلمّا هلك [فرعون] سأل موسى ربّه الكتاب، فأمر[ه] بصوم ثلاثين يوماً وهو شهر ذي القعدة.[2]

فلمّا تمّت وجد خلوف فمه، فتسوّك بعود خروب، فقالت الملائكة: «كنّا نشمّ من فيك رائحة المسك فأفسدتها بالسّواك»، فأمر الله تعالى أن يصوم عشر أيّام من ذي الحجّة، وقال: «أما علمت أنّ خلوف فم الصائم أطيب عندي من ريح المسك؟».[3]

فلمّا تمّ ميقات ربّه ـ أي الميقات الّتي ضرب الله أن يكلّمه ـ جاء موسى ومن معه إلى الطور متطهّرين في ثياب طاهرة، فأنزل الله عليهم عمود الغمام، فيغشى الجبل كلّه، ودخل في الغمام / ۴۹ / إلى سبعة فراسخ، وطرد عنه الشيطان، وهو أمّ الأرض، وكشف السماء فرأى الملائكة قياماً في الهواء لهم زجل أي صوت بالتسبيح والتقديس، ورأى العرش بارزاً، وكلّم الله وناجاه حتّى كلّمه ربّه، وكان جبرئيل عليه السلام معه فلم يسمع ما كلّمه ربّه، فأدناه حتّى سمع صرير القلم[4].

وروي أنّ موسى عليه السلام لمّا كلّمه الله تعالى سمع الكلام من سائر الجهات، ولم يسمعه

---

۱. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۸۲.

۲. جوامع الجامع، ج ۱، ص ۶۹۸.

۳. تفسير القرطبي، ج ۷، ص ۲۷۵ (مع اختلاف).

٤. لم يوجد مصدره.

من جهة واحدة، فعلم بذلك أنّه كلام اللّٰه سبحانه[١].

فوق غمائم النور: «الغمائم» جمع غمامة وهو السحاب البيض، سُمّي بذلك لأنّه يغمّ السماء أي يسترها، يعني: كان كَلِمتُهُ تعالى وراء غمائم النور، و هو إشارة إلى أنّ موسى لمّا جاء إلى ميقات الطور وقع عمود الغمائم عليه وتغشّى الجبل كلّه، فكلّمه اللّٰه تعالى في حجاب الغمام.

وفي خطّ ابن المؤذّن: غمائم النور هي غمائم كانت لبني إسرائيل تظلّهم من عين الشمس[٢].

فَوقَ تابُوتِ الشَّهادَةِ: أي كلّمه وأسمعه كلامه تعالى من وراء تابوت الشهادة.

قيل: هي تابوت يوسف، حُمل إلى ناحية جبل حوريث من ناحية طور سيناء[٣]، فكان تظلّه بالنهار غمامة، ويشرق بالليل عمود من نار ونور.

قيل: تابوت الشهادة هي صندوق أنزل اللّٰه فيه ألواح التوراة وغيرها، وكانت الألواح من زمرّد أخضر.

قال الشهيد: إنّ المراد بتابوت الشهادة صندوق أنزل اللّٰه فيه ألواح التوراة الّتي كتب فيها الآيات العشر؛ الّتي أوّلها: التوحيد، وثانيها: / ٥٠ / النهي عن عبادة الأوثان، وثالثها: تعظيم السبت، ورابعها: إكرام الوالدين، وخامسها: النهي عن يمين الكاذبة،

---

١. لم يوجد إلاّ في مجمع البحرين (ج ١، ص ١٩١)، و وجدنا نحوه في مصادر أُخرى هكذا:
«... فقال الرضا: إنّ كليم اللّٰه موسى بن عمران... ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّه فخرج بهم إلى طور سيناء فأقامهم في سفح الجبل، و صعد موسى إلى الطور، و سأل اللّٰه أن يكلّمه و يسمعهم كلامه، فكلّمه اللّٰه تعالى ذكره، و سمعوا كلامه من فوق و أسفل و يمين و شمال و وراء و أمام؛ لأنّ اللّٰه أحدثه في الشجرة و جعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الجهات....» التوحيد للصدوق، ص ١٢١؛ عيون أخبار الرضا، ج ٢، ص ١٧٨؛ الاحتجاج، ج ٢، ص ٢٢٠؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ٤٧ و ج ١٣، ص ٢١٨.

٢. لم يوجد في مصدر، ولكن وجدنا في تفسير القمي (ج ١، ص ٤٧) هذه العبارة: «...كانت تجيء بالنهار غمامة تظلّهم من الشمس، و ينزل عليهم بالليل المنّ...».

٣. جمال الأسبوع، ص ٥٣٨؛ منه بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١١٠، و العبارة فيهما هكذا: «... و تابوت يوسف حمل إلى ناحية جبل حوريثا من ناحية طور سيناء، و بحر سوف...».

وسادسها: النهي عن السرقة، وسابعها: النهي عن الزنا، وثامنها: النهي عن قتل النفس، وتاسعها: النهي عن شهادة الزور، وعاشرها: النهي عن تمنّي مال الغير وزوجته، فتلك الآيات كلمات الله من وراء حجاب التابوت.

وعن الباقر عليه السلام: هذا التابوت هو الّذي أنزل[1] الله على أمّ موسى فوضعته فيه فألقته في البحر، فلمّا حضرتْ موسى الوفاة وضع فيه الألواح وودعه[2] وما [كان] عنده من آثار النبوة، وأودعه [وصيّه يوشع بن نون، فلم يزل بنو إسرائيل يتبرّك به وهم في عزٍّ و شرف] حتّى استخفّوا به، فكانت الصبيان تلعب به، فرفعه الله عنهم[3].

وقيل: إنّما سمّي تابوت الشهادة لكونه شاهداً على صدق ما وَعَدَ موسى لبني إسرائيل من إتيان الكتاب المشتمل على الأوامر والنواهي من عند الله إيّاهم صدق الشاهد، فإضافته إلى الشهادة للمبالغة، وهو كان صندوقاً من عود قريباً من ثلاثة أذرع في عرض ذراعين، أنزل الله تعالى إلى آدم عليه السلام، وفيه: صورة الأنبياء عليهم السلام، وروح متكلّم من الله تعالى، والميثاق.

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

وأصل التابوت «تابُوَةٌ»، وهو فَعلُوَةٌ، فلمّا أُسكنت الواو تقلّب هاء التأنيث تاءً[4].

قال الجوهري حاكياً عن غيره[5]: لم تختلف [لغة] قريش والأنصار في شيء من القرآن إلاّ في التابوت، فلغة قريش بالتاء، ولغة الأنصار بالهاء[6].

/ ۵۱ / وَ[7] في عَمُودِ النار: عطف على قوله: «في زمرة الملائكة المقدّسين»، أي كلّمه عليه السلام في عمود النار، وهي نار بيضاء تتّقد في شجرة خضراء، وجدها موسى عليه السلام من جانب الطور.

---

۱. في المصدر: أنزله.

۲. في المصدر: درعه.

۳. تفسير القمي، ج ۱، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۱۱۰.

۴. الصحاح للجوهري، ج ۱، ص ۹۲، و فيه: «... فلمّا سكنت الواو و انقلب...».

۵. هو: القاسم بن معن.

۶. الصحاح، ج ۱، ص ۹۲.

۷. جاء في الحاشية: وفي نسخة بدون العاطف.

وقصّتهُ أنّه‌ﷺ استأذن شعيباً في الخروج إلى أمّه، وخرج بأهله، فلمّا وافى وادي طوى ـ وفيه الطور ـ ولد له ابن في ليلة شاتية[1] مظلمة، وكانت ليلة الجمعة، وقد اخلّت[2] الطريق وتفرّقت ماشيته، إذ رأى من جانب الطور ناراً، ﴿فلمّا جاءها نودي أن بورك من في النار ومن حولها﴾[3] يعني: من في مكان النار، وهو البقعة المباركة الّتي حصلت فيها وفي حواليها أمرٌ دينيّ، وهو تكليم اللّه‌ﷻ موسى‌ﷺ بقوله ﴿إنّي أنا اللّه ربّ العالمين[4]﴾.[5]

قال ابن عبّاس في قوله: ﴿أن بورك من في النار﴾ يعني به: قُدّس من في النار، وهو اللّه سبحانه، عنى به نفسه[6].

وقال بعض الشارحين: يفهم من قوله: «عمود النار» أنّ المراد بمن في النار موسى‌ﷺ، أي: بورك من في طلب النار، والمراد بمن حولها من الملائكة، لا عكسه كما ظنّ بعضهم[7].

ثمّ إنّه لمّا كان عمود النار في الحقيقة نوراً، ذُكر بلفظ النار؛ لأنّ موسى‌ﷺ ظنّه ناراً.

وفي طُورِ سَيْنَاءَ: هي ظرف آخر للتكليم، وظرف الظرف ظرف، كذا قيل، وفي بعض النسخ «في طور سيناء» بغير واو؛ بناءً على أنّه بدل من عمود النار، ففيهما كمال الاتّصال، / ۵۲ / والطور جبل كلّم اللّه عليه موسى‌ﷺ في بيت المقدس عن يمين المسجد، كما أنّ طور هارون جبل آخر في قبلته، وقيل: هو جبل بالشام.

وعن الصادق‌ﷺ وقد ذكر الغريّ[8]، قال: وهي قطعة من الجبل الّذي كلّم اللّه عليه

---

۱. ليس «شاتية» في نقل بحار الأنوار، و في التفسير الصافي: شاتية.

۲. كذا في النسخة، و الصحيح «أضلّ» كما في التفسير الصافي.

۳. سورة النمل، الآية ۸.

٤. سورة القصص، الآية ۳۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۳ و ۷۸ (مع اختلاف في العبارة)؛ التفسير الصافي، ج ۳، ص ۳۰۱.

٦. لم يوجد في مصدر.

۷. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۱۰۰: «و قيل: أي بورک من في طلب النار، و هو موسى‌ﷺ، و من حولها الملائكة، و سبحان الله...».

۸. في النسخة: «المغرى» و هو تصحيف من الكاتب.

موسى تكليماً، وقدّس [عليه] عيسى تقديساً، واتّخذ عليه إبراهيم خليلاً، واتّخذ محمّداًﷺ حبيباً، وجعله للنبيّين مسكناً، فقال: فواللّه ما سكن [فيه] بعد أبويه الطيّبين آدم ونوح أكرم من أمير المؤمنينؑ.[1]

قال بعض المفسّرين: إنّ طور سيناء ـ بالمدّ والكسر ـ وطور سينين لايخلو إمّا أن يكون مضافاً إلى بقعة اسمها سيناء وسينين[2]، وإمّا أن يكون اسماً للجبل مركّباً من مضاف ومضاف إليه، كامرئ القيس[3].

وفي معاني الأخبار: معنى طور سيناء أنّه كان عليه شجرة الزيتون، وكلّ جبل لايكون[4] عليه شجرة الزيتون أو ما ينتفع به الناس من النبات أو الأشجار من الجبال، فإنّه يسمّى جبلاً أو طوراً، ولايقال له طور سيناء، ولا طور سينين.[5]

وقيل: إنّ طور سَيناء ـ بالفتح ـ طور زَيْتا جبل ببيت المقدس.

وبالجملة فمن كسر فإنّما يمتنع الصرف؛ للتعريف والعجمة أو[6] التأنيث، لأنّها تبعه؛ لأنّ فِعلاء بكسر الفاء لايكون ألفه للتأنيث، كألف صحراء.

قال ابن خالويه في كتاب ليس: [ليس] في كلام العرب صفة على فِعلاء إلّا طور سِيناء بكسر السين.

/۵۳/ وَفي جَبَلِ حُورِيث[7]: هي ظرف آخر للتكليم بناءً على ما مرّ في طور سيناء، وفي بعض النسخ المعتبرة بترك العاطف، وهو لكمال الاتّصاف، وحوريث ـ بالثاء

---

١. التهذيب، ج٦، ص٢٣؛ كامل الزيارات، ص٣٨؛ إرشاد القلوب، ج٢، ص٤٣٩؛ جامع الأخبار، ص٢٠؛ فرحة الغري، ص٧٢؛ بحار الأنوار، ج٩٣، ص٢٣٢ و ٢٥٨.

٢. في المصدرين: «أو سينون» بدل «وسينين».

٣. جوامع الجامع، ج٢، ص٥٧٩؛ غريب القرآن للطريحي، ص٢٥٨.

٤. كذا في النسخة، و الصحيح كما في المصدرين: «يكون» بدون «لا».

٥. معاني الأخبار، ص٤٩؛ علل الشرائع، ج١، ص٦٨.

٦. كذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً «لا» بدل «أو»؛ لأنّ «أو» لاتناسبُ ذيل العبارة.

٧. و في مجمع البحرين (حرب): «جبل حوريب في دعاء السمات: هو «جبل بأرض الشام خوطب عليه موسىؑ».

المثلّثة على ما في بعض النسخ ـ هو جبل بأرض الشام أو مدين، خوطب عليه موسى ﷺ أوّل خطابه[١]، ومديَن هي مدينة قوم شعيب، وهي تجاه تبوك بين المدينة والشام، بها البئر الّتي استقى منها موسى لابنته[٢] شعيب.

وقيل: حوريثا هو الجبل الّذي خاطب اللّه [عليه] موسى ﷺ في أوّل خطابه.

وقيل: الصحيح أنّه ـ بالتاء المثنّاة الفوقانية ـ اسم موضع، ولم يوجد فوعيل في كلام العرب إلاّ حوريت بالتاء المثنّاة ـ صرّح به في القاموس[٣] ـ وقال: المراد بجبل حوريث هو طور سيناء، فالعطف تفسيريٌّ، وإنّما فسّر به لأنّ طور سيناء يقال: جبل بين مصر وإيل، وكان حوريث موضعاً في ناحيته، وينسب إليه ذلك الجبل، وقيل: هو من ناحية طور سيناء، دفن فيه تابوت يوسف ﷺ، يظلّ عليه غمامة من نور، ويشرق فيها عمود من نار.

في الوادِ المُقَدَّسِ: هو بقرب بيت المقدس، وهو وادٍ طيّبٌ كثير الزيتون، قيل: إنّ موسى ﷺ قبض فيه.

فِي البُقعَةِ المُبارَكَةِ: هي القطعة من الأرض على غير الهيئة الّتي إلى جانبها. قيل: بركتها بالنسبة إلى مُوسى ﷺ؛ لأنّ اللّه تعالى كلّمه فيها.

مِنْ جانِبِ الطورِ / ٥٤ / الأَيمَنِ: يعني: من شاطئ الواد الأيمن لموسى ﷺ، ومن لابتداء الغاية.

في العلل عن النبيّ ﷺ أنّه سئل عن «وادي المقدّس» فقال: لأنّه قدّست فيه الأرواح، واصطفيت فيه الملائكة، وكلّم اللّه ﷻ موسى تكليماً[٤].

وعن الصادق ﷺ أنّه قال: شاطئ الواد الأيمن الّذي ذكره اللّه في القرآن هو الفرات،

---

١. ورد في مجمع البحرين (حرث): «جبل حوريث في دعاء السمات، بالثاء المثلّثة على ما في النسخ المعتبرة: هو جبل بأرض الشام خوطب عليه موسى ﷺ أوّل خطابه».

٢. كذا في النسخة، و الصحيح: «لابنتي».

٣. ورد في القاموس المحيط (حرت): و حَوْرِيتُ موضع، ولانظير لها.

٤. علل الشرائع، ج ٢، ص ٤٧١؛ بحار الأنوار، ج ٩ ص ٣٠٦، ج ١٣، ص ٦٦.

والبقعة المباركة هي كربلاء [و الشجرة هي محمد ﷺ][1].

مِنَ الشَّجَرَة: أي من جانب الشجرة، فـ«مِن» لابتداء الغاية، وهذه الفقرة وقعت بدل الاشتمال من قوله: «من جانب الطور»؛ لأنّ الشجرة ثابتة على جانب الطور، وهي الشجرة الّتي رآها موسى ؑ، وهي شجرة خضراء من أسفلها إلى أعلاها، أحاطت بها ناراً بيضاء في غاية التوقّد.

وقيل: إنّ تلك الشجرة شجرة العَوسَج والعنّاب.

وهذا الكلام وما قبلها عنه ؑ إشارة إلى قوله تعالى: ﴿فلمّا أتاها نودي من شاطئ الوادي الأيمن في البقعة المباركة من الشجرة أن يا موسى إنّي أنا الله ربّ العالمين﴾[2].

قال ابن عبّاس: تأويل هذا القول أنّه كان فيها لا على سبيل تمكّن الأجسام، بل إنّه ـ جلّ وعلا ـ نادى موسى وأسمعه كلامه من جهتها، وأظهر له ربوبيّته من ناحيتها، فالشجرة مظهرة لكلامه تبارك وتعالى[3].

وروي في بعض الأخبار أنّ موسى ؑ لمّا أقبل نحو النار يقتبس فإذا شجرة ونار تلتهب عليها، فلمّا ذهب نحو /۵۵/ النار يقتبس منها أهوت عليه ففزع وعدا، ورجعت النار إلى الشجرة، فالتفت إليها وقد رجعت إلى الشجرة، فرجع الثانية ليقتبس فأهوت نحوه فعدا وتركها، ثمّ التفت إليها وقد رجعت إلى الشجرة، فرجع إليها الثالثة فأهوت إليه فعدا، ﴿ولم يعقّب﴾[4] أي لم يرجع، وناداه الله ﷻ ﴿أن يا موسى إنّي أنا الله ربّ العالمين﴾[5] قال موسى: فما الدليل على ذلك؟ قال الله ﷻ: ما في يمينك يا موسى؟ ﴿قال هي عصاي﴾، ﴿قال ألقها﴾ [يا موسى فألقاها فصارت حيّة ففزع] ﴿فإذا هي حيّة تسعى﴾

---

۱. تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٣٨؛ كامل الزيارات، ص ٤٨؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٤٩ و ١٣٦؛ و الإضافة من كامل الزيارات و بحار الأنوار.

۲. سورة القصص، الآية ٣٠.

۳. مجمع البحرين، ج ١، ص ١٩٠.

٤. سورة القصص، الآية ٣١.

٥. سورة القصص، الآية ٣٠.

ففزع منها موسى وعدا، فناداه اللّه ﷻ: ﴿خذها ولاتخف﴾[1] إنّك من الآمنين[2].

وَفي أرضِ مِصرَ بتسع آياتٍ بَيِّنات: عطف على ما تقدّم من القسم، أي: بمجدك الّذي كلّمتَ به موسى في أرض مصر، والمراد: كلّمتَ وحياً في أرض مصر مؤيّداً وملتبساً بتسع آيات معجزات وأصحاب[3] إشارة إلى قوله تعالى مخاطباً إلى موسى: ﴿وأدخِلْ يَدَكَ في جَيبِك تَخرجْ بَيضاءَ مِن غَيرِ سُوءٍ في تِسعِ آياتٍ إلى فرعَونَ وقَومِهِ﴾[4] وقوله في موضع آخر: ﴿ثمّ أرسلْنا موسى وأخاه هارونَ بآياتِنا وسلطانٍ مُبين﴾[5].

ومصر هي مدينة معروفة أرضها أربعون ميلة في مثلها، سمّيت بذلك لتمصّرها أو لأنّه بناها المصر بن نوح، و الآيات التسع هي: الفلق و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع والدم والطمسة والجدب في بواديهم والنقصان في مزارعهم. ومن عدّ العصا و اليد من التسع يعدّ الآخرين واحداً، و لايعدّ الفلق؛ لأنّه لم يُبعث /٥٦/ به موسى إلى فرعون.

وربّما قيل: إنّها تسع آيات في الأحكام.

وفي العلل عن الصادق ﷺ: لمّا كلّمه اللّه تكليماً فأنزل عليه التوراة وكتب ﴿في الألواح [من] كلّ شيء موعظةً وتفصيلاً لكلّ شيء﴾[6]، وجعله آية[7] في يده وعصاه وفي الطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم وفلقِ البحر وغرقِ اللّه فرعون وجنوده[8].

وهذه الفقرة إشارة إلى ما روى القمي في حديث أنّه قال ﷺ:

وكان فرعون وهامان قد تعلّما السحر، وإنّما غلبا الناس بالسحر، وادّعى فرعون

---

١. سورة طه، الآية ١٧ ـ ٢١.

٢. تفسير القمي، ج٢، ص ١٤٠؛ بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٣٠.

٣. كذا في النسخة.

٤. سورة النمل، الآية ١٢.

٥. سورة المؤمنون، الآية ٤٥.

٦. سورة الأعراف، الآية ١٤٥؛ و صدر الآية هكذا: [وكتبنا له في الألواح] الآية.

٧. في المصدر: جعل آيته.

٨. علل الشرائع، ج ١، ص ٥٩؛ بحارالأنوار، ج ١٣، ص ٢٨٦.

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

الربوبية بالسحر، فلمّا أصبح بعث ﴿في المدائن حاشرين﴾[١] مدائنِ مصر كلّها، وجمعوا ألف ساحر، واختاروا من الألف مئةً ومن المئة ثمانين، فقال السحرة لفرعون: قد علمتَ أنّه ليس في الدنيا أسحر منّا، فإن غلبنا موسى فما يكون لنا عندك؟ قال: إنّكم إذاً لمن المقرّبين عندي، أُشارككم [في] ملكي. قالوا: فإن غلبنا موسى وأبطل سحرنا علمنا أنّ ما جاء به ليس من قِبَل السحر ولا من قبل الحيلة؛ آمنّا به وصدّقناه. قال فرعون: إن غلبكم موسى صدّقتُه أنا أيضاً معكم، ولكن أجمِعوا كيدكم أي حيلتكم. قال: وكان موعدهم يوم عيد لهم.

فلمّا ارتفع النهار وجمع فرعون الخلق والسحرة، وكانت له قبّة طولها في السماء ثمانون ذراعاً، وكانت لبست الحديد والفولاد المصقول، وكانت إذا / ٥٧ / وقعت الشمس عيها لم يقدر أحد أن ينظر إليها من لمع الحديد ووهج الشمس، وجاء فرعون وهامان وقعدا عليها ينظران، وأقبل موسى ينظر إلى السماء، فقالت السحرة لفرعون: «إنّا نرى رجلاً ينظر إلى السماء، ولم يبلغ سحرنا السماء»، وضمنت السحرة من في الأرض فقالوا لموسى: ﴿إمّا أن تلقي وإمّا أن نكون نحن الملقين﴾[٢] ﴿قال لهم موسى ألقوا ما أنتم ملقون* فألقوا حبالهم وعصيّهم﴾، فأقبلت تضطرب مثل الحيّات، فـ﴿قالوا بعزّة فرعون إنّا لنحن الغالبون﴾[٣]، ﴿فأوجس في نفسه خيفةً موسى﴾ فنودي ﴿لاتخف إنّك أنت الأعلى وألق ما في يمينك تلقف ما صنعوا إنّ ما صنعوا كيد ساحرٍ﴾[٤] فألقى موسى العصا فذابت في الأرض مثل الرصاص، ثمّ طلع رأسها وفتحت فاها ووضعت شفتها العليا إلى[٥] رأس قبّة فرعون، ثمّ دارت وأرخت شفتها السفلى، والتقمت عصيّ السحرة وحبالهم، وغلب كلّهم، وانهزم الناس حين رأوها وعظمها وهولها ممّا لم ترَ العين ولا وصف الواصفون مثله، فقُتل في الهزيمة مِن وطئ الناس بعضُهم بعضاً؛ عشرة آلاف رجل وامرأة وصبيّ، ودارت على قبّة فرعون.

قال: فأحدث فرعون وهامان في ثيابهما، وشاب رأسهما [و غشي عليهما] من الفزع، ومرّ موسى عليه السلام في الهزيمة مع الناس، فناداه الله ﷻ: / ٥٨ / ﴿خذها ولاتخف

---

١. سورة الأعراف، الآية ١١١.

٢. سورة الأعراف، الآية ١١٥.

٣. سورة الشعراء، الآية ٤٣ و ٤٤.

٤. سورة طه، الآية ٦٧ ـ ٦٩.

٥. في المصدر: وضعت شدقها العليا على.

سنعيدها سيرتها الأولى﴾[1]، فرجع موسى ولفّ على يده عباءة كانت عليهم[2]، ثمّ أدخل يده في فمها فإذا هي عصا كما كانت، وكان كما قال اللّه: ﴿فألقي السحرة ساجدين﴾ لمّا رأوا ذلك ﴿قالوا آمنّا بربّ العالمين* ربّ موسى وهارون﴾[3]، فغضب فرعون عند ذلك غضباً شديداً و ﴿قال آمنتم له قبل أن آذن لكم إنّه لكبيركم﴾ يعني موسى عليه السلام ﴿الّذي علّمكم السحر فلسوف تعلمون لأقطّعنّ أيديكم وأرجلكم من خلاف ثمّ لأصلّبنّكم أجمعين﴾[4] فقالوا له كما حكى اللّه عزّ وجلّ: ﴿لاضير﴾ الآيتين[5]. فجلس[6] فرعون بموسى في السجن، حتّى أنزل اللّه عليهم الطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم فأطلق عنهم.

ويَومَ فَرَقتَ لِبَني إسرائيل البَحرَ: أي كلّمته وحياً يوم جعلت ماء البحر فرقاً ينقطع[7] بعضه بعضاً، حتّى حصلت فيه مسالك، وقرئ «فرّقت» على بناءِ التكثير؛ لأنّ المسالك كانت اثني عشر بعدد الأسباط، و «بني إسرائيل» أولاد يعقوب، والابن من بناء؛ لأنّه مبنيّ أبيه، وإسرائيل لقب يعقوب عليه السلام، ومعناه بالعبريّة «صفوة اللّه»، وقيل «عبد اللّه»، وهذه الفقرة إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وإذ فرقنا بكم البحر﴾[8].[9]

وروى القمّي في الحديث السابق:

فلمّا قرب موسى البحر وقرب فرعون من موسى ﴿قال أصحاب موسى إنّا لمدركون* قال﴾ موسى: ﴿كلاّ إنّ معيَ ربّي سيهدين﴾[10] [أي سينجيني]، فدنا موسى /۵۹/ من البحر فقال له: انفرق[11]. فقال [البحر له]: استكبرتَ ـ يا موسى ـ أن تقول لي

---

١. سورة طه، الآية ٢١.

٢. في المصدر: «عليه»، و هو الصحيح.

٣. سورة الشعراء، الآية ٤٦ـ٤٨.

٤. سورة الشعراء، الآية ٤٩.

٥. سورة العشراء، الآية ٥٠ و ٥١.

٦. في المصدر: فحبس فرعون من آمن بموسى.

٧. كذا، والصحيح: يقطع.

٨. سورة البقرة، الآية ٥٠.

٩. تفسير القمي، ج ٢، ص ١١٨؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٢٠.

١٠. سورة الشعراء، الآية ٦١ و ٦٢.

١١. في المصدر: «انفلق».

أن أنفرق[1] لك، ولم أعص الله عزّ وجلّ طرفة عين، وقد كان فيكم المعاصي! فقال له موسى: فاحذر أن تعصي وقد علمتَ أنّ آدم عليه السلام أُخرج من الجنّة بمعصيته، وإنّما لعن إبليس بمعصيته. فقال البحر: ربّي عظيم مطاع أمره ولا ينبغي لشيء أن يعصيه. فقام يوشع بن نون فقال لموسى عليه السلام: يا نبيّ الله، ما أمرك ربّك؟ فقال: بعبور البحر. فاقتحم يوشع فرسه في الماء، وأوحى الله تعالى ﴿إلى موسى أن اضرب بعصاك البحر﴾ فضربه ﴿فانفلق فكان كلّ فرقٍ كالطّودِ العظيم﴾[2] أي كالجبل العظيم، فضرب له في البحر اثني عشر طريقاً، فأخذ كلّ سبط منهم في طريق.[3]

وَفِي المُنبَجساتِ الّتي صَنَعتَ بِهَا العَجائِبَ في بَحرِ سُوفٍ: هذا عطف أيضاً على القسم الّذي تقدّم، أي: بمجدك في يوم المنبجسات أي العيون الجارية، يقال: انبجس الماء وتبجّس تفرّق، إشارة إلى قوله تعالى: ﴿فانبجست منه اثنتا عشرة عيناً﴾[4].

و «بحر سُوف» أي بعيد القعر. قيل: يعني بحر الهلاك، وقيل: اسم ذلك البحر «سوف»، ويقال بلسان العبرانية بمسوف كأنّه يم سوف. وقيل: بحر سوف بلسان العبرانية «يوم سوف» أي بحر بعيد. وقيل: هو من وراء مصر، وقيل: هو القلزم من بحار فارس.

والمراد بالمنبجسات هنا فرق الماء الاثني عشر /۶۰/ الخارجة من الحَجَر، وبالعجائب صيرورة البحر شبكةً حيث يَرى بعضهم بعضاً، بعد ما قال كلّ سبط منهم: قُتل إخواننا.

وَعَقَدْتَ ماءَ البَحرِ في قَلبِ الغَمرِ كَالحِجارةِ: حيث يقوم كلّ واحد من المنفلقات منفرداً عن الآخر، والغمر: الماء الكثير الّذي يغمُر صاحبه، و سُمّيتْ لشدّة غمره، والمعنى: عقدتَ ماء البحر في باطنه كما تُعقد الحجارة، وجعلته قناطير؛ وكأنّه أشار بذلك إلى

---

١. في المصدر: «أن أنفلق» بدل «أنفرق».

٢. سورة الشعراء، الآية ٦٢ و ٦٣.

٣. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٢٢؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٢٣.

٤. سورة الأعراف، الآية ١٦٠.

الكوى[1] الّتي تَرَأى قوم موسى في البحر منها، كذا قيل.

وَجَاوَزْتَ بِبَني إسرائيلَ البَحر: إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وجاوزنا ببني إسرائيل البحر﴾[2] يعني سبل نهر مصر.

وَتَمَّت كَلِمَتُكَ الحُسنى عَلَيهِم: على بني إسرائيل، بالنصر والتفضّل عليهم بقولك: ﴿ونريد أن نمنَّ على الّذين استضعفوا في الأرض ونجعلهم أئمّةً ونجعلهم الوارثين ونمكّن لهم في الأرض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون﴾[3] و «الحسنى» تأنيث الأحسن صفة للكلمة، ومعنى تمّت الكلمة على بني إسرائيل: مضت عليهم، من قولك: تمّ على الأمر، إذا مضى عليه، واستمرّ.

بِما صَبَروا: بسبب صبرهم على شدائد قومه من القتل والأسر ووضع الجزيه عليهم.

القمي قال: كان في علم الله أنّهم يصبرون على ما يصيبهم، فجعلهم أئمّةً.[4]

وفي بعض الأخبار: أخبر الله تعالى نبيّه ﷺ بما لقي موسى ﷺ وأصحابه من فرعون من القتل والظلم، فيكون تعزية له في ما يصيبه في أهل بيته / ۶۱ / من أمّته،[5] ثمّ بشّر[ه] بعد تعزيته أنّه يتفضّل عليهم بعد ذلك، ويجعلهم خلفاء في الأرض وأئمّة على أمّته، ويردّهم [إلى] الدنيا مع أعدائهم حتّى ينتصفوا منهم، [فقال:] ﴿ونريد أن نمنّ﴾[6] الآية.

وَأورَثتَهُم: والآية هكذا: ﴿وأورثنا القوم الّذين كانوا يُستضعفون مشارق الأرض ومغاربها﴾[7] الآية، وضمير «أورثتهم» يعود إلى قوم بني إسرائيل الّذين كانوا يَستضعفهم

---

١. الكَوّ و الكَوّة و الكُوّة، ج كِواء، وكُوىً وكَوّات و كُوّات: الخرق في الحائط. كُوَى النهر: جداوله و سواقيه. (المنجد ـ كوى)

٢. سورة الأعراف، الآية ١٣٨؛ سورة يونس، الآية ٩٠.

٣. سورة القصص، الآية ٥.

٤. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٧٠؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٢ و ج ٦٧، ص ١٣٠.

٥. في النسخة: «الله» بدل «أمّته» الّذي أثبتناه من المصدر و هو الصحيح.

٦. سورة القصص، الآية ٥.

٧. سورة الأعراف، الآية ١٣٧.

فرعون وجنوده.

مَشارِقَ الأَرضِ وَمَغارِبها: بأن مكّنهم وحكم لهم بالتصرّف، و أباح لهم ذلك بعد إهلاك فرعون القبط، فكانوا ورثوا مشارق الأرض ومغاربها الّتي كانوا فيها، وهي أرض مصر والشام، ملّكها ببني إسرائيل بعد العمالقة والفراعنة، فتصرّفوا في نواحيها الشرقية والغربية كيف شاؤوا.

الّتي بارَكْتَ فيها للعالَمينَ: بأنواع الخصب والزروع والثمار والعيون والأنهار.

وقيل: أي أدمت فيها النعمة على الأنبياء.

قيل: بركته العامّة أنّ أكثر الأنبياء بعثوا فيه، فانتشرت في العالمين شرائعهم الّتي هي مبادي الكمالات والخيرات الدينيّة والدنيويّة، وبكثرة التنعّم فيها والخصب الغالب.

قال بعض المفسّرين عند قوله تعالى في سورة الأنبياء: ﴿ونجيّناه ولوطاً إلى الأرض الّتي باركنا فيها للعالمين﴾[١]: إنّه سبحانه وسم أرض الشام بالبركات، والفائدة في ابتداء الخطاب من اللّه تعالى بذلك أنّه بشارة /٦٢/ من اللّه تعالى لموسى ﷺ، بأنّه قد قضي أمر عظيم ينتشر منه في أرض الشام، كلّها البركات والخيرات.[٢]

وَأَغرَقْتَ فِرعَونَ وَجُنُودَهُ وَمَراكِبَه في اليمّ: أي البحر الّذي لايُدرَك قعره، وقيل: هو لجّة البحر.

واسم فرعون: وليد بن مصعب.

وقال الفاضل البيضاوي: إنّ فرعون لقب لمن ملك العمالقة، ككسرى وقيصر لملكي الفرس والروم، ولعتوّهم اشتقّ منهم:[٣] «تفرعَنَ الرجل» إذا عتا وتجبّر، وكان فرعون موسى مصعب بن ريّان، (وقيل: اسمه ابنة وليد)[٤] من بقايا عاد، وفرعونُ

١. سورة الأنبياء، الآية ٧١.

٢. جوامع الجامع، ج ٢، ص ٧٠٠.

٣. في المصدر: منه.

٤. في المصدر: وقيل ابنه وليداً.

يوسف عليه السلام ريان، وكان بينهما أكثر من أربعمئة سنة.[1]

وجنود فرعون عساكره وخيوله.

وفي بعض النسخ: «مواكبه» بالواو موضع مراكبه، وهو جمع موكب، وهو ركوب القوم للزينة، والمراد هنا جيوشه وعساكره.

وفيه إشارة إلى قوله تعالى: ﴿فأخذناه وجنوده فنبذناهم في اليمّ﴾[2].

قيل: في هذه الآية فخامة وتعظيم لشأن الآخذ، واستحقارٌ للمأخوذين، كأنّه أخذهم على كثرتهم في كفٍّ، وطرَحهم في اليمّ.

وروي أنّ فرعون لمّا انتهى إلى البحر قال لأصحابه: ألا تعلمون أنّ[3] ربّكم الأعلى، قد فرج لي البحر؟ فلم يجسر أحد أن يدخل البحر، وامتنعت الخيل منه؛ لهول الماء، فتقدّم فرعون حتّى جاء إلى ساحل البحر، فقال له منجّمه: لا تدخل البحر وعارِضه. فلم يقبل منه، و أقبل فرسه[4] حصان، فامتنع الحصان أن يدخل الماء، فعطف عليه جبرئيل وهو على ماذيانة، فتقدّمه ودخل، فنظر الفرس إلى الرمكة فطلبها ودخل البحر، و احتجم[5] أصحابه /٦٣/ خلفه، فلمّا دخلوا كلّهم حتّى كان آخر مَن دخل من أصحابه وآخر من خرج من أصحاب موسى، أمر الله ﷻ الرياح فضربت البحر بعضه ببعض، فأقبل الماء يقع عليهم مثل الجبال.[6]

وروي أنّ فيهم سبعين ألفاً من دُهْم[7] الخيل سوى سائر الهيئات.

وَبِاسمِكَ العَظيمِ الأعظَمِ الأعظَمِ الأعزِّ الأجَلِّ الأكرَم: أي بحقّ اسمك، وتكرير الأعظم هنا للتأكيد في عظمته.

---

١. أنوار التنزيل، ج ١، ص ١٠٠.

٢. سورة القصص، الآية ٤٠؛ سورة الذاريات، الآية ٤٠.

٣. في المصدر: «أنّي»، و هو الصحيح.

٤. في المصدر: على فرس.

٥. في المصدر: و اقتحم.

٦. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٢٢؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٢٣.

٧. الدهم جمع الأدهم: الأسود.

وَبِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ مُوسى كَلِيمِكَ عَلَيه السَّلام: إشارة إلى صفة الذات وجلاله، وتذكير بنعمته على أوليائه مرّةً أخرى؛ فإنّ التجلّي الظهور، أي: بحقّ مجدك الّذي ظهرتَ به أو بآياتك الّتي أحدثتها في الجبل له؛ إذ تجلّيه تعالى يعود إلى جلاء معرفته من مصنوعاته لقلوب عباده، حتى شهدت كلّ ذرّةٍ من مخلوقاته مرآة ظهر فيها لهم، فهم يشاهدون على قدر قبولهم لمشاهدته، وتتفاوت تلك المشاهدة بحسب تفاوت أشعّة أبصار بصائرهم؛ فمنهم من يَرى الصفة[1] أوّلاً والصانع ثانياً، ومنهم من يراهما، ومنهم من يرى الصانع أوّلاً، ومنهم من لايرى مع الصانع غيره.

والكليم فعيل بمعنى الفاعل، وهو أعمّ من النجيّ؛ لأنّ كلّ مناجٍ مكالِمٌ دون العكس.

وإنّما سُمّي موسى كليم الله لأنّه كلّم الله تعالى بالنصب، بمعنى مكالِمه /۶۴/.

فِي طُورِ سَيْنَاء: جبلٌ خوطب عليه موسى أوّل خطابه بالوحي وقد مرّ، وذكرُ التجلّي بعد ذكر التكلّم لموسى ينطوي على فوائد عظيمة في تفصيل مجاري المجد والجلال، فلا تظننّ أنّه مكرّر غير مستحسن؛ إذ التكرّر في ما لاينطوي على مزيد فائدة.

وَلإبراهيم خَلِيلِكَ عَلَيه السَّلام مِنْ قَبلُ: أي من قبل موسى وهارون، أو من قبل محمّد في بدو النبوّة، إشارة إلى قوله تعالى: ﴿ولقد آتينا إبراهيم رشده من قبل﴾[2]، وإبراهيم هو إبراهيم بن تارح بن ناخور، وكان إبراهيم أوّل من أساك، وأوّل من استنجا بالماء، وأوّل من جزّ شاربه، وأوّل من رأى الشيب، وأوّل من اختتن، وأوّل من اتّخذ السراويل، وأوّل من ثرد الطريد[3]، وأوّل من اتّخذ الضيافة، والخليل: الصّديق، من الخُلّة بالضمّ، وهو الصداقة والمحبّة المختصّة الّتي لا خلال فيها؛ قال الشاعر:

قد تخلّلت مسلك الروح منّي ... وبه سمّي الخليل خليلاً

فإذا ما نطقت كنت حديثي ... وإذا ما سكتّ كنت الغليلا[4]

---

١. هكذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً: الصنعة.

٢. سورة الأنبياء، الآية ٥١.

٣. كذا في النسخة، و ثَرَدَ أي أعدّ الثريد، و الثريد: طعام من خبز تفتّه و تبلّه بالمرق.

٤. كذا، وفي الشفا بتعريف حقوق المصطفى (ج ١، ص ٢١٤): الغليلا؛ وفي سبل الهدى والرشاد (ج ١، ص ٤٥٥): العليلا.

أو من الخَلّة بالفتح، وهي الحاجة والفقر؛ لأنّه رفع حاجته إلى اللّه تعالى لا إلى غيره.

ويؤكّد المعنى الأوّل ما روي أنّ إبراهيمﷺ كان كثير العيال كثير الرماد، وكان له صديق في مصر يرسل إليه في كلّ سنة ميرة أي طعاماً يمتاره[1]، فبعث إبراهيمﷺ غلمانه بالإبل إلى صديقه /۶۵/، فلم يرسل له شيئاً في تلك السنة لغدر، فرجع غلمانه وإبله خالية، فمرّوا ببطحاء رمل، واستحيوا من الناس، فحمَلوا إبلهم من ذلك الرمل، ثمّ أتوا إبراهيمﷺ وأعلموه.

ثمّ إنّ إبراهيم اهتمّ بطعام الناس من ضيفه وأهله ولم يقدر على شيء، ففتح أهله الغرائر فوجدوها مملوّاً من أجود الدقيق، فأمرتْ سارةُ زوجته الخبّازين فخبزوا و أطعموا الضيف، وكان إبراهيم نائماً، فلمّا استيقظ وجد رائحة الطعام فقال: يا سارة، من أين؟ قالت: من عند خليلك المصري. فقال: هذا من عند خليلي اللّه واتّخذ اللّه [إبراهيم]،[2] خليلاً، والخليل ليس في بحثه خللاً.[3]

ويؤيّد المعنى الثاني ما روي في العيون عن الصادقﷺ: إنّما اتّخذ اللّه إبراهيم خليلاً لأنّه لم يردّ أحداً، ولم يسأل أحداً قطّ غير اللّه.

في مَسْجِدِ الخَيف: ما انحدر من غلظ الجبل، وارتفع عن مسيل الماء؛ وإنّما سُمّي مسجد المنى بالخيف لأنّه بني في خَيف الجبل، والأصل مسجد خيف منى، فخفّف بالحذف.

وفي مصباح المنير: ولايكون خيف إلاّ بين جبلين.[4]

وكان مسجد رسول اللّهﷺ على عهده عند المنارة الّتي في وسط المسجد،

---

۱. امتار لعياله أو لنفسه: جمع الطعام و المؤونة. (المنجد ـ مير ـ)

۲. وجدناه مع اختلاف في: التبيان، ج۳، ص ۳۴۰؛ و جامع البيان لابن جرير الطبري، ج ۵، ص ۴۰۲؛ و أسباب نزول الآيات للواحدي النيشابوري، ص ۱۲۲.

۳. كذا في النسخة، و الظاهر أنّه: و الخليل من ليس في محبّته خلل.

۴. المصباح المنير، ص ۱۸۶.

وقربها إلى القبلة نحواً من ثلاثين ذراعاً، وعن يمين وعن يسار وخلف نحواً من ذلك.

روي أنّه صلّى فيه ألف نبيّ.[1]

فيستحبّ فيه ستّ ركعات في أصل / ۶۶/ الصومعة.[2]

وَلإسحاق صَفِيِّكَ عَلَيهِ السَّلام: وكان وصيّاً لأبيه عليه السلام، وإسماعيل أكبر منه بخمس سنين.

وفي المجمع: إسحاق أصغر من إسماعيل بأربعة عشر سنة. قيل: عاش مئة وثمانين سنة، وولد ولأبيه مئة سنة، وعاش إسماعيل مئة وعشرين سنة[3].

وفي معاني الأخبار: من زعم أنّ إسحاق أكبر [من إسماعيل] وأنّ الذبيح إسحاق، فقد كذب بما أنزل الله تعالى في القرآن من نَبأهما[4].

والصفيّ أخصّ من الخليل؛ لأنّه الّذي صافي الودّ ويخلّصه، مع صفاء ظاهره وباطنه عن النقائص كلّها، من الصفوة نقيض الكدر، ومنه صفو الشيء مثله، وهو ما صفا منه.

في بِئرِ شِيَع[5]: ضَبَطَه بعضُهم بالشين المعجمة والمثنّاة التحتيّة، وقال: إنّها بئر طمّها أبو مالك، فسأله إسحاق أن تعاد وتكنس، ففعل أبو مالك ورمى بقُمامتها[6]، من قولهم: شاعت الناقة، إذا رمت ببولها، أو من الشيع وهي الأصحاب والأعوان؛ لتشايعهم على

---

١. الكافي، ج ٤، ص ٥١٩، ح ٤؛ من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ٢٣٠؛ التهذيب، ج ٥، ص ٢٧٤، ح ١٤.

٢. الكافي، ج ٤، ص ٥١٩، ح ٦؛ التهذيب، ج ٥، ص ٢٧٤، ح ١٥؛ مصباح المتهجد، ص ٧٠٤؛ وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٢٦٩.

٣. مجمع البحرين، ج ٢، ص ٣٤٧: «و في المجمع إسحاق...»؛ لم يوجد هذه العبارة في «مجمع البيان».

٤. معاني الأخبار، ص ٣٩١؛ بحارالأنوار، ج ١٢، ص ١٣٠.

٥. جاء في حاشية النسخة: «بئر شيع در بعضی از نسخ به شين نقطه‌دار و ياى دو نقطه است كه گفته‌اند اشاره است به چاهى كه حضرت كنده بود و پادشاه آن زمان كه ابومالك بود آن را پركرد پس اسحاق از او سؤال كرد كه آن را خالى كند و او خالى كرد و در بعضى از نسخه‌ها به سين بى‌نقطه و باى يک نقطه و اين موافق است با آنچه در تورات است كه اسحاق با اصحاب ابومالک بر آن چاه نزاع كردند. هفت گوسفند داد با ايشان صلح كرد آن را بئر سبع گفتند. اين نسخه ظاهر تر است (مجلسى).»، بحارالأنوار، ج ٨٧، ص ١١٣.

٦. القُمامة: الكُناسة، الزُّبالة الّتي تُكنس.

حفرها وكنسها.

و ضَبَطه بعضُهم بالسين المهملة والموحّدة وقال: إنّ إسحاق كاتب عليها ملكاً يقال له أبو مالك، وتعاهد على البئر بسبعة من الكباش فسمّيت لذلك بئر سبع.

وذكر الثعالبي أنّ إبراهيمﷺ لمّا خرج من مصر إلى الشام خوفاً من الملك الّذي كان بمصر فنزل في السبع من أرض فلسطين خوفاً من جنود الشام، واحتفر بها [بئراً] واتّخذ مسجداً، وكان ماء تلك البئر مَعيناً ظاهراً، وكانت غنمه تتروّى منها، فأقام بها إبراهيمﷺ مدّة، ثمّ تأذّى من أهلها /٦٧/ فخرج منها إلى بلدة [من] بلاد فلاسطين بين الرملة وإيليا[1] يقال لها «قط»، فلمّا خرج إبراهيمﷺ نصب ماء تلك البئر فندم أهل السبع على خروج إبراهيم، فاتّبعوه حتّى أدركوه وسألوه أن يرجع إليهم فلم يقبل، فقالوا: إنّ الماء الّذي كنت تشرب منه و نشرب معك قد نضب، فأعطاهم سبعة عنز من غنمه وقال: «اذهبوا بها منكم؛ فإنّكم لو أردتموها البئر لظهر الماء حتّى يكون مَعيناً كما كان، فاشربوا منها ولاتقربنّها امرأة حائض»، فخرجوا بالأعنز[2] إلى البئر، فظهر الماء، فكانوا يشربون منها وهو على حالها، حتّى [أتت] امرأة طامث فاغترفت، فنكص ماؤها ولم يرجع إلى اليوم[3].

وَلِيَعقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيهِ السَّلام: هو ابن إسحاق، وإنّما سُمّي يعقوب لأنّه وعيصاً كانا توأمين، فتقدّم عيصّ، وخرج يعقوب على أثره أخذاً بعقبه، وبنوه اثنا عشر وهم الأسباط[4]، والأسباط جمع السبط، وهو أولاد إسرائيل، وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم، وهم اثنا عشر سبطاً من اثني عشر ابناً، والأسباط في بني إسرائيل بمنزلة

---

١. إيليا، بالمدّ و التخفيف: بيت المقدس، و قد تشدّد الثانية و تقصر الكلمة، و هو معرّب. و مسجد إيليا هو المسجد الأقصى، قاله في المغرب. مجمع البحرين (أيل).

٢. العنز: الأنثى من المعز، و جمعه: أعنز و عِناز و عنوز.

٣. لم يوجد في المصادر.

٤. ﴿اثني عشرة أسباطاً﴾ كقولك: اثني عشرة قبيلة، و الأسباط أولاد الولد جمع سبط، و كانوا اثني عشر قبيلةً من اثني عشر ولداً من ولد يعقوبﷺ. الكشاف، ج ٢، ص ١٢٤.

القبائل من ولد إسماعيل، وأسماؤهم[1]: راوين، لوى، يلياخار، يهودا، زيولون، دان، نفتالي، كاداشير، بنيامين، يوسف، كذا سمعت من بعض علماء اليهود.[2]

وأمّا ما نقله الفاضل البيضاوي فخلاف ذلك.[3]

وفي الكشاف: وعن الليث أنّ عيص أبو الروم، ويعقوب أبو الأسباط، كلّهم /٦٨/ عُمّروا مئة سنة وأربعين سنة.[4]

ويعقوب نبيُّ اللّٰه أعجميٌّ لاينصرف؛ للمعرفة والعجمية.[5]

في بَيْتِ إِيلٍ: و «هو بيت المقدس، وقيل: بيت اللّٰه؛ لأنّ إيل[6] بالعبرانيّة اللّٰه»[7]، ومعنى الكلام أنّه ﷺ أقسم على اللّٰه بمجده الّذي تجلّى لهذه الأنبياء في هذه الأماكن الأربعة.

وَأَوفَيتَ لِإبراهيمَ عَلَيهِ السَّلام بِميثاقِكَ:[8] يمكن أن يراد بإيفاء الميثاق له ﷺ هو إعطاء الولد في غير أوانه، والذرّية الطيّبة من جملتهم خاتم الأنبياء وسيّد المرسلين وأمير المؤمنين وعترتهما الطيّبين، واستمرار النبوّة فيهم، وانتماء الملل إليه، والصلاة والسلام عليه إلى آخر الدهر؛ كما قال اللّٰه تعالى: ﴿ووهبنا له إسحاق ويعقوب وجعلنا في

---

١. أي أسماء ولد يعقوب ﷺ.

٢. لم توجد هذه الأسامي في المصادر؛ و في الكشاف (ج ٢، ص ٣٠٤): و قيل: أساميهم ـ أي إخوة يوسف ـ: يهوذا و روبيل و شمعون و لاوى و ربالون و يشجر و دينة و دان و نفتالي و جاد و آشر.

٣. ورد في أنوار التنزيل و أسرار التأويل (ج ١، ص١٤٣) أسماء بني يعقوب هكذا: و بنو يعقوب اثناعشر: روبين و شمعون و لاوى و يهودا و يشسوخور و زبولون و زواني و تفتوني و كودا و لوشير و بنيامين و يوسف.

٤. لم يوجد في الكشاف.

٥. الكشاف، ج ١، ص ٢٧٥.

٦. و جاء في حاشية النسخة: «و كان يقال ليعقوب إسرائيل، و هو في لغتهم عبد اللّٰه.»

٧. مجمع البحرين، ج ١، ص ١٣٩.

٨. و جاء في حاشية النسخة: «و بعضى گفته‌اند كه مراد به ميثاق بشارت ابراهيم است بـه اسحاق و بـعد از اسحاق به يعقوب. و از حضرت باقر ﷺ منقول است كه مراد بشارت اسماعيل است به هاجر و ممكن است مراد امامت باشد كه در نسل اوست تا قيامت (مجلسى).»

ذرّيّته النبوّة والكتاب وآتيناه أجره في الدنيا وإنّه في الآخرة لمن الصالحين﴾[١].

وقيل: المراد بميثاق إبراهيم ما واثقه من البشارة بإسحاق، ومن وراء إسحاق يعقوب.

وقيل: هو الأمانة المشار إليها في قوله سبحانه: ﴿وجعلها كلمة باقية في عقبه﴾[٢].

وقال بعض الشارحين: إنّ معنى هذه الفقرة أنّه: أعطيتَ له‌ﷺ حقّ الابتلاء بالنار والذبيح بميثاقك الّذي هو قولك: ﴿إنّي جاعلك للنّاس إماماً قال و من ذرّيّتي قال لاينال عهدي الظالمين﴾[٣] وإنّما عبّر عن هذا القول والميثاق بالعهد؛ لأنّ كُلّاً منهما في الأصل العهد المتّصف بالعزم والنيّة.

قال بعض المفسّرين: [و قالوا:] في هذه الآية دليل على / ٦٩ / أنّ الفاسق لايصلح للإمامة، وكيف يصلح لها من لايجوز حكمه وشهادته، ولاتجب طاعته، ولايقبل خبره، ولايقبل الصلاة[٤]، وكان أبو حنيفة يُفتي سرّاً بوجوب نصرة زيد بن عليٍّ، وحمل المال إليه، والخروج معه على اللصّ المتغلّب المسمّى[٥] بالإمام والخليفة، كالدوانيقي وأشباهه[٦].

ولإسحاقَ بِحَلْفِكَ:[٧] قيل: يعني أوفيتَ حقّ الابتلاء لإسحاق بالذبح والصبر بقولك: ﴿إنّا كذلك نجزي المحسنين﴾[٨].

---

١. سورة العنكبوت، الآية ٢٧.

٢. سورة الزخرف، الآية ٢٨.

٣. سورة البقرة، الآية ١٢٤.

٤. في المصدر: و لايقدّم للصلاة.

٥. في المصدر: المتسمّى.

٦. الكشاف، ج ١، ص ١٨٤.

٧. و جاء في حاشية النسخة: «سوگند اسحاق، بعضى گفته‌اند كه وعده به ايجاد اوست و بعضى گفته‌اند كه حق تعالى سوگند ياد كرده كه فرزندان اسحاق را به هلاكت نيندازد.»

٨. سورة الصافات، الآية ١٠٥.

وقيل: معناه أنّ الله تعالى عاهد إسحاق أن لاتبخلي[1] الغمامة عن نسله.

وقيل: إنّ الله عهد إليه أن لايسلم ولد إسحاق إلى هَلَكَةٍ؛ لمكان صبره على الذبح، وفيه ما فيه.

وقيل: إنّ الحلف المضاف إلى إسحاق معناه قريب من معنى الميثاق؛ لأنّه جاء بمعناه.

واعلم أنّه قد اختلف في الذبيح، فقيل: هو إسحاق: والأظهر من الرواية أنّه إسماعيل ويعضده قوله ﷺ: «أنا ابن الذبيحين»[2]، وقوله تعالى بعد إيراد قصّة الذبح: ﴿وبشّرناه بإسحاق﴾[3].

وفي حديث الصادق ؈: كان الذبيح إسماعيل، لكن إسحاق لمّا ورد[4] تمنّى أن يكون هو الذبيح؛ لينال درجة إسماعيل[5].

[عن أبي جعفر ؈ أراد أن يذبحه] في الموضع الّتي حملت أمّ رسول الله عند الجمرة الوسطى، فلم يزل مضربهم يتوارثون به كابراً عن كابر، حتّى كان آخر من ارتحل منه عليّ بن الحسين ؈ / ۷۰ / في شيءٍ كان بين بني هاشم وبني أميّة، فارتحل فضرب بالعرين.[6]

وَلِيَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِشَهادَتِكَ:[7] يعني: أوفيتَ له ؈ حقّ الابتلاء بالحزن على يوسف

---

۱. كذا في النسخة، و الصحيح: لاتبخل.

۲. تفسير القمي، ج۲، ص ۲۲۶؛ من لايحضره الفقيه ج ٤، ص ۳٦۸؛ الأمالي للطوسي، ص ٤٥٦؛ بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۱۲۲ و ۱۲۷ و ۱۳۲.

۳. سورة الصافات، الآية ۱۱۲.

٤. في المصادر: ولد.

٥. من لايحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۳۰؛ الخصال، ج ۱، ص ٥۷؛ عيون الأخبار، ج ۱، ص ۲۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۱۲۳.

٦. الكافي، ج ٤، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۲۸.

۷. وجاء في الحاشية: «شهادت يعقوب، بعضى گفته‌اند: خبر دادن اوست به آن كه فرزند او يوسف زنده است. و بعضى گفته‌اند: شهادت را يا ثواب آن را به او وعده داده بود حق تعالى (مجلسى).»

والصبر عليه، «بشهادتك» أي إعطائك درجة الشهادة له.

قيل: إنّ يعقوب عليه السلام لمّا احتضر جمع أولاده وأراد أن يخبرهم بما سيصيبهم ويصيب أولادهم من الشرّ، فأوحى اللّه إليه أن لاتعلمهم ذلك؛ فإنّ ذلك للنبيّ المبعوث في آخر الزمان، وأنا اعطيتك درجة الشهادة.[1]

وفي رواية أُخرى: لاتخبرهم بذلك ولا بقيام القائم من آل محمّد صلى الله عليه وآله حتّى أعطيتك درجة الشهادة.[2]

وقيل: «بشهادتك» أي بإخبارك إيّاه أنّ يوسف حيّ لم يمُت.

وروي أنّ جبرئيل عليه السلام لمّا أتى يوسف في السجن وأخبره عن يعقوب وحزنه، فقال يوسف له: فما قدر حزنه؟ فقال: حزن سبعين ثكلى. قال يُوسف: فما له من الأجر؟ قال: مئة شهيد.[3]

وَلِلْمُؤْمِنِينَ بِوَعدِكَ:[4] أراد الوعد بالثواب والجزاء في دار البقاء، أو ما أوصله إليهم من الأرزاق والأولاد وغير ذلك من النعم في الدنيا والآخرة.

وَلِلداعِينَ بِأسمائِكَ الحُسنى: أي: أوفيت للداعين حقّهم بأسمائك؛ ليتوسّلوا بها إليك فيدعونك بها، ووصفها بالحسنى لتنزّهها عن النقص وتمامها في قضاء الحوائج ورفع المكاره، أو لأنّها تضمّنت المعاني الحسنة بعضها يرجع إلى صفات ذاته كالعالم والقادر والحيّ والإله، وبعضها / ٧١ / يرجع إلى صفات فعله كالخالق والرازق والبارئ والمصوّر، وبعضها يفيد التمجيد والتقديس كالقدّوس والغنيّ والواحد.

---

١. لم يوجد في المصادر.

٢. لم يوجد في المصادر.

٣. وجدنا هذه الرواية (في قصص الأنبياء للراوندي ص ١٣٢؛ و بحارالأنوار، ج ١٢، ص ٢٩١) هكذا: «...عن هشام بن سالم قال: قلت لأبي عبد اللّه عليه السلام: ما بلغ من حزن يعقوب على يوسف؟ قال: حزن سبعين ثكلى. قال: و لمّا كان يوسف عليه السلام في السجن دخل عليه جبرئيل فقال: إنّ اللّه ابتلاک و ابتلى أباک، و إنّ اللّه ينجيک من هذا السجن فاسأل اللّه بحقّ محمّد و أهل بيته...».

٤. جاء في حاشية النسخة: «وعدهٔ مؤمنان وعدهٔ بهشت و درجات عاليه است براى ايشان يا اعم از نعم دنيويه و اخرويه است و وعدهٔ استجابت دعا معلوم است (مجلسى).»

فَأَجَبْتَ دَعوتَهم: أسعفت سؤالهم إلى ما التمسوك واستدعوك، وفيه دلالة على أنّ التوسّط[1] بأسمائه كلّها إجمالاً يؤثّر في الاستجابة وإن لم يُعلم بعينه، لكنّ الظاهر أنّ تأثير الاسم الّذي يستجاب به الدعاء مع العلم به أقوى وأتمّ؛ يظهر ذلك في التوسّل بالأعظم مع العلم وعدمه.

وفي بعض النسخ: «فأجابت»، أي استجابت، والجواب موافقة الدعوة في ما طلب لوقوعها على تلك الصفة، فاللّه تعالى مجيب الدعاء إذا رفع بشروط الحكمة.

قال بعض أهل المعرفة: إنّ الحقّ ـ سُبحانه وتعالى ـ وَعَدَ لَنا إجابة الدعاء بقوله: ﴿أُجيب دعوة الداع إذا دعان﴾[2]، وكلامه سبحانه صِدق لا خلف فيه أصلاً، فيكون إجابة الدعاء للّه أيضاً صدقاً لا خلف فيه أصلاً، إلاّ أنّ إجابة الدعوة يخالف قضاء الحاجة، فإجابة الدعوة أن يقول العبد: يا ربّ. فيقول اللّه تعالى: لبّيك عبدي. وهذا موعود موجود لكلّ مؤمن، وقضاء الحاجة إعطاء المراد، وذا قد يكون ناجزاً، وقد يكون بعد مدّة، وقد يكون في الآخرة.

وَبِمَجدِكَ الَّذي ظَهَرَ لِمُوسَى بْنِ عِمرانَ عَلى قُبَّةِ الزَّمانِ[3] بالزاء المعجمة.

قال بعض الفضلاء: إنّه قد تكرّر ذكرها في التوراة، وهي القُبّة /۷۲/ الّتي بناها موسى وهارون في التيه بأمره سبحانه.

وقيل: الزمان هو الفلك، والمراد بقبّة الزمان قبّة بيت المقدس، سمّيت بها لشرفها وعظم محلّها، فكما أنّ الشمس إذا كانت في قبّة الفلك يكون في أوج السعادة، كذلك من كان في بيت المقدس كان في أوج السعادة.

---

۱. كذا في النسخة، و الصحيح: «التوسّل».

۲. سورة البقرة، الآية ۱۸۶.

۳. جاء في حاشية النسخة: «قبة الزمان در اكثر نسخه‌ها به زاى نقطه‌دار مفتوح است و آن قبه‌اى بود كه موسى و هارون در تيه بنا كردند چنانچه در حياة القلوب ذكر كرده‌ام و در بعضى از نسخ به راء بى‌نقطة مضمومه و تشديد ميم چنانچه در تورات ظاهر مى‌شود وجه تسمية به آن و اول اصح است و بعضى گفته‌اند بيت المقدس است (مجلسى)». بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۱۹.

وقيل: المراد بها بيوت الأنبياء، وقيل: المساجد.

وقيل: بضمّ الراء المهملة، وهي قبّة بيت المقدس، وهو الّذي بناه سليمان بن داود ﷺ، وتلك القبّة كانت في سرادقاتٍ ظاهرُها وباطنها من الجلود المتلبّسة عليها من جلود ذبائح القربان، وحبالها من أصواف تلك الذبائح، وتلك السرادقات على عمَدٍ من نحاس، كلّ واحدٍ منها أربعون ذراعاً يُجعل فيها اثناعشر قسماً مسرجاً؛ فإذا انقضى وصار اثني عشر جزءاً، جُعل كلّ جزء بما فيه من العمد سبط من أسباط بني إسرائيل، وسعة تلك السرادقات ستّمئة ذراع في مثله، وفيه سبع قباب.

وإنّما سُمّي بقبّة الرمّان لأنّ كُلّاً من القناديل المعلّقة فيها على هيئة رمّانة.

وقيل: إنّما سمّيت بقبّة الرمّان لأنّ بني إسرائيل لمّا رأوا ما وقع على هارون من سقوط النار واحتراق أولاده، فخافوا ولم يدنوها فعملوا جُبّة وفرجية، وعلّقوا عليها جلاجل ورمّانة من الذهب، وربطوا فيها سلسلة، فمن أراد الدخول فيها لبس تلك الجُبّة والفرجية، فمن أصابه غشيٌ / ٧٣/ تحرّكت الجلاجل والرمّانة[١] فجرّوه بالسلسلة.[٢]

وأمّا قصّة احتراق أولاد هارون أنّه كان موسى ﷺ بعد إتمام بيت المقدس قد دعا هارون ﷺ فقال: إنّ اللّه اصطفاني بنار من السماء تأكل[٣] القربان المقتولة، وليسرج منها القناديل في البيت المقدس، وأوصاني بها، وإنّي اصطفيتك وأُوصيك بها. فدعا هارون ابنته و أوصى بها.[٤]

وكانت أولاد هارون سدنة القباب و خزّان التابوت، فشربوا ذات يوم حتّى سكروا، ثمّ دخلوا البيت فأسرجوا القناديل من نار العنصر، فغضب اللّه عليهم وسقطت النار

---

١. في بحار الأنوار: فإن أصابه شيء تحرّكت تلك الجلاجل و الرمان.

٢. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١١٧، مع اختلاف، نقلاً عن المجمع؛ لكن لم نجده في أي مصدر.

٣. في بحار الأنوار: لتأكل القرابين المقبولة، و ليسرج منها في بيت المقدس، و أوصاني بها، و إنّي قد اصطفيتك لها و أُوصيك بها، فدعا هارون ابنيه و قال لهما: إنّ اللّه...

٤. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٩٤.

حتّى أحرقتهم، وموسى وهارون يدفعان النار عنهم فلم ينفع، فأوحى الله تعالى إلى موسى عليه السلام: هكذا أفعل بمن عصاني ممّن يعرفني، فكيف أفعل بمن لايعرفني من أعدائي.[1]

وَبِأَيدِكَ[2] الَّذي[3] رُفِعْتَ عَلَى أرضِ مصرَ: الأيد والأود[4] القوّة، والموصول صفة للأيد باعتبار لفظه، ورفعت بصيغة المخاطب المجهول[5] أي صرت مرفوعاً مستعلياً على أرض مصر، ويراد به تجوّزاً استيلاء موسى عليه السلام على أرض مصر.

قيل: إنّ أسماء المواضع قد يعتبر من حيث المكانية فتُذكّر، وقد يعتبر من حيث الأرضية فيؤنّث، ومصر إن جُعل علماً فأمّا باعتبار كونه بلدة، فالصرف مع وجود العلمية والتأنيث لسكون الوسط، وأمّا باعتبار كونه بلداً فلا تأنيث، وإن جعل اسم جنس فلا سبب، وإن جعل مُعرّب مصر أيم[6] فإنّما جاز الصرف فلعدم الاعتداد بالعجمة لوجوب التعريف والتصرّف، أو لعدم / ۷۴ / التأنيث.

بِمَجدِ العِزَّةِ وَالغَلَبَةِ:[7] والمجد والعزّة والكبرياء كلّها بمعنى العظمة، وإضافة المجد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

١. وجدناه في البداية و النهاية لابن كثير، ج٩، ص٣٢٤؛ و المصنف لابن أبي شيبة، ج٨، ص ٢٥٢، و في المصدرين: هكذا أفعل بمن عصاني من أهل طاعتي، فكيف فعلي بمن عصاني من أهل معصيتي؟!

٢. وردت هذه الفقرة في مفاتيح الجنان وجمال الأسبوع (ص٣٢٣) وبعض نسخ مصباح المتهجد (ص٤١٨) وفي بحار الأنوار (ج٨٧، ص٩٨) هكذا: و بآياتک الّتي وقعت على أرض مصر بمجد العزّة....

٣. جاء في حاشية النسخة: «رأيت في نسخة صحيحة: و بأيدک الّتي وقعت. و إتيان التأنيث باعتبار معنى الأيد و هي القوّة، و أتعجّب من الشارح حيث لم يتعرّض لتقليد العبارة، و أوقع نفسه في غلطات أوّلها عدم العائد للّذي، و ثانيها ماكلّ اللسان عن تعبيرها».

٤. الأوْد: الكد و التعب. المنجد.

آد أوداً: بلغ غاية مجهوده و مشقّته؛ قال تعالى في التنزيل: ﴿ولا يؤوده حفظهما﴾. لسان العرب.

٥. الظاهر أنّ هنا سبقَ قلم من الشارح أوسقط في الكتابة، و الصحيح «المخاطب المعلوم» أو «الغائبة المجهولة».

٦. كذا في النسخة، و ورد في معجم البلدان: الأيم ـ بالفتح ـ: جبل أسود بحمى ضرية يناوح الأكوام؛ و قيل: جبل أسود في ديار بني عبس بالرمّة و أكنافها.

٧. جاء في حاشية النسخة: «الباء فيها و في ما بعدها كما في [ما قبلها] للقسم، فهي أقسام متتابعة، إلّا أنّ في هذه الفقرة و في ما بعدها من دون عاطف».

إلى العزّة وإلى الغلبة يفيد التأكيد، والعزّة أيضاً القوّة والشدّة والغلبة، وفي وصف المجد بالعزّة إشارة إلى كمالها واستيلائها على جميع الممكنات وعدم تطرّق العجز عليها.

قال الفرّاء والأخفش: إنّ العرب تضيف الشيء إلى نفسه لاختلاف اللفظين؛ طلباً للتأكيد، ومن هذا الباب: حق اليقين، والدار الآخرة ونسيم الصبا.

بِآياتٍ عَزِيزَة: يحتمل أن يكون معناه: بآيات غالبة بفصاحة نظم كتابه أوهامَ المعاندين، أو أراد الآيات الدالّة على وجوده وقدرته وحكمته وعظمته واستحقاقه للعبادة، كما قال اللّٰه تعالى بعد ذكر عجائب صنعه: ﴿إنّ في ذلك لآيات لقوم يعقلون﴾[١] ولا شكّ بعزّة تلك الآيات، وقد دلّت الأخبار على شرف بعض الآيات، كقوله ﷺ: فاتحة الكتاب[٢] أفضل القرآن[٣]، وآية الكرسيّ[٤] سيّد القرآن.[٥]

وكقوله: ياسين قلب القرآن.[٦] ونحو ذلك، كالأخبار الواردة في قوارع[٧] القرآن وتفضيل بعض السوَر والآيات وكثرة الثواب في تلاوتها.

---

١. سورة الرعد، الآية ٤؛ النحل، الآية ١٢ و ٦٧؛ الروم، الآية ٢٤.

٢. ورد في الدر المنثور (ج ١، ص ٥): «فاتحة الكتاب ثلث القرآن». و وجدنا في مصادر أنّ فاتحة الكتاب أمّ القرآن.

٣. لم يوجد في مصدر، ولكن وجدنا وصف «أفضل القرآن» و «من أفضل القرآن» لسورة القدر فقط. انظر مستدرك الوسائل، ج ٤، ص ٢٠٦ و ٢٩١، نقلاً عن مجمع البيان للطبرسي.

٤. ورد في الجامع الصغير، للسيوطي (ج ١، ص ٨): آية الكرسي ربع القرآن؛ و في مستدرك الوسائل (ج ٤، ص ٣٣٧): ذروة القرآن آية الكرسي؛ و في مستدرك الوسائل (ج ٤، ص ٣٣٦): سورة البقرة سيّد القرآن، و آية الكرسي سيّد سورة البقرة، فيهما خمسون كلمة، في كل كلمة بركة.

٥. لم يوجد في مصدر، ولكن وجدنا وصف «سيدالقرآن» لسورة البقرة ـ كما ذكرنا ـ في مستدرك الوسائل (ج ٤، ص ٣٣٦) نقلاً عن تفسير أبي الفتوح الرازي؛ و في بحارالأنوار (ج ٦١، ص ٣٠) نقلاً عن نفحات الأزهار؛ و لسورة القدر في بحارالأنوار (ج ٨٩، ص ٣٣١).

٦. ثواب الأعمال، ص ١١٠؛ جامع الأخبار، ص ٤٦؛ مصباح الكفعمي، ص ٤٤٣؛ مكارم الأخلاق، ص ٣٦٤؛ بحارالأنوار، ج ٨٩، ص ٢٨٨ و ٢٩٢.

٧. هي الآيات الّتي من قرأها أمن من شرّ الشياطين كآية الكرسي و نحوها.

وَبِسُلطانِ القُوَّة: عطف على قوله: «وبمجد العزّة»، وسلطانُ كلِّ شيءٍ شدّته ويقال: السلطان: الحجّة والبرهان وقدرة الملك، والمعنى: بقدرتك الشديد، فإضافة السلطان /۷۵/ إلى القوّة إضافة الصفة إلى موصوفها من قبيل جرد قطيفة وإخلاق ثياب، وكذا الإضافه في قوله:

وَبِعِزَّةِ القُدرَة: أي بقدرة الغالبة المؤثّرة في جميع الممكنات بالإيجاد والإبقاء والإفناء، ومعنى غلبة القدرة وعزّتها أنّه لا موجود إلاّ وقدرته مغلوبة مضمحلّة تحت قدرته.

وَبِشأنِ الكَلِمَةِ التامَّةِ: الشأن بالهمزة: الأمر والحال والقصد. قيل: المراد بكلمته كلامه مطلقا، و قيل: المراد كلامه في الثواب و العقاب، و قيل: في التوحيد والرسالة.

قيل: يحتمل أن يكون المراد من الكلمة التامّة أمره تعالى بقوله: «كن»؛ فإنّها فاعلة تامّة في الإيجاب غير مفتقرة إلى أمر آخر؛ قال اللّه تعالى: ﴿إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون﴾[1]. وعندي يجوز أن يراد بالكلمة التامّة هنا القرآن، وبما بعده سائر الكتب المنزلة؛ بدليل إفراده هنا وجمعه في الفقرة الآتية وإن كان لكلّ واحد من هذه المحامل الثلاثة وجه غير بعيد. وإنّما وصف كلامه بالتمام لأنّه لايجوز أن يكون في شيء من كلامه نقص و عيب: لا لفظاً ولا معنىً، كما يكون في كلام الناس.

ويحتمل أن يكون معنى التمام هنا تمام النفع، بحيث ينفع التوسّل به في نيل المقصود ويكفيه من المكروهات، أو لأنّه تامٌّ شامل لجميع مايَحتاج إليه الخلق وغيره ممّا كان وممّا يكون وما هو كائن، أو التامّة الّتي لايدخلها تغيّر بل باقية إلى يوم النشور، وقيل /۷۶/ [وُصفت] بالتمام لأنّها ذكر اللّه ويدعى بها إلى عبادته، وذلك هو الّذي يستحقّ صفات الكمال والتمام.

وَبِكَلِماتِكَ[2] الّتي تَفَضَّلْتَ بِها عَلى أهلِ السَّماواتِ وَالأرضِ: يعني بكتبك المنزلة الّتي

---

۱. سورة يس، الآية ۸۲

۲. جاء في حاشية النسخة: «كلمات خدا علوم اوست يا نامهاى اوست يا وعدهاى نيكويى كه كرده است با انبيا و ائمه عليهم السلام چنانچه در احاديث بسيار وارد است (مجلسى)». بحارالأنوار، ج ۸۳ ص ۱۴۱ مع اختلاف.

أنعمت بها على أهل السماوات ما يتعلّق بدينهم، وعلى أهل الأرض ما يتعلّق بدينهم، ودنياهم.

وأهل [الدنيا]: يعني ملازمي أسبابها من الّذين يؤثرون الحياة الدنيا على الآخرة: ما يليق بأحوالهم، ومايطابق مايهمّتهم.[1]

وَالآخِرَةِ: أي على أهل الآخرة وملازموها فيها من الّذين يرجون ثواب اللّه وبالآخرة هم يوقنون، ما يناسب لهم من الدرجات الرفيعة والمقامات العليّة، وبالجملة فكلّ من فيها مفتقرون إليه منعّمون عليهم لا يستغنون عنه.

ثمّ أقول: إنّ هاهنا احتمالان آخران:

الأوّل ما يستفاد من تحقيقات جدّنا العارف صدر المحقّقين طاب ثراه، وهو أنّ كلمات اللّه التامّة في الفقرة السابقة إشارة إلى جوهر عقليّ تامّ الوجود، أعني العقل الفعّال؛ لأنّ التامّ هو الّذي يوجد له كلّما يمكن له في أوّل الكون وبحسب النظرة الأولى من غير انتظار.

وقوله «وبكلماتك الّتي تفضّلت بها على أهل السماوات والأرض» إشارة إلى النفوس المدبّرة للسماويات وهي كلماته الوسطى، وإلى النفوس السفلية وهي كلماته السُّفلى /۷۷/ ، فالكلمات التامّات يشير [بها إلى] العقول الكاملة الّتي أعطي لها جميع كمالاتها اللائقة في أوّل الإبداع، بخلاف النفوس والأجرام، فالأجرام نواقص أبداً، والنفوس مستكفيا[ت] بعضها في الكمال والنقص والعلوّ والسفالة، وبعضها ناقصات مستحيلات هالكات كالأجرام.

والاحتمال الآخر أن يراد بكلمات اللّه المتفضّلة صفاته العليا وأسماؤه الحسنى. على أنّ لكلّ من الأسماء الإلهيّة مظهراً من الموجودات في عالَمَي الخلق والأمر، باعتبار غلبة ظهور الصفة الّتي اشتملت عليها ذلك الاسم فيه، واللّه سبحانه يخلق

---

۱. كذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً: ما يُهِمّهم.

ويدبّر كلّ نوع من أنواع الخلائق فصّها، وفضفها[1] باسم من أسمائه؛ وذلك الاسم هو ربّ ذلك النوع، والله سبحانه هو ربّ الأرباب، وإلى هذا أشير في كلام أهل البيت وفي أدعيتهمﷺ بقولهم: «بالاسم الّذي خلقت به العرش، وبالاسم الّذي خلقت به الأرواح، وبالاسم الّذي خلقت به الكُرسيّ»[2]، إلى غير ذلك.

وَبِرَحْمَتِكَ الّتي مَنَنْتَ بِها عَلى جَميعِ خَلقِك: في هذه الفقره تنبيه على [أنّ] جميع نعمائه وأفعاله الحسنى صادرةٌ من الرحمة الّتي شملت خلقه.

قال بعض أهل المعرفة ما حاصله: أنّ رحمتهﷻ على نوعين: رحمة ذاتية مطلقة امتنانية هي الّتي وسعت كلّ شيء، ومن هذه الرحمة كلّ عطاء يقع لا على سؤال وحاجة، ولا سابقة حقّ /۷۸/ واستحقاق صفة لوصف ثابت للمعطى له، أو حال مرضيّ، أو يكون عليه كالدرجات والخيرات الحاصلة في بخته وهو المسمّى بالعناية، ولا لعمل عملوه أو خير قدّموه.

كما ورد أنّه يبقى في الجنّة مواضع خالية يملأها الله بخلق يخلقهم لم يعملوا خيراً قطّ[3]؛ إمضاءً لسابق حكمه، ويتعلّق طمع إبليس هذه الرحمة الامتنانية الّتي لا يتوقّف على شرط وقيد.[4]

والرحمة الأُخرى هي الفائضة عن الرحمة الذاتية والمنفصلة[5] فيها بالقيود الّتي من جملتها الكتابة المشار إليها بقوله: ﴿كتب ربّكم على نفسه الرحمة﴾[6] وقوله: ﴿فسأكتبها للّذين يتّقون﴾[7]، فهي مقيّدة موجَبة بشروط من أعمال وأحوال وغيرهما»، انتهى كلامه.

---

۱. كذا في النسخة، و الصحيح ظاهراً: و خصّها.

۲. دلائل الإمامة، ص ۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۴۰۵؛ التفسير الصافي، ج ۱، ص ۱۱۳.

۳. لم يوجد في مصدر.

۴. عن الصادقﷺ: إذا كان يوم القيامة نشر الله ـ تبارك و تعالى ـ رحمته حتّى يطمع إبليس في رحمته. الأمالي للصدوق، ص ۲۷۴؛ روضة الواعظين، ص ۵۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۸۷.

۵. كذا في النسخة.

۶. سورة الأنعام، الآية ۵۴.

۷. سورة الأعراف، الآية ۱۵۶.

والمنّ بمعنى الإعطاء لا من المنّة، وقوله: «جميع خلقك» تأكيد للشمول ومعنى[ه]: وبالوجود الفائض منك على جميع الخلق كلاماً يليق به ويصلح أمره، فذكر الرحمة ينطوي على فائدة عظيمة في تفصيل مجاري الرحمة الّتي وسعت كلّ شيء بأصنافه وأنواعه من المؤمن والكافر في الدنيا، وأمّا في الآخرة فهي للمؤمن خاصّةً، كما قال جلّ شأنه: ﴿ورَحمَتي وسِعتْ كُلَّ شيءٍ فَسَأكتُبُها لِلَّذينَ يتَّقون﴾[1].

وَبِاسْتِطاعَتِكَ الَّتي أَقَمْتَ بِهَا الْعَالَمُونَ:[2] قيل: يعني بقدرتك الّتي قوّمتَ بها وجود العالمين وماهيّاتهم، وقيل: أي صوّرتهم وأحسنت نظامهم.

أقول: ويجوز أن يراد بالإقامة الإدامة والإبقاء، ويكون فيه دلالة على / ۷۹ / احتياج الباقي في البقاء إلى علّة مبقية، ويجوز أن يراد بها قيامه سبحانه بأمور العالم وإعطاء حقوقهم وتدبيرهم بجميع أحواله، مِن «قام به الأمر وأقام» إذا جاء معطى حقوقهم. والعالَم: ما يُعلَم به الشيء كالخاتم، غلب في ما يُعلم به الصانع، وهو كلّ ما سواه من الجواهر والأعراض، وإنّما جُمع ليشمل ما تحته من الأجناس، وغلب العقلاء منهم فجمعُه بالواو والنون، فالمراد بالعالَمون[3] ـ بفتح اللام ـ أصناف الخلق؛ كلّ صنف منهم «عالَم» جمع لا واحد له من لفظه. وذهب أكثر المتكلّمين إلى أنّ العالم إنّما هو الجسماني المنحصر في الفلك العلوي و العنصري السفلي.

وعن بعض العارفين:

> العالم المصنوع اثنان: عالم المادّيات، وعالم المجرّدات؛ والكائن في الأوّل هو[4] الجسم والفلك والفلكيات والعنصر والعنصريات والعوارض اللازمة [له]، وفي الثاني هم الملائكة المسمّاة بالملإ الأعلى، والعقول، والنفوس الفلكية، والأرواح البشريّة المسمّاة بالنفوس الناطقة.[5]

---

۱. المصدر السابق.

۲. كذا في النسخة، و جاء في حاشيتها: «على العالمين» خ ل.

۳. جاء في حاشية النسخة: العجب من الشارح حيث قرر في شرحه و بيانه «العالمين» مفعولاً لقوله «أقمت»، و قال مجمعه بالواو و النون! لمحرره.

٤. كذا في مجمع البحرين، وفي النسخة: في.

٥. مجمع البحرين، ج ۳، ص ۲۳۵.

﴿وَبِنُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَزَعِهِ طُورُ سَيْنَاءَ﴾: كثيراً ما يطلق النور على ما بين الأشياء، [وعلى] ما ينسب للخير، وعلى ما يتوسّل به إلى المطالب الحقّة ـ ومن ثمّة يطلق على اللّه تعالى في لسان الشرع و ألسنة الحكماء، حتّى قيل: إنّه نور الأنوار؛ لأنّه يصدر منه الأنوار كلّها ـ وعلى الاسم الأعظم، وعلى غيره من أسمائه ﷻ وعلى ما هي مباديه من الخيرات، وقد يطلق ويراد به أيضاً،[١] وقد يطلق ويراد به الوجود؛ فإنّه الظاهر والمظهر لغيره، كما أنّ الظُّلمة / ٨٠ / يطلق على ما يقابل المعنيين، وهو ظلّ الأرض أو جزء منها.

﴿وَبِعِلْمِكَ﴾: أي بإحاطة علمك بالأشياء كلّها، وهو بنفس ذاته الحقّة الّتي هي العلّة الفاعلة التامّة لنظام الوجود برطبه ويابسه؛ فإنّ لعلمه تعالى مراتب.

قال جدّنا صدر العرفاء:

إنّ أوّل مراتبه العلم الواجبي الوحداني بجميع الأشياء الّذي أعلى مراتب علمه وهو عين ذاته تعالى، وبعده العلم العقلي الكلي الإجمالي المشتمل على سائر العلوم التفصيليّة، ثمّ العلم النفساني الكلّي التفصيلي الفائض من العلم الأعلى على لوح النفس الكلّي وألواح سائر النفوس الناطقة الكلّية المحفوظة من النسخ والتغيير وهي أمّ الكتاب، ثمّ العلوم النفساني القدري القابل للمحو والإثبات والنسخ والتبديل؛ لقوله تعالى: ﴿يمحو اللّه ما يشاء ويثبت وعنده أمّ الكتاب﴾[٢]. وآخر منازل علمه هو الموجودات الجسمانية وصورها المنقوشة على لوح الهيولي الّتي فيها كتب الأعمال والآجال؛ لقوله: ﴿لكلّ أجل كتاب﴾[٣] أشير إليها بقوله: ﴿ولا رطب ولا يابس إلّا في كتاب مبين﴾[٤] وفيها يكتب أيضاً كتب الفجّار المستوجب لأن يحرق كتبهم في النار؛ لقوله: ﴿إنّ كتاب الفجّار لفي سجّين﴾[٥]. انتهت عبارته.

أمّا علمه سبحانه بذاته فهو مقارن لذاته بل هو ذاته، ولا ينقسم لأنّه عين ذاته، كما أنّ علمه بالكلّ صفة لذاته، وفيها الكثرة الغير المتناهية فلا كثرة بل بعد ذاته ﴿وما تسقط

---

١. كذا في النسخة.

٢. سورة الرعد، الآية ٣٩.

٣. سورة الرعد، الآية ٣٨.

٤. سورة الأنعام، الآية ٥٩.

٥. سورة المطففين، الآية ٧.

من ورقة إلاّ يعلمها﴾[1] ومسألة /۸۱/ إحاطة علمه المقدّس بكلّيات الأمور وجزئياتها مسألة عظيمة حارت فيها العقول، وقد أشرنا إليها في كتابنا الموسوم بالوسيلة الناجية

وَعَظَمَتِكَ وَجَلالِكَ: الجلال راجع إلى كمال الصفات، وقد يطلق على العظمة أي: ولعظمة شأنك وارتفاع قدرك ومكانك، ومنه «الجليل» من أسماء الله تعالى.

وَكِبْرِيائِكَ: الكبرياء العظمة والملك، وقيل: هي عبارة عن كمال الذات وكمال الوجود، ولا يوصف بها إلاّ الله سبحانه.

وَتَعالِيكَ: عن صفات المخلوقين، أو عن الوصول إلى كنه ذاتك وصفاتك[2] [ل]عقول العارفين.

قال بعض الفضلاء[3]:

إنّ علوّه تعالى علوّ عقلي على الإطلاق، بمعنى أنّه لا رتبة فوق رتبته، وذلك لأنّ أعلى مراتب الكمال الحقيقي[4] هو مرتبة العلّية. ولمّا كانت ذاته المقدّسة مبدأ كلّ موجود حسّيّ وعقلي، لا جرم كانت مرتبته أعلى المراتب العقلية مطلقاً. وله العلوّ المطلق في الوجود العاري عن الإضافة إلى شيء، وعن إمكان أن يكون فوقه ما هو أعلى منه، وهذا معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام: ما[5] سُبِقَ في العلوّ فلا [شيء] أعلى منه.[6]

وَعِزَّتِكَ: أي وغلبتك على جميع الممكنات. يقال: عزّ يعَزّ بالفتح عزّاً، إذا غلبه، والاسم العزّة ومنه «العزيز» من أسمائه تعالى بمعنى الرفيع الغالب الّذي لا يغلب، وقد يجيء بمعنى الملك، ومنه قوله تعالى حكاية عن إخوة يوسف: ﴿يا أيُّها العزيز﴾[7] وقيل: عزّته عبارة /۸۲/ عن كونه منزّهاً عن سمات الإمكان وذلّ النقصان، ورجوع كُلّ شيء

---

۱. سورة الأنعام، الآية ۵۹.

۲. أي تعاليک عن وصول عقول العارفين إلى كنه ذاتک و صفاتک.

۳. و هو العلامة المجلسي في بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۷۹.

٤. في المصدر: «العقلي» بدل «الحقيقي».

۵. لفظ «ما» ليس في المصدر، فيُقرأ فيه «سَبَقَ» بصيغة المعلوم.

۶. نهج البلاغة، ج ۱، ص ۹۸، الخطبة ٤۹.

۷. سورة يوسف، الآية ۸۸.

إليه، وخضوعه بين يديه؛ وبالجملة في الجمع بين هذه الصفات إيماء إلى تحقّق المطلوب؛ لأنّها كالعلّة التامّة.

وَجَبَرُوتِكَ: الجبروت فعلوت مِن جَبَرَه إذا قهره؛ لقهره على العباد بالأمر والنهي، وعلى الممكنات كلّها بما أراد منها من المهيّات ولوازمها وآثارها، أو من جبر العظم المكسور إذا أصلحه؛ لإصلاحه الممكنات وإخراجها من النقص إلى الكمال، أو من جبره إذا أحسن إليه وأغناه بعد فقره؛ لإحسانه إلى الممكنات وإغنائها بعد فقرها.

الَّتي لَم تَستَقِلَّها: أي لم تحملها الأرض يوم القيامة، فكُسر كلّ شيء على وجه الأرض من جبل أو شجر أو بناء حين زلزلت، فلم يبق عليها شيء يُفعل[1] ذلك مرّةً أخرى. قيل: المراد عظم شأن الخمسة[2] المتقدّمة وجلالة قدرها، يعني لو كانت أجساماً لكانت الأرض عاجزة عن حملها.

وَانخَفَضَت لَها السَّماواتُ: انحطّت ونزلت.

وَانزَجَرَ لَها: الزجر بمعنى المنع. **العُمقُ الأكبَرُ**: العمق فتحاً وضمّاً ما بَعُد من أطراف المفاوز، ويراد به فضاء المحشر، أو إشارة إلى تخوم الأرض. قيل: يعني: انخفضت لتلك الأمور ما في السماوات، وانزجر لها ما في الأرض وتخومها.

وَرَكَدَت لَهَا البِحارُ وَالأنهارُ: أي مُلئت ونَفذت بعضها إلى بعض بارتفاع الحاجز الّذي جعله اللّٰه برزخاً، فامتلأت فصارت بحراً واحداً؛ قال اللّٰه تعالى: ﴿وإذا البحار فجّرت﴾[3] أي تفرّقت وذهب ماؤها أو يبست، وقال تعالى: ﴿وإذا البحار / ۸۳ / سجّرت﴾[4] وقيل: معنى ركدت أي ذلّت و استقرّت في مجاريها، وانقادت لجلال كبريائه، ولم يرد بالركود السكون.

---

١. كذا في النسخة، و الأصحّ: لِيُفعل.

٢. إن كان مراد الشارح صفات اللّٰه المتقدمة فهي أكثر من الخمسة.

٣. سورة الانفطار، الآية ٣.

٤. سورة التكوير، الآية ٦.

وَخَضَعَتْ لَهَا الجِبالُ: قيل: أي جدّت في سيرها؛ قال الله تعالى: ﴿وإذ الجبال سيّرت﴾[1] أي عن وجه الأرض فصارت هباءً منبثاً، كقوله تعالى: ﴿وسيّرت الجبال فكانت سراباً﴾[2].

وَسَكَنَتْ لَهَا الأرضُ بِمَناكِبِها: أي بجوانبها أو بجبالها حين بسطت بأن تزال جبالها بالنسف، كما قال ﷺ: ﴿ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربّي نسفا﴾[3] يستوي ظهرها كما قال: ﴿قاعاً صفصفاً لايرى فيها عوجاً ولا أمتا﴾[4] والنكب عن الأرض: الموضع المرتفع، وتأنيث ضمير مناكبها باعتبار أنّ الأرض مؤنّث سماعيّ، وفي الكلام إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وإذا الأرض مدّت وألقت ما فيها وتخلّت﴾[5].

وَاستَسْلَمَت لَهَا الخَلائِقُ كُلّها: وانقادت لها الخلائق من الكفرة والمسلمين؛ إذ ليس في وسع الممكنات الإباء عن جبروته ولا الامتناع عن أمره، فكلّ شيء من المصنوعات وكلّ نوع من المخلوقات منقاد لقضائه وقدره وحكمه وتقديره، ومنساق على نحو إيجاده وإبقائه وإفنائه وتدبيره، فيجيء على نحو ما أراد له من الذوات والصفات وما قدّر له من المقدار والكيفيّات؛ وما ذلك إلاّ لملاحظة جبروته وغلبة سلطانه على جميع الأشياء، كما قال سبحانه: ﴿ثمّ استوى إلى السماء وهي دخان﴾[6]، وكلّها تأييد للشمول.

وَخَفَقَتْ لَهَا الرِّياحُ فِي جَرَيانِها: يقال: خفقت الريح، إذا سُمع دويّ /٨٤/ جريه أو اضطربت، والرياح جمع كثرة للريح، وهي الهواء المتموّج المتحرّك بسبب مقدّر من العزيز، والعين فيهما واو قلبت ياءً لكسرة ما قبلها، وجمع القلّة أرواح بالواو؛ إذ لم يوجد فيه ما يوجب الإعلال.

---

١. سورة التكوير، الآية ٣.

٢. سورة النبأ، الآية ٢٠.

٣. سورة طه، الآية ١٠٥.

٤. سورة طه، الآية ١٠٦ـ١٠٧.

٥. سورة الانشقاق، الآية ٤.

٦. سورة فصلت، الآية ١١.

قال السيّد[١] في شرح المواقف: قيل: قد وقع في كلام أرسطو أنّ الريح يحدّ بمتحرّك هو هواء لا بهواء متحرّك.

وقال الرازي: الّذي يمكن أن يقال فيه أنّ الهواء مادّة الريح وموضوعها، فلا يجوز وضعها موضع الجنس.

وقال الفاضل البيضاوي: إنّ السبب الأكثري في تكوّن الريح معاودة الأدخنة الصاعدة من الطبقة الباردة؛ لانكسار حرّها وتمويجها للهواء.[٢]

وَخَمَدَتْ لَها النّيرانُ[٣] فِي أوطانِها: سكنت لهبها، ولم يطفأ جمرها.

قيل: أشارﷺ بالعمق الأكبر إلى العنصر الترابي، وبالبحار والأنهار إلى المائي، وبالرياح إلى الهوائي، وبالنيران إلى الناري.

وقيل: يحتمل أن يراد بالنيران نار الخليل الّتي أوقدوها عليه، أو نار فارس الّتي أخمدها اللّه ليلة مولد النبيّﷺ، وكان لها ألف عام لم تخمد، أو يكون المراد بها نيران اليهود الّتي أوقدوها للحرب فأطفأها اللّه تعالى.

أقول: دلّت هذه الفقرات الثمانية بظاهرها على أنّ المراد بها بيان تخريب العالم وفناء الدنيا وانقطاع التكاليف، وذلك لايكون إلاّ في القيامة.

وَبِسُلطانِكَ الّذي عُرِفَتْ لَكَ بِهِ الغَلَبَةُ دَهْرَ الدُّهُور: السلطان قدرة الملك والقهر، و «عُرفتْ» بصيغة المجهول للغائب، و «الدهر» عبارة عن الزمان ومرور /٨٥/ السنين والأيّام، وقيل: الدهر الزمان الطويل، وجمعه الدهور، والمراد بقولهم:

---

١. هو السيد الشريف عليّ بن محمد الجرجاني المتوفّى سنة ٨١٦ق.

٢. تمام العبارة في أنوار التنزيل و أسرار التأويل (ج ٣، ص ٢٨٦) الآية ٦٣ من سورة النمل هكذا: و لو صحّ أنّ السبب الأكثر في تكوّن الرياح معاودة الأدخنة الصاعدة من الطبقة الباردة لانكسار حرّها و تمويجها الهواء فلاشكّ أنّ الأسباب الفاعلية و القابلية لذلک من خلق اللّه تعالى، و الفاعل للسبب فاعل للمسبّب.

٣. جاء في حاشية النسخة: «نيران مانند آتشكده فارس كه براى ولادت حضرت رسالت پناهﷺ خاموش شد و بعضى گفته‌اند: آتشهاى فتنه و جنگ بود كه يهود مى‌افروختند و حق تعالى ساكن مى‌گردانيد و گفته‌اند: در اين فقرات اشاره شده است كه جميع عناصر چهارگانه مسخر تدبير الهى‌اند؛ زيرا كه عمق اكبر خاک است، و بحار و انهار آب، و رياح هوا، و نيران آتش (مجلسى)». بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١٢١.

«دهر الدهور» أي أبداً.

وَحُمِدْتَ بِهِ فِي السَّماواتِ وَالأَرضِينَ: على أنّ المحامد كلّها فيها أو فيها أهل يحمدونه ﴿وإن من شيء إلاّ يسبّح بحمده﴾[1].

وَبِكَلِمَتِكَ: أي بوعدك.

كَلِمَةِ الصِّدقِ الَّتِي سَبَقَتْ لِأَبِينا آدَمَ بِالرَّحمَةِ: أي بالنصر والغلبة، إشارة إلى قوله ﴿ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين﴾ والكلمة وهي قوله: ﴿إنّهم لهم المنصورون وإنّ جندنا لهم الغالبون﴾[2] وسمّاها كلمة وإن كانت كلمات عدّة؛ لأنّها لمّا انتظمت في معنى واحد كانت في حكم كلمة منفردة.

وآدم أبونا، وكان رسولاً إلى ولده، خلقه اللّٰه من تراب، وخلق زوجته حواء من ضلعه اليسرى، ولقد وَلَدَت منه حوّاء أربعين ولداً في عشرين بطناً من ذكر وأنثى، وتوالدوا حتّى كثروا، كما قال اللّٰه تعالى: ﴿خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبثّ منهما رجالاً كثيراً ونساء﴾[3].

مركز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وكان كنية آدم في الجنّة أبا محمّد؛ لأنّ محمّداً أكرمُ ولده فكان يكنّى به، وكُنيته في الأرض أبو البشر،[4] وأنزل عليه تحريم الميتة والدم ولحم الخنزير، وعامره تسعمئة وثلاثين سنة، كذا ذكره أهل التوراة.

وَأسأَلُكَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي غَلَبَتْ كُلَّ شَيءٍ: قال الراغب: الشيء [قيل] هو الذي يصحّ أن يُعلَم ويخبر عنه. ويقع على الموجود والمعدوم، وخصّصه[5] بعضهم بالموجود.[6]

والمراد بالكلمة يحتمل أن يكون القوة / ٨٦ / والقدرة، ويؤيّده ما [نقل] بعض:

---

١. سورة الإسراء، الآية ٤٤.

٢. سورة الصافات، الآية ١٧١.

٣. سورة الأعراف، الآية ١٨٩.

٤. الدرّ المنثور، ج ١، ص ٦٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٧، ص ٣٨٩، والرواية في المصدرين هكذا: كنية آدم في الدنيا أبو البشر، وفي الجنة أبو محمّد.

٥. في المصدر بدل «و خصّصه بعضهم بالموجود» هكذا: و عند بعضهم الشيء عبارة عن الموجود.

٦. المفردات، ص ٢٧١.

وغلبت كُلّ شيء بقدرتك، فهو سبحانه قادر على جميع الأشياء بالإيجاد والإعدام والإبقاء والإفناء، ووضع كلّ شيء في حدوده، وتدبيرِ ما أراد من خواصّه وآثاره، بقدرته الّتي لاتُدفع، وغلبته الّتي لا تُمنع، ويجوز أن يراد بالكلمة الأمر؛ قال الله ﷻ: ﴿و الله غالب على أمره﴾[1] و قيل: المراد الحجّة و البراهين.

أقول: إنّ لكلٍّ من هذه المحامل وجهاً غير بعيد.

وبنور وجهك: يحتمل أن يراد بالوجه الذات، و في القاموس: الوجه نفس الشيء، و الإضافة لامية؛ إذ به تعالى ظهور الموجوداث و الوجودات كلّها، و دلّت عليه الأخبار.

و يحتمل أن يراد بنور وجه علمه، فالإضافة بيانية أو لامية، و الأوّل أنسب بما بعده.

الّذي تجلّيت[2] به للجبل: أي ظهرتْ له اقتدارك، و تصدّيت له أمرک و إرادتک.

فَجَعَلَهُ دَكّاً أي صار مدكوكاً منكسراً؛ لعدم طاقة مبادي تجلّيه، فهو مصدر بمعنى مفعول، والدكّ والدقّ مثلان.

قال بعض المفسّرين في قوله تعالى: ﴿إذا دكّت الأرض دكّاً﴾[3]: أي دقّت جبالها حتّى استوت مع وجه الأرض.

وقد ورد في بعض الأخبار أنّه برز من العرش مقدار الخنصر فتدكدك به الجبل.[4] وتدكدك صار مستوياً بالأرض، وقيل: ساخ في الأرض.

وَخَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً: من هول ما رأى، وصعق من باب فعلته ففعل؛ يقول: صعقته فصعق، وأصله من الصاعقة، ومعناه ساقطاً مغشيّاً عليه غشيةً كالموت.

قال بعض أهل المعرفة: لولا أنّ أنوار كلام العزيز وعظمته غشيت بكسوة

---

١. سورة يوسف، الآية ٢١.

٢. جاء في هامش النسخة: «مراد به تجلّى ظاهر گردانيدن قدرت تعالى است بر آن (مجلسی)». بحارالأنوار، ج٨٧، ص ١٢٢.

٣. سورة الفجر، الآية ٢١.

٤. بحارالأنوار، ج١٣، ص ٢٢٣.

الحروف، لما طاقت القوّة البشرية سماعه؛ لعظمته وسلطانه وسبحات نوره، ولولا تثبيت اللّٰه موسى عليه السلام لما أطاق سماعه مجرّداً عن كسوة الحروف والأصوات، كما لم يطق الجبل مبادي تجلّيه حتّى صار دكّاً دكّاً.

وَبِمَجْدِكَ: أي بكبريائك وعظمتك؛ فإنّ مجد اللّٰه عظمته بحسب الوجوب الذاتي وكمال القدرة والحكمة والعلم، كما مرّ.

الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ، فَكَلَّمْتَ بِهِ / ۸۷ / عَبْدَكَ وَرَسُولَكَ مُوسَى بنَ عِمرانَ: أي كلّمت إكراماً له عليه السلام أو على لسان ملكٍ، وقد مرّ معنى كلام اللّٰه تعالى معه عليه السلام ومعنى الطور وسيناء وذكرِ العائد وكونه عليه السلام عبداً ورسولاً له عليه السلام ومعنى موسى من قبل، فلا حاجة إلى الإعادة، إلّا أنّ ذكر التكلّم بموسى عليه السلام مرّةً أخرى ينطوي على فوائد عظيمة، فلاتظننّ أنّه مكرّر غير مستحسن؛ إذ التكرّر في ما لا ينطوي على مزيد فائدة [لايحسن]، والضابطة في معرفة تكرار المستحسن من المستقبح في أمثال هذه المواضع على ما استفاد من كلام بعض الأعلام أنّ كلّ تكرير على طريق تعظيم أو تحقير في جمل متواليات كلّ جملة منها يكون مستقلّة بنفسها، فذلك مستحسن، وإذاكان جملةً واحدةً، أو في جمل في معنى واحد، أو لم يكن فيه قصد التعظيم أو التحقير، فهذا مستقبح.

أقول: وجه الاستحسان لمن تتبّع في مواضع القرآن في تكرير قوله: ﴿واللّٰه بكلّ شيء عليم﴾ وقوله بعد البسملة في سورة الفاتحة: ﴿الرحمن الرحيم﴾ ظاهر لا ستر فيه؛ فبالجملة إن رأيت شيئاً مكرّراً من حيث الظاهر فانظر إلى سوابقه ولواحقه؛ لينكشف مزيد الفائدة في التكرار والإعادة.

وَبِطَلْعَتِكَ: أي بظهورك وإشراق نورك.

فِي ساعِيرَ: وهو الجبل الّذي أوحى اللّٰه عزّ وجلّ إلى عيسى بن مريم وهو عليه، كذا عن الرضا عليه السلام.[1]

---

۱. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۱۶۵؛ التوحيد، ص ۴۲۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۴۷ و ج ۱۰، ص ۳۰۸.

وفي رواية: /٨٨/ إنّ ساعير جبل أنزل اللّه تعالى فيه التوراة لموسى عليه السلام.[١]

وقيل: هي بلدة قريبة من بيت المقدس، ودفن فيها عيص أخو يعقوب.

وقيل: ساعير من أسماء طور سيناء كحوريث وحرمون وسربون وصبّون.

وقيل: ساعير جبل السراة الّذي أنطقه اللّه بعيص أخي يعقوب.

وقيل: إنّها جبل بحجاز يدعى جبل السراة، كان عيسى عليه السلام يناجي اللّه عليه.

وقيل: إنّها قبّة كانت مع موسى، عندها إجابة الدعاء.

وقيل: إنّها ناحية من جبال الشام، وهو الأصحّ.

وكان عيسى عليه السلام سكن قرية من ساعير تسمّى نصورية أو ناصرة.

و يؤيّده حديث عليّ بن موسى الرضا عليه السلام: إنّما سُمّوا نصارى لأنّهم من قرية [اسمها ناصرة] من بلاد الشام نزلتها مريم عليها السلام بعد رجوعها[٢] من مصر.[٣]

وقيل: لأنّهم نصروا المسيح عليه السلام.

وَظُهُورِكَ[٤] فِي جَبَلِ فارانَ: بالفاء والراء المهملة بعد الألف والنون بعد الألف الأخرى، جبل من جبال مكّة، كان نبيّنا صلى الله عليه وآله يناجي اللّه عليه، وهو قريب من مكّة، وبينه وبينها على ما روي يوم، وقد أُسكن[٥] إسماعيل وهاجر وإبراهيم بفاران.

وقيل: جبل قريب ببيت المقدس، وقد جاء في التوراة أنّ اللّه تعالى جاء من طور سيناء وظهر على ساعير وأعلن بفاران.

وتأويل الأسرار الإلهيّة على مراتب ثلاثة: مبدأ ووسطٌ وكمالٌ، والمجيء أشبه بالمبدإ، والظهور بالوسط، والإعلان /٨٩/ بالكمال، فعبّر عن طلوع شريعة موسى

---

١. لم يوجد في مصدر.

٢. في المصدرين: نزلتها مريم و نزلها عيسى عليه السلام بعد رجوعهما.

٣. علل الشرائع، ج ١، ص ٨٠؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٧٩؛ بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٢٧٢.

٤. جاء في هامش النسخة: «گفته‌اند: طلوع و ظهور، كنايه است از نازل شدن وحى الهى بر اين پيغمبران؛ چنانكه وحى بر موسى عليه السلام در طور شد و بر عيسى در ساعير كه كوهى است در حجاز و وحى بر پيغمبر ما صلى الله عليه وآله در كوه فاران شد كه نزديک مكه است (مجلسى)». بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١٢٣.

٥. كذا في النسخة، و الأصح: سكن.

بالمجيء من طور سيناء، وعن شريعة عيسى بالظهور على ساعير، وعن البلوغ إلى درجة الكمال وهي شريعة نبيّناﷺ بالإعلان على فاران، كذا في **الملل والنحل**.[1]

بِرَبَواتِ المقدّسين: قيل: الربوات: مواضع نزول الوحي على موسى؏[2] نزل عليه أربعمئة مرّة، والربوة: المكان المرتفع، ومنها الجبل والربوة[3]، والمقدّسون: الملائكة المنزّهون من العيب والنقص.

قيل: الباء في قوله: «بربوات المقدّسين» زائدة للتأكيد داخلة على الخبر، والجملة استيناف ينزل منزلة الجواب عن وجه التخصيص بالطور وساعير وفاران، ولهذا ترك العاطف، وتقدير الجواب لأنّها ربوات الملائكة المقدّسين.

وَجُنُودُ المَلائِكَةِ الصافّينَ: أي بربوات الملائكة الّذين يصفّون بأجنحتهم في الهواء صفوفاً، يسبّحون الله كصفوف الناس للصلاة ينتظرون أمر الله، أو الّذين يصفّون أقدامهم للعبادة في السماء وأجنحتهم حول العرش.

ثمّ أقول: معرفة الملائكة بأنّهم صور روحانية مقدّسة عن الموادّ مجرّدة عن الأجساد مدركة لذاتها ولما عداها، وكذا معرفة صفاتهم وأفعالهم معرفةٌ شريفة غامضة جدّاً يرتبط بها علوم كثيرة لايحتمل بيانها هنا، وقد شرحنا ما يحتمل الشرح في كتابنا الموسوم **بالوسيلة الناجية في شرح الصحيفة الكاملة**، فاطلبها منه.

وَخُشُوعِ المَلائِكَةِ المُسَبّحينَ: أي بربوات خشوعهم / ۹۰ / لكبريائك وعظمتك، والملائكة خاشعة أبصارهم؛ لعدم قدرتهم على النظر إلى أشعّة جماله، ويتواضعونه بإظهار كماله.

والفرق بين الخشوع والخضوع أنّ الخشوع في البدن والبصر والصوت، والخضوع في البدن خاصّة.

والمسبّحون: المصلّون أو المنزّهون.

---

۱. الملل و النحل للشهرستاني، ج ۲، ص۱۸.

۲. بحارالأنوار، ج۸۷، ص۱۲۳، نقلاً عن الشهرستاني صاحب الملل و النحل.

۳. الربوة: المرتفع من الأرض، التلّة.

وقيل: تسبيح الملائكة وركوعهم وسجودهم محمول على تفاوت مراتبهم بالنسبة إلى دونه في الخضوع والخشوع لكبرياء الله وعظمته؛ إطلاقاً لاسم الملزوم على لازمه، ولايمكن حملها على ظواهره الّتي هي عبادات متعارفة، كحركة اللسان و ما يشبه ذلك؛ لاختصاص آلاتها ببعض الحيوان.

وَبِبَرَكاتِكَ: أي بخيراتك النامية، والبركة ثبوت الخير الإلهي في الشيء، والباء للقسم.

الَّتي بارَكتَ فِيها: أثبتّ وأدمت بخيرك وكرامتك، من برك البعير إذا ناخ[1] في موضعه فلزمه، أو من بارك الله فيه إذ جعل فيه البركة، أي جعلت ما أعطيته من الخير دائم البركة ثابتاً نامياً.

عَلى إبراهيمَ خَلِيلِكَ عَلَيهِ السَّلام، في أُمَّةِ مُحَمَّد صَلَواتُكَ عَلَيهِ وَآلِهِ: فإنّ غاية البركة في آل إبراهيم عليه السلام زماناً وشأناً ختم النبوّة في هذه الأمّة وانتشار شرائعه الّتي هي مبادي الكلمات[2] والخيرات الدينية والدنيوية في العالمين[3]؛ قال الله تعالى: ﴿لكن رسول الله وخاتم النبيّين﴾[4] وإنّما نُسب بركات إبراهيم[5] إلى أمّة محمّد صلى الله عليه وآله لأنّه صلى الله عليه وآله من ولد / ۹۱ /

---

۱. كذا في النسخة، و الصحيح: أُنيخ أو تنوّخ؛ قال في لسان العرب: نوخ: أَنختُ البعيرَ فاستناخ و نوّخته فتنوّخ و أناخ الإبل: أبركها فبركت... قال ابن الأعرابي: يقال: تنوّخ البعير، و لايقال: ناخ، و لا: أناخ.

۲. كذا في النسخة، و الظاهر: الكمالات.

۳. جاء في حاشية النسخة: وقيل في السفر الأوّل من التوراة ما مضمونه: إنّ الله تعالى أوحى إلى إبراهيم عليه السلام: أمّا ولدك إسحاق فإنّه يُرزق ذريّة عظيمة، أمّا وَلَدُكَ إسماعيل فإنّي باركته وعظّمته وكثّرت ذريّته وجعلت من ذريّته «ماذماذ» يعني محمّداً صلى الله عليه وآله، وجعلت من ذريته اثني عشر إماماً يكون له امة عظيمة. [البداية والنهاية لابن كثير، ج ٦، ص ۱۹۸]

٤. سورة الأحزاب، الآية ٤٠.

۵. جاء في هامش النسخة: «بركات ابراهيم را نسبت به امت محمد دادن گويا براى آن است كه آن حضرت از اولاد ابراهيم بود و با آن كه اشرف از او بود خود را منسوب به او مى‌گردانيد و بت شكنى ابراهيم را آن حضرت تمام كرد و صلوات بر آن حضرت و آل او را با صلوات بر خود و آل خود ختم كرد. و حق تعالى در قرآن مجيد آن حضرت و اولاد او را ثناى بسيار كرده است. و مناسبت اسحاق با عيسى ظاهراً معلوم نيست و ممكن است به اعتبار اين باشد كه اسحاق اول پيغمبران اين شعبه است و عيسى آخر ايشان. (مجلسى)». بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۲٤.

إسماعيل بن إبراهيم، ولكثرة ثناء الله تعالى عليه في القرآن، وأنّه ﷺ مع كونه أشرف منه ينتمي[١] إليه، كما قال: أنا على ملّة إبراهيم.[٢]

والمراد بالأُمّة آل محمّد؛ فإنّ الأمّة تطلق على شيعته و أتباعه.

فإن قيل: وتطلق أيضاً على عموم أهل دعوته فيندرج فيها أصناف أهل الكفر.

قلت: وأكثر استعمالاتها في الأحاديث المعنى الأوّل.

وَبارَكْتَ لِإسحاقَ صَفِيِّكَ فِي أُمَّةِ عيسى عَلَيهِ السَّلام: فإنّ غاية البركة زماناً في آل إسحاق خُتم النبوّة من آله في أمّة عيسى ﷺ؛ فإنّه آخر نبيٍّ من أنبياء بني إسرائيل وعيسى بالسريانية أيشوع، وجمع عيسى عيسَون بفتح السين، كموسى وموسَون، وإنّما نُسب بركات إسحاق إلى أمّة عيسى ﷺ لأنّه من وُلده، وهذه الفقرة وكذا الفقرة السابقة إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وباركنا عليه وعلى إسحاق ومن ذرّيتهما محسن وظالم لنفسه﴾[٣].

وَبارَكْتَ لِيَعقُوبَ إسرائيلكَ عَلَيهِ السَّلام، فِي أُمّةِ مُوسى عَلَيهِ السَّلام: فإنّ غاية البركة قوّةً وشأناً من أولاد يعقوب في تلك الأمّة، وإسرائيل هو يعقوب النبيّ ﷺ، وبنو إسرائيل قومه، ومعناه بلسانهم عبد الله أو صفوة [الله]، وإيل هو بيت المقدس.

وفي الكشاف: يعقوب النبيّ ﷺ اسمه إسرائيل.[٤]

قيل: خمسة من الأنبياء ذو اسمين؛ إسرائيل و يعقوب، إلياس و ذوالكفل، عيسى و المسيح، يونس و ذوالنون، محمّد و أحمد ﷺ.

وَبارَكْتَ لِحَبِيبِكَ محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وآلِهِ فِي عِترَتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَأُمَّتِهِ: فإنّ / ٩٢ / غاية البركة في آله ﷺ عند ظهور الخَلَف المنتظر محمّد بن الحسن المهديّ ـ صلوات الله عليه ـ في آخر الزمان؛ إذ في زمانه امتلأت [الأرض] قسطاً وعدلاً كما مُلئت ظلماً وجوراً.

---

١. أي ينتسب.

٢. بحار الأنوار، ج٨٧، ص١٢٤؛ زاد المسير، لابن الجوزي، ج٢، ص٤؛ تفسير الثعالبي، ج٢، ص٢٦.

٣. سورة الصافات، الآية ١١٣.

٤. الكشاف، ج١، ص ٢٧٥، و فيه: إسرائيل هو يعقوب ﷺ لقب له، و معناه في لسانهم صفوة الله و قيل عبد الله.

وعترته (عليهم السلام) عليّ والحسن والحسين والأئمّة التسعة من ولد الحسين (عليه السلام)، تاسعهم مهديّهم وقائمهم، كذا روي عن الأئمّة الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين.[١]

وذَكَرَ محمّد بن بحر الشيباني في كتابه[٢] عن تغلب، عن ابن الأعرابي، قال:

العترة: البلدة والبيضة، وهم (عليهم السلام) بلدة الإسلام وبيضته وأُصوله.

والعترة: صخرة عظيمة يتّخذ الضبّ عندها جحره يهتدي بها لئلاّ يضلّ عنه، وهم (عليهم السلام) الهداة للخلق.

والعترة: أصل الشجرة المقطوعة، وهم (عليهم السلام) أصل الشجرة المقطوعة؛ لأنّهم وُتروا و قُطعوا وظُلموا [فنبتوا من أُصولهم لم يضرّهم قطع من قطعهم].

والعترة: قطع المسك الكبار في النافجة [وهم من بين بني هاشم ومن بين بني طالب كقطع المسك الكبار في النافجة].

والعترة: العين الرائقة[٣] العذبة، وعلومهم (عليهم السلام) لا شيء أعذب منها عند أهل الحكمة.

والعترة: الذكور من الأولاد، وهم (عليهم السلام) ذكور غير إناث.

والعترة: الريح، وهم (عليهم السلام) جند الله وحزبه كما أنّ الريح جند الله.

والعترة: نبت متفرّق[٤] مثل المرزنجوش، وهم (عليهم السلام) أهل المَشاهد المتفرّقة، وبركاتهم منبثّة في المشرق والمغرب.

والعترة: قلادة تعجن بالمسك، وهم (عليهم السلام)[٥] قلائد العلم ٩٣/ والحكمة، انتهى كلام الشيباني.[٦]

---

١. الكافي، ج ١، ص ٥٣٣؛ كمال الدين، ج ١، ص ٢٦١؛ كشف الغمة، ج ٢، ص ٥٠٨؛ إعلام الورى، ص ٣٩٦؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣٦٤ و ج ٢٣، ص ١٤٧ و ج ٢٥، ص ٤ و ٢١٥.

٢. و المراد من «كتابه» معاني الأخبار.

٣. في المصادر: «النابعة» بدل «الرائقة».

٤. في المصادر: نبت ينبت متفرّقاً.

٥. في المصادر: «و هم (عليهم السلام) أولياؤه المتّقون و عباده المخلصون» بدل «وهم (عليهم السلام) قلائد العلم و الحكمة».

٦. كمال الدين و تمام النعمة، ج ١، ص ٢٤٥ ـ ٢٤٦؛ معاني الأخبار، ص ٩١ ـ ٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ١٤٩، و ج ٨٧، ص ٢٥٩.

والذرّيّة مثلّثة اسم لجميع نسل الإنسان من ذكر وأنثى كأولاد وأولاد الأولاد، وهلمّ جرّاً.

اللّهمّ وَكما غِبنا عَن ذلِكَ ولم نَشهَدْه: الواو الأوّل اعتراضية لا محلّ لها من الإعراب، وليست بعاطفة ولاحالية.

ويشعر به ما ذكره صاحب الكشّاف[1] في قوله تعالى: ﴿وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إبراهيمَ خَليلاً﴾[2] ومثل هذا الاعتراض كثيراً يلتبس بالحال، والفرق دقيق، والكاف للتشبيه، وما كافّة، و «كما» كما قيل لاقتران الفعلين في الوجود، يفيد المبادرة من باب: «صلّ كما دخل الوقت». وقوله «ذلك» إشارة إلى محمّد المذكور قُبيل ذلك صلوات اللّه عليه، أو إلى بعثته ورسالته.

وقيل: الإشارة راجعة إلى الأقسام والعزائم والأنبياء المذكورة في الدعاء.

وشهدتُ العيد: أدركته، وشهدتُ المجلس: حضرته، والمعنى: كما غبنا محمّداً ﷺ حيث لم نره ولم نحضره بحضرته ولم نسعد بسعادة خدمته.

وَآمَنّا بِهِ وَلَم نَرَهُ صِدقاً وَعَدلاً: أي: آمنّا به إيماناً، وصدّقناه وما جاء به صدقاً وعدلاً. والجمع بين الصدق والعدل إشعار بالتوافق بين اللسان والقلب، وينبغي الوقف على ما[3] «لم نره»؛ لئلا يشتبه المعنى.

ثمّ لمّا كانت استفاضة المطالب و الدقائق و استفادتها من أنّه مفيض الحقائق يتوقّف على مناسبة بين المفيد و المستفيد وجب التوسّل فيها بمتوسّط ذي جهتين التجرّد و التعلّق و هو النبيّ ﷺ.

أسألُكَ أن تُصلّيَ عَلى محمّدٍ وَآلِ محمّد: فقوله «أن تصلّي» مفعول لقوله في افتتاح الدعاء «أسألك»، والصلاة هنا بمعنى التعظيم، أي: تعظّمه في الدنيا بإعلاء ذكره وإظهار

---

١. قال فيه: «فإن قلت: ما موقع هذه الجملة؟ قلت: هي جملة اعتراضية لامحلّ لها من الإعراب». الكشّاف، ج ١، ص ٥٦٩ ذيل هذه الآية.

٢. سورة النساء، الآية ١٢٥.

٣. الظاهر أنّ لفظ «ما» زائدة.

دعوته /۹۴/ وإعلان شريعته، وفي الآخرة بتشفيعه في أمّته، وتضعيف أجره ومثوبته، وإعلاء مرتبته ودرجته.

وَأن تُبارِكَ عَلى محمّدٍ وَآلِ محمّد: تفاعل من البركة والخير الكثير، أي: وأن تعظّم بركاتك، وأن تتّسع رحمتك، وتكثر نعمتك عليه، ولايجيء من تبارك خاصّة الفعل المضارع.

ويحتمل أن يكون من «برك البعير» إذا ناخ في موضعه، أي: وأن تديم ما أعطيته عليه، وتثبت من التشريف والكرامة.

وبالجملة هذه تحيّة من الداعي عليه ـ صلوات الله وسلامه عليه ـ كما أنّ قوله: ﴿رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت﴾[1] دعاء وتحيّة من الملائكة على إبراهيم وأهل بيته عليهم السلام.

كَأفضَلِ ما صَلَّيتَ وَبارَكتَ وَتَرَحَّمتَ عَلى إبراهيمَ وَآلِ إبراهيم: قيل: ليس التشبيه من باب إلحاق الناقص بالكامل، بل لبيان حال من يُعرف بما لايُعرف.

وقيل: في أصل الصلاة لا في قدرها، ومعناه: اجعل لمحمّد صلى الله عليه وآله صلاةً بمقدار الصلاة لإبراهيم وآله.

وفي آل إبراهيم خلائق لايحصون من الأنبياء[2]، وليس في آله نبيّ، فطلب إلحاق جملة فيها نبيّ واحد بما فيه أنبياء، والمراد بآل إبراهيم: إسماعيل، إسحاق ويعقوب والأسباط.

وقيل: إنّ آل إبراهيم هم آل محمّد الّذين هم أهله.

إنّكَ حَميدٌ مَجيد: يحمده كلّ شيء بلسان حاله.

وفي النهاية: «الحميد: المحمود على كلّ حال»[3] يعني في السرّاء والضرّاء والشدّة

---

۱. سورة هود، الآية ۷۳.

۲. جاء في هامش النسخة: و منهم داود و سليمان و يونس بن ذكريا(؟) و يحيى و عيسى، و منهم نبيّنا صلى الله عليه وآله؛ لأنّه من ولد إسماعيل، و قيل: آل إبراهيم المؤمنون المتمسّكون بدينهم و هو دين الإسلام.

۳. النهاية لابن الأثير، ج ۱، ص ۴۱۹.

والرخاء.

«والمجد في كلام العرب: الشرف الواسع، وهو ماجد: مفضال /۹۵/ كثير الخير شريف، والمجيد: فعيل منه للمبالغة، وقيل: [هو]الكريم المفضال. وقيل: إذا قارن شرفُ الذات حُسنَ الفعال سمّي مجيداً،[1] وفعيل أبلغ من فاعل فكأنّه يجمع معنى الجليل والوهاب والكريم».[2]

فَعَّالٌ لِما تُرِيد: أي يفعل ما يريد على ما يراه، ولايعترض عليه متعرّض، ولايغلبه غالب، فهو يُدخِل أولياءه الجنّة لايمنعه مانع، ويدخل أعداءه النار لاينصرهم منه ناصر، ويمهل العصاة على ما يشاء إلى أن يجازيهم، ويعاجل بعضهم بالعقوبة إذا شاء منهم في الدنيا، و في الآخرة يفعل من هذه الأشياء ومن غيرها ما يريد. وبالجملة المبالغة هنا؛ لقوّة الفاعل، وكمالِ قدرته، وكثرة الفعل، واشتماله على كمال الصنع، وسرعة ترتّبه على الإرادة.

وَأَنتَ عَلى كُلِّ شيءٍ لم يوجد ممّا يدخل تحت القدرة **قَدير**: فلايستطيع شيء منها أن يتجاوز تقديره وتدبيره وإرادته وقضاءه على نحو ما أراد.

شَهيدٌ: شاهد، وهذه الفقرات ـ مع كونها ثناءً له بالقدرة الكاملة ـ بمنزلة التعليق لما سبق، وإظهار توقّع حصول المطالب معها.

يا اللّه: اسم للذات الجامعة للصفات الإلهيّة كلّها حتّى لايشذّ منها شيء، وسائر الأسماء لايدلّ آحادها إلّا على آحاد الصفات؛ من علم أو قدرة أو غيرهما، وأصله الإله، ونظيره الناس و أصلُه الأُناس، فحذفت الهمزة وعوّضت منها حرف التعريف.

والإلاه من أسماء الأجناس، يقع على كلّ /۹۶/ معبود بحقّ أو باطل، ثمّ غلب [على] المعبود بالحقّ، كما أنّ النجم اسم لكلّ كوكب ثمّ غلب على الثريّا، وأمّا «اللّه» بحذف الهمزة فمختصّ بالمعبود بالحقّ، لم يطلق على غيره.

---

۱. في المصدر، مجداً.

۲. النهاية لابن الأثير، ج ٤، ص ۲٥٤.

يا حَنّانُ يا مَنّانُ: هما من أبنية المبالغة، والأوّل معناه: الرحيم لعباده، والّذي يقبل على من أعرض عنه، من الحَنان ـ بالفتح والتخفيف ـ وهو الرحمة، أو من الحنين وهو الشوق إلى الشيء، والميل إليه، والتعطّف عليه. والثاني معناه المنعم المعطي مطلقاً من غير رعاية استحقاق، من المنّ بمعنى العطاء لا من المنّة، أو المحسن إلى من لايطلب الجزاء.

يا بَدِيعَ السّماواتِ وَالأرضِ: أي مبدعهما وموجدهما من غير مثال سابق.

ونوقش بأنّ فعيلاً بمعنى مفعل لم يثبت في اللغة، وإن ورد فيها فشاذّ لايقاس عليه.

وأجيب بأنّ الإضافة فيه إضافة الوصف بحال المتعلّق، فهي من قبيل حَسَن الغلام أي: إنّ السماوات والأرض بديعة أي عديمة النظير.

يا ذَا الجَلالِ والإكرام: أي ذا العظمة والصفح وأنواع الخير والفضائل، كذا قيل.

أقول: الجلال عبارة عن صفات السلبية، والإكرام عبارة عن صفات الثبوتية، وصفة الجلال ما جلّت ذاته عن مشابهة الغير، وصفة الإكرام ما كرمت ذاته بها وتجمّلت، فالأُولى سلوب عن النقائص، وجميع ما يرجع في حقّه تعالى إلى سلب الإمكان عنه، والثانية إيجاب الكمالات، وجميعها في حقّه تعالى إلى وجوب الوجود، وهذه الصفات من عظيم فعل اللّه عزّ اسمه، وفي الحديث اتي بها والجلال والإكرام يا أرحم الراحمين [1] يا حيّ يا قيّوم.

ثمّ قال: اللّهمّ بِحَقِّ هذا الدُّعاءِ المشتمل على التمجيد والثناء.

وَبِحَقِّ هذِهِ الأسماءِ العظام المذكورة في هذا الدعاء، والمراد بالأسماء هنا صفاته العليا، ولذلك قال:

الّتي لايَعْلَمُ تفسِيرَها: التفسير: كشف المعنى وإظهاره، مأخوذ /۹۷/ من الفسر وهو مغلوب السفر، يقال: «أسفرَت المرأة عن وجهها» إذا كشفته، و «أسفر الصبح» إذا ظهر،

---

۱. الكافي، ج ۳، ص ۴۷۶؛ من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۵۶۰؛ وسائل الشيعة، ج ۸، ص ۱۳۰.

والمراد أنّه لايَعلم كشف معانيها وحقيقة مبانيها؛ لأنّ صفاته تعالى لاينكشف لأحد حقّ الانكشاف.

وَلايَعلَمُ باطِنَها: «لا» مزيدة لتأكيد معنى النفي؛ لما تقرّر في علم النحو أنّ لا بعد الواو العاطفة إنّما تزاد إذا كانت في سياق النفي، وفائدتها التأكيد والتصريح؛ لشمول كلّ واحد من المعطوف و المعطوف عليه؛ لئلا يتوهّم أنّ المنفيّ هو المجموع من حيث هو المجموع، فيجوز حينئذٍ ثبوت أحدهما، ومعنى الكلام: ولايَعلم حقيقة صفاته كما لايَعلم كنه ذاته غَيرُكَ؛ لاستحالة الجهل عليه تعالى.

وفي بعض النسخ: «ولايعلم تأويلها» موضع باطنها.[1]

قال الراغب:

التأويل من الأول [أي الرجوع][2] إلى الأصل، وذلك هو ردّ الشيء إلى الغاية المرادة منه؛ علماً كان أو فعلاً، ففي العلم نحو قوله: ﴿ما يعلم تأويله إلاّ اللّه والراسخون في العلم﴾[3]، وفي الفعل؛ كقول الشاعر: وللنّوى قبل يوم القلب[4] تأويل[5].

صَلِّ علَى محمَّد وآلِ محمَّد، وَانتَقِم لِي مِنْ فُلان[6]: أي عاقِبه، والاسم منه النقمة، وهي الأخذ بالعقوبة، ثمّ يسأل اللّه تعالى دفع عدوّه عنه، ورهبةً في قلوب أعدائه وحسدته من الجنّ والإنس، وفيه نوع إشارة إلى أنّ الدعاء بالسوء لايجوز إلاّ عند تحقّق المظلومية.

وَاغفِرلِي مِن ذُنُوبِي: حاصل الدعاء سؤال المغفرة، ومغفرة اللّه تعود إلى ستره على

---

١. نقله العلاّمة المجلسي﵀ عن مصباح السيد بن الباقي هكذا: لايعلم تفسيرها و لاتأويلها و لاباطنها و لاظاهرها غيرك.

٢. الإضافة من المصدر.

٣. سورة آل عمران، الآية ٧.

٤. في المصدر: يوم البين.

٥. المفردات للراغب، ص ٣١.

٦. جاء في هامش النسخة: «و افعل بي كذا و كذا» اشاره به اين كه حاجت خود را بخواهد و در نسخة صحيحه «وانتقم لي من فلان» ندارد، به جاى آن «وافعل بي كذا و كذا» است.

عبده من أن يقع في عذابه أو يكشف مقابحه[1] لأهل الدنيا، والمغفرة أبلغ من العفو؛ لأنّه يستلزم الستر.

مَا تَقَدَّمَ مِنْها وَما تَأَخَّرَ: قيل: يحتمل «في ما مضى وفي ما يأتي»، ودعاؤه ﷺ /۹۸/ بذلك ـ مع علمه بأنّه مغفور له ومع أنّه معصوم من جميع الذنوب علماً على ما هو الحقّ ـ إشفاق وتعليم للأمّة.

و قيل: خوف [من] مكر الله ﴿ولا يأمن مكرَ الله إلاّ القومُ الخاسرون﴾[2].

وقيل: يحتمل أنّه بحسب المقامات يرى مقامه في زمان دون مقامه في زمان آخر، فيستغفر من مقامه الأوّل.

وقيل: طلب لأمّته، إلاّ أنّه نسبها إلى نفسه؛ للإشعار بأنّ مغفرة ذنوبهم مغفرة له، أو بناءً على أنّه عدّ [ترك] الأولى ذنباً.

وَوَسِّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلالِ رِزْقِكَ: يقال: وَسِعَ اللهُ عليه رزقه يَوسَع وَسْعاً من باب نفع، ووسّعه توسيعاً أي بسطه وكثّره، وأوسع بالألف مثلهما، و «الحلال» ضدّ الحرام، وهو شامل للحلال في ظاهر الشريعة والحلال في نفس الأمر وهو قوت النبيّين، والمراد به هنا الأوّل، والتعميم محتمل.

و «الرزق»: ما ينتفع به بالتغذّي وغيره حلالاً كان أو حراماً، وتقييده هنا بالحلال مؤيّد له.

وربما قيل: ذكر الحلال للتفسير لا للتقييد؛ جمعاً بينه وبين ما روي عن الباقر ﷺ في حديث [رواه عن رسول الله] إلى أن قال: «فإنّ الله قسم الأرزاق بين خلقه حلالاً ولا يقسمها حراماً، فمن اتّقى [الله ﷻ] وصبر أتاه رزقه من حلّه، ومن هتك حجاب ستر الله [و عجل] وأخذه من غير حلّه قصّ به من رزقه الحلال، وحوسب عليه يوم القيامة»؛ هذا كلامه صلوات الله وسلامه عليه.[3]

---

۱. كذا، و الأظهر: قبائحه.

۲. سورة الأعراف، الآية ۹۹.

۳. الكافي، ج ۵، ص ۸۰؛ التهذيب، ج ۶، ص ۳۲۱؛ بحار الأنوار، ج، ص ۱۴۸ و ج ۶۷، ص ۹۶ و ج ۱۰۰، ص ۳۵.

وقد يَتوهّم بعض المفسّرين [أنّ] في قوله: ﴿كلوا ممّا رزقكم الله﴾[1] استدلال على أنّ الحرام ليس برزق من الشكل الثاني، هكذا: الحرام ليس بمأكول / ٩٩ / شرعاً وهو ظاهر، والرزق مأكول شرعاً، فالحرام ليس برزق. أو من الشكل الأوّل هكذا: الرزق مأكول شرعاً، ولا شيء من المأكول شرعاً بحرام، فالرزق ليس بحرام، فالحرام ليس برزق.[2]

قال بعض الأفاضل: إنّ كليهما إنّما يفيدان لو صدق «كلّ رزق مأكول شرعاً»، والآية لاتدلّ عليه.

أقول: وهذا القول ـ مع ما فيه من الاعتراضات ـ مذكور في شرحنا لـ«الصحيفة السجّادية» استقصاءً في الاستدلال والجواب بما لامزيد عليه.

وَاكفِني مُؤونَةَ إنسانِ سَوءٍ: الكفاية قيام شخص مقام آخر في قضاء حوائجه.

وفي الفائق: كفاه الأمر إذا قام مقامه فيه.[3]

و «المؤونة» كلّ ما يحتاج إليه، و «السَّوء» بالفتح مصدر ساءه، أي فعل به ما يكرهه، وبالضمّ اسم الحاصل بالمصدر، ويقال: إنسانُ سَوء ـ بالإضافة وفتح السين ـ وكذلك جار سَوء وقرين سوء وأمثال ذلك.

سُمّي الإنسان إنساناً لأنّه يَنسى؛ قال الله ﷻ: ﴿ولقد عهدنا إلى آدم من قبل [فنسي]﴾[4]. كذا روي عن أبي عبد الله ؑ.[5]

وَجارِ سَوءٍ، وَقَرينِ سَوءٍ، وَسُلطانِ سَوءٍ، وَساعَةِ سَوءٍ، وَيَومِ سَوءٍ: الجوار[6] هو الذي يجاورك في المسكن، وتميل ظلّ بيته إلى بيتك، من الجور: الميل. السلطان كما مرّ

---

١. سورة المائدة، الآية ٨٨؛ سورة الأنعام، الآية ١٤٢.

٢. لم يوجد.

٣. لم يوجد في الفائق للزمخشري.

٤. سورة طه، الآية ١١٥.

٥. علل الشرائع، ج ١، ص ١٥؛ عنه بحارالأنوار، ج ٥٧، ص ٢٦٤.

٦. كذا في النسخة، و الصحيح: الجار.

مصدر كغفران بمعنى التسلّط.

إنّك على ما تشاءُ قدير، وَبالإجابَةِ جَديرٌ: إشارة إلى شمول القدرة، وردٌّ على من زعم أنّه لايقدر على أكثر من واحد، وأنّه لايقدر على خلق الجهل والقبيح، وأنّه لايقدر على مثل مقدور العبد، وأنّه لايقدر على نفس مقدور العبد.

وَبِكُلِّ شَيءٍ عَليمٌ: إشارة / ۱۰۰ / إلى عموم العلم، وردٌّ لمن زعم من الفلاسفة أنّه لايعلم الجزئيات، وأنّه يعلمها بالإجمال، ولمن زعم من الدهرية من أنّه لايعلم ذاته. وأنت خبير بأنّ هذه المذاهب في خالق القوى والقدرة محال، واللّٰه يقول الحقّ و [هو] الموفّق لكلّ خير وكمال.[1]

وهذا آخر ما أبيّنه في فقرات هذا الدعاء المتضمّنة لصفات الرحمة والإحسان.

فرغت بعون اللّٰه تعالى وحسن توفيقه، من تأليف هذا الشرح وتنميقه، في أوائل العشر الثاني من الشهر الثالث من السنة الإحدى عشر بعد المئة والألف، بمعمورة قمصر صانها اللّٰه عن الخوف والخطر، وأنا الفقير إلى اللّٰه عبد الواسع بن علاّمي، علّمه اللّٰه بفيضه الاعتصامي.

---

۱. جاء في هامش النسخة: و بعد از دعای سمات این دعا را بخواند:

اللّهم بحقّ هذا الدعاء، و بمافات منه من الأسماء، و بما يشتمل عليه من التفسير و التدبير الّذي لايحيط به إلاّ أنت، أن تفعل بي ما أنت أهله، و لاتفعل بي ما أنا أهله. و بعد این دعا را بخواند:

إلهي بحقّ من ناجاك، و بحقّ من دعاك به في البرّ و البحر، تفضّل على فقراء المؤمنين و المؤمنات بالغنى و الثروة، و على مرضى المؤمنين و المؤمنات بالشفاء و الصحّة، و على أحياء المؤمنين و المؤمنات باللطف و الكرامة، و على أموات المؤمنين و المؤمنات بالمغفرة و الرحمة، و على غرباء المؤمنين و المؤمنات بالردّ إلى أوطانهم سالمين غانمين بحقّ محمّد و آله الطاهرين أجمعين.

حاشية من لا يحضره الفقيه

مولی محمّد امین استرآبادی (۱۰۳۶ق)

تحقیق: علی فاضلی

درآمد

دربارهٔ مؤلّف، بـه تـفصیل در مـقدّمهٔ حاشیة أصول الكافي وی سـخن گفته‌ایم[1] و اینك، این حواشی، دومین اثری است از استرآبـادی کـه توفیق تصحیح و نشر آن را می‌یابیم. این حواشی، هـمان گـونه کـه ملاحظه می‌فرمایید، تعالیق متفرّقه‌ای است بر کتاب من لا یحضره الفقیه که توسّط محمّد بن جابر نجفی جمع‌آوری شده و از آن نباید تـوقّع یک کتاب منقّح و مهذّب را داشت، همچنان که از مسوّدهٔ مؤلّفی نباید توقّع مبیّضه داشت. از همین روی، حواشی مؤلف، گاه ناتمام و گاه فقط عنوان بحث است و در برخی از موارد، فقط قطعه‌ای از روایت بدون تعلیق بر آن آمده است. در این نسخه، گاهی حواشی بدون ذکر موضع روایت یا کلام شیخ صدوق آمده که ما در ایـن مـوارد، قـطعهٔ روایت یا کلام شیخ صدوق که تعلیق بر آن واقـع شـده را در کـروشه اضافه کرده‌ایم و در برخی از موارد که مشخّص نشد تـعلیق بـر چـه موضعی است، با علامت ستاره از حاشیهٔ ماقبل جدا کرده‌ایـم. البـته گاهی تقدیم و تأخیری در برخی از حواشی صورت گرفته بود که آنها را مرتّب کرده‌ایم.

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر هفتم.

این حواشی در مجموعه‌ای به شماره ۲۷۵۰ در «مرکز احیای میراث اسلامی» موجود است[1] و از جمله کتب مرحوم محدّث اُرمَوی بوده که اخیراً خریداری شده، و در ظهر برگهٔ اول این مجموعه، تاریخ هفتم رجب ۱۰۵۸ مشاهده می‌شود. این مجموعه به ترتیب، شامل حاشیهٔ مؤلّف بر **الاستبصار** و **من لا یحضره الفقیه** و **تهذیب الأحکام** است و توسط محمّد بن جابر نجفی از هامش نسخه‌های مؤلّف، جمع آوری شده و این مجموعه با خطّ گردآورندهٔ آن محمّد بن جابر است، چنانچه در آخر حواشی **الاستبصار** آمده: «تمّت علی ید الفقیر محمّد بن جابر النجفي ـ عفي عنه ـ». و ممکن است که او همان محمّد بن جابر بن عباس نجفی، معرّفی شده در **طبقات أعلام الشیعة**[2] باشد. وی از مشایخ اجازه و صاحب تألیفات و از شاگردان میرزا محمّد استرآبادی و شیخ محمّد، حفید شهید ثانی بوده. شیخ حسین کَرَکی در **هدایة الأبرار**[3] شخصی را با همین نام، در شمار علمای اخباری نام می‌برد.

و در پایان، به عنوان استدراک بر مقدمهٔ **حاشیة أُصول الکافي**، اجازهٔ مؤلّف را به ملّا عیسی دزماری می‌آوریم:

> [الـ] فاضل [الـ] محقّق، والكامل المدقّق، أعني مولانا عيسى الدزماري، قابَلَ معي كتاب الإيمان والكفر من أوّله إلى آخره مقابلة كشف وتحقيق، ومعارضة إتقان وتدقيق، وقد أجزت له أن يرويه عنّي، كما أجاز لي الشيوخ العظام ـ نوّر الله مراقدهم إلى قيام القيام ـ. وأنا الفقير إلى الغني... وذلك في سني مجاورتي بمكّة المشرّفة موافق عام اثنتين وثلاثين بعد الألف من هجرة سيّد المرسلين على مهاجرها من التحيّات

---

۱. توسط جناب آقای سید جعفر اشکوری به بنده معرّفی شد. از لطف ایشان ممنونم.

۲. **طبقات أعلام الشیعة**، ج ۵، ص ۵۴۷. و نیز دربارهٔ وی ر.ک: **تعلیقة أمل الآمل**، ص ۴۲ و ۱۰۷ـ۱۰۸ و ۱۸۲؛ **تکملة أمل الآمل**، ص ۳۴۱؛ **الذریعة**، ج ۴، ص ۱۶۳ و ج ۷، ص ۴۹ و ج ۱۸، ص ۱۷۷ و ج ۲۲، ص ۳۹۵؛ **مصفّی المقال في مصنّفي علم الرجال**، ص ۳۹۷.

۳. **هدایة الأبرار**، ص ۲۲۲.

أوفاها ومن الصلوات أزكاها.

گفتنی است تمامی موارد ارجاع به کتاب من لا یحضره الفقیه، بر اساس چاپ دارالکتب الإسلامية تحقیق سید حسن خرسان صورت گرفته است.

متن این اجازه توسط فاضل گرامی جناب شیخ علی صدرائی دراختیار بنده قرار گرفت.

در خاتمه، از دوستان گرامی‌ام آقایان، شیخ ناصر نوروزی و شیخ حسین حسنخانی که در مقابله بنده را یاری دادند نهایت قدردانی و تشکر را دارم.

تصحیح اشتباه

در مقدمه حاشية أصول الكافي، سید ماجد بحرانی را در عداد تلامذة مؤلف نگاشته‌ایم که اشتباه است و صحیح شیخ أحمد بن عبدالسلام بن ناصر بن حسن بحرانی می‌باشد.

هو الله

٤٩

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين والصلوة والسلام على سيد
المرسلين محمد وآله الطيبين الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
وبعد فهذه فوائد متعلقة بحواشي كتاب من لا يحضره الفقيه لنسخة
ملا محمد امين رحمه الله تعالى

قوله ما افتي به واحكم بصحته الاولى من الافتاء ما يشمل الافتاء بحال
الفقه والافتاء بحال الاخبار فانه يجيء في هذا الكتاب في مواضع عدة انما افتى به
الفقه ومراده من الصحة المعنى الشايع بين قدمائنا وهو ثبوت كون الحديث واردا من
اصحاب العصمة عليهم السلام قطعا ويقينا واما الصحة بمعنى كون راويه اماميا عدلا ضابطا
فمن الاصطلاحات التي حدثت في زمان العلامة او قبله بقليل وتكلم باصطلاح قدمائنا
محمد بن يعقوب الكليني حيث ذكر في اول الكافي ما يدل على صحة كل ما فيه من الاحاديث وكذلك
كلام السيد الاجل المرتضى في كتبه وكذلك رئيس الطائفة في كتاب العدة وكذلك
المحقق الحلي في اصوله وفي اول المعتبر وقد نقلنا عباراتهم في الفوائد المدنية وانما
الفا... ورد عن الصادق
صرحه وارادة هذا المعنى امر لا ريب فيه
عليه السلام او قيل في كل حديث في كلامه رحمه الله ليس من الاحاديث المرسلة التي لا يكون
العمل بها وذلك لحسن اعتقاده تصريحه السابق بان كل ما في كتابه ماخوذ من الاصول
التي تقطع بصحة كل ما فيها اي بورود كل ما فيها عن اصحاب العصمة عليهم السلام وبانه انه
لا يجوز لاحد ان يقول قال الله وقال رسول الله وقال الصادق وما اشبه ذلك الا بعد
قطعه بذلك اما بالتواتر او بالقرينة او بالمشافهة ام ان قوله اخذنا وصيته او قول

تصوير صفحة اول نسخة خطي حاشية من لا يحضره الفقيه

فرع اصل الميت سوآء كان اخا او فرع اخ واشدا على آن قوله ولد السدس وما
بقى فلاني الابن علامة بعضهم ان الابن ليس من الطبقة الاولى ولحق انه من الطبقة
الاولى قوله والعله في ذلك ان الجد انما له السدس من مال ابنه لطعمه اذ لو كان
ان الطعمة واجبة فتقول اياك حتى ياخذه من نصيب ولده في بعض الصور ودون
بعض نظرا الى النفقة الواجبة والجمع بين الاب والجد والاب في طبقة واحدة من الارث غير
سديد وكذلك في الام فانهم آمين باب ميراث الغرقى الخ الانه ابن الحجاج
فان الذي في طريق الى الحسن بن محبوب واشدا على انه الخلاف ابن الحجاج فان الشيخ
الى روى كتابه باسناده عن ابن ابي عمير وصفوان عنه تمت الفوائد بحمد الله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد وآله الطيبين الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا

هذه فوائد منقولة من هامش كتاب من لا يحضره الفقيه بخط المحدث
نسخة الفاضل مولانا محمد امين قدس الله روحه ونور ضريحه

باب الاحداث لان ما عداها الطريق اليه اخبار الآحاد الخ
يريد باخبار الآحاد التي لا توجب علما وعملا ما لا يحصل معه ما يمنع من العمل به من جهة
منافاة اصل او ضعف سند او غير ذلك من الموانع لا مطلق خبر الواحد فان خبر الواحد
اذا لم يخالف الاصول او نقل الاصحاب او غير ذلك انه يعمل به قطعا آمين قوله على ذكر
فيه الاختلاف فان بعضهم اوجب النية في الغسل والوضوء وبعضهم لم يوجبها كالمرتضى

ومن

تصوير صفحة آخر نسخة خطي حاشية من لا يحضره الفقيه

/٤٩/ بسم الله الرّحمن الرّحيم

وبه نستعين

الحمدُ لله ربّ العالمين الرحمين الرحيم، مالك يوم الدين، والصلاة والسلام على سيّد المرسلين محمّد وآله الطيّبين، الذين أذهب الله عنهم الرّجس وطَهَّرهم تطهيراً.

وبعدُ؛ فهذه فوائد منقولة من هامش كتاب من لا يحضره الفقيه، نسخة ملّا محمّد أمين رحمه الله تعالى.

قوله: **ما أفتي به وأحكم بصحّته ... الخ** (ص٣) المراد من الإفتاء ما يشمل الإفتاء حال التقيّة والإفتاء حال الاختيار؛ فإنّه يجيء في هذا الكتاب في مواضع: «هذا ممّا أفتى به حال التقيّة».

ومراده من الصحّة المعنى الشائع بين قدمائنا، وهو ثبوت كون الحديث وارداً من أصحاب العصمة ﷺ قطعاً ويقيناً، وأمّا الصحّة بمعنى كون راويه إمامياً عدلاً ضابطاً فمن الاصطلاحات التي حدثت في زمان العلامة أو قبله بقليل، وتكلّم باصطلاح قدمائنا محمّد بن يعقوب الكليني، حيث ذكر في أوّل الكافي ما يدلّ على صحّة كلّ ما فيه من الأحاديث، كذلك السيّد الأجل المرتضى في كتبه، وكذلك رئيس الطائفة في كتاب العدّة، وكذلك المحقّق الحلّي في أُصوله وفي أوّل المعتبر، وقد نقلنا عباراتهم في **الفوائد المدنيّة**[1]، وإنّها صريحة في إرادة هذا المعنى «ام ن».

باب المياه

قوله: قال الصادق ﷺ (ص٦) أقول: مثل ذلك الحديث في كلامه ﷺ ليس من

---

١. الفوائد المدنية، ص٤٩ و ٥٠ ط الحجري.

الأحاديث المرسلة التي لا يجوز العمل بها، وذلك لوجهين؛ أحدهما: تصريحه السابق بأنّ كلّ ما في كتابه مأخوذ من الأصول التي قطع بصحّة كلّ ما فيها، أي بورود كلّ ما فيها عن أصحاب العصمة ﷺ، وثانيهما: أنّه لا يجوز لأحدٍ أن يقول: قال الله، وقال رسول الله، وقال الصادق، وما أشبه ذلك إلّا بعد قطعه بذلك، إمّا بالتواتر أو بالقرينة أو بالمشافهة «ام ن».

قوله: **أخذ كفاً وصبّه ... الخ** (ص ١١، ح ١١) أقول: / ٥٠ / جمع من متأخّري أصحابنا فسّروا هذا الحديث الشريف بتفاسير مختلفة غير سديدة، لا أُطوّل الكلام بذكرها وذكر ما يرد عليها، والذي ظهر لي في تفسيره أنّ المراد أحد الأمرين: إمّا أنّه قبل النيّة يصبّ أربع أكفّ على بدنه، ثمّ بعد النيّة يجرّ الماء المصبوب إلى كلّ بدنه؛ حذراً من إتمام الغسل بالماء المستعمل، أو بعد النيّة يشرع في صبّ أربع أكفّ على بدنه، ثمّ يجرّ الماء إلى كلّ بدنه؛ حذراً ممّا مرّ، ويناسبه جواز الغسل بمسح الثلج على البدن، وإمّا أنّه يكفيه أربع أكفّ من الماء، ولا بأس لو رجع وصار مستعملاً، ووقع التصريح بالأخير في بعض الروايات «ام ن».

باب ارتياء المكان للحدث

[حاشية] على قوله: **ويصبّ على إحليله من الماء مثلي ما عليه** (ص ٢١، ح ٢٤) قوله: «مثلي ما عليه» كذا في بعض الأحاديث، وفي بعضها «مثل» وهو تصحيف، والمراد أنّ البلّة التي تكسبها حواشي الثقبة من خروج البول يصبّ عليها مثل[1] تلك البلّة مرّة واحدة؛ ليكون الماء أكثر من البول، كما وقع التصريح في الحديث المتقدم، أعني قوله ﷺ: «لأنّ ما أصابه من الماء أكثر منه»، وفي الحديث المذكور في كتاب العلل بأنّ ماء الاستنجاء طاهر؛ لأنّه أكثر من القذر[2]. وأمّا قول المصنّف: «يصبّه مرّتين»، فليس

---

١. كذا في النسخة، ولعلّ الصواب: مثلي.

٢. علل الشرائع، ص ٢٨٧، ب ٢٠٧ (ح ١).

في أحاديث الاستنجاء، وإنّما هو مذكور في تطهير الثوب، فكأنّه مأخوذ من بعض الأُصول، وهو من كلام صاحب الأصل، ذكره احتياطاً لما رأى في الحديث إجمالاً، والحقّ ما ذكرناه يشهد به من تتبع أحاديث الاستنجاء، وتفكّر في ما ذكرناه من الحديثين «ام ن».

باب أقسام[1] الصلاة

أي باب أجزاء الصلاة. توضيح المقام: أنّهم عليهم السلام عدّوا الطهور من أركان الصلاة مجازاً؛ تنبيهاً على مزيد مدخليّته فيها «ام ن».

[باب فرائض الصلاة]

قوله: والسجود والدعاء (ص٢٣) شامل لكلّ ما يتلفّظ به في الصلاة من تكبيرة الإحرام إلى السلام «ام ن».

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

[باب مقدار الماء للوضوء والغسل]

قوله: ما يسرّني[2] بذلك مال كثير (ص٢٣، ح١٣) وهذه عبارة متداولة في ألسنة العرب، وقد وجدت في مواضع: منها كتاب النكاح من الكافي[3]، ورأيت في هذا الموضع نسخاً كثيرة غير سديدة، والصواب ما أضبطناه، والباء في «بذلك» باء العوض، /٥١/ أي لا يسرّني في مقابلة ذلك مال كثير «ام ن».

---

١. في هامش النسخة: نسخة بدل: «أجزاء».

٢. في المصدر المطبوع: ما يسوءني.

٣. الكافي، ج٢، ص١١٠ (باب كظم الغيظ، ح١٠) و ج٥، ص٤٨٠ (باب الرجل يزوّج عبده أمته، ح٤)؛ بحار الأنوار، ج٦، ص٥١ (ح٢) و ج٢٢، ص٤١٠ (ح٢٧) و ج٧١، ص٤١٢ (ح٢٨).

[باب صفة الوضوء]

قوله: **هذا إذا كانت الكفّ طاهرة** (ص٢٤، ح١) فيه دلالة على تنجيس الماء بكلّ نجاسة ترد عليه «ام ن».

باب صفة الوضوء [أي وضوء أميرالمؤمنين ﷺ]

قوله: **ولم يستبطن الشراكين الخ** (ص٢٧، ح٣) صريح في أنّ الاستبطان معفوّ عنه للابس النعل «ام ن».

قوله ﷺ: **أحي قلبي بالإيمان** (ص٢٧، ح٤) صريح في أنّ الايمان موهبي، كما وقع التصريح به في أحاديث أُخر «ام ن».

باب حدّ الوضوء

قوله: **وقد روي أنّه يعيد على يساره** (ص٢٩، ح٣) أقول: الرواية الأخيرة نحملها على الوجوب، والرواية المتقدّمة نحملها على الاستحباب؛ فإنّ غسل اليمنىٰ الواقع بعد غسل اليسرى غير موافق لما أمر به الشارع. يؤيّد ذلك ما ورد في بعض الأحاديث من أنّه إذا أردت غسل رجلك للنظافة فاغسلها قبل المسح؛ ليكون مسح الرجلين آخر وضوئك[1] «ام ن».

من المعلوم اشتراک المرّة الثانية والثالثة في عدم الأجر وفي البدعة، وجوابه أنّه يمكن أن يقصد بالثانية تحصيل اليقين باستيعاب الغسل كلّ الموضع، بخلاف الثالثة عادةً، و وجه عدم الإجزاء أنّ هذا اليقين غير مطلوب بل يكفي الظنّ «ام ن».

باب السواك

قوله: **إن أحفي ... الخ** (ص٣٢، ح١) كلاهما صيغة المتكلّم وحده، من باب علم يعلم «ام ن».

---

١. أُنظر وسائل الشيعة، ج١ ص٤٢٠ (ب٢٥، ح١٢).

قوله: **والفرق لمن طوّل شعر رأسه ... الخ** (ص٣٣، ح ١٠) أقول: يمكن أن تكون العلّة في ذلك أنّه إذا صبّ الماء على وسط الرأس حينئذٍ في غسل الحيض أو الجنابة أو غير ذلك يصل إلى أُصول الشَّعر، وأنّ الشعر إذا اجتمع في وسط الرأس يتسبّب لتفرّق الماء وعدم وصوله إلى أُصول الشعر «ام ن».

باب الأغسال

قوله: **غسل الجنابة والحيض واحد** (ص٤٤، ح ٢) [الـ] معنى حكمهما[1] واحـد، أي كما أنّ غسل الجنابة مغنٍ عن الوضوء، كذلك غسل الحيض، أو أنّه إذا إجتمعا في مرأةٍ كفاها[2] غسل واحد بنيّة الجنابة أو بنيّة الحيض أو بنيّة رفع الحدث الأكبر، يعني هي لا تحتاج إلى غسلين «ام ن».

قوله: **وقال بعض مشايخنا ... الخ** (ص٤٥، ذيل ح٣) هذا مبنيّ على ما نطقت به الروايات[3] من أنّه يبغض /٥٢/ أهل البيت ﷺ ويحبّ بني أُميّة «ام ن».

قوله: **والغسل كلّه سنّة** (ص ٤٩، ذيل ح ٦) أي ثبت بالحديث بخلاف غسل الجنابة؛ فإنّه ثبت بنصّ الكتاب «ام ن».

قوله: **فليبدأ بالوضوء ... الخ** (ص٤٩، ذيل ح٦) أقول: قد وقع التصريح في كثير من الأحاديث[4] بأنّ الأغسال المستحبّة والواجبة كلّها مغنية عن الوضوء، ووقع التصريح في بعضها[5] بأنّ الوضوء بعد الغسل بدعة، ومن المعلوم أنّ القول بوجوب الوضوء أو باستحبابه قبل الأغسال ـ ما خلا غسل الجنابة ـ غير منافٍ لما وقع به التصريح، ولا مانع

---

١. في النسخة: حكمها.

٢. في النسخة: كفاه.

٣. أنظر روضة الكافي، ج٨، ص٢٣٢ (ح ٣٠٥)؛ وبحار الأنوار، ج ٦١، ص٥٣ (ح ٤١)؛ وسائل الشيعة، ج٣، ص٣٣٢ (كتاب الطهارة، ب١٩، ح ١ و ٢).

٤. وسائل الشيعة، ج٢، ص٢٤٤ (كتاب الطهارة، ب٢٣، ح ١ ـ ٤).

٥. وسائل الشيعة، ج٢، ص٢٤٥ (ح ٥ ـ ٦ و ٩ ـ ١٠).

من اقتضاء الحكمة الإلهيّة أن تكون إزالة الحدثين بالتدريج «ام ن».

باب صفة غسل الجنابة

قوله: **صبّه على رأسك وبدنك مرّتين** (ص٤٦) أي مرّة على الرأس ومرّة على البدن؛ ليحصل الترتيب بينهما. ويمكن أن يكون وضع ثلاث أكفّ من باب المقدمة، ويمكن أن يكون أوّل الغسل «ام ن».

آخر الباب [قوله:] **وينام في المسجد** (ص٤٨) أي بعد التيمّم بدلاً عن غسل الجنابة، وكأنّ العلّة فيه أنّه قبل غلبة النوم متيمّم، وعندها غير مكلّف «ام ن».

باب غسل الحيض

قوله: **وإن كان بعد الحيض بيومين ... الخ** (ص ٥١، ح٥) أقول: كأنّ العلّة فيه أنّه قد يمتلئ الرحم بسبب أكل غذاء يتولّد منها الدم أكثر من الدم قبل الوقت المعتاد، فيخرج بعضه بسبب أكل غذاء يتولّد منها الدم أكثر، وأمّا إذا فرغت وانسدّ المجرى بأمر الله تعالى، فلا يمكن أن يخرج منها الحيض «ام ن».

قوله: **المدنيّ** (ص ٥٠، ذيل ح٤) ليس في الحديث؛ لكن لمّا كان لفظ الرطل مشتركاً بين المدني والعراقي وغيرهما كان من المجملات، فاختار المدني عملاً بالاحتياط المأمور به في الحديث. ووافقه على ذلك سيّدنا الأجل المرتضى ـ رحمهما الله تعالى ـ.

ولكن نحن اختبرنا وزن الماء في المدينة المنوّرة فرأينا الحمل على العراقي يناسب الأحاديث المشتملة على مساحة الكرّ، والظاهر أنّهم ﷺ تكلّموا في البابين، أي باب تحديد الكر وباب ماء الغسل على نهج واحد «ام ن».

قوله: **أنّ السنّة لا تقاس** (ص ٥١، ذيل ح٦) يعني: الأحكام الإلهيّة لا يقاس بعضها على بعض.

قريب آخر باب غسل الحيض قوله: **وتيمّمت وصلّت** (ص٥٤، ذيل ح١٢) هذا

وأشباه ذلك صريح في أنّه لا يجب الجمع بين / ٥٣ / الوضوء والتيمّم بدلاً عن الغسل «ام ن».

باب التيمّم

[قوله:] فلمّا أن وضع الوضوء ... الخ (ص٥٧، ح ١) أقول: قصده ﷺ أنّه لمّا كان الله في مقام التخفيف نصّف أعضاء الوضوء مرّتين، اكتفى بعضوين من الأربعة، واكتفى بمسح بعض العضوين، ولأجل ذلك قال: ﴿مَا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم [مِنْ] حَرَجٍ﴾[1] «ام ن».

قوله: عن التيمّم من الوضوء ومن الجنابة ومن الحيض ... الخ (ص٥٨ ح٥) أقول: هذا الحديث ونظائره صريحان في أنّ كيفيّة التيمّم في المواضع الثلاثة واحدة، وأنّه لابدّ في الكلّ من تكرار الضرب، وفي أنّه لا تجمع المرأة بين الوضوء والتيمّم، وبالجملة ما اشتهر في كتب بعض المتأخّرين من أنّه إذا انقطع الحيض والنفاس، أو كانت المرأة مستحاضة كثيرة أو متوسّطة، أو مسّ أحد ميّتاً، وكان عندهم من الماء قدر ما يتوضّأ به، يجب عليهم التيمّم ـ بدلاً من الأغسال المذكورة ـ والوضوء لصحّة صلاتهم، لا دلالة عليه في كلامهم ﷺ، بل كثير من الروايات ناطقة ببطلانه، والله أعلم «ام ن».

باب غسل الجمعة

قوله: وأجرِ على لساني محبّة منك (ص ٦١، ذيل ح٣) أقول: في بعض الأحاديث في هذا الموضع: وأجر على لساني مدحتك والثناء عليك[2] وهو الأظهر «ام ن».

قوله: اللّهمّ طهّرني وطهّر قلبي ... الخ (ص ٦١، ذيل ح٣) أقول: أعمال العبد ثلاثة أنواع: قلبي وجوارحي ولساني، فأجمل أوّلاً بقوله: طهّرني من الذنوب كلّها، وفصّل ثانياً فقال: طهّر قلبي من الأفعال القلبيّة الغير المرضيّة، وأنق جوارحي، وأجر على

---

١. سورة المائدة، الآية ٦.

٢. الفقيه، ج٢، ص٣١٢؛ بحار الأنوار، ج٨١، ص٤ (ح ١).

لساني ما تحبّه لا ما تكرهه «ام ن».

قوله: **وآنِق غسلي** (ص ٦١، ذيل ح ٣) هو من باب الإفعال، ففي **الصحاح**: شيءٌ أَنِيق، أي حَسَنٌ، وتَأَنَّقَ في الأمر، إذا عمِله بِنيقةٍ[1] وفي **المصباح**: أَنِقَ الشيءُ أَنَقاً، من باب [تَعِبَ] راع حُسْنه، ويتعدّى بالهمزة فيقال: آنقني، وتَأَنَّقَ في عمله: أحكمه[2]، وفي بعض النسخ: «آنِق عملي» وهو الأظهر «ام ن».

[قوله: **كما يكون للرواح** (ص ٦١ ذيل ح ٣] والنُّسَخ في هذا المقام مختلفة، وأظهرها عندي: «للرواح»، ١/ ٥٤/ وفيه تصحيف، والأصل: للأرواح، أي إزالتها، وفي بعض النسخ «للزواج» بالزاي والجيم، وينبغي حمله على الجماع، والمعنى على هذه النسخة: أنّ غسلاً واحداً يجزي عن الجمعة والجنابة «ام ن».

[قوله: **وقال الصادق** عليه السلام **في علّة غسل الجمعة: إن الأنصار** (ص ٦٢، ح ٦)]

في كتاب **العلل** في باب علّة وجوب الغسل يوم الجمعة، عن محمّد بن عبدالله، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كانت الأنصار تعمل في نواضحها وأموالها، فإذا كان يوم الجمعة جاؤوا، فتأذّى الناس بأرواح آباطهم وأجسادهم، فأمرهم رسول الله صلى الله عليه وآله بالغسل يوم الجمعة، فجرت بذلك السنّة[3].

[قوله:] **روى يحيى بن سعيد** (ص ٦٢، ح ٨) الظاهر الحسين بن سعيد.

[قوله:] قال: **إنما نهى**[4] **(خ ل)** (ص ٦٣، ح ٩).

قوله: **مثل النظر إلى عورة الحمار** (ص ٦٣، ح ١٢) اعلم أنّه يستفاد من كلامهم عليهم السلام أنّ السبب في ذلك أنّه لا احترام للكافر عنده تعالى، فالعكس حرام، وأمّا نساء الكفّار

---

١. الصحاح، ج ٣، ص ١٤٤٧.

٢. مصباح المنير، ص ٢٦.

٣. علل الشرائع، ص ٢٥٨ (باب ٢٠٣، ح ٣).

٤. في المصدر: قال: «لا، إنّما نهى».

فحكمهنّ حكم الإماء يجوز النظر إليهنّ، وأمّا النظر إلى فروجهنّ فغير جائز، كما لا يجوز النظر إلى فرج جارية الغير، والأحاديث[1] الصريحة في صحّة نكاح الكفّار الناطقة بأنّ أولادهم أولاد الحلال يوضح ما ذكرناه «ام ن».

قوله: **نِعْمَ البيت الحمام ... الخ** (ص٦٣، ح١٣) لا تناقض بين الحكمين؛ لأنّ أحدهما ورد في جماعة يدخلون فيه بغير مئزر، والآخر ورد في جماعة يدخلون فيه بمئزر «ام ن».

[قوله:] **فبعث عمّي إلى كرباسه** (ص٦٦، ح٢٨) نسخة بدل: أبي [بدل «عمّي»].

[قوله:] **المرّة** (ص٧٢، ح٧٥) المراد بها ما يشمل الصفراء والسوداء «ام ن».

باب غسل الميّت

قوله: **أعقل ما يكون ... الخ** (ص٧٨، ح٤) كأنّه ناظر إلى الحديث الدالّ على أنّه يوم تصل الروح إلى الحنجرة تعرفون أنّكم كنتم على أمر عظيم، أي اعتقاد حسن. فالأعقل بمعنى أدرك بعواقب أمره «ام ن».

آخر باب غسل الميّت قوله: **يبدأ بالنمط ... الخ** (ص٨٧ باب المس ح١) أقول: المراد بالنمط الفراش، ونفهم من كلامه اللفافتان والقميص، وهو الصحيح؛ لأنّ المستفاد من الروايات وجوب أحد الأمرين: ثلاثة لفائف، أو لفّافتين وقميص، وأمّا الخرقة التي تحفظ القطن والتي يشدّ بها الفخذان، والعمامة في الرجل والمقنعة، والتي يشدّ بها الثديان في المرأة، فليست من الكفن، بل هي مستحبّات خارجة عن الكفن الواجب «ام ن».

قوله: **ويكتب على إزاره ... الخ** (ص٨٧، ح١) والمتأخرون من أصحابنا زادوا على ذلك الإقرار بالنبيّ والأئمّة وغير ذلك، ونِعْمَ ما فعلوا، وفعل بعضٌ (؟) وكلام الصاحب ﷺ يؤيّدهم، وما ذكره المصنّف إنّما هو فعل الصادق ﷺ في كفن ولده

---

١. وسائل الشيعة، ج٢٨، ص١٧٣ (كتاب الحدود، أبواب حد القذف، ب١، ح١ ـ ٤)؛ مستدرك الوسائل، ج١٨، ص١٨٩، ب١ من أبواب حد القذف، ح٤ ـ ٧).

إسماعيل «ام ن».

[قوله:] **قيس بن قهد**[1] (ص٨٨، ح٣) بالقاف وسكون الهاء وبالدال المهملة، جامع الأصول[2].

قوله: **بالمئزر... الخ** (ص٩٢) أقول: قد وقع من جمع من المتأخرين سهو عظيم في هذا الموضع، حيث زعموا أنّ من جملة الكفن الواجب المئزر، /55/ وفسّروه بثوب يكون من السرّة إلى الركبة، مع أنّه لا دلالة في الأحاديث على ذلك، وكلام المصنّف في هذا الباب صريح في خلاف قولهم، وصريح في أنّ المراد بالمئزر ما يشدّ به فخذيه، وهو الحقّ «ام ن».

[الحاشية] **على أدعية الصلاة على الميّت**؛ في هذه الأدعية دلالة على أنّ الناصبي يبغض أهل البيت، فإنّه في ضمن قاعدة كليّة كأنّه يقول: أبغض من ينكر مذهبي، ونحو ذلك «ام ن».

آخر باب غسل الميّت قوله: **شجرة من الجنّة** (ص١٢٣، باب النوادر، ح٣٥) المراد الجنّة التي في الدنيا في المغرب، كما وقع التصريح به في الحديث المنقول في **تفسير علي بن إبراهيم**[3] «ام ن».

[قوله: **ما خلق الله عزّ وجلّ يقيناً... الخ** (ص١٢٤، ح٣٨)] فهرست: دليل على أنّ اليقين من خلق الله تعالى، والظن كذلك، وهو الشك هنا.

باب فرض الصلاة

[قوله:] **في بعض القراءة** (ص١٢٥، ح١) في **تفسير علي بن إبراهيم**[4] أنّ هذه قراءة أهل

---

١. في المصدر المطبوع: الفهد.

٢. لم أجده فيه، ولاحظ ترجمة قيس بن قهد في الإصابة، ج٥، ص٤٩٦؛ وتاريخ الإسلام، وفيات ٣٠، ص٣٥٢.

٣. تفسير علي بن إبراهيم، ج٢، ص٢٦٠ (في أواخر سورة المؤمن)؛ وانظر بحار الأنوار، ج٦، ص٢٩٠ (ح١٤).

٤. تفسير علي بن إبراهيم، ج١، ص٧٩ (في ذيل آية ٢٣٨ من سورة البقرة).

البيت ﷺ «ام ن».

قوله: فقال: معناه معنى قول إبراهيم ﷺ ... الخ (ص١٢٧ ح٤) مراده ﷺ أنّ معنى الرجوع إليه تعالى الرجوع إلى موضع جعله الله تعالى مظهراً لفيضه، كالعرش والبيت المعمور والكعبة زادها الله شرفاً «ام ن».

[قوله:] والشفع ركعتان (ص١٢٨، ذيل ح٥) ليس في أكثر النسخ.

[قوله:] والوتر ركعة (ص١٢٨، ذيل ح٥) فكأنّه زعم أنّ الوتيرة هي الوتر، والحقّ أنّ الوتيرة صلاة مستقلّة ليست بنافلة العشاء، ولذلك لا تسقط في السفر، بل هي بدل عن الوتر احتياطاً، كما وقع التصريح بذلك كلّه في الحديث المنقول في كتاب العلل[1] «ام ن».

قوله: فإنّها الفطرة (ص ١٣١ ح ١٤) إشارة إلى [أنّ] الإقرار بلا إله إلّا الله كان يوم الميثاق «ام ن».

قوله: فإنّها الملّة (ص ١٣١، ح ١٤) أي كانت في دين الأنبياء ﷺ كلّهم «ام ن».

قوله: وقع الكفر (ص ١٣٢، ح ١٧) الكفر في كتاب الله تعالى جاء لخمسة معانٍ: أحدها تكذيب صاحب الشريعة في أمر من الأمور، فإذا حملنا الكفر هنا على هذا المعنى، ينبغي أن نقول: المراد من ترك الصلاة لا لشغل ولا لخوف يرد ولا نحو ذلك «ام ن».

قوله: فريضة (ص١٣٣، ح ٢٢) للفريضة والسنّة معانٍ كثيرة، والمراد هنا ما ثبت جوازه بكتاب الله وما ثبت جوازه بالحديث الشريف «ام ن».

باب معرفة زوال الشمس

أوّل أوقات الربيع من الوقت الذي تنزل فيه الشمس أوّل جزء من الحمل إلى الوقت الذي تصير فيه إلى آخر جزء من الجوزاء، وهي ثلاثة بروج، تقطع في ثلاثة أشهر، الشهر الأوّل أوّله اليوم /٥٦/ السابع عشر من آذار وآخره اليوم السادس عشر

---

١. علل الشرائع، ص ٣٣٠ (باب ٢٦ ـ العلة التي من أجلها تصلّى الركعتان بعد العشاء).

من نيسان، والشهر الثاني دخول الشمس الثور، وأوّله اليوم السابع عشر من نيسان وآخره اليوم السابع عشر من آيار، والشهر الثالث هو دخول الشمس الجوزاء، وأوّله اليوم الثامن عشر من آيار وآخره اليوم التاسع عشر من حزيران.

وأمّا الصيف، فحدّ زمانه من الوقت الذي تدخل الشمس فيه أوّل جزء من السرطان إلى الوقت الذي تصير فيه الشمس إلى آخر السنبلة، وهي أيضاً ثلاثة بروج في ثلاثة شهور، فالشهر الأوّل هو دخول الشمس السرطان، وأوّله اليوم الثامن عشر من حزيران وآخره الثامن عشر من تموز، والشهر الثاني دخول الشمس في الأسد، وأوّله التاسع عشر من تموز وآخره السابع عشر من آب، والشهر الثالث دخول الشمس السنبلة، وأوّله اليوم الثامن عشر من آب وآخره الثامن عشر من أيلول.

وأمّا الخريف، فحدّ زمانه من الوقت الذي تدخل فيه الشمس أوّل دقيقة من الميزان، وآخره الوقت الذي تصير فيه الشمس في آخر جزء من القوس، وهي ثلاثة بروج لكلّ برج شهر، فالشهر الأوّل هو دخول الشمس أوّل الميزان، وأوّله التاسع عشر من أيلول، وآخره اليوم الثامن عشر من تشرين الأوّل، والشهر الثاني هو دخول الشمس العقرب، وأوّله اليوم التاسع عشر من تشرين الأوّل، وآخره التاسع عشر من تشرين الثاني، والشهر الثالث هو دخول الشمس القوس، وأوّله التاسع عشر من تشرين الثاني، وآخره الخامس عشر من كانون الأوّل.

وأمّا الشتاء، فحدّ زمانه من الوقت الذي تنزل فيه الشمس أوّل جزء من الجدي، وآخره الوقت الذي تصير فيه الشمس في آخر جزء من الحوت، وهو ثلاثة بروج لكلّ برج شهر، فالشهر الأوّل هو دخول الشمس الجدي، وأوّله هو اليوم السادس عشر من كانون الأوّل، وآخره اليوم الخامس عشر من كانون[1] الثاني، والشهر الثاني هو دخول الشمس الدلو، وأوّله اليوم الرابع عشر من كانون[2] الثاني، وآخره الثالث عشر من

---

١. في النسخة: «الكانون».

٢. في النسخة: «الكانون».

شبّاط، والشهر الثالث هو دخول /٥٧/ الشمس الحوت، وأوّله اليوم الثالث عشر من شبّاط، وآخره الخامس عشر من آذار.

من كتاب كامل الصناعة: النصف من حزيران أوّل السرطان، النصف من تموز أوّل الأسد، النصف من آب أوّل السنبلة، النصف من أيلول أوّل الميزان، النصف من تشرين الأوّل أوّل العقرب، النصف من تشرين الثاني أوّل القوس، النصف من كانون الأوّل أوّل الجدي، النصف من كانون الآخر أوّل الدلو، النصف من شباط أوّل الحوت، النصف من آذار أوّل الحمل، النصف من نيسان أوّل الثور، النصف من أيار أوّل الجوزاء، النصف من حزيران أوّل السرطان.

قوله: **وجازت الكَوَّة**[1] (ص١٤٥، باب ركود الشمس، ح ١) في **الصحاح**: الكَوَّةُ: نقب البيت، والكُوَّة بالضم لغة[2]، وقد تقدّم في باب علّة وجوب خمس صلوات (ص ١٣٧ ح ١) «أنّ الشمس عند الزوال لها حلقة تدخل منها، فإذا دخلت فيها زالت الشمس، فيسبّح كلّ شيء دون العرش بحمد ربّي» فهذا الحديث الشريف تفصيل للحديث المتقدم «ام ن».

[الحاشية] على قوله: **ولا تذهب الأيّام والليالي حتّى ينصب الحجر الأسود** (ص ١٥٠، باب فضل المساجد، ح ١٩) كأنّه وقع في زمن القرامطة.

[الحاشية] على قوله: **وقفوا**[3] **على بيوت النار** (ص١٥٤، ح ٤٢) من الوقف بقرينة ما يجيء في باب الوقف عن أبي عبدالله ﷺ قال: قلت له: رجل اشترى داراً فبناها بيت غلّة، أيوقفه على المسجد؟ فقال: **إنّ المجوس أوقفوا على بيت النار**.[4]

---

١. في المصدر: «الكوه».

٢. الصحاح، ج ٤، ص٢٤٧٨.

٣. في المصدر: «أوقفوا».

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ١٨٥ (باب ١٢٨، ح ٢٩)؛ علل الشرائع، ص٣١٩ (ب ٥، ح ١)؛ وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٢٩٢ (باب حكم الوقوف على المساجد (٦٦) ح ٢).

باب ما يصلّى فيه

قوله: هذا هو الأصل (ص١٦٢، ذيل ح١٤) أقول: الأصل في عبارة أصحاب العصمة ﷺ وفي عبارة قدمائنا العاملين بأحاديثهم فقط بمعنى القاعدة، لا بمعنى الحالة التي إذا خلّي الشيء ونفسه كان عليها «ام ن».

قوله: صدرت عن ثقات ثمّ اتصلت بالمجهولين والانقطاع - إلى قوله: - لم يكن مخطئاً (ص١٦٢ ذيل ح١٥) أقول: هذا موافق لما أفاده رئيس الطائفة في كتاب الأصول من أنّ أحاديث / ٥٨ / أصحابنا مأخوذة من أصول جمعها الثقات من قدمائنا، وقد وقع إجماع الطائفة وفيهم الأئمّة ﷺ على صحّة كلّ تلك الأصول، فلا يضرّ كون بعض رواتها ضعيفاً أو مجهول الحال عندنا[1]. انتهى ما أفاد ﷺ «ام ن».

[قوله: النَّضوح (ص١٦٥، ح٢٧)] النَّضح: الرشّ بالماء، والنَّضوح - بالفتح -: ضرب من الطيب. كذا في نهاية ابن الأثير[2]. وأقول: هو طيب مائع، ينقعون التمر أو السكّر والقرنفل والتفاح والزعفران وأشباه ذلك في قارورة، فيها قدر مخصوص من الماء ويسدّون رأسها، ويصبرون أيّاماً حتّى ينش! وينخمر، وهو شائع بين نساء الحرمين الشريفين، واسمه الشائع في هذا الزمان بين أهل الحرمين «النَّقُوع» على وزن فَطور وغَسول وسحور ووقود، وطريق تَطيّب النساء به أن تحطّ الأزهار بين شعور رؤوسهنّ، ثمّ يرسنونه[3] الأزهار ليشتدّ رائحتها، وفي أحاديث أصحابنا أنّهم ﷺ نهوا نساءهم عن التطيّب به، بل أمر ﷺ بإهراقه في البالوعة، وكان ذلك في المدينة «ام ن».

قوله: فكره ما فيه من التماثيل (ص١٧٢، ح٦١) أقول: يفهم من هذه الرواية ومن الرواية المتقدّمة ومن استعمالات العرب، أنّ المراد من الثوب المعلَم [ما] فيه نقش، سواء كان ذلك في نسجه أو يحصل فيه بالصبغ، فإذا كان في حاشية ثوب الإحرام لون

---

١. اُنظر عدّة الأصول، ج ١ ص١٢٦ - ١٢٧ ولا يفي بتمام مراده.

٢. النهاية، ج ٥، ص ٧٠.

٣. في النسخة كانت من دون التنقيط.

مغاير لأصله، لم يكن من هذا الباب، بل يقال: إنّه مخطّط أو فيه خطط «ام ن».

باب ما يسجد عليه

قوله: **فاسجد على ظهر كفّك** (ص١٧٥، ذيل ح٤) أي إن لم تقدر على الحفر فـفرّج بين أصابعك، واجعل الدمل بينها «ام ن».

قوله: **إنّ الماء والنّار قد طهّراه** (ص١٧٥، ح٦) يعني ـ والله أعلم ـ: إنّ بسبب النّار يحصل فيه القوّة الجاذبة للماء، فإذا ورد عليه الماء طهّره لوصوله إلى عمقه، ويؤيّده الأحاديث الواردة في تطهير الأرض بالماء الغالب على نجاستها، و[يفهم] من المفهوم أنّ النّار لا تخرجه عن الأرضيّة، ولذلك يجوز السجود عليه، وكذلك طين قبر الحسين عليه السلام المسوي، وكان في اختيارهم عليهم السلام لفظ طين قبر الحسين على لفظ تربة، إشارة إلى ما ذكرناه «ام ن».

باب الأذان والإقامة

[قوله:] **يجزي في السفر ... الخ** (ص١٨٩، ح٣٨) أي في الصلاة الثانية، أعني: العصر والعشاء، والعلّة في ذلك استحباب الجمع بين الصلاتين في السفر «ام ن».

[باب وصف الصلاة]

قوله: **ثمّ نسي شيئاً من تكبيرات الاستفتاح**[1] (ص٢٠٠، ح٥) سمّيت كلّها بتكبير الاستفتاح؛ لأنّ كلّ واحدة منها مقدّمة /٥٩/ لجزء من أجزاء الصلاة «ام ن».

[الحاشية] على قوله: **فهي من جهة الرؤية**[2] (ص٢٠٤، ذيل ح١٢) صوابه الرؤية! والحديث مذكور في كتاب العلل[3]، وفي بعض ألفاظه ما هو أنسب بما هنا، فمن ذلك

---

١. في المصدر: «الافتتاح».

٢. في المصدر: «الرؤيا».

٣. علل الشرائع، ص٢٦٣ (باب ١٨٢ ذيل ح٩) وعنه في وسائل الشيعة، ج٦، ص٨٢ (ب ٢٥، ح ١).

قوله: «فهي من جهة الرؤيا لا يحتاج» فهناك «فهي تعلم من جهة الرؤية».

قوله: **ومن أجلسه الإمام ... الخ** (ص ٢٠٦، ذيل ح ١٥) يعني: المسبوق إذا دخل في الصلاة عند تشهّد الإمام ينبغي أن يتجافى عن الأرض بأن يجلس مقعياً[1]؛ لأنّه أقرب إلى القيام «ام ن».

باب سجدة الشكر

قوله: **ولا يجب أنْ ينكر[2] ... الخ** (ص ٢٢٠، ذيل ح ١٣) أقول: ردّ على مَن أنكر ورود هذه العبارة من الصادق ﷺ مستدلًّا بأنّ رؤية الوجه من خواص الجسم تعالى الله عن ذلك، وحاصل الرد أنّ وجه الله نزل في القرآن وله معنى صحيح، فيحمل ما ورد في الخبر على ذلك المعنى الصحيح، وقوله: «لا نحبّ» بضم النون وكسر الحاء المهملة وتشديد الباء الموحدة، و«ننكر» بضم النون الأولى وسكون الراء وكسر الكاف، وقوله: «ألفاظ» بالنصب؛ لأنّه مفعول «ننكر»، أي كيف ننكر من الأخبار لفظاً موجوداً في القرآن، والمتأخرون كصاحب المنتقى[3] تحيّروا في تصحيح كلام المصنّف هنا، ولا إشكال بعد ما بيّنّا «ام ن».

باب أحكام السهو

قوله: **بعد الاستفتاح بإحدى وعشرين تكبيرة** (ص ٢٢٧، ح ١٩) قد مضى في باب وصف الصلاة [ص ٢٠٠، ح ٥] عن الفضل بن شاذان، عن الرضا ﷺ التصريح بتسمية تكبيرات الصلاة كلّها تكبير الاستفتاح، وأنّ العلّة في الابتداء بسبع في أوّل الصلاة أنّه لو نسي المصلّي بعض التكبيرات يكون في تكبيرات أوّل الصلاة عوض عنه، فلك أن تقول: المراد بهذا الحديث أنّه إن كبّرت في أوّل صلاتك بعدد الاستفتاح وهي إحدى

---

١. أقعى في جلوسه: جلس على أليتيه، ونصَب ساقيه وفخذيه (المعجم الوسيط).

٢. كذا في النسخة والمصدر، ولا ينطبق مع ضبط المؤلف في ذيل الحاشية.

٣. المنتقى، ج ٢، ص ٨٧.

وعشرون، وأنّ المراد تكبيرات الصلاة الرباعيّة، أو نقول: المراد إن كبّرت في أوّل ثلاث من صلاتك بعدد تكبيرات الاستفتاح، أعني: صلاة الصبح وصلاة الظهر وصلاة المغرب، بأن تكون في أوّل كلّ واحدة من الثلاث سبع تكبيرات «ام ن».

[الحاشية] على قوله: **ولو بلغ الصين** (ص ٢٢٩، ح ٢٩) صريح في أنّ الإعادة تجزي عن صلاة الاحتياط «ام ن».

قوله: **يصلّي ركعة[1] من قيام ثمّ يسلّم ... الخ** (ص ٢٣٠، ح ٣٨) أقول: هكذا في ما رأيناه من نسخ الكتاب، وهي كانت كثيرة، ويوافقه ما في / ٦٠ / **اللمعة** وشرحها حيث قال:

> قيل: يصلّي ركعة قائماً، وركعتين جالساً، ذكره الصدوق (ابن بابويه) [وأبوه] وابن الجنيد، وهو قريب من حيث الاعتبار؛ لأنّهما ينضمّان حيث تكون الصلاة اثنتين، ويجتزى بإحداهما حيث تكون ثلاثاً، إلّا أنّ الأخبار تدفعه[2]. انتهى كلامه.

وأقول: قوله: «قريب من حيث الاعتبار إلّا أنّ الأخبار تدفعه» منظورٌ فيه «ام ن».

قوله: **ليس على الإمام إذا حفظ من خلفه ... الخ** (ص ٢٣١، ح ٤٥) أقول: الصور المذكورة هنا ثلاث: حفظ مَن خلف الإمام من غير اختلاف بينهم، وحفظ الإمام مع شكّهم أو اختلافهم، وشكّ الإمام مع اختلاف من خلفه. فذكر ﷺ حكم الصور الثلاث، ومن المعلوم أنّ في بعض المواضع المذكورة يجب إعادة الصلاة، كما إذا شكّ الإمام في عدد الثنائيّة واختلف من خلفه، وفي بعضها يجب صلاة الاحتياط، كما إذا شكّ الإمام بين الثلاث والأربع واختلف من خلفه، فمراده ﷺ أنّه عليه وعليهم تحصيل الجزم ببراءة الذمّة؛ إمّا بصلاة الاحتياط، أو بإعادة الصلاة.

باب التسليم

قوله: **وأشر بإصبعك** (ص ٢٤٠، ح ١) أقول: كأنّ العلّة فيه أنّه يجب إفهامه وردّ السلام من غير رفع الصوت في الصلاة.

---

١. في المصدر: «ركعتين».

٢. شرح اللمعة، ج ١، ص ٣٣٠.

وأقول: يفهم من بعض الأحاديث الواردة في باب التسليم أنّ السلام على غير النّبي ﷺ يخرج عن الصلاة، ويمكن الجمع بين أحاديث ذلك الباب وأحاديث ما نحن فيه؛ إمّا بحمل الردّ على حديث النفس فقط، أو بقصد اسم الله من لفظ السلام لا التحيّة، وكان مقصود الباقر ﷺ الثاني، والله أعلم «ام ن».

قوله: **كما قال** (ص ۲۴۱، ح ۳) أي: كما قال المسَلِّم، يعني إن قال: سلام عليك، فقل في جوابه: سلام عليك، لا جواب: عليك السلام، وكذا إن قال: عليك السلام، وكذا كلّ ما يسمّى تحيّة مثل قوله: «صباح الخير» أو «مساء الخير» وجب الردّ، وكذا كلّ من كتب إليك كتابة من البعيد وجب عليك أن تكتب في جواب كتابته. سُمع[1].

باب أدب المرأة في الصلاة

قوله: **إذا حاضت ... الخ** (ص ۲۴۴، ح ۲) / ۶۱/ يُفهم من الأحاديث أنّ للمرأة بلوغين: أحدهما بالحيض أو بسنّ من تحيض، والآخر تسع سنين «ام ن».

قوله: **لأنّهنّ مسؤولات يوم القيامة** (ص ۲۴۵، ح ۹) كثير من الأحاديث المذكورة في باب الإيمان [مثبوتٌ لجوارح البدن كلّها] من كتاب **الكافي**[2] ومن غيره، تصريح بأنّ كلّ ما خلقه الله في الإنسان من الجوارح والقلب واللسان جُعل له عبادة معيّنة، فمن جملة عبادة الأنامل عدّ التسبيح «ام ن».

باب الجماعة

[قوله: **فرضها الله في جماعة، وهي الجمعة** (ص ۲۴۵)] ظاهر هذا الكلام القول بوجوب الجمعة عيناً لا مطلقاً.

[قوله:] **فيكون خمساً وعشرين صلاة** (ص ۲۴۵) الظاهر أنّ قصده رفع التناقض بين الحديثين، ووجه ظاهر «ام ن».

---

۱. والظاهر أنّه سمعه من أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي، لاحظ حاشية المؤلف على الكافي.

۲. الكافي، ج ۲، ص ۳۳ ـ ۴۰.

قوله: **فظنّوا به كلّ خير** (ص ٢٤٦، ح ٣) يعني: احكموا بعدالته «ام ن» حديث يدلّ على أنّ المؤمن وحده حجّة: قوله: **المؤمن وحده حجة** (ص ٢٤٦، ح ٦) أقول: يمكن أن يكون المراد أنّ مَن عَلمنا بطريق المعاشرة أو بدونها أنّه ثقة في الرواية، فروايته حجّة شرعيّة لنا، يجوز لنا العمل بها؛ لأنّها تفيد اليقين، ويؤيّده قول المنتظر ـ صلوات الله عليه ـ: **أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا؛ فإنّهم حجّتي عليكم، وأنا حجّة الله عليهم**[١]، ويؤيّده الأحاديث الواردة في مدح جماعة من وكلاء المنتظر ـ صلوات الله عليه ـ والروايات الواردة في بناء الشهادة على إخبار الثقة، المذكورة في باب الشهادات «ام ن».

[الحاشية] على بحث: **وسأله رجل فقال له: إنّ لي مسجداً ... الخ** (ص ٢٥٠، ح ٣٢) لا ربط له بالأوّل كما لا يخفى، فينبغي النظر فيه، وقد اتفقت النسخ. «شيخ حسن ﷺ»[٢].

قوله: **فإنّ علياً ﷺ ... الخ** (ص ٢٥٠، ح ٣٣) [إنّ علياً ﷺ] معهم، ينبغي أن يكون إماماً لا مأموماً. والله أعلم «ام ن».

قوله: **ويجعلها الفريضة إن شاء** (ص ٢٥١، ح ٤٢) صريح في أنّ تعيين أفراد الكلّي إلى المصلّي، وكذا المتوضّئ بطريق الأولى، فينوط[٣] بنيّته، وهذا نظير أداء الدين بدراهم غير عالية ثمّ بدراهم عالية، فيفضل الله على عبده بأنّي خيّرتك بين أن تحاسب الصلاة الأولى من الفرض الذي لي عليك، وبين أن تحاسب الثانية التي هي أفضل؛ لأنّها وقعت جماعة، وفي هذا دلالة قطعيّة على أنّ الشاكّ في العدد لو ترك صلاة الاحتياط وأعاد الصلاة وحاسب المعادة من الفريضة أجزأه «ام ن».

قوله: **بينك وبين القبلة** (ص ٢٥٣، ح ٥٥) أي بينك وبين المتقدم عليك / ٦٢/، سواء كان إماماً أو صفّاً «ام ن».

---

١. كمال الدين، ص ٤٨٤ (ب ٤٥ ح ٤)؛ الغيبة للطوسي، ص ٢٩١ (ح ٢٤٧)؛ إعلام الورى، ج ٢، ص ٢٧١؛ بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١٨١ عن الاحتجاج.

٢. الظاهر أنّ المراد به صاحب المعالم.

٣. في النسخة: فينوظ، وفي هامشها: كذا بدل فينوط.

قوله: **بقطع سيل** (ص ٢٥٤ ح ٥٦) وفي بعض النسخ: «ببطن مسيل»، والظاهر «قطع سيل». والله أعلم.

قوله: **والأخيرتين فريضة** (ص ٢٦٠ ح ٩٢) لأنّ النافلة مكروهة بعد صلاة العصر «ام ن».

[قوله: **لا تسمعن الإمام دعاك خلفه** (ص ٢٦٠، ح ٩٧)] المراد من الدعاء هنا التكبيرات، وذكر الركوع والسجود والقنوت.

قوله: **والحديث المفسّر[1] يحمل على المجمل** (ص ٢٦٣، ذيل ح ١١٠) أقول: المتعارف المفصّل يحكم على المجمل، وقصده أنّ مشايخنا لا يفتون بمقتضى آرائهم، وإنّما فتاويهم مبنيّة على أحاديث الأئمّة عليهم السلام، وكأنّ العلّة في التفصيل أنّ المأموم يعتمد على الإمام في مجرّد القراءة، فإذا سمعوا قراءة اليهودي لا يجب عليهم إعادة الصلاة، بخلاف ما إذا لم يسمعوا؛ لاحتمال أنّ اليهودي ترك القراءة عمداً، والله أعلم «ام ن».

قوله: **لأنّ الإمام ضامن لصلاة [من صلّى] من خلفه** (ص ٢٦٤، ح ١٤) يعني ضامن لترك القراءة عمداً، ولترك جميع الأذكار سهواً بعد تكبير الافتتاح «ام ن».

قوله: **ولا يبدو لهم إمام** (ص ٢٦٦، ح ٢٥) يعني: يصلّون فرادى لا جماعة؛ لما مضى من قوله: «لا يجوز جماعتان في مسجد في صلاة واحدة» «ام ن».

قوله: **يقضي تلك الركعة ولا يعتدّ بوهم الإمام** (ص ٢٦٦، ح ١٢٦) يعني: المسبوق يعيد تلك الركعة بنيّة الانفراد لبطلانها، وأمّا صلاة الإمام والمأمومين الذين كانوا معه فتكون صحيحة إذا جلسوا بعد الركعة الرابعة بقدر التشهّد، وكأنّ هذا هو العلّة في استحباب جلسة الاستراحة «ام ن».

---

١. في المصدر: «المفصل».

باب وجوب الجمعة

[الحاشية] على قوله: **أمّهم بعضهم وخطبهم** (ص۲۶۷، ح۲) صريح في بطلان ما ذهب إليه المتأخرون من شروط صلاة الجمعة.

[الحاشية] على قوله: **من أراد [أن] يقرأ في صلات[ـه] بسورة فقرأ بغيرها**[1] (ص۲۶۸، ذيل ح۷) من الأحاديث الصريحة في بطلان ما اشتهر بين المتأخرين من وجوب نيّة سورة معيّنة بالبسملة.

قوله: **في السفر زوال الشمس** (ص۲۶۹، ح۱۱) العلّة فيه سقوط النافلة «ام ن».

قوله: **فهو حظّه من ذلك اليوم** (ص۲۷۳، ح۳۱) يعني: يحبط ثواب أعماله في ذلك اليوم «ام ن».

ذمّ يوم الأحد، ومدح يوم السبت والخميس[2].

قوله: **فاتقوا أخذ الأحد** (ص۲۷۴، ح۳۷) يعني: ابتداء الأمور فيه «ام ن».

آخر الباب [قوله ﷺ: **أوّل من قدّم الخطبة على الصلاة يوم الجمعة عثمان** (ص۲۷۸، ح۴۷)] وفي [الكا]في في باب صلاة العيدين والخطبة فيهما في حديث طويل: **والخطبة بعد الصلاة، وإنّما أحدث الخطبة قبل الصلاة عثمان**[3].

وفي [التهذ]يب: عنه (الحسين بن سعيد)[4]، عن صفوان، عن العلاء، عن محمّد بن مسلم، عن أحدهما في صلاة العيدين قال: /۶۳/ **الصلاة قبل الخطبتين، [والتكبير] بعد القراءة سبع في الأُولى وخمس في الأخيرة، وكان أوّل من أحدثها بعد الخطبة عثمان لمّا أحدث أحداثه، كان إذا فرغ من الصلاة قام الناس ليرجعوا، فلمّا رأى ذلك قدّم الخطبتين واحتبس الناس للصلاة**[5] انتهى.

---

۱. في المصدر: «فقرأ غيرها».

۲. ورد في الحديث ۳۷ و ۳۸.

۳. الكافي، ج۳، ص۴٦٠ (ح۳)؛ وعنه في تهذيب الأحكام، ج۳، ص۱۲۹ (ح۱٠).

٤. من هامش النسخة.

٥. تهذيب الأحكام، ج۳، ص۲۸۷ (ح١٦).

هذا الكلام غريب، لا نعرفه من غير مصنّف الكتاب، وقد صرّح بمعناه في العلل فقال: إنّ الخطبتين في الجمعة والعيدين بعد الصلاة؛ لأنّهما بمنزلة الركعتين الأخيرتين ـ ثمّ قال: ـ إنّ أوّل من قدّمهما عثمان[1] إلى آخر الكلام.

باب الصلاة في السفر

قوله: والاشتقاق: البريد (ص ٢٨١، ح ١١) في كتب اللغة: البريد: الرسول، منه قول بعض العرب: الحمّى بريد الموت، أي رسوله، وفي الذكرى: الاشتقاق: أمير البيدر[2]، والبيدر الموضع الذي يداس فيه الطعام «ام ن».

قوله: فإن كان له مقام في البلد الذي يذهب إليه عشرة ... الخ (ص ٢٨١، ح ١٣) يعني: المكاري إذا كان هذا عادته، يكون حكمه في السفر حكم غيره «ام ن».

قوله: بل يكون مقصّراً حتّى يدخل إلى أهله (ص ٢٨٤، ح ٢٦) أقول: في آخر كتاب الحجّ من كتاب تهذيب الأحكام، وفي كتاب قرب الإسناد[3] وغيرهما أحاديث موافقة لهذا الحديث الشريف، فيجب العمل به، والمتأخّرون أفتوا بخلاف ذلك «ام ن».

قوله: بريد ذاهب وبريد جائي ... الخ (ص ٢٨٧، ح ٣٩) أقول: أحاديث هذا الباب صريحة في أنّ مسافة الفطر أربعة فراسخ، وأنّه يجب التقصير إذا قصد المسافر أربعة، وأمّا التقييد بقصد الرجوع من يومه فيبطله حديث وجوب القصر على أهل مكّة في سفر عرفات إذ لا رجوع هناك من يومه، وهذا الحديث صريح في أنّ المراد من الأحاديث المتضمّنة ثمانية فراسخ ما يعمّ الذهاب ومجموع الذهاب والإياب، وبه يحصل الجمع بين أحاديث هذا الباب من غير حاجة إلى ما تكلّمه المتكلّمون من

---

١. علل الشرائع، ص ٢٦٥ ـ ٢٦٦ (ب ١٨٢، ذيل ح ٩).

٢. ذكرى الشيعة، ج ٤، ص ٣١٥، وفيه: «هو أمين البيادر».

٣. تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ٢٢٠ (باب ٢٣ ـ الصلاة في السفر، ح ٥٥٠/٥٩ و ٥٥٦/٦٥)؛ قرب الإسناد، ص ١٦٤ (ح ٦٠٠) وص ١٧٢ (ح ٦٣٠)؛ وسائل الشيعة، ج ٨، ص ٤٧٤ (كتاب الصلاة، باب حكم المسافر إذا دخل بلده ولم يدخل منزله).

القيود، والله أعلم «ام ن».

قوله: يوم وليلة (ص٢٨٧، ح ٤٠) يعني أحدهما، لا يوم بليله «ام ن».

قوله: ليس عليها قضاء (ص٢٨٧، ح ٤٢) ربّما كانت العلّة فيه أنّ امرأة جاهلة مسافرة فعلت ذلك فلا يسري إلى غيرها «ام ن».

قوله: أن يكون له بها منزل يقيم / ٦٤ / فيه ستّة أشهر (ص٢٨٨، ح٤٥) أقول: جمع من المتأخرين فهموا من هذا الحديث ونظائره أنّه إذا قام فيه ستّة أشهر ـ ولو لم تكن متوالية ـ ثبت عليه هذا الحكم، والذي سنح لي في حلّ هذا الباب أنّ جماعة من الناس من عادتهم أنّهم كلّ سنة يستوطنون أيّام الحرّ في بعض أملاكهم الباردة، ويستوطنون في أيّام البرد في بعض أملاكهم الحارّة، وإنّ هذا الحديث ونظائره وردت فيهم، وصيغة المضارع وعادة الناس شاهدان على ذلك «ام ن».

قوله: تجاوز الوقت فليقصّر (ص٢٨٨، ح٤٩) المراد به الحدّ المعين، يعني: تجاوز عن حدّ الحضور إلى حدّ السفر، يعني: بلغ بريداً «ام ن».

باب العلّة التي من أجلها لا يقصر المصلّي... الخ

قوله: إلّا المغرب والغداة (ص٢٨٩، ح ١) كأنّ العلّة في ذلك أنّ وقتهما أضيق من وقت الظهر والعصر والعشاء «ام ن».

[باب علّة التقصير في السفر]

قوله: وإنّما صارت العتمة مقصورة ... الخ (ص ٢٩٠، ح ١) أقول: يفهم من حديث مذكور في العلل علّة أُخرى، ولا منافاة لجواز تعدّد العلل حيث قال في باب العلّة التي من أجلها كان رسول الله ﷺ لا يصلّي الركعتين من جلوس بعد العشاء الآخرة ويأمر بهما: حدّثنا علي بن أحمد، قال: حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله، عن موسى بن عمران، عن عمّه الحسين بن يزيد، عن علي بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله ؑ قال: من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يبيتنّ إلّا بوتر. قال: قلت: تعني الركعتين بعد

العشاء الآخرة؟ قال: نعم، إنّهما بركعة، مَن صلاهما ثمّ حدث به حدث، مات على وتر، فإن لم يحدث به حدث الموت يصلّي الوتر في آخر الليل، فقلت: هل صلّى رسول الله ﷺ هاتين الركعتين؟ قال: لا. قلت: ولِمَ؟ قال: لأنّ رسول الله ﷺ كان يأتيه الوحي، وكان يعلم أنّه هل يموت في هذه الليلة أو لا، وغيره لا يعلم، فمن أجل ذلك لم يصلّهما وأمر بهما[1].

والعجب كلّ العجب من جمعٍ من متأخري أصحابنا حيث أفتوا بسقوط الوتيرة في السفر، مستدلّين بأنّ كلّ صلاة تقصر تسقط نافلتها في السفر «ام ن».

[باب صلاة الخوف...]

آخر الباب (ص۲۹۶، ح۱۵) هذا الحديث مرويّ في يب[2]، وفيه تصريح بإرسال ابن المغيرة له عن الصادق ؏، مضافاً /۶۵/ إلى ما هو المعروف من جهة الطبقة حيث إنّ ابن المغيرة لم يذكر [ه] أصحابُ الرجال، إلّا أنّه يروي عن الكاظم ؏ ورواه الكلينيّ عن ابن المغيرة أيضاً، قال: سمعت بعض أصحابنا يذكرون أنّ أقلّ... الخ[3].

[باب ثواب صلاة الليل]

[قوله: بلا رفث (ص۳۰۰، ح۱۳)] المراد بالرفث هنا الفحش من القول؛ لأنّه أحد معانيه، كما صرّح به الجوهري[4].

قوله: ومن صلّي ليلة تامة (ص۳۰۱، ح۱۵) أقول: يفهم من هذا أنّ المراد عُشر ليلة واحدة، أو تسع ليلة واحدة وهكذا الخ، لكن بشرط أن لا يقع منه ما يحبطه، كأن يترك بعد ذلك النوافل المرتبة بعضها أو كلّها «ام ن».

---

۱. علل الشرائع، ص۳۳۰ (باب ۲۷، ح ۱).

۲. تهذيب الأحكام، ج۳، ص۱۷۴ (باب ۱۳ ح ۳۸۷/٤).

۳. الكافي، ج۳، ص٤۵۸ (ح۳).

٤. الصحاح، ج۱، ص۲۸۳.

باب ما يقول [الرجل] إذا استيقظ

قوله: وربّ المستضعفين (ص ۳۰۴، ح ۲) أي الأئمّة عليهم السلام «ام ن».

قوله: لابدّ لهذا البدن أن تريحه الخ (ص۳۰۵ ح۵)

الفرق بين الموت والنوم أنّ في الموت[1] ينقطع تعلّق النفس الناطقة بالبدن، وفي النوم يبطل تصرّفها فيه، فالمراد من خروج النفس الناطقة هنا [عدم] تصرفها في البدن، والمراد من الروح هذا الجسم اللطيف البخاريّ الذي يتكوّن من لطافة الأخلاط وبخاريّتها، وله مدخل عظيم في نظام البدن «ام ن».

باب صلاة العيدين

قوله: يعني أنّهما من صغار الفرائض (ص ۳۲۰، ذيل ح ۱) أقول: حملُ لفظ سنّة على ما ثبت بغير نصّ الكتاب أولى من ذلك الحمل «ام ن».

[باب صلاة الاستسقاء]

في خطبة الاستسقاء: وتأبّلت علينا ... الخ (ص ۳۳۶، ح ۱۴)

في الصحاح: عذاب وبيل أي شديد[2]، فيمكن أن يكون هنا تصحيف وصوابه: تأبّلت، وأصله توبّلت فقلبت الواو همزة «ام ن».

باب صلاة الكسوف

قوله:[3]. يفهم من أحاديث مذكورة في تفسير علي بن إبراهيم أنّ أرضنا هي الأرض السابعة، وأنّ كلّ واحدة من الستّ الباقية واقعة بين فلكين، وأنّ بين أرضنا وبين سماء الدنيا بحراً ينزل منه المطر، وظاهر هذا الحديث الشريف أنّ الخسوف والكسوف

---

۱. في النسخة: «الحديث».
۲. الصحاح، ج۳، ص۱۸۳۹.
۳. لم يكتب بعده في النسخة، ويكون التعليق على الحديث الأوّل.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

المتعارفين يكونان بهذا السبب، ويمكن الجمع بين هذا الحديث الشريف وبين القواعد النجوميّة بأنّ الله قدّر أن يستعتبهم بهاتين الآيتين في الوقتين المذكورين في كتب النجوميّة، كما جرت عادته تعالى بأن يكون نزول العذاب على الأُمم السالفة في يوم الأربعاء، وما ادّعاه المصنّف ﷺ /٦٦/ من أن يكون الخسوف والكسوف على وجهين بعيد جدّاً.

ثمّ اعلم أنّ ظاهر الحديث الشريف أنّ الملك الموكل بتحريك الفلك يجرّ فلك الشمس مثلاً إلى تحت حتى تصل الشمس المذكورة في أعلاه إلى موضع الفلك. والله أعلم «ام ن».

باب صلاة الحبوة

[قوله:] **روي عن إبراهيم بن أبي البلاد... الخ** (ص٣٤٨، ح٤) هذه الرواية رواها في يب[1] في الصحيح عن بسطان بن سابور، عن الصادق ﷺ وقال في آخرها: ويقرأ في كلّ ركعة بـ﴿قل هو الله أحد﴾ و﴿قل يا أيّها الكافرون﴾.

آخر كتاب الصلاة [قوله:] **ولو كان فضلاً... الخ** (ص٣٥٨، ح٤) يفهم من هذا الحديث الشريف ومن غيره أنّ نافلة رمضان ليست موظّفة، ولا ينافيه استحباب ألف ركعة بقريب من [صلاة][2] التراويح الشائع بين العامّة لأجل التقيّة، كما لا ينافيه استحباب إكثار الصلاة في شهر رمضان «ام ن».

باب ما جاء في مانع الزكاة

[قوله:] **وروى ابن مسكان عن أبي جعفر** (ج٢، ص٧، ح١١) هذا الحديث مرسل؛ لأنّ ابن مسكان لم يلحق بأبي جعفر ﷺ.

آخر باب الأصناف التي تجب عليها الزكاة: قوله: **وإن كان أقلّ من نصف القوت أخذ**

---

١. تهذيب الأحكام، ج٣، ص١٨٦ (باب ٢٠، ح٤٢٠/١).

٢. موضعه بياض في النسخة.

الزكاة (ج ٢، ص ١٨، ح ٣٣) أقول: ينبغي حمل القوت على ما يسدّ به الرمق، يدلّ على ذلك قوله ﷺ: «وما أخذ من الزكاة فضّه على عياله حتّى يلحقهم بالناس»، وأيضاً قوله ﷺ: يوسّع بها على عياله «ام ن».

قوله: من أرادها من بني هاشم (ج ٢، ص ١٩، ح ٤٠) أقول: هذا إشارة إلى ما وقع التصريح به في مواضع من كلامهم ﷺ من أنّ الهاشمي إذا لم يكفه الخمس فهو أولى بالزكاة من غيره «ام ن».

قوله: وصدقة غير بني هاشم لا تحلّ ... الخ (ص ٢٠، ذيل ح ٤٣) في العبارة نوع حزازة، والعبارة اللائقة: الصدقة لا تحلّ لبني هاشم ... الخ، ونوع قصورة في المعنى أيضاً؛ فإنّه وقع في مواضع من كلامهم ﷺ التصريحات بأنّ بني هاشم أولى بالزكاة من غيرهم إذا لم يكفهم الخمس أو لم يوجد «ام ن».

[باب نوادر الزكاة]

مركز تحقيقات كامپيوترى علوم اسلامى

قوله: إنّ الإمام لا يبيت ليلة ... الخ (ص ٢١، ح ٣) أقول: يعني يجب الزكاة في الغلّات عند بدوّ صلاحها، ولا تخرج عادة إلّا بعد مضيّ مدّة، فلو وجبت الزكاة على الإمام لزم اشتغال ذمّته بإخراجها مدّة طويلة، وقس على الغلّات غيرها من الأنعام؛ فإنّ مرعاها قد يكون بعيداً عن بلد صاحبها «ام ن».

باب الخراج والجزية

[قوله: فوزر ذلك عليهم (ص ٢٨، ح ٦)] يفهم من كثير من الأحاديث أنّ الكفّار ليسوا / ٦٧ / مكلّفين بالفروع، فيمكن حمل الوزر هنا على العار في الواقع.

باب ثواب إنظار المعسر

[الحاشية] بعد قوله: ﴿وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[1]، إنّه معسر فتصدّقوا عليه

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٨٠.

بما لكم فهو خير لكم (ص ۳۲، ح ۱)[۱].

باب فضل الصيام[۲]

قوله: الصوم لي وأنا أجزي عليه[۳] (ص ۴۴، ح ۳) أقول: لفضلاء العامّة كابن الأثير في النهاية[٤] ولفضلاء الخاصّة كالشهيد الأوّل في قواعده[٥] وجوه لهذا الكلام الشريف، وقد سنح لي وجه آخر غير تلك [الوجوه]، وهو أنّ عبادته تعالى فعل وجودي يكون تعظيماً له تعالى، أو يكون طلباً منه تعالى، والصوم ترك أفعال مخصوصة في ظاهر الأمر، فلم يكن من باب العبادات فأشار الله تعالى بهذا الكلام الشريف إلى أنّ الصوم من جملة العبادات؛ لأنّ حقيقته فعل وجودي قلبي لامتثال أمري، وهو عزم القلب على ترك أفعال مخصوصة من وقت مخصوص لامتثال أمر الله تعالى، فمعنى كلامه تعالى: إنّ الصوم عبادة لي كالصلاة والطواف، وأنا أجزي عليه، كما أجزي عليهما «ام ن».

باب صوم السنّة

قوله: ما من أحد أبغض ... الخ (ص ۴۹، ح ۱) يعني: التزام عبادة لم يلزمها رسول الله ﷺ حرام، وهذه العبادة حرام «ام ن».

قوله: هذا في السنّة والتطوّع جميعاً (ص ۵۱، ذيل ح ۱۴) المراد من السنّة هنا ما جرت عادة النبي ﷺ بالتزامه، والتطوّع ما لم يلزمه، وفيه فضل «ام ن».

---

۱. كذا في النسخة من دون تعليق عليه.

۲. بدل هذا العنوان في النسخة: «باب علّة فرض الصوم». والصواب ما أثبت.

۳. في المصدر: به.

٤. النهاية، ج ۱، ص ۲۷۰.

٥. القواعد والفوائد، ج ۲، ص ۳۷ ـ ۳۹.

باب صوم التطوّع

قوله: أنزل الله ﷻ الكعبة (ص ۵۴، ح ۱۶) كأنّ المراد: أنزل الله تعالى جبرئيل ﷺ لبناء الكعبة أوّل مرّة «ام ن».

باب ثواب صوم رجب

قوله: تباعدت عنه النار مسيرة سنة (ص ۵۵، ح ۱) كأنّه إشارة إلى يوم العبور على الصراط والورود على النار «ام ن».

باب فضل شهر رمضان

قوله: تكامل نزول القرآن ليلة القدر (ص ۶۱، ذيل ح ۱۳) يفهم من أحاديث أخر[1] أنّ القرآن نزل في ليلة القدر من اللوح المحفوظ إلى السماء الدنيا، ثمّ نزل إلى الأرض من السماء الدنيا من مدّة ثلاث وعشرين سنة بالتدريج، وقصد المصنّف ﷺ رفع التناقض بين الأحاديث، والمراد من تكامل النزول الوصول إلى السماء الدنيا «ام ن».

باب آداب الصائم

/۶۸/ قوله: لأنّ الطيب سنّة (ص ۷۱، ح ۲۷) المراد بها هنا التي جرت بها عادة النبي ﷺ، والمراد بالبدعة هنا التي جرت بها عادة المجوس عند الصيام «ام ن».

باب ما يجب على من أفطر

[قوله: وإنّما تفرّد بروايته علي بن إبراهيم بن هاشم (ص ۷۳، ذيل ح ۶)] الظاهر أن يقال: وإنّما تفرّد بروايته المفضّل بن عمر، وقد نقل الشهيد ﷺ في شرح الإرشاد[2] كما ذكرنا.

---

۱. أنظر الكافي، ج ۲، ص ۶۲۹ ح ۶؛ تفسير العيّاشي، ج ۱، ص ۸۰ (ح ۱۸۴)؛ التمهيد في علوم القرآن، ج ۱، ص ۸۷ ـ ۹۳.

۲. غاية المراد في شرح نكت الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱۷ وفيه: وقد قال الصدوق ﷺ: «إنّه لم يروها غير المفضّل».

باب الصوم للرؤية

قوله: **عدل من المسلمين** (ص٧٧ ح٤) يمكن أن يكون المراد منه الإمام المفترض الطاعة، أو من يكون ثقة يمتنع عليه الكذب عادة؛ فإنّ[1] خبرهما ممّا يفيد القطع، ويمكن حمله على العدلين «ام ن».

قوله: **إذا تطوّق الهلال فهو لليلتين ... الخ** (ص٧٨، ح٩) يناسب هذا الحديث دلالة تجاوب أصوات الديك على دخول وقت الصلاة، ولا ينافي هذا الحديث قولهم ﷺ: **العمل على الرؤية**[2]: لأنّ المراد منه في الليلة الأوّل، ومن المعلوم أنّه لا مانع من أن تكون هذه دلالة قطعيّة على ليلتين، كما في تجاوب أصوات الديك «ام ن».

قوله: **وصم يوم الستين** (ص٧٨، ح١١) يعني بنيّة شعبان «ام ن».

قوله: **وصم يوم الخامس** (ص٧٨، ح١٢) يعني بنيّة شعبان «ام ن».

باب صوم يوم الشك[3]

قوله: **هذا حديث غريب لا أعرفه إلّا من طريق عبدالعظيم** (ص ٨٠، ذيل ح٨)

أقول: مضمون هذا الحديث متواتر عنهم ﷺ، وكأن مراد المصنّف أنّ الرؤية قسمان: قسم يفيد اليقين، وقسم يفيد الظنّ، والذي يفيد اليقين يتعيّن العمل به، ولك أن تقول: مراده ﷺ أنّه لا يعتمد على القسم الذي يفيد ظنّاً «ام ن».

باب ما يجب على الناس... الخ

أقول: المصنّف ـ رحمه الله تعالى ـ ذكر في هذا الباب حكم ثلاث صور: أحدها قيام البيّنة على رؤية هلال رمضان، وثانيها قيامها بعد الزوال على رؤية هلال شوّال من

---

١. في النسخة: «فإنّه».

٢. أنظر وسائل الشيعة، ج١٠، ص٢٨ (كتاب الصوم، ب٦، ح٩).

٣. بدل هذا العنوان في النسخة: «باب الرجل يسلم». والصواب ما أثبت.

الليل، وثالثها رؤية هلال شوّال بالنهار. ويفهم من روايات هذا الباب أنّ صلاة يوم العيد تقضى، والله أعلم «ام ن».

قوله: **أمر الإمام بإفطار[1] ذلك اليوم** (ص۱۰۹، ح ۱) يفهم من ذلك أنّ الحكم ـ أي القضاء ـ إنّما هو للإمام ﷺ وإذا كان غائباً لا يسري حكم غير الإمام إلى الرعيّة، إلّا إلى الثقة العالم بحديثهم؛ لقوله ﷺ: **أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا؛ فإنّهم حجّتي عليكم، وأنا حجّة الله عليهم**[2]، ولقول أجداده ﷺ: **تحاكموا إلى راوي حديثنا، فإذا حكم بحكمنا فالرادّ عليه كالرادّ علينا**[3] / ۶۹ /.

باب النوادر

قوله: **اتّقي كما تتّقي العامّة ... الخ** (ص ۱۱۱، ذيل ح ۶) قصده ﷺ أنّه لا يجوز طرح هذه الأخبار؛ لأنّهم ﷺ عيّنوا قاعدة في باب الأحاديث المتناقضة، وهي طرح الأحاديث الموافقة لهم، والأخذ بما يخالفهم، ولك أن تحمل هذه الأخبار ـ على تقدير ثبوتها ـ على أنّ الأهلّة التي اعتبرها الشارع قمريّ اصطلاحي لا قمريّ حقيقي، وإن خفي هذا المقام على الأمّة إلّا أهل البيت ﷺ، وهم لم يعلّموا بها من باب التقيّة، ورئيس الطائفة تكلّم على هذه الأخبار في كتابيه، والله أعلم بحقائق أحكامه «ام ن».

قوله: **لا وفّقكم الله لأضحى ولا فطر ... الخ** (ص۱۱۴ ح ۲۰) كأنّ المراد أنّهم محرومون عن صلاة يوم العيد؛ لأنّها حقّ آل محمّد، وكذلك عن صوم رمضان؛ لإفطارهم قبل دخول الليل «ام ن».

---

۱. في النسخة: «بالإفطار».

۲. كمال الدين، ص ۴۸۴ (ب ۵ ح ۴)؛ الغيبة للطوسي، ص ۲۹۱ (ح ۲۴۷)؛ إعلام الورى، ج ۲، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱ عن الاحتجاج.

۳. في الكافي، ج ۱، ص ۶۷ (ح ۱۰) في مقبولة عمر بن حنظلة: ينظران إلى من كان منكم، ممّن قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا، وعرف أحكامنا، فليرضوا به حكماً، فإنّي قد جعلته عليكم حاكماً، فإذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فإنّما استخفّ بحكم الله وعلينا ردّ، والرادّ علينا الرادّ على الله، وهو على حدّ الشرك بالله.

باب علل الحج

قوله: فلمّا ارتفعت حيطانه ... الخ (ص١٢٥، ح٣) كأنّ البناء الأوّل كان بالتبن[1] والحجر، وبني في زمن الحجّاج بالنورة والحجر؛ لأنّها أحسن، فزاد التراب من أجل ذلك «ام ن».

قوله: وعرش ربّنا مقبل غير مدبر (ص١٢٥ ح٣) توضيح لما تقدّم، وملخّص الكلام، أنّا إذا أقبلنا على الكعبة وهي بمنزلة عرش ربّنا، يكون الركنان يسارنا، ويكونان يمين الكعبة ويمين العرش، بناءً على القاعدة الواضحة من أنّه إذا أقبل الرجلان كلّ واحد منهما على الآخر يكون يسار أحدهما يمين الآخر. والله أعلم «ام ن».

قوله: إلى الحجبة دون المساكين (ص١٢٦، ح٥) يعني: الغدوّ يكون لمساكين الحرم، وأمّا الهدي إلى الكعبة فهو لخدّامها، والهدي لها لزوّارها، ويستفاد من العبارة الفرق بين «إلى» و«اللام»[2] والله أعلم «ام ن».

مركز تحقيقات كامپيوتري علوم اسلامي

باب فضائل الحجّ

قوله: مابين العراقي وباب البيت (ص١٣٥ ح٢٩) أقول: الركن العراقي تارة يطلق على الركن الشامي؛ لأنّ قبلة أكثر عراق العرب قريب إليه، يشهد بذلك مَن وضع الجدي خلفه في المسجد الحرام، وهو المراد هنا، وتارة يطلق على الركن الذي فيه الحجر الأسود؛ لأنّ هذا الركن في شرق مكّة، وعراق العجم في شرق مكّة، ولأنّ طائفة من عراق العرب كأهل البصرة[3] يتوجّهون / ٧٠ / إليه؛ ولأنّ أكثر عراق العرب لاستحباب التياسر يميلون عن الشامي إليه. وأمّا الإطلاق الشائع الآن بين أهل مكّة فهو أنّ الطائف مبتدئ من الركن العراقي، ثمّ يمرّ من الركن العراقي، ثمّ يمرّ على الشامي، ثمّ يمرّ على المغربي، ثمّ يمرّ على اليماني، ويمكن أن يكون العراقي من سهو القلم،

---

١. في هامش النسخة: «ظ: بالطين».

٢. المثبت من هامش النسخة وعليها علامة «ظ»، وفي النسخة: «الله» وكتب عليها لفظة «كذا».

٣. في الأصل: «كأهل بصرة».

ويكون صوابه الشامي «ام ن».

قريب آخر الباب قوله: **وكذلك من حمل عن حميم ... الخ** (ص١٤٥ ـ ذيل ح٨٤) يعني صلاةً أو صوماً أو زكاةً أو غير ذلك، فهذا من قبيل التعميم بعد التخصيص «ام ن».

قوله: **من نفقة الحاج**[1] (ص١٤٥، ذيل ح٨٩) يعني: ثوابها مثل ثواب نفقة الحاج «ام ن».

قوله: **والانصراف والرجوع أفضل من المجاورة** (ص١٤٧، ذيل ح٩٦) يفهم منه أنّ الكراهة هنا بمعنى المرجوح بالنسبة إلى بدله، لا أنّ عدمه أحسن من وجوده «ام ن».

باب ابتداء الكعبة

قوله: **لها حرّم الله ... الخ** (ص١٥٧، ح٩) أمّا تحريم شهر رجب فللعمرة الرجبيّة، وأمّا تحريم ذي القعدة وذي الحجة فللعمرة المتمتّع بها والحج، وأمّا تحريم شهر المحرّم فللعمرة المفردة بعد حجّ الإفراد والقِران في استقبال شهر المحرّم «ام ن».

قوله: **من أعلاها ... الخ** (ص١٥٩، ح١٥) يعني من طرق ثلاثة: المعلى وضدّه المَسْفَلَة وعقبة المدنيين «ام ن».

باب الرفقاء في السفر

[قوله: **فاصحب نظراءك** (ص١٨٢، ح٦)] أقول: هذا الجواب ناظر إلى قوله ﷺ: من تشبّه بقوم فهو منهم[2] «ام ن».

باب الحداء والشعر

[قوله:] **ليس فيه جفاء** (ص١٨٣، ح١) نسخة: خنا، كذا بخطّ العلّامة في المنتهى،

---

١. في المصدر: «الحج».

٢. أنظر بحار الأنوار، ج٧١، ص٤٢٧ (ح٧٦) و ج٧٨، ص٩٣ (ح١٠٦).

وفي «ق»: خنا خنواً: أفحش، وخَنَى الدَّهْرِ: آفاتُه[1] «م د»[2].

باب ثواب من أعان مؤمناً

[قوله: يوم يغصّ الناس بأنفسهم (ص١٩٢، ح١)] في موضع من كتاب المحاسن: يغشى على الناس بأنفاسهم، وفي موضع آخر منه: يغشى الناس بأنفاسهم[3].

باب الموت [في] الغربة

[قوله: عن أبي محمّد الوابشي (ص١٩٦، ح١)] في رجال الصادق ﷺ: عبدالله بن سعيد الوابشي أبو محمّد الكوفي، وكأنّه هذا «م د»[4].

باب وجوه الحاج

قوله: إلّا من اعتمر في عامه ذلك (ص٢٠٣، ح٢) يعني: إلّا من كان محرماً بعمرة التمتع، فإنّه مرتهن بالحج، وإحلاله ناقص، ولك أن تقول: المراد من اعتمر لعامه ذلك؛ فإنّ حروف الجرّ يجيء بعضها بمعنى بعض، وتوضيح ذلك: أنّ لكلّ شهر عمرة مفردة، ولكلّ عام عمرة التمتّع، أو كان حجه حجّ القِران، معناه أن يحرم الإنسان دفعة بالحجّ والعمرة كليهما، وأنّ بطواف العمرة لا يحلّ؛ لأنّه أحرم بالحج والعمرة «ام ن».

باب فرائض الحج

قوله: يلبّي بها[5] سرّاً (ص٢٠٥) يعني: الواجب هي التي / ٧١ / تقع أوّلاً من غير رفع الصوت بها، ثمّ التي تقع بعدها مستحبّة «ام ن».

---

١. القاموس، ج٤، ص٤٧١.

٢. المراد به أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي، كما تقدّم.

٣. المحاسن، ص٣٦٢ (ب٢٥، ح٩٥ و٩٦).

٤. المراد به أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي كما تقدّم.

٥. في المصدر: «بهنّ».

باب الإشعار

قوله: **ولا يجلّل** (ص٢٠٩، ح٣) بالجيم كما يستفاد من الأحاديث المذكورة في الكافي في بابي جلود الهدي وصفة الإشعار والتقليد[1] وفي غيرهما «ام ن».

قوله: **خرجت في عمرة ... الخ** (ص ٢١٠، ح٨) كأنّه خرج من بلاده في عمرة رجب، ثمّ دخل مدينة، وصبر إلى الحج، فأراد حجّ القِران، فمن أجل ذلك اشترى بدنة، فقال الصادق عليه السلام: **كان يجزيك في ما قصدت من ثواب سياق الهدي أن تحجّ حجّ التمتّع، وسوق الهدي من عرفة** «ام ن».

باب ما يجوز الإحرام فيه

قوله: **إنّما يكره الملحم** (ص ٢١٦، ح١٣) ظاهر الروايات أنّ المعلم قسمان: قسم يكون لون لحمته غير لون سداه، وقسم ليس كذلك، وإنّ الكراهة في الأوّل أشدّ «ام ن».

قوله: **لبسه مقلوباً** (ص ٢١٦، ح١٥) وسيجيء [في ح٢٣] «ويقلب ظهره لباطنه»، وسيجيء [في ح٢٤] «إلّا أن تنكسه»، والظاهر أنّه المراد من تنكسه أيضاً، والضابط قوله عليه السلام: **لا يدخل يديه في يدي القباء**، ولا يجب الكفارة قطعاً، كما يفهم من الروايات الآتية «ام ن».

قوله: **والخفين** (ص٢١٧، ح١٢٢) أقول: ظهر عندي من إطلاقات أهل الحرمين [و] من تتبّع الأحاديث إطلاق الخفّ على ما يستر ظهر القدمين، سواء كان له ساق أو لم يكن «ام ن».

قوله: **يلبس الطيلسان ... الخ** (ص٢١٧، ح ٢١) أقول: ظهر عندي من كلام العرب من تتبّع الأحاديث أنّ الطيلسان كان ثوباً يلبسونه فوق الثياب للزينة، وأنّه كانت هيئته شبيهة بهيئة الممطرة المسماة عند الأعاجم بالبيانجي «ام ن».

قوله: **هما طهوران** (ص٢١٧، ح١٩) يعني: جعل الله تعالى خلوق قبر النبي

---

١. الكافي، ج ٤، ص ٥٠١، ص ٢٩٧ ح ٢.

والأئمّة ﷺ سبباً لتبرّك ثوب الإحرام، واستثناهما عن الطيب الحرام على المحرم، فالمراد من الطهور هنا ما يتبرك به «ام ن».

قوله: **ويقلب ظهره لباطنه** (ص٢١٨، ح٢٣) يفهم من روايات هذا الباب أنّه حرام على المحرم أن يلبس ثوباً، لبساً بسببه يتمسك على البدن من غير أن يُمسك باليد، سواء كان مخيطاً أم لا، وسواء كان سبب المشاركة التخليل أو التزوير أو غيره، وأنّ غير ذلك حلال، ولو كان مخيطاً كاللحاف والقباء المقلوب «ام ن».

باب ما يجوز للمحرم... الخ

قوله: **فيها الإذخر**[1] (ص٢٢٥، ح٢٩) من المعلوم أنّ المحرم غير ممنوع عن الإذخر /٧٢/ بل يستحبّ له مضغه عند دخوله الحرم، وكأنّ سؤاله عن غسول مركب من الطيب وغيره، من جملة أجزائه الإذخر «ام ن».

باب المتمتع يخرج من مكة

قوله: **دخل مكّة** (ص٢٣٩، ح١) يعني: دخل محلّاً بشرط أن لم يدخل عليه شهر جديد، فإن دخل عليه شهر جديد دخل محرماً؛ لأنّ لكلّ شهر عمرة، ويعني: دخلها محرماً بعمرة التمتع لا بحجّ التمتع؛ فإنّ ميقات حجّ التمتّع مكّة فقط، فصارت عمرته السابقة عمرة مفردة «ام ن».

باب إحرام الحائض

قوله: **لأنّ هذا الحديث إسناده منقطع ... الخ** (ص ٢٤٢، ذيل ح١٤) ليس قصده القدح في صحّة الحديث؛ فإنّ قدماءنا كانوا يأخذون الأحاديث من الكتب المعتبرة التي وقع إجماع الطائفة على أنّ كلّ ما فيها صدر عن أصحاب العصمة ﷺ؛ بل قصده إظهار أنّ أحد الحديثين أقوى صحّةً من الآخر، فتعيّن العمل به؛ لوقوع الأمر بذلك في الحديث

---

١. في المصدر: «أن تشمّ الإذخر».

الشريف[1] المتواتر عنهم ﷺ؛ للخلاص عن الحيرة في أحاديثهم المتعارضة «ام ن».

باب انقضاء مشي الماشي

قوله: **فإذا تعب ركب ... الخ** (ص ٢٤٦، ح ٢) الأُولى تدلّ على عدم تعلّق النذر بما فيه المشقّة عادةً، ويتعلّق بما ليست فيه مشقّة من أفراد المنذور، والرواية الثانية تدلّ على أنّ هذا النذر ينصرف إلى الفرد المتعارف بين الناس، وتدلّ على أنّ اللفظ والنيّة دخيلان في اللفظ[2]، وعلى أنّ النذر ينصرف إلى الفرد المتعارف من أفراد معنى اللفظ إذا كانت النيّة مطلقة، أو مع نسيان ما وقعت النيّة عليه، أو مع الغفلة عن تعيين ما وقعت عليه، والمراد من المقام مقام إبراهيم ﷺ يعني: يكفي في الوفاء المشي هذا القدر حافياً «ام ن».

باب السهو في الطواف

قوله: **استقبل الحجر فقال: الله أكبر ... الخ** (ص ٢٤٩، ح ٥) أقول: في هذا الحديث الشريف وأشباهه دلالة واضحة على أنّ ما اشتهر بين جمع من متأخري فقهائنا ـ من وجوب القيام عند الحجر الأسود على هيئة مخصوصة في موضع مخصوص عند النيّة، ثمّ الانتقال إلى حال الطائف ـ من الخيالات التي لا توافق الواقع «ام ن».

باب القِران بين الأسابيع

قوله: **في الفريضة ... الخ** (ص ٢٥١، ح ١) يعني: يكون الأُسبوعان[3] فريضة، وحينئذٍ تحمل الكراهة على الحرمة، /٧٣/ كما وقع كثيراً في كلامهم ﷺ بهذا المعنى؛ لأنّه

---

١. لعلّ المراد به مقبولة عمر بن حنظلة المروية في الكافي، ج ١، ص ٦٧ ـ ٦٨ (ح ١٠)؛ ومن لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ٥ ـ ٦ (باب ٩، ح ٢).

٢. كذا في النسخة، ولعلّ الصواب: النذر.

٣. في النسخة: «السبوعان»، وكتب عليها لفظة «كذا».

لا يجوز الجمع بين طواف النساء وبين الطواف الواجب قبل طواف النساء، أو يكون أحدهما فريضة، وحينئذٍ تحمل الكراهة على المعنى المتعارف بين علماء أُصول الفقه «ام ن».

باب نوادر الطواف

[قوله: إيهاً والله إذاً (ص ٢٥٤، ح ٢) يعني: إي والله إذاً][1].

قوله: **ألا ترى أنّك تأتمّ بالإمام ... الخ** (ص ٢٥٥، ح ٣) يعني: كلّ أحد مأمون في عمله، فكما يجوز للمأموم إذا نسي عدد الركعات أن يعتمد على إخبار الإمام فيه، فكذلك هنا «ام ن».

قوله: **يستحبّ أن تُحصي أُسبوعك ... الخ** (ص ٢٥٦، ح ١٢) كأنّ العلّة فيه ضبط ما وقع منه؛ ليعلم متى بلغ ثلاثمئة وستين أُسبوعاً أو شوطاً «ام ن».

باب ما جاء في حجّ المجتاز

قوله: **أ يجزيه ذلك عن حجّة الإسلام ... الخ** (ص ٢٦٤، ح ١) أقول: يمكن أن نقول: فيه دلالة على أنّ حجّ النائب من الميقات مجزٍ و لو قلنا: بأنّه يجب على الوارث ـ مع سعة التركة واستقرار الحجّ على الميت ـ استيجار أحد من بلد الميت أو بلد موته للحج؛ إذ يمكن أن يكون هذا بأمر جديد «ام ن».

باب حدود منى

قوله: **حيث يبيت** (ص ٢٨١، ح ٦) إشارة إلى أنّه لا يستحب أن يكون موضع الخيام غير موضع الوقوف بعرفات، ولا يستحب ذلك في المشعر الحرام «ام ن».

---

١. من هامش النسخة.

باب نوادر الحجّ

قوله: مثله لأعدائكم ... الخ (ص۳۰۹، ح۱۸) يعني: عند الملأ يكون هكذا يرى «ام ن».

[باب سياق مناسك الحجّ]

قوله: الرقطا دون الردم (ص ۳۲۱، باب۲۱۳) أقول: صوابه الرمضاء[1]، والمراد من الردم الموضع المسمّى الآن بالمرعى «ام ن».

باب من جاء في من حجّ

فهرست: من مات في أحد الحرمين مكة والمدينة، لم يعرض ولم يحاسب.

قوله: وقوائم المنبر ربت[2] في الجنّة (ص ۳۴۰) أي نشأت، وفي بعض النسخ «رتب».

باب ثواب زيارة النبي ﷺ

قوله: ما من نبي ولا وصي يبقى ... الخ (ص۳۴۵، ح۳) هنا شبهة مشهورة وهي أنّ نوح عليه السلام نَقل عظام آدم عليه السلام من السرنديب إلى نجف وموسى عليه السلام نَقل عظام يوسف عليه السلام من مصر إلى بيت المقدس، ورأس الحسين عليه السلام نُقل من كربلاء إلى الشام، ثمّ من الشام إلى نجف، وأنّ بعض أهل الكتاب كان يأخذ عظم الأنبياء عليهم السلام ويستسقي، وكان بإذن الله ينزل المطر حتّى أُخذ منه ذلك العظم، فما نزل المطر بعد ذلك باستسقائه، وقد نطقت الأحاديث بتلك الوقائع.

ويمكن أن يقال بعدُ أن[3] ترفع إلى السماء ترجع إلى الأرض، ويؤيّده قوله ﷺ:

---

۱. في الكافي، ج۴، ص۴۵۴، ح۱: «الرقضاء».

۲. في المصدر: «رتب».

۳. في النسخة: بعد بأن، من دون التنقيط.

أوّل من /٧٤/ يقوم من القبر أنا[1] «ام ن».

قوله: **لأنّ في أُولئك أولاد زنا** (ص٣٤٧، ح١٣) يعني: من يعتقد الحجّ قد يكون ولد زنا، ومن يعتقد الحسين عليه السلام حقّ معرفته لا يكون ولد زنا «ام ن».

[قوله: **وزيارته مفترضة** (ص٣٤٨، ح١٩)] حديث صريح في وجوب زيارة الحسين عليه السلام.

زيارة قبر أميرالمؤمنين

[قوله: **الحمد لله الذي أكرمني بمعرفته... ومنّ عليّ بالإيمان** ص٣٥٢] تصريح بأنّ الإيمان تفضّل من الله علينا.

في زيارة قبر أبي عبدالله عليه السلام

قوله: **اللّهمّ وابعثه مقاماً محموداً... الخ** (ص٣٦٠، ح٤) الظاهر أنّه إشارة إلى ما وقع التصريح من كلامهم عليهم السلام من رجوع النبيّ والأئمّة عليهم السلام وكلّ سعيد من أمّة محمّد، وكلّ شقي من أمّته صلى الله عليه وآله «ام ن».

[باب] زيارة الإمامين أبي الحسن علي... الخ

قوله: **وإلّا أو مأت ... الخ** (ص٣٦٨) كأنّه ناظر إلى الخلاف الواقع هنا، حيث جوّز بعض أصحابنا دخول قبّتهما عليهما السلام، ولم يجوّزه بعض آخر؛ لأنّهما مدفونان في بيتهما، والبيت مشترك بين ورثتهما عليهما السلام «ام ن».

باب القضاء

[قوله: **روى أحمد بن عائذ** (ج٣، ص٢، ح١)] ليس في الطريق إلى أحمد بن عائذ

---

١. في أمالي الطوسي، م١٢ (ح٦٦)؛ ومناقب الخوارزمي، ص٦٢ (ح٣١) في ضمن حديث طويل: قال النبي صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام: أنا أوّل من تنشقّ عنه الأرض وأنت معي.

إلّا الحسن الوشّاء، ولا بأس به، فيكون السند معتبراً، و«أبو خديجة» قال النجاشي: إنّه ثقة ثقة[1]؛ ولكن ضعّفه بعضهم[2] وفيه تأمّل، وعلى هذا فالحديث معتبر جيّد، وله فائدة تامّة، فتدبّر.

هذا حديث معتبر سنداً وله فائدة جليلة.

باب اتقاء الحكومة

[قوله: اتقوا الحكومة (ص۴، ح۱)] لا تنافي بين هذا الخبر والخبر السابق المتضمّن للإذن في القضاء لمن علم شيئاً من القضايا؛ لأنّ الحكم بقضاياهم على سبيل النقل عنهم، لا من عند أنفسنا، والاجتهاد إنّما هو في معرفة حكمهم.

باب الحيف في الحكم

قوله: وكله الله إيّاه (ص۵، ح۱) يعني تخلّى بينه وبين شيطانه «ام ن».

[باب الخطأ في الحكم]

قوله: أبعد من السماء (ص۵، ح۲) يعني سقط عن درجة أهل الثواب أبعد ما بين السماء والأرض، وهذا ردّ على من يقول: للمجتهد المخطئ أجر واحد، وللمصيب أجران «ام ن».

[باب الاتفاق على عدلين في الحكومة]

[قوله: وروى داود بن حصين، عن عمر بن حنظلة (ص۵، ح۲)] في الطريق إلى داود، الحَكم بن مسكين وهو مجهول، وفي الكافي رواه بطريق آخر فيه محمّد بن عيسى[3]

١. رجال النجاشي، ص١٨٨، رقم ٥٠١.

٢. الطوسي في الفهرست، ص٢٢٦، رقم ٣٣٧.

٣. الكافي، ج١، ص٦٧ (ح١٠) و ج٧، ص١٢ (ح٥).

وحاله مشهور، وعمر بن حنظلة لم يوثقه الأصحاب؛ ولكن والدي ﷺ وثّقه في دراية الحديث[1]، فربّما يكون الحديث من الصحيح على خلاف ما اشتهر من أنّه من المقبول، فليتدبر. «شيخ حسن [صاحب المعالم].

[قوله: **إذاكان كذلك فأرجه ... الخ** (ص٦، ح٢)] يدلّ على أنّ الحكم عند التعارض بين الخبرين من كلّ وجه هو الوقوف والإرجاء، لا التخيير كما يقال.

[باب آداب القضاء]

[قوله: **ورُدّ اليمين على المدّعي مع بيّنته** (ص٨، ح١٠)] كأنّه محمول على صورة يحتاج المدّعي إلى اليمين مع البيّنة، فتأمّل.

باب الصلح[2]

/٧٥ قوله: **البيّنة على المدّعي ... الخ** (ص٢٠، ح١) أقول: فقهاء الخاصّة والعامّة فسّروا المدّعي بتفاسير مختلفة، ونقضوها بنقوض واردة، وسنح لي من كلام أصحاب العصمة ﷺ أنّ مراده ﷺ من المدّعي مَن يكون في مقام إثبات قضيّة على غيره، ومن المدّعى عليه المانع، وهذا هو المعنى المتعارف بين الناس، وفي كتب آداب البحث، وبحمد الله لا يرد عليه نقض أصلاً؛ لأنّه مستفاد من العيون الصافية صلوات الله عليهم «ام ن».

[قوله: **لا بأس بذلك إذا تراضيا وطابت أنفسهما** (ص٢١، ح٢)] صحيح يدلّ على عدم الاحتياج في نقل الملك إلى لفظ خاص، وأنّه يكفي التراضي وطيب النفس مع مطلق اللفظ، لا يخفى ما فيه، فتأمّل.

استدلّ بعض مشايخنا المعاصرين[3] على جواز الصلح على المجهول بهذه

---

١. الرعاية في علم الدراية، ص١٣١؛ وانظر منتقى الجمان، ج١، ص١٩.

٢. في النسخة: «باب الحبس بتوجه الأحكام»، وكتب: «باب الصلح» بعد هذه الحاشية.

٣. في هامش النسخة: «سيّد محمّد» [صاحب المدارك].

الرواية، واعترضه الوالد ﷺ بأنّه لا دلالة فيها على الصلح، ولعلّ المراد منها إبراء[1] ذمّة كلّ واحد منهما ممّا في ذمّته لصاحبه، فيفيد عدم اعتبار خصوص لفظ في الإسقاط، هكذا فهمته من والدي ﷺ، وما كتب في الحاشية من أنّ هذا ـ وإن أوهم في الرواية ـ دلالة على نقل الملك بالبيع؛ فإنّ ذلك منتفٍ بمنع الأصحاب من بيع المجهول، وإنّما غرضه ما ذكرناه أوّلاً.

وبالجملة فظاهر نقل المصنّف وغيره هذه الرواية في الصلح كونها فيه، ولعلّ فيها نوع إشعار به، فيردّ بها قول من يجعل الصلح بيعاً، فتأمّل.

باب العدالة

فيه دلالة على أنّ الكبائر المعتبر في تحقّق العدالة اجتنابها هي ما أوعد الله سبحانه عليه النّار، ولا يدلّ على حصر الكبائر في ذلك.

مركز تحقيقات كامپيوترى علوم اسلامى

باب من يجب ردّ شهادته

قوله: **ما لم يتفرّقوا ... الخ** (ص ۲۷، ح ۱۴) يعني يعتمد على شهادتهم؛ لأنّ شهادتهم من باب الخبر المحفوف بالقرينة، فإذا تفرّقوا ورجعوا انعدمت القرينة «ام ن».

قوله: **قد عرف بالصلاح في نفسه** (ص ۲۸، ح ۱۸) أي كان عادلاً في مذهبه «ام ن».

[قوله: **ما خلا الحافر والخفّ والريش** (ص ۳۰، ح ۲۳)] كأنّ فيه دلالة على أنّ الريش هو الحمام في السبق، لا النشّابة.

* * *

حديث صحيح صريح في أنّ خبر الواحد الثقة يفيد القطع[2].

---

۱. في النسخة: «الإبراء».

۲. لم يتحقق لي أنّها علقت على أيّ حديث.

باب إقامة الشهادة

قوله: معنى هذا الخبر ... الخ (ص ٣٤، ح ٣) أقول: ما أفاده ﷺ بعيد عن العبارة جدّاً، وظاهر /٧٦/ الحديث أنّ مَن تحمّل شهادة بالإشهاد يجب عليه إقامة الشهادة؛ لأنّه أمانة عنده، ولا يجب على من شهد القضيّة من غير إشهاد، وأمّا ما استدلّ به من قول الصادق ﷺ فالظاهر منه أنّ العلم الحاصل بتواتر أو بقرينة فهو بمنزلة حضور القضيّة، والله أعلم «ام ن».

باب شهادة الزور

[قوله: وليس له وقت، ذلك إلى الإمام (ص ٣٥، ح ٢)] حديث صريح في أنّ الحدود شغل الإمام.

باب حكم المدّعيين

قوله: إنّ الله تعالى إنّما أوجب البيّنة على المدّعي ... الخ (ص ٣٩، ذيل ح ٢) أقول: قوله ﷺ: البيّنة على المدّعي، واليمين على من أنكر يدلّ على أنّه تطلب من المدّعي البيّنة، ومن المدّعى عليه اليمين، ولا يدلّ على أنّ بيّنة المدّعى عليه لغو، وهذا التعليل رأي فقهاء الحنفيّة، والمتّبع كلام الأئمّة ﷺ على أنّ معنى المدّعي من يكون في مقام إثبات أمر على غيره، ولا مانع من أن يكون أحد مدّعياً ومدّعى عليه «ام ن».

باب الشهادة على المرأة

قوله: تتنقّب وتظهر للشهود (ص ٤٠، ح ٢) العلّة في ذلك أنّه يعتمد على العدلين في أمر لم يتمكّن من اليقين، ونحن نتمكّن من اليقين بحسنها[1] وبعض حليتها «ام ن».

* * *

١. كتبت في النسخة عليها لفظة «كذا».

فهرست: لابدّ في الفرع من شهادة رجلين على رجل واحد.

[باب ٣١، قوله: إذا عُلم منهما بعد ذلك خير جازت (ص ٤١، ح ٥)].

فيه دلالة على قبول شهادة من علم منه الخير.

* * *

فرع الفرع غير معتبر.

* * *

خبر الثقة يفيد القطع.

[باب الاحتياط في إقامة الشهادة]

[قوله: فأعرف خطي وخاتمي (ص ٤٣، ح ٣)] ما يدلّ على عدم الاكتفاء بالشهادة بالختم والخط إلّا إذا كان معه ثقة.

باب النهي عن إحياء الحقّ بشهادات الزور

قوله: لعلّة التدليس (ص ٤٣، ح ١) يعني: هذا الفعل حرام وإن كان المال المأخوذ منه حلالاً، وأمّا إذا حصل للشاهدين اليقين بصحّة الدعوى بقرينة كون المدّعي ثقة عندهما بالمعنى المتعارف في كلام الأئمّة ﷺ وأصحابه فقد مرّ جوازه في حديث عمر بن يزيد[١]. وليس فيه تدليس، وفي بعض الأحاديث أنّه إذا وهبت امرأة داراً لولدها، يجوز للشاهدين أن يشهدا بأنّها باعته الدار وأخذت القيمة إذا لم تكن الشهادة بالهبة صحيحة عند قاضي البلد.

ويمكن الجمع بأنّ شهادة الزور حرام، والتورية ليست بحرام «ام ن».

---

١. مرّ في باب الاحتياط في إقامة الشهادة، ح ٣.

باب الوكالة[1]

[قوله: هؤلاء شهودي يشهدون... الخ (ص ٤٩، ح ٣)] يشهدون بأنّي قد عزلته، فقال أميرالمؤمنين ﷺ: كيف تشهدون؟ قالوا: «كذا». / ٧٧ / في يب[2] ولم أرَ من نسخ الكتاب كذلك، إلّا ما أصلحه بعض الفضلاء، وأظنّه من مجرد التهذيب، والله أعلم «ام ن».

فهرست: الاعتماد على خبر الثقة.

قوله: بثقة (ص ٥٠، ح ٥) يدلّ على أنّه يفيد اليقين، وإلّا لم يثبت به العزل «ام ن».

بيان ﴿الذي بيده عقدة النكاح﴾.

باب الحكم بالقرعة

كلّ شيء مجهول فيه القرعة «فهرست»!

قوله: فادّعوه جميعاً (ص ٥٢، ح ٤) ينبغي أن يحمل على الوطي بشبهة، وإلّا لما احتاج إلى القرعة «ام ن».

أقول: في هذا الحديث وفي الحديث المتقدم قدح صريح في المقدّمة المشهورة بين جمع من ...[3] القائلة بأنّ بيّنة ذي اليد غير مسموعة؛ لأنّ حديث: البيّنة على المدّعي، واليمين على من أنكر يقتضي ذلك «ام ن».

أقول: هذا الحديث وحديث آخر مذكور في التهذيب صريحان في أنّ القرعة شغل الإمام، ويؤيّد ذلك أنّ في كتاب بصائر الدرجات[4] روى عنهم ﷺ أنّه من معضلات الشريعة حكم الإمام بالقرعة «ام ن».

---

١. في النسخة: «باب نوادر الشهادات»، والصواب ما أثبت.

٢. تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٢١٤ (ح ٥٠٦)؛ وسائل الشيعة، ج ١٩، ص ٦٣ (ب ٢، ح ٢).

٣. موضعه بياض في النسخة.

٤. بصائر الدرجات ص ٣٨٩ الجزء الثامن، باب ٧.

باب الحكم في نفش الغنم

داود وسليمان كانا يتناظران في تعيين حكم الله «فهرست».

باب حكم الحريم

قوله: **يكون بين البئرين ... الخ** (ص٥٨، ح٨) في هذا الباب احتمالان: أحدهما أن يكون المقصود دفع ضرر المتأخر عن المتقدم، وحينئذٍ يجري الحكم في الموات وفي الأملاك. وثانيهما أن يكون المقصود أنّ مَن أحدث بئراً في الموات يستحق مصالح تلك البئر من الأرض الموات، وحينئذٍ لا يجري في الأملاك، وعبارة متأخري أصحابنا صريحة في الثاني «ام ن».

[قوله: **قال مصنّف هذا الكتاب: ليس هذا ... الخ** (ص٥٩، ذيل ح٩)] لا يخفى ما في تأويل المصنّف من البعد.

قوله: **لأنّ ذلك في من استثنى[1] النخلة مع الطريق إليها ... الخ** (ص٥٩، ذيل ح٩) أقول: ما أفاده ﷺ بعيد جداً، والمستفاد من الحديث أنّ النخلة وحدها كانت مستثناة، وإنّما قضى النبي ﷺ بالممر بتبعيّة النخلة ما دامت هي حيّة، ولا منافاة بين قضاء النبي ﷺ وبين أمره ﷺ بقلع النخلة؛ لأنّ أمره بذلك مبنيّ على الحديث المتواتر «لا ضرر ولا ضرار في الإسلام»، «ام ن».

هذه الحاشية على قوله: «في من استثنى» وفي الأصل: «اشتري»؛ لكن ما ذكره ظاهراً لا نسخة! /٧٨/

باب ما يقبل من الدعاوي

[قوله: **إنّي أنا أشهد أنّك قد بايعته ... الخ** (ص٦٣، ح٣)] فهرست: هذا الحديث صريح في أنّه مع العلم يجوز أن يشهدوا، ولو لم يشهده.

---

١. في المصدر: اشترى.

آخر الباب: معنى هذه الأحاديث بيان ذي اليد ليتميّز المدّعي من المدّعى عليه «ام ن».

[باب نادر]

قوله: **حتّى بيّنت للأمّة جميع ما تحتاج إليه** (ص٦٥، ح٢) تبيان الكل لوصيّه ﷺ، وبيان البعض للرعيّة «ام ن».

فهرست: حتّى بيّنت للأمّة جميع ما تحتاج إليه.

ولد الأمّة[1] بمنزلة الأمّة.

[باب العتق وأحكامه]

[قوله: **وإن لم يكن أحاط ... الخ** (ص٧٠، ح٤٢٢)] كأنّ مرادهم ﷺ أنّه إن زدات قيمة العبد على الدين كان بعض العبد للمولى، فيصحّ العتق في بعضه، ثمّ يسري إلى الباقي، وعلى العبد أن يسعى في قيمة الباقي «ام ن».

باب المكاتبة

[قوله: إن علمتم لهم مالاً (ص٧٣ ح١)]

حديث صريح في أنّ المملوك قد يملك بعض أمواله.

إذا ضمن فقد أقرّ

باب ولاء المعتق

قوله: **فإذا جرت على أبيه فهو أخوك** (ص٨٠، ح٧) هذا مبنيّ على مقدّمة مرويّة عنهم ﷺ وهي: أنّ كلّ الناس من أب وأم واحد، وإنّما جعل الله بعضهم عبد بعض لكفر أبويه حال ولادته، والمولود في بيت المسلمين في حال حرّيّة أبويه لم يوجد فيه العلّة

---

١. في هامش النسخة: «ظ: الأئمّة. م ح عفي عنه». والمراد به ظاهراً محمّد بن جابر النجفي كاتب النسخة.

المذكورة «ام ن».

قوله: وإن أراد أن يستحيل[1] ذلك ... الخ (ص ٨١، ح ١٢) بعدما أفاد ﷺ أنّه لا يجوز ترك الإخبار، يفيد أنّ بعد الإخبار ورضى السيّد لا ينعقد الشراء إلّا بالزيادة، وللزيادة فائدة أخرى وهي أن يكون ولاؤه للمشتري، وهذا من غرائب الفتاوى، وفي أمثال ذلك تنبيه للبيب على انحصار مدارك الأحكام الإلهيّة في النص الصريح «ام ن».

باب الحريّة

قوله: رجل أقرّ أنّه عبد (ص ٨٤، ح ٢) كأنّ المراد أنّه أقرّ فاشتراه رجل ثمّ أنكر، ومن المعلوم أنّ سكوته عند بيعه إقرار، والمال هنا ثمنه، وكأنّ المراد أنّه إذا قامت البيّنة على أنّه حرّ يردّ الثمن على المشتري؛ لأنّه أبلغه بالإقرار «ام ن».

آخر الباب [قوله: ولست أعلم أين هو ... الخ (ص ٨٦، ح ١٢)] فهرست: جواز عتق العبد المفقود.

العمل بالاستصحاب في حياة الغائب، ومن المعلوم أنّ الحياة ليست من الأحكام الشرعية؛ لانحصارها في الخمسة والوضعيّ.

باب ما جاء في ولد الزنا

[قوله: جاريت زنت ... الخ (ص ٨٦، ح ٢)] فهرست: ولد الجارية من الزنا مملوك صاحب الجارية.

[باب الإباق]

[قوله: في عنقه راية (ص ٨٧، ح ٣)] في القاموس / ٧٩ /: الراية: القلادة التي توضع في عنق الغلام الآبق[2]، فتدبر.

* * *

١. في المصدر: «يستحل».

٢. القاموس، ج ٤، ص ٤٨٨.

ليس في كلام أهل اللغة ما يناسب اللفظة؛ لكن يستفاد من القاموس في باب الدال أنّه من آلات الحرب.

[قوله: إنّما نحن نرزق عيالنا مدّين تمراً (ص٨٧، ح٣)] رزق العيال مدّان من تمر.

[قوله: أكتب للآبق في ورقة (ص٨٨، ح١١)] فهرست: دعاء ردّ الآبق.

باب الارتداد

في كلام الفقهاء إذا كان أحد الأبوين مسلماً، والرواية بخلافه.

آخر الباب [قوله: إذا أسلم الأب جرّ الولد إلى الإسلام (ص٩٢، ح١١)] فهرست: إذا أسلم الوالد جرّ الولد إلى الإسلام دون العكس.

باب المعايش والمكاسب

قوله: يعني صيارفة الكلام (ص٩٧، ذيل ح١٨) هذا كلام المصنّف؛ فإنّ الحديث مذكور في الكافي و التهذيب[1] وليست هذه العبارة في آخره. يقال: «فلان لا يحسن صرف الكلام» أي فَضلَ بعضه على بعض، وهو من صرف الدراهم وتفاضلها، كذا في نهاية ابن الأثير[2]. وكان قصد المصنّف ﷺ أنّ أصحاب الكهف كانوا صيارفة الكلام، أي كانوا يفصلون بين الخطأ والصواب من الكلام، وعلى هذا يكون قصد الإمام ﷺ أنّ أصل الصرف والتمييز ليس بحرام بل هو من الكمال، وإنّما الحرام فعل آخر يقع من بعض الصيارفة، ويمكن أن يقال: إنّ هذا تصحيف، وصوابه «يعيّر ولم يعيّر»، فيكون قصد المصنف أنّ الحَسَن كذب على رسول الله ﷺ؛ فإنّ رسول الله ﷺ ذمّ صيارفة الكلام، فزعم الحسن أنّ المراد صيارفة الدراهم.

---

١. الكافي، ج٥، ص١١٣ (ح٣)؛ التهذيب، ج٦، ص٣٦٣ (ح١٠٤٠)؛ الاستبصار، ج٣، ص٦٣ (ح٢١١)؛ وسائل الشيعة، ج١٧، ص١٣٩ (ب٢٢، ح١).

٢. النهاية، ج٣، ص٢٤.

ولك أن تقول: يعني من روى ذمّ الصيارفة صيارفة الكلام، فزعم الحسن البصري خلاف ذلك، وفي نهاية ابن الأثير في حديث أبي إدريس الخولاني: مَن طَلَبَ صَرفَ الحديث يبتغي به إقبالَ وجوه الناس إليه[1] أراد بصرف الحديث ما يتكلفه الإنسان من الزيادة فيه على قدر الحاجة، وإنّما كره ذلك لما يدخله من الرياء والتصنع، ولما يخالطه من الكذب والتزايد «ام ن».

* * *

فهرست آخر الباب: أجر النائحة، أجر المغنية، كسب الماشطة، كسب النائحة[2].

قوله: لا تتعرّضوا للحقوق ... الخ (ص١٠٣، ح٦٧) يعني: لا تشغل ذمّتك بحقوق الناس كالضمان والكفالة وغير / ٨٠ / ذلك، ولا بحقوق الله، كأن تنذر صياماً أو غيره؛ لكن إذا اشتغلت ذمّتك بالحقوق فاصبر لها، أي تحمّل مشاقّها «ام ن».

قوله: من غير أمر السلطان (ص١٠٦، ح٨٨) كان قصده أنّ بأمر السلطان يجب عليه، فلا يجوز أخذ الأجرة «ام ن».

قوله: وما أصاب فهو لربّ أجره (ص١٠٧، ح٩٢) يعني: الذي يأخذه إنّما أخذه عن المستأجر، يعني: يعتمد ويتكل على غير الله تعالى، بخلاف التاجر «ام ن».

[باب الأب... الخ]

قوله: فلا تقبله (ص١١٠، ح٨) لا بمعنى أنّه حرام؛ بل لأنّه يكون حظّك يوم القيامة «ام ن».

---

١. المصدر، ج٣، ص٢٤.

٢. كذا في النسخة، ومن المحتمل أنّ مراده أنّه قد يعبّر في بعض الروايات بالأجر، وفي بعضها الآخر بالكسب.

باب التجارة

قوله: وإن خفت ... الخ (ص ١٢١، ح١٧) لأنّه نوع من الذلّة، وهي محرّمة «ام ن».

قوله: فنوى ... الخ (ص١٢٣، ح ٣٠) يعني: لا تنوِ حصول اليقين بأن تأخذ لنفسك وافياً؛ لأنّه لا يحصل لك اليقين عادةً إلّا إذا أخذت راجحاً، ولا تنوِ حصول اليقين بأن تعطي غير زائد؛ لأنّه لا يحصل عادةً إلّا إذا أعطيت ناقصاً، فينبغي أن تكتفي بالظن في البابين «ام ن».

قوله: أليس تحرّى[1] الوفاء ... الخ (ص١٢٣، ح٣٣) إن كانت العلّة في وجود الفضل أنّ الرجل المأخوذ منه نوى وقت الوزن حصول اليقين له بالوفاء، فقد أحلّ الفضل لك، وإن كانت العلّة فيه السهو فلا «ام ن».

باب الدعاء [عند شراء الحيوان]

قوله: إذا اشتريت جارية ... الخ (ص ١٢٦، ح ٢) المراد: إذا أردت شراء جارية أو دابّة، كقوله تعالى: ﴿إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾[2] «ام ن».

باب الشرط والخيار في البيع

قال الشافعي وأحمد: لكلّ من المتبايعين خيار المجلس ما لم يتفرّقا أو يتغايرا، فعندها يجب البيع بأحد الأمرين.

باب حكم القبالة

قوله: لا تحمل على الأحكام ... الخ (ص١٢٨، ذيل ح ٢). يعني: الاتفاقات لا تحتاج مثل القضاء والإفتاء إلى الإمام أو /٨١/ نائبه على العموم أو الخصوص؛ بل يكفي فيها أن تكون على يد رجل عدل؛ لأنّها لو احتاجت إليها مثل القضاء والإفتاء لبطلت

---

١. في هامش النسخة: «خ ل: تزن. كذا في نسخة صحيحة زين الدين، أي ترد الزيادة. شيخ حسن».

٢. سورة النحل، الآية ٩٨.

الشروط التي تقع بين المسلمين في غير حضور حاكم الشريعة، وليس كذلك بالإجماع «ام ن».

قوله: **وحلّ الأجل ولم يحلّ تمامه ... الخ** (ص١٢٩، ذيل ح٢) يعني: انقضت المدّة ولم يجئ بالباقي، فعلى العدل أن يشهد على القابض يعني المشتري، وإن أمره بالردّ على البائع كان أولى، وإنّما قال: أولى؛ لأنّه لم يجب إلّا بالطلب «ام ن».

قوله: **وإن ذكر في الاتفاق بينهما غير ذلك ... الخ** (ص١٢٩، ذيل ح٢) كأن يقال: إن جاء بنصف الثمن فترد عليه ربع المبيع، وعلى هذا القياس، كما في المكاتب المطلق «ام ن».

باب البيوع

قوله: **بسعر واحد ... الخ** (ص١٢٩، ح٤) ينبغي تقييده بما إذا سمّاه باسم الجنس الذي هو خير «ام ن».

قوله: **غير صاع المصر**[1] (ص١٣٠، ح٦) أي إلّا أن يبيّنه.

قوله: **هذا ما يكره من بيع الطعام** (ص١٣١، ح١١) الكراهة في كلامهم بمعنى الحرمة، والمراد أنّ البيع اللازم لا ينعقد مجازفةً. وأمّا الإباحة المعوّضة فتصحّ مجازفة، وللطرفين الرجوع مادامت العين باقية، وكذلك المصالحة مجازفةً تصحّ. وأمّا بيع المعاطاة المتعارف بين الناس فهو من قبيل الإباحة المعوّضة، بل القرائن العادية تدلّ على أنّه من قبيل الهبة المعوّضة بذلك على ذلك، إذا تأمّلت في الفرق الواقع بين إرسال الهدية إلى أحد وبين وضع الطعام عند الضيف؛ فإنّ بيع المعاطاة من قبيل الأوّل لا من قبيل الثاني. والله أعلم بحقائق أحكامه «ام ن».

قوله: **ولكن لا تبعه حتّى تكيله** (ص١٣١، ح١٢) يعني: لا يجوز لك أن تقول: هذا عشرون كيلةً ـ تبيعه كلّ كيلة بكذا ـ إلّا بعد علمك بذلك «ام ن».

---

١. في النسخة: «غير صالح الحصر».

قوله: **فكرهه** (ص١٣٤، ح٢٥) الظاهر الحرمة، كما جرت به عادتهم عليهم السلام إرادة الحرمة من الكراهة «ام ن».

قوله: **أو المروزي أو القوهي** (ص١٣٥، ح٢٨) نسخة: أو التقهي [ظ] أو التوهي، كلاهما بدل القوهي.

[قوله: **روى عن عمر بن يزيد قال: بعث بالمدينة ... الخ** (ص١٣٦، ح٣٢)]

في الكافي: عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي عمير، عن الحسن بن عطيّة، عن عمر بن يزيد قال: كنت أنا وعمر بالمدينة، فباع عمر جراباً هرويّاً، كلّ ثوب بكذا وكذا، فأخذوه واقتسموه، فوجدوا ثوباً فيه عيب، فردّوه. فقال لهم عمر: أعطيكم ثمنه الذي بعتكم به، فقالوا: لا، ولكن نأخذ منك قيمة الثوب، فذكر عمر ذلك لأبي عبدالله عليه السلام فقال: **يلزمه ذلك**[1].

* * *

/٨٢/ فهرست: صريح في جواز البيع بصيغة المضارع[2].

[قوله: **إلّا أن يكون شيئاً تشتريه من العمّال** (ص١٤٣، ح٧١)] يجوز شراء السرقة المعلومة إذا كانت تحت يد العمّال.

[باب المضاربة]

قوله: **من ضمّن تاجراً ... الخ** (ص١٢٢، ح٢) يعني: أعطاه مضاربة، ثمّ ضمّنه، فصار ديناً وبطلت المضاربة «ام ن».

[قوله: **قل له: فليردّها عليه، فإنّه لا يحلّ له ... الخ** (ص١٤٦، ح١٤)] تصريح بأنّ العبد يملك في بعض الصور، ومع ذلك لا يجب عليه الزكاة.

---

١. الكافي، ج٥، ص٢٠٦ (ح١).

٢. الظاهر أنّها عُلّقت على الحديث ٦٤.

باب الربا

[قوله:] أيما رجل أدار مالاً كثيراً (ص١٧٥، ح٨) أفاد (خ‍ل)، في الكافي[1]: «أفاد»، وما هاهنا أحسن، فتصحيح هذا الكتاب من الكافي، وحمله عليه لا يخلو من جرأة. من خط الأستاذ.

باب اللقطة

[قوله:] ابن رجا (ص١٨٧، ح٥).

من رجال الهادي عليه السلام، والظاهر أنّ المراد بالطبيب هو عليه السلام.

باب الهدية

[قوله:] الهدية تسلّ السخاء[2] (ص١٩٠، ح٣) «نسل السخاء» بدل في نسخة شيخ حسن [صاحب المعالم].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب الصيد والذبائح

[قوله:] والوطواط والنقعا (ص٢١٣، ح٧٨) نسخة البدل هنا ثلاثة: والعفيفا، القيصفا، العععا [كذا].

باب حقّ الزوج على المرأة

[قوله: عن معد بن عمر الجلاب (ص٢٧٨، ح٧)] المذكور في الرجال: سعد بن أبي عمرو الجلّاب، وفي بعض النسخ[3]: عمر الجلّاب.

١. الكافي، ج٥، ص١٤٤ (ح٤، باب الربا).

٢. في المصدر: «السخائم».

٣. في النسخة: «نسخة».

باب أحكام المماليك

آخر الباب: فيه دليل على أنّ التحليل من باب الملك «م د».

[قوله:] فولد منه فهو حرّ، قال: فيملك ولده (ص ٢٩٠، ح٢٢) خ‌ل [والمصدر]: فإن كان فعل فهو حرّ، قلت: فيملك.

باب [طلاق] التي لم تبلغ المحيض

[قوله: في رواية جميل ... الخ (ص ٣٣١، ح٤)] قلت: تفسير جميل موافق لرأي العامة، وربما يكون هذا الحديث من باب التقية، وله تفسير آخر، والحقّ أنّ العمل بصحيحة محمّد بن مسلم عن أحدهما عليهما السلام [في ح ٦] متعيّن؛ لمخالفتها لمذاهب العامّة وموافقتها لروايات كثيرة، والله أعلم «ام ن».

باب الظهار

[قوله: فمتى جامع صاحبه من قبل أن يكفّر لزمته كفّارة أُخرى (ص٣٤٣، ذيل ح٧)] يعني: تتكرّر الكفّارة مرّة بعد مرّة بتعدد الجماع مرّة بعد مرّة «١٢». معناه: كلّما جامع قبل الكفّارة لزمته كفّارة أخرى، فلو جامع مرّات كذلك لزمته كفّارات.

[باب] النوادر، بعد باب حكم العنّين

قوله: في آخر درجة منه (ص ٣٦٠، ح ١) أي شهر شعبان أو الشهر مطلقاً.

باب دية جوارح الإنسان

قوله: التيزاني (ج٤، ص ٦٠، ح ١) [هو محمّد] بن عبدالله، وهو لغوي مشهور.

* * *

/٨٣ سيأتي أنّ ديتها أربعون ديناراً، فلا تغفل! ما تقدم ربما ينافي ذلك، ولعلّ المراد بالكفّ مجموع أُصول الخمسة، وهذا أُصول الأربعة.

باب ميراث الولد

قوله: فإن تركت المرأة ... الخ (ص ۱۹۴، ذيل ح ۱) ليس من الحديث «ام ن».

آخر الباب قوله: فإن ترك ... الخ (ص ۱۹۴) كلام المصنّف «ام ن».

[باب ميراث ولد الولد]

قوله: ولا يرث ابن الابن ... الخ (ص ۱۹۶، ذيل ح ۲) كلام المصنّف «ام ن».

[باب ميراث الأبوين مع ولد الولد]

قوله: وأخطأ ... الخ (ص ۱۹۷) أقول: الحقّ مع الفضل بن شاذان، وما نقل عن كتاب موسى بن بكر صريح في ما ذكره الفضل، واختار رئيس الطائفة في كتاب التهذيب[1] ما ذكره الفضل، ولكن تمسّك في ردّ كلام الصدوق وتأييد مختار الفضل برواية للصدوق أن يأوّلها تأويلاً بعيداً، وبالجملة الحقّ مع الفضل ورئيس الطائفة.

فإن قلت: هل شيخنا الصدوق في إفتائه ذلك فاسق أم لا؟

قلنا: كلّا ثمّ كلا؛ وذلك لأنّه ظنّ أنّ مراد المعصوم ما فهمه، وغفل عن احتمال أن يكون ما فهمه ظنّاً؛ بل ظنّ أنّ ما فهمه يقين، والغافل معذور مادام غافلاً باتفاق الأمّة ومقتضى الكتاب والسنّة، والعقل أيضاً قاضٍ بذلك، والله أعلم «ام ن».

باب ميراث الأخوّة

قوله: كولد الولد ... الخ (ص ۲۰۱) هذا ليس بصحيح كما مرّ توضيحه «ام ن».

* * *

فهرست: غفلة فضل بن شاذان.

قوله: وغلط الفضل في ذلك ... الخ (ص ۲۰۸، ذيل ح ۲۸) أقول: قد فهّمناك أنّ الطبقة الأولى أصل الميت وفرعه وإن نزل، وأنّ الطبقة الثانية أصل أصلي الميت وإن صعد،

---

۱. تهذيب الأحكام، ج ۹، ص ۳۱۷.

وفرع أصليه وإن نزل، وأنّ الطبقة الثالثة ما بقي، وهو فرع أصل أصلي الميت.

فنقول: مراد الفضل بن شاذان أنّ أصل أصلي الميت بمنزلة فرع أصلي الميت، ثمّ نقول: قوله: لأنّ الجدّ يرث مع ولد الولد غير صحيح؛ وقوله: يرث الجدّ من قبل الأب مع الأب ... الخ غير صحيح؛ فإنّه فرّق بين الطعمة والإرث، وقوله: ابن الأخ يرث مع الجدّ ... الخ غير ضارٍّ؛ لأنّ مراد الفضل من الأخ / ٨٤ / فرع أصلي الميت، سواء كان أخاً أو فرع أخ، والله أعلم «ام ن».

قوله: وللجدّ السدس ومابقي فلابن الابن (ص٢٠٩) على ما زعمه من أنّ ابن الابن ليس من الطبقة الأُولى، والحق أنّه من الطبقة الأُولى.

قوله: والعلّة في ذلك أنّ الجدّ إنّما ميراثه السدس من مال ابنه طعمة (ص ٢١٠) أقول: لو سلّمنا أنّ الطعمة واجبة فنقول: إنّما هي شيء يأخذه من نصيب ولده في بعض الصور دون بعض، نظراً لنفقة الواجبة، فالجمع بين الجدّ والأب في طبقة واحدة من الإرث غير سديد، وكذلك في الأمّ، فافهم «ام ن».

باب ميراث الغرقى

[**قوله: روى ابن محبوب عن عبدالرحمن** (ص٢٢٥، ح١)] الظاهر أنّه ابن الحجاج؛ فإنّه الذي في طريق المصنّف إلى الحسن بن محبوب والله أعلم. الظاهر أنّه ابن الحجاج؛ فإنّ الشيخ إنّما روى كتابه بإسناده عن ابن أبي عمير وصفوان عنه.

تمّت الفوائد بحمد الله

فهرست منابع تحقیق

۱. **الاستبصار في ما اختلف من الأخبار**، محمّد بن حسن طوسی (م ۴۶۰)، تحقیق: سیّد حسن الخرسان، تهران، دار الکتب الإسلامية، ۱۳۹۰ ق.

۲. **الإصابة في معرفة الصحابة**، احمد بن علی (ابن حجر عسقلانی، م۸۵۲)، تحقیق: علی محمّد بجاوي، بیروت، دار الجيل، ۱۴۱۲ ق، ۱۹۹۲ م.

۳. **إعلام الورى**، فضل بن حسن طبرسی (م۵۴۸)، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البيت ﷺ لإحياء التراث، قم، ۱۴۱۷ ق.

۴. **الأمالي**، محمّد بن حسن طوسی (م ۴۶۰)، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامية ـ مؤسسة البعثة الثقافية، قم، ۱۴۱۴.

۵. **بحار الأنوار لدُرر أخبار الأئمة الأطهار** ﷺ، محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰)، تهران، دار الكتب الإسلامية.

۶. **بصائر الدرجات**، محمّد بن حسن صفّار (م ۲۹۰)، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی تبریزی، قم، کتاب خانه آية الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق.

۷. **تاريخ الإسلام**، محمّد بن احمد ذهبی (م۷۴۸)، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دارالكتاب العربی.

۸. **تعليقة أمل الآمل**، عبدالله أفندی (م ۱۱۳۰)، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، کتاب خانه آیة الله مرعشی، ۱۴۱۰ ق.

۹. **تكملة أمل الآمل**، سیّد حسن بن هادی صدر (م۱۳۵۴)، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، کتاب خانه آية الله مرعشی، ۱۴۰۶ ق.

۱۰. **تفسير علی بن ابراهيم قمی**، تحقیق: سید طیّب موسوی جزائری، قم، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر، ۱۴۰۴ ق.

۱۱. **تفسير محمّد بن مسعود عيّاشی**، (ق۴)، تحقیق: سیّد هاشم رسولی محلّاتی، تهران، مکتبة العلمية الإسلامية.

تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة = الوسائل.

١٢. **التمهيد في علوم القرآن**، محمّد هادى معرفت، قم، مطبعة مهر، ١٣٩٦ ق.

١٣. **تهذيب الأحكام**، محمّد بن حسن طوسى(م ٤٦٠)، تحقيق: سيد حسن خرسان، تهران، دار الكتب الإسلاميّة، ١٣٩٠ ق.

١٤. **جامع الأصول في أحاديث الرسول**، مجدالدين ابن اثير، تحقيق: عبدالقادر ارناؤوط، بيروت، دارالفكر، ١٤٠٣ ق ـ ١٩٨٣ م.

١٥. **ذكرى الشيعة**، محمّد بن مكى عاملى (شهيد اول، م٧٨٦)، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم.

١٦. **رجال أحمد بن على نجاشى**، (م ٤٥٠)، تحقيق: سيد موسى شبيرى زنجانى، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤١٨.

١٧. **الرعاية في علم الدراية**، زين الدين بن على عاملى (شهيد ثانى، م ٩٦٥)، تحقيق: عبدالحسين محمّد على بقّال، قم، كتاب خانه آية الله مرعشى، ١٤٠٨ ق.

١٨. **الروضة البهيّة في شرح اللمعة الدمشقية**، زين الدين بن على عاملى (شهيد ثانى، م٩٦٥ق)، تحقيق: سيد محمّد كلانتر، بيروت، دار العالم الإسلامي.

١٩. **الصحاح**، اسماعيل بن حمّاد جوهرى (م٣٩٣)، تحقيق: عبدالغفور عطار، انتشارات اميرى، افست از طبع دارالعلم للملايين.

٢٠. **عدّة الأصول**، محمّد بن حسن طوسى (م ٤٦٠)، تحقيق: محمّد رضا انصارى قمى، قم، ١٤١٧ ق.

٢١. **علل الشرائع**، محمّد بن على بن بابويه قمى (شيخ صدوق، م٣٨١)، مكتبة الداوري، افست از طبع مكتبة الحيدرية، نجف ١٣٨٥ ق ـ ١٩٦٦ م.

٢٢. **غاية المراد في شرح نكت الإرشاد**، محمّد بن مكّى (شهيد اوّل، م٧٨٦)، تحقيق: رضا مختارى، قم، مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، ١٤١٤ ق.

٢٣. **الغيبة**، محمّد بن حسن طوسى (م ٤٦٠)، تحقيق: عباداللّه تهرانى و على احمد ناصح، قم، مؤسسة المعارف الإسلاميّة، ١٤١١ ق.

فهرس أسماء مصنفي الشيعة = رجال النجاشي.

٢٤. **فهرست كتب الشيعة واصولهم**، محمّد بن حسن طوسى (م ٤٦٠)، تحقيق: سيّد عبدالعزيز طباطبائى، قم، مكتبة المحقّق الطباطبائي، ١٤٢٠ ق.

۲۵. **الفوائد المدنيّة**، محمّد امين بن محمّد شريف استرآبادی (م۱۰۳۶)، طبع حجری.

۲۶. **القاموس المحيط**، محمّد بن يعقوب بن محمّد فيروزآبادی(م۸۱۶/۸۱۷)، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۱۲ق.

۲۷. **قرب الإسناد**، عبدالله بن جعفر حميری (ق۳)، تحقيق و نشر: قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ۱۴۱۳ق.

۲۸. **القواعد والفوائد**، محمّد بن مكّی (شهيد اوّل، م۷۸۶)، تحقيق: سيد عبدالهادی حكيم، قم، منشورات مكتبة المفيد.

۲۹. **الكافي**، محمّد بن يعقوب كلينی (م۳۲۹)، تحقيق: علی اكبر غفّاری، تهران، دارالكتب الإسلاميّة، ۱۳۸۸ق.

۳۰. **كمال الدين وتمام النعمة والدين**، محمّد بن علی بن بابويه (شيخ صدوق، م۳۸۱)، تحقيق: علی اكبر غفّاری، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۰۵ق.

۳۱. **المحاسن**، احمد بن محمّد بن خالد برقی (۲۷۴/۲۸۰ق)، تحقيق: جلال الدين حسينی (محدّث ارموی)، طبع دوم، قم، دار الكتب الإسلاميّة.

۳۲. **مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل**، ميرزا حسين نوری (م۱۳۲۰)، تحقيق ونشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، بيروت ۱۴۰۸ق - ۱۹۸۷م.

۳۳. **المصباح المنير**، احمد بن محمّد فيّومی (م ح ۷۷۰)، قم، مؤسسة دار الهجرة، ۱۴۱۴ق.

۳۴. **من لا يحضره الفقيه**، محمّد بن علی بن بابويه، (شيخ صدوق، م۳۸۱)، تحقيق: سيد حسن خِرسان، تهران، دارالكتب الإسلاميّة، ۱۳۹۰ق.

۳۵. **منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان**، حسن بن زين الدين (صاحب المعالم، م۱۰۱۱)، تحقيق: علی اكبر غفّاری، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۳۶۳ش.

۳۶. **النهاية في غريب الحديث والأثر**، مبارك بن محمّد بن محمّد جزری، (معروف به ابن اثير، م۶۰۶)، قم، مؤسسة مطبوعاتی اسماعيليان، ۱۳۶۴ش.

۳۷. **وسائل الشيعة**، محمّد بن حسن حرّ عاملی (م۱۱۰۴)، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم، ۱۴۰۹ق.

۳۸. **هداية الأبرار**، حسين بن شهاب الدين كركی عاملی (م۱۰۷۶)، تحقيق: رؤوف جمال الدين.

اجازات

اجازات شیخ صالح بحرانی (بخش دوم)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اجازات شیخ صالح بحرانی (بخش دوم)

سید جعفر حسینی اشکوری

درآمد

در دفتر ششم میراث حدیث شیعه، به معرفی شیخ صالح بحرانی و پانزده تن از شاگردان و اجازه گیرندگان از وی و سی اجازه از مرحوم شیخ پرداختیم. در این دفتر برآنیم تا تعدادی دیگر از شاگردان و اجازات او را معرفی کنیم و به برخی از اشخاصی که نامشان در کتب تراجم به عنوان مجاز از شیخ معرفی شده ولی به نص اجازهٔ آنها دست نیافته‌ایم و نیز به اجازاتی از وی که نام مجاز در آنها نیامده است، بپردازیم.

ولی قبل از شروع در اصل مقصود، لازم به تذکر است که به تازگی به مجموعه‌ای در «مرکز احیاء میراث اسلامی» دست یافتیم که شامل برخی مطالب مفید وخطبه‌هایی است که مرحوم شیخ یوسف بن احمد درازی بحرانی صاحب حدائق (م۱۱۸۶ق) از منشئات خود جمع‌آوری نموده و در بین آنها اجازه‌ای که سید نور الدین عاملی برای شیخ صالح بحرانی نگاشته را نقل نموده است و چون این اجازه را در جای دیگری ندیده‌ام، لازم دانستم که متن آن را عرضه نمایم، تا محققان را رهنمودی باشد.

البته لازم به ذکر است که چون برخی از کلمات را موریانه آسیب رسانده، این موارد به صورت نقطه‌چین آمده است.

الحمد لله الذي تفضّل على عباده بأن جعل الرسل من الأنبياء واسطة لتبليغ شرايعه وإفهام مراده، وأهلّ من بعدهم أئمة أولياء وخلفاء حفظة للـدين

وأدلاء على الصراط المستقيم، ثم... سبحانه جلت.. نعمته على العلماء العاملين الصلحاء المتقين، فجعلهم ورثة للأنبياء وتبعاً للأوصياء في حفظ ما علّموه وضبط ما أصّلوه، فوجب على كل من وفّقه الله لتحصيل المعالم الشرعية والأحكام الدينية أن يجهد نفسه في حفظ أساسها ويفرغ نفسه لمزاولتها ومراسها صوناً لها عن الانقطاع وحراسةً من الضياع، وذلك من طبقة إلى طبقة وربقة بعد ربقة بروايات متصلة ودرايات مفصلة، وبهذا تأكد الاحتياج إلى الإجازة، وتشرف كل طالب منها بما حازه.

وبعد: فلمّا كان المولى الجليل الكامل التقي النقي العامل المؤيد باللطف الربّاني «الشيخ صالح البحراني» أدام الله إجلاله وكثّر في العلماء أمثاله، وهو ممّن حُمِدت في ذات الله مآثره، وانتشرت بين الأفاضل معالمه ومفاخره، وأجهد نفسه في الطلب والتحصيل، وكرع من حياض العلوم زلال السلسبيل، فرجع منها بأوفر حظ ونصيب، واختص من فرائدها بكل نفيس وغريب.

ثم اتفق لداعيه ومحبه في مكارم الزمان وجليل الامتنان الاجتماع بحضرته في مكة المشرّفة برهة من الأوقات، وفي الطائف المنيف غرّة من الأيام والساعات، وأنهى فيها مقابلة الكتاب الجليل الموسوم بمن لا يحضره الفقيه تصحيحاً وتحقيقاً وتحريراً، وطلب منّي أن أجيز له ما صحّ لي روايته وحصل عندي درايته، وحيث كان حقيقاً بالإجابة إلى ما طلب بادرت بأداء ما وجب.

فأقول: إني قد أجزت له أن يروي عنّي كلّ ما صحّ لي روايته عن مشايخي الماضين بالسلسلة الواصلة إلى المؤلّفين ـ رضوان الله عليهم أجمعين ـ بالشروط المعتبرة في صحة الإجازة، وكذلك كل ما ألّفته وأفدته، فمنه الشرح المسمّى بغرر المجامع على المختصر النافع. ألّفت منه جزءاً على أوائل الفقه، وأسأل الله التوفيق للإتمام، وكذلك الشرح الموسوم بالأنوار البهية على الاثني عشرية الصلاتية للمرحوم المبرور الشيخ بهاء الدين محمد العاملي، والرسالة الأنيقة في تفسير قوله تعالى ﴿قُلْ لا أَسأَلُكُم عَلَيهِ أَجْراً إلّا المَوَدّةَ في القُرْبىٰ﴾، والمجموع المعروف بغنية المسافر عن المنادم والمسامر اشتمل على فوائد وأخبار ونوادر وأشعار، وكذلك الفوائد والشواهد المكية في مداحض حجج الخيالات المدنية للمرحوم ملا محمد أمين

سامحه الله بعفوه، وبعض الحواشي على كتب الفقه والأصول والحديث وأجوبة سؤالات.

ولابدّ من الإشارة إلى ما اعتمدت عليه من الطرق إلى ما يحتاج إليه، وذلك على سبيل الإجمال لضيق المقام عن تفصيل الحال، وهو أني أروي جانباً من مؤلّفات العامّة في المعقول والفقه والحديث عن شيخي العالم البارع الكبير عماد المدرّسين والمحدّثين بمدينة حلب الشيخ عمر العرضي، وعن الشيخ الأوحد علّامة زمانه أخطب الخطباء وأبلغ المحدّثين والأدباء و... مشايخ العلم بمدينة دمشق الشام حسن البوريني الشافعي القادري، وذلك بطرقهم الواصلة إلى الكتب المفصّلة في إجازتهما إليّ.

وأمّا كتب الخاصّة المشهورة وبعض كتب العامّة على التفصيل المقرّر في محلّه، فأرويهما عن إمامي العقل والتحقيق وعمادي العلم والتدقيق، من لهما المشيخة عليّ والنعمة الكبرى لديّ، السيد العالم البارع الجليل الأوحد شمس الدين محمد بن المرحوم المبرور الجليل الفاضل العالم السيد علي الشهير بابن أبي الحسن، والشيخ الفاضل العلّامة الجليل حسن بن الفهّامة المحقّق زين الدين المعروف بالشهيد الثاني قدّس الله أرواحهم جميعاً، وهما أخواي تغمدهما الله بالرحمة والرضوان.

وقد أجازا لي أن أروي عنهما كلّ ما صحّ لهما روايته وجميع ما ألّفاه وأفاداه بالشروط المعتبرة، وتفصيل طرقهم موكول إلى مراجعة ما هو مسطّر في محلّه، ولنذكر منها طريقاً إلى الكتب الأربعة المشهورة في الحديث ـ وهي: الكافي، ومن لا يحضره الفقيه، والتهذيب، والاستبصار ـ على سبيل الاختصار بقصد التيمّن؛ فإنّ تواتر هذه الكتب قد أغنى عن اعتبار الطرق... في العمل للعلم بثبوت... مؤلفيها وطريقها إلى ذلك...

منهم: شيخهما الجليل والدي السيد علي بن الحسين بن أبي الحسن الموسوي العاملي.

ومنهم: الشيخ الفاضل الحسين بن عبد الصمد الحارثي والد المرحوم الشيخ بهاء الدين محمد، والسيد العابد نور الدين علي بن السيد فخر الدين الهاشمي قدس الله أرواحهم، بحق روايتهم إجازة عن العلّامة السعيد الشهيد الثاني، عن شيخه الفاضل علي بن عبد العال العاملي الميسي، عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني، عن الشيخ

ضياء الدين علي بن الشيخ الشهيد محمد بن مكي، عن والده قدس الله روحه، عن الشيخ الإمام العلامة جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي بن المطهّر، عن والده، عن شيخه المحقّق نجم الملّة والدين أبو القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد قدس الله روحه، عن السيد السعيد شمس الدين أبي علي بن معد الموسوي، عن الشيخ الإمام أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي نزيل مهبط وحي الله ودار هجرة رسول الله ﷺ، عن الشيخ الفقيه عماد الدين أبي جعفر محمد بن القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن الشيخ الجليل أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي مؤلف التهذيب و الاستبصار، عن والده، عن الشيخ أبي عبدالله المفيد، عن أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه القمي، عن محمد بن يعقوب الكليني مؤلف الكافي.

والشيخ المفيد يروي عن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه مؤلف من لا يحضره الفقيه، وهو الواسطة بينه وبين الشيخ الطوسي في الرواية. وقد يكون الواسطة أيضاً أبا عبد الله الحسين بن عبيدالله الغضائري، وقد يكون غيرهما كما هو مقرّر في محلّه ومستوفى في بابه.

ولنا طريق آخر إلى الشيخ الجليل الحسين بن عبد الصمد، وهو السيد الفاضل الورع التقي السيد علي البعلبكي الجلواني، عن الإمام العلّامة الشيخ بهاء الدين محمّد، عن والده الفاضل الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي قدّس الله أرواحهم الماضين، والحمد لله أولاً وآخراً، وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين.

وكان الفراغ من نسخة بقلم مؤلّفه فقير عفو الله تعالى نور الدين بن علي بن الحسين بن أبي الحسن الحسيني الموسوي تجاوز الله عنهم، نهار السبت الثاني عشر من ذي القعدة الحرام من سنة خمس وخمسين بعد الألف من الهجرة النبوية، والحمد لله وحده، وصلّى الله على سيدنا محمد و...

تصویر صفحهٔ اول اجازهٔ سید نورالدین عاملی به شیخ صالح بحرانی

تصویر صفحهٔ آخر اجازهٔ سید نورالدین عاملی به شیخ صالح بحرانی

بسم الله الرّحمن الرّحيم

(۱۶)

احمد بن محمد جزائری عمیری تمامی

نسخه‌ای از کتاب رجال وسیط میرزا محمد استرآبادی را به خط خود نگاشته و در دهم صفر ۱۰۹۴ از کتابت آن فارغ شده است و مرحوم شیخ صالح بحرانی در پایان کتاب، اجازه‌ای به روز دوم ربیع الاول ۱۰۹۴ برای او نگاشته است.[۱]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۳۱]

انتهى سماع الشيخ الأجل الأكمل الأمجد الفاضل البهي الأمجد «الشيخ أحمد» حمد شأنه وصانه عمّا شانه، سماعاً بقراءة الغير تارةً وبقراءتي أُخرى من فاتحته إلى خاتمته ومن بدايته إلى نهايته، وكان ذلك يوم الاثنين ثاني شهر ربيع الأول سنة أربع وتسعين وألف (۱۰۹۴).

قال أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» سائلاً منه ـ حفظه الله تعالى ـ [الدعاء] في مظانه الشريفة وأوقاته المنيفة، والحمد لله تعالى، وصلواته على محمّد وآله الأطايب وسلّم وشرّف وعظّم.[۲]

---

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۲، ص ۴۰۲؛ طبقات أعلام الشيعة، ج ۱۱، ص ۲۸۶ وج ۱۲، ص ۴۳.

۲. طبقات أعلام الشيعة، ج ۱۲، ص ۴۳.

(۱۷)

سید عبدالصمد بن عبدالقادر حسینی عریضی بحرانی[۱]

نسخه‌ای از کتاب استبصار شیخ طوسی را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازهٔ مفصلی در ۱۰ شوال ۱۰۷۵ به او داده و او را بسیار ستوده است.[۲]

این اجازه، یکی دیگر از اجازات مفصلی است که شیخ به بعضی از شاگردان خود داده است.

[۳۲]

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمد الله تعالى على البصيرة بعد الاستبصار، وأسأله التوفيق لتهذيب الأخلاق بعد معرفة الأحكام الشرعية من الآثار النبوية والأخبار المعصومية الكافية عن النظر والاعتبار، الموصلة من لا يحضره فقيه إلى الترقي عن حضيض التقليد إلى أوج الاستدلال في قديم الأزمان وهذه الأعصار، وأصلّي على النبي النبيّة الذي لا ينطق عن الهوى ﴿إن هو إلّا وحيٌ يوحى * علّمه شديد القوى﴾، وعلى آله مصابيح السالكين ومنار السائرين الأئمة الهداة المعصومين معارج الصدق واليقين الذين أذهب الله تعالى عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً.

أما بعد: فحيث قدّمني الأيام لغيبة واليها الحقيقي ومرشدها التحقيقي وعاد شرابهم منه بعد العذب الأُجاج، ومنهجهم بعد الاستقامة الاعوجاج، وتمسّكتْ طائفة بولاء أهل العصمة الشهود يوم العرض على الله تعالى على هذه الأمة، وكنّا بحمد الله تعالى ممّن تمسّك بذيل ولائهم، والآخذين بحجزتهم في أقوالهم وأفعالهم،

---

۱. نام کامل وی چنانچه خود در پایان نسخه نگاشته چنین است: عبد الصمد بن عبد القادر بن عبد الصمد بن حسین بن محمد بن علی بن اسماعیل بن حسن بن یحیی حسینی موسوی عریضی.

۲. کتاب خانهٔ مرکز احیاء میراث اسلامی ـ قم، نسخهٔ خطی ش ۲۲۵۴؛ طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۱، ص ۳۲۵؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۱۴۸؛ رياض العلماء، ج ۳، ص ۱۲۴.

واحتجنا في أخذ الأحكام الشرعية عنهم إلى من تركن النفس إليه، وتلقّي الأوامر والنواهي إلى من يعتمد فيهما عليه، وكان الاعتماد على ما جاء عنهمﷺ في هذه الأعصار على الكافي و الفقيه و الاستبصار [و التهذيب] للمشايخ الأعلام: أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني، وأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، وأبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، عطّر الله تعالى مراقدهم كما أبقى على الطائفة الاثني عشرية فوائدهم وعوائدهم.

وكانت الكتب الأربعة عنهم ـ قدس الله تعالى [أرواحهم] ـ مشتهرة اشتهار الشمس في رابعة النهار غير محتاجة إلى بيان طرقها من جهة الرواية، إلّا أنه قد اصطلح الأوائل والأواخر من علماء الطائفة الحقّة على مأخذ طريق ينتهي إلى أهل البيت ـ عليهم الصلاة والسلام ـ تبرّكاً باتصال السند إليهم عليهم الصلاة والسلام.

وكان ممّن أجهد نفسه النفيسة في تحصيل هذه الآثار آناء الليل وأطراف النهار سيدنا السيد الفاضل المقتدي والعالم العامل العلامة الفهّامة المجتبى المرتضى، سيدنا الأشرف الألطف الأبرّ الأعرف الزكي الألمعي «السيد عبد الصمد بن السيد الحسيب النسيب ذي المفاخر والمآثر سيدنا السيد عبد القادر الحسيني العريضي البحراني» أدام الله تعالى تأييده بحق أجداده، واستجاز من العبد الداعي لسلامته إجازة ما أُجيز له وهو أحرى ما أجب إلى التماس وأحق بذلك من جميع الناس، مع أني لست من فرسان هذا المضمار ولا فتيان هذه الأعصار، فأقول: إنّي قد أجزت له ما صحّ لي روايته، و لي إلى أهل العصمة ـ سلام الله تعالى عليهم ـ طرق:

منها: ما أخبرني به شيخي وأُستادي سيدنا العالم الرباني نور الدين بن علي بن الحسين بن أبي الحسن الحسيني الموسوي تغمده الله تعالى برحمته، عن شيخيه وأخويه عمادي الإسلام شمس الدين محمد الحسيني، والشيخ الأوحد الشيخ حسن بن المقدس السعيد شيخ زين الدين العاملي، عن الإمام العلامة شيخنا الشيخ بهاء الدين، عن والده الحسين بن عبد الصمد الحارثي الهمداني، عن شيخه السعيد الشيخ زين الدين علي بن أحمد الشهير بالشهيد الثاني قدّس الله تعالى تربته

بسم الله الرحمن الرحيم احمد الله تعالى على التبصرة بعد الاستبصار واسأله التوفيق لتهذيب الاخلاق بمعرفة
الاحكام الشرعية من آثار النبوة والاخبار المعصومية الكاشفة عن النظر والاعتبار الموصلة للمجتهد المتتبع الى الترقي
عن حضيض التقليد الى اوج الاستدلال في قديم الادوار وقديم الاعصار واصلي على النبي المبعوث الذي لا ينطق
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى وعلى آله مصابيح السالكين ومنار السائرين الائمة الهداة المعصومين
معارج الصدق واليقين الذين اذهب الله تعالى عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا ... العقد ... الامام الغيبة
والهادي الحقيقي ومرشدها التحقيقي وعاد ... الاحتجاج ومنهم ... الاعوجاج
ومستمسك ... الابرار اهل العصمة المشهود يوم الوقوف على الله تعالى على ... وكما يجب الله تعالى ... بذيل
ولايتهم ولا ضرب بجرمتهم في افعالهم واقوالهم واحكامنا في احكام الشرع عنهم ... الفضل ... لطلبه
الاوامر والنواهي الى ... على اجازة ... علمهم ... الاعتبار على الكافي والتهذيب
والاستبصار ... الاعلام ابي جعفر محمد بن يعقوب الكليني وابي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي وابي جعفر
محمد بن الحسن الطوسي عطر الله تعالى مراقدهم ... على الطائفة ... فوائدهم وعوائدهم وكانت الكتب
الاربعة ... الاستبصار ... الى بيان طرق ... الرواية الا ...
فاصطفى الا ... من علماء الطائفة ... طريق ينتهي الى اهل البيت عليهم الصلاة والسلام ... بالاتصال
السند اليهم عليهم الصلاة والسلام وكان ممن اجيز ... آثار ... المعارج ...
... العالم ... العلامة ... الحسيني البحراني ... السيد عبد الصمد الحسيني
... الله ... اجازه ... اجازني ...
... ذلك ... الكتب ... اربعة ... فاقول
في رواية ... اهل العصمة سلام الله عليهم ... اجازني ... العالم الرباني
علي بن ... الحسيني ... عن ... الاسلام ... محمد الحسيني
... عن ... الامام ... عن ...
عن ... علي ... عن الشيخ ... محمد ... عن الشيخ ... علي ... الشيخ محمد ... الشهيد
عن والده قدس الله تعالى روحه عن الشيخ فخر الدين ابي طالب محمد عن والده آية الله تعالى العلامة الحلي الحسن بن المطهر عن شيخه المحقق نجم الملة والدين
ابي القاسم جعفر الحلي عن ... عن ... الامام ... الحسني ...
الشيخ ... ابي جعفر محمد ... الطبري عن الشيخ ابي علي ... الحسن ... الشيخ ... ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي ...
... الاستبصار ... قراءة ... الله تعالى ...
... الكليني ... الكافي ...

تصوير اجازة بحراني به سيد عبد الصمد حريضي بحراني

كما شرّف خاتمته، عن شيخه علي بن عبد العالي العاملي الميسي، عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ محمد بن مكي الشهير بالشهيد، عن والده قدّس الله تعالى روحه، عن الشيخ فخر الدين أبي طالب محمد، عن والده آية الله تعالى العلامة الحلي الحسن بن مطهّر، عن شيخه المحقّق نجم الملة والدين أبي القاسم جعفر بن الحسن، عن السيد السعيد شمس الدين أبي علي فخّار بن معد الموسوي، عن الإمام أبي الفضل شاذان بن جبريل القمي، عن الشيخ عماد الدين أبي جعفر محمد بن القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن الشيخ السعيد أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي مؤلف التهذيب و الاستبصار الذي قرأه عليّ إلا اليسير منه من وسط أوله سيّدنا المجاز له حفظه الله تعالى، عن والده محمد بن الحسن، عن شيخه أبي عبد الله المفيد، عن أبي القاسم جعفر بن قولويه، عن ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني مؤلف كتاب الكافي، وعن المفيد، عن محمد بن علي بن بابويه القمي مؤلف من لا يحضره فقيه.

فليرو السيّد ـ أيّده الله تعالى ـ جميع ما سمع عليّ وصحّ عنده سماعي له أو إجازته إليّ بالطريق وغيره من الطرق، مشترطاً عليه ما شُرط عليّ في الإجازة من سلوك جادة الاحتياط الذي لا يضل سالكها، وله أن يجيز لمن شاء ممّن يراه لها أهلاً.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عنهما، بعاشر شهر شوّال سنة ١٠٧٥ الخامسة والسبعين والألف، سائلاً منه ـ أعلى الله تعالى شأنه، ووفّقه لارتقاء معارج الكمال ـ أن ينظمني في من توجّه له بالدعاء في مظانّ الإجابة سيّما عقيب الصلوات ووقت الخلوات، ولله الحمد وحده، وصلّى الله على من لا نبي بعده، محمد وآله الذين أذهب الله تعالى عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً.

(١٨)

ملا عبدالله

نسخه‌اى از كتاب كافى را نزد شيخ صالح بحرانى خوانده و وى اجازه‌اى در پايان

آن به تاریخ محرم ۱۰۸۳ به او داده است.[۱]

[۳۳]

هـو

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ سماعاً عليّ سماع متأمّلٍ مولانا الفاضل التقي الألمعي اللوذعي «مولانا عبد الله»، فأجزت له روايته بطريقي إلى مؤلفه طاب ثراه، مشرطاً عليه ما شُرط عليّ من سلوك جادة الاحتياط، وكان ذلك في شهر محرم الحرام سنة ۱۰۸۳؛ ولله الحمد وحده، وصلّى الله على محمد وآله الطاهرين.

وكتب داعيه أقلّ خلق الله الغني «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عن والديه، حامداً مصلّياً مسلّماً على النبي وآله، سائلاً منه الدعاء.

(۱۹)

علی بن محمد بن غیاث بحرانی

نسخه‌ای از من لا یحضره الفقیه را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای در ۱۸ رجب ۱۰۵۹ به او داده است.[۲]

[۳۴]

هـو

سمع عليّ الأخ الفاضل الكامل زبدة العلماء الأماثل وشيخنا الأجل العامل على وفق الصواب، التقي النقي الذكي الألمعي «الشيخ علي بن محمد بن غياث» ـ حكم الله تعالى له بصالح الأعمال وسدّده في الأفعال والأقوال ـ هذا الكتاب الفائق من أوّله إلى آخره إلّا ما شذّ، سماع متأمّل ضابط لما سمع، فأفاد في أثناء البحث فوائد جمّة.

---

۱. فهرست کتاب خانهٔ مدرسهٔ فیضیه ـ قم ۳۷۹.

۲. فهرست کتاب خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۸، ص ۹۸، ش ۲۸۹۸؛ تراجم الرجال، ج ۱، ص ۳۸۲.

فأجزت له ـ وفّقه الله ـ بطريقي الواصلة إلى مؤلفه طاب رمسه وقدّس نفسه، وكان ذلك في ثامن عشر شهر رجب الأصب للسنة ۱۰۵۹.

وكتب داعيه أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عن والديه وعنه، سائلاً منه الدعاء أوقات خلواته وعقيب صلواته، ولله الحمد وحده، وصلّى الله على محمّد وآله الأطائب.

(۲۰)

محمدمقيم سبزوارى

نسخه‌ای از کتاب من لا يحضره الفقيه را در هشتم ربيع الأول ۱۰۷۰ كتابت نموده وظاهراً شيخ صالح بحرانى در پايان كتاب اجازه‌ای برای وی در ۲۹ جمادی... ۱۰۷۴ نگاشته است.[1]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۳۵]

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ سماعاً من أوله إلى آخره إلا مواضع يسيرة في.. أعاد عليها النظر بالتصحيح والتأمّل في مجالس آخرها تاسع عشرين شهر جمادى.. من سنة الرابعة والسبعين والألف.

و... الله تعالى صالح بن عبد الكريم... عفى الله عنهما... عني بطريقي الواصلة إلى المؤلف، مشروطاً... شُرط عليّ من الاحتياط، سائلاً... الصلوات في أوقات الخلوات، ولله الحمد و...

۱. كتاب خانهٔ مدرسهٔ امام صادق ﷺ ـ چالوس، ش ۱۶. مقدارى از كلمات اين اجازه در صحافى از بين رفته است كه جاى آنها نقطه‌چين گذاشته شده است.

(۲۱)

میرزا محمدمهدی

نسخهٔ نفیسی از **صحیفهٔ سجادیه** را در تملک خود داشته و آن را نزد استادش شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای در ۲۱ رمضان ۱۰۷۸ به او داده است.[۱]

[۳٦]

أنهاها ـ أيّده الله تعالى ـ سماعاً عليّ ـ سماع متأمّل ضابط ـ مالكها الجناب الفاضل الأعزّ نتيجة الأكابر والوزراء مولى الذكي اللوذعي الألمعي «ميرزا محمدمهدي» هداه الله سواء الطريق، في مجالس آخرها اليوم الحادي والعشرين من شهر الله تعالى رمضان سنة ۱۰۷۸.

فأجزت له ـ حفظه الله تعالى ـ روايتها بطريقي الواصلة إلى منشئها عليه وآبائه الصلاة والسلام.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» حامداً مصلّياً مسلّماً سائلاً منه الدعاء.

(۲۲)

محمد نبی

نسخه‌ای از کتاب **مشرق الشمسین** شیخ بهایی را در تملک خود داشته وآن را نزد شیخ صالح خوانده، و وی اجازه‌ای در سال ۱۰۹۲ به او داده است.[۲]

نص اجازه را از **فهرست کتاب‌خانهٔ گوهرشاد** نقل کرده و ظاهراً بعضی از عبارات آن جهت اختصار حذف شده است.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی ـ قم، ج ۳، ص ۳۷۲، ش ۱۱۳۷.

۲. فهرست کتاب‌خانهٔ جامع گوهرشاد ـ مشهد، ج ۳، ص ۱۵۸٤، ش ۱۱٤۱.

[٣٧]

أنهاه أيّده الله تعالى ورقاه مدارج الكمال بالنبي والآل، سماعاً عليّ سماع متقن صاحبه مالك الأوراق مولانا البهي الذكي اللوذعي «مولانا ميرزا محمد نبي» سلّمه الله تعالى.

فأجزت له روايته عني عن شيخنا «الشيخ علي بن سلمان[1] البحراني» عن المؤلف طاب ثراه.

أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» سنة ١٠٩٢.

(٢٣)

نجيب الدين محمد

نسخه‌ای از الأربعون حديثاًشیخ بهایی را نزد شیخ صالح خوانده و وی اجازه‌ای در ٢٨ رمضان ١٠٧٨ به او داده است.[2]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[٣٨]

هو

بعد حمد الله تعالى على حسن آلائه، وصلاتِه على أشرف أنبيائه وأكمل أوليائه وأصفيائه محمد وآله.

فقد انتهى سماع الأخ الصالح الرفيق بل كمال الود الشفيق الفاضل الكامل العالم العامل ذوالطبع الوقّاد والتقي النقي الزكي الألمعي مولى ذي المجد «نجيب الدين محمد» ـ جهر شأنه، وصانه عمّا شانه ـ لهذا الكتاب سماع واع ضابط متقن فاحص، وكانت الاستفادة منه أكثر من الإفادة له أدام الله تعالى فوائده.

فأجزت له ـ أيّده الله تعالى ـ روايته بطريقي إلى مؤلفه ـ طاب ثراه ـ بالقيود

---

١. در فهرست کتاب خانه چنین آمده، ولی صحیح آن سلیمان می‌باشد.

٢. فهرست نسخ خطی کتاب خانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ٩، ص ٩٨، ش ٢٧٤٤.

المعتبرة في إجازتي من الاحتياط.

وكتبَ داعيه أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» في ثامن عشرين شهر رمضان سنة ۱۰۷۸ سائلاً منه الدعاء في أوقاته حامداً مسلّماً مصلّياً.

قسم دوم

در بیان اجازاتی که نام اجازه گیرندگان در کتب تراجم ثبت شده؛ ولی به اجازات آنها دست نیافته‌ایم:

(۲۴)

ابراهیم بن محمد حسینی

نسخه‌ای از من لا یحضره الفقیه را به تاریخ جمعه ۵ شوال ۱۰۷۴ کتابت کرده وسپس آن را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی در پایان جزء اول، اجازه‌ای در سلخ ربیع الاول ۱۰۷۴ و در آخر کتاب، اجازهٔ دیگری در ۱۵ صفر ۱۰۷۷ برای او نوشته است.[۱]

(۲۵)

حسن شاه بن ملک اسماعیل اصطهباناتی

نسخه‌ای از کتاب الاستبصار را نزد شیخ صالح بحرانی به تاریخ جمادی الثانی ۱۰۹۸ خوانده و بعد از فوت وی، آن را نزد مولی محمدمسیح فسوی تمام کرده است.[۲]

۱. تراجم الرجال، ج ۱، ص ۲۰.

۲. فهرست کتاب خانهٔ مدرسهٔ نمازی خوی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴، ش ۲۲۱.

(۲۶)

سید میرزا سلطان محمود خان

نسخه‌ای از مصباح السالکین را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای در پایان جزء اول به تاریخ ۲۲ جمادی الاولی ۱۰۸۸ و در پایان جزء دوم اجازه‌ای در ۱۱ جمادی الاولی ۱۰۸۸ به او داده است.[۱]

(۲۷)

شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی

در اجازه‌ای که شیخ عبد الله بن صالح سماهیجی بحرانی به شیخ ناصر بن محمد خطی داده، اشاره به اساتید خود نموده و در ضمن بیان اساتید استادش شیخ سلیمان بحرانی، چهارمین از ایشان را شیخ صالح بحرانی معرفی کرده و دربارهٔ وی چنین آورده است:

ومنهم الشيخ الأجل الصالح الشيخ صالح بن عبد الكريم البحراني الكرزكاني المتوطن بدار العلم شيراز وبها مات، عن مشايخه، وكان هذا الشيخ فقيهاً ورعاً كريماً صالحاً، وله رسالة في تفسير أسماء الله الحسنى و الرسالة الخمرية و رسالة الجبائر.[۲]

همچنین در رساله‌ای که مترجم در شرح حال علمای بحرین نگاشته، دربارهٔ شیخ صالح وتلمّذش نزد وی چنین آورده:

ومنهم الشيخ الأجل الشيخ حسن بن عبد الكريم وأخوه الشيخ المحدث الصالح الشيخ صالح بن عبد الكريم، أصلح أهل زمانه، ساكن دار العلم شيراز، له كتاب شرح الأسماء الحسنى و الرسالة الخمرية ورسالة الجبائر وغيرها. حضرت درسه مدة مديدة، ولي منه رواية بالواسطة ودونها، توفي في سنة ثمانية وتسعين وألف ۱۰۹۸.[۳]

---

۱. فهرست کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۱۶۱۶، ش ۲۷۵۲.

۲. إجازات الرواية، ص۶؛ تلامذة العلامة المجلسي، ص۲۸.

۳. اجازات الرواية، ص ۲۴۲؛ فهرست آل بويه وعلماء البحرين، ص ۷۵ و۷۶. ونیز برای شرح حال مفصل وی بنگرید به: طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۲، ص ۳۲۱ـ۳۲۵.

(۲۸)

شیخ سلیمان بن علی آل أبی ظبیه بحرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و دیگر علمایی که شرح حال وی را نگاشته‌اند، به شاگردی وی نزد شیخ صالح بحرانی و داشتن اجازه از وی اشاره کرده‌اند.[۱]

(۲۹)

عبدالرزاق بن میر جیلانی شیرازی

اصل وی از رانکوه گیلان است؛ ولی ولادت و نشو و نمای وی در شیراز بوده و نزد علمای آن دیار تربیت یافته است. او از استادانی چون: نسیمی رکنی شیرازی، شیخ عبدعلی حویزی وشیخ صالح بحرانی روایت می‌کند، چنانچه خود در اجازه‌ای که به محمدابراهیم بواناتی در ۱۴ رجب ۱۰۸۴ نوشته، به این اساتید اشاره نموده و برای استادش شیخ صالح، دعای بقای حیات نموده است.[۲]

(۳۰)

عبدالرضا بن حسینعلی سیاخی

کتاب من لا یحضره الفقیه را در ۱۰ ربیع الثانی ۱۰۷۹ کتابت کرده و آن را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای به تاریخ ۱۲ ربیع الأول ۱۰۸۲ برای او نوشته است.[۳]

---

۱. نابغهٔ فقه وحدیث، ص ۱۸۷؛ أنوار البدرین، ص ۱۲۷ و ۱۲۸؛ فهرست آل بویه وعلماء البحرین، ص ۷٤؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۱۲۹؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ٤٥۱؛ لؤلؤة البحرین، ص ۱۳ و ۱٤؛ طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۳۲۰.

۲. فهرست کتابخانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۱۳، ص ۲۳۹؛ تراجم الرجال، ج ۱، ص ۲۸۹؛ أعیان الشیعة، ج ۷، ص ٤۷۱.

۳. تراجم الرجال، ج ۱، ص ۲۹۱.

(۳۱)

شیخ عزیز بن نصار بن منخور جزایری

نسخه‌ای از درایه شهید ثانی را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای در ربیع الأول ۱۰۹۶ به او داده است.[۱]

(۳۲)

محمد بن محمدتقی حسینی موسوی نجفی شیرازی، مدعو به رضی الدین

در پشت تفسیری که از تألیفات اوست و به نام نور الأنوار ومصباح الأسرار مشهور است و نیز در اجازه‌ای که برای پسر خواهر مرحوم حر عاملی نگاشته، متذکر شده که از شیخ صالح بن عبد الکریم بحرانی و شیخ حر عاملی و شیخ قاسم بن محمدکاظم کاظمی و عبد العلی حویزی و فیض کاشانی اجازه دارد.[۲]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(۳۳)

محمدمؤمن جزایری

او کتابی به نام طیف الخیال دارد و در آن آورده است که: «قرأت علیه ـ أي الشیخ صالح البحراني ـ کثیراً من مسائل علمي الفقه والأصول».[۳]

(۳۴)

محمدهادی بن محمدتقی بن حیدر بن حسن بن
ابراهیم بن فیاض شولستانی سهروردی

نسخه‌ای از نهج البلاغة را در شیراز در دوشنبه ۱۱ صفر ۱۰۷۹ نگاشته و آن را نزد

---

۱. الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج ۱، ص ۱۹۹، ش ۱۰۳۷؛ طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۱، ص ۳۶۵ وقرن ۱۲، ص ۴۸۳.

۲. تراجم الرجال، ج ۲، ص ۵۵۱؛ طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۲، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۳. طبقات أعلام الشیعة، قرن ۱۱، ص ۲۸۷ وقرن ۱۲، ص ۷۴۸ ـ ۷۵۰.

شیخ صالح بحرانی خوانده و وی اجازه‌ای در صفر ۱۰۸۰ به او داده است.[۱]

قسم سوم

در بیان اجازاتی که نام اجازه گیرندگان در آنها مشخص نیست:

[۳۹]

بلغ سماعه كثيرة من أوّله إلى هنا في أوقاتٍ آخرها عشرين شهر شعبان سنة ۱۰۸۴ فأجزت له روايته لمن شاء.

كتب أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم» عفي عن والديه وعنه، سائلاً منه الدعاء أوقات خلواته، ولله الحمد وحده، وصلّى الله على محمّد وآله.[۲]

[٤٠]

أنهاه ـ أعلى الله تعالى مقامه وبلّغه في الدارين مرامه ـ سماعاً بقراءة الغير، وقد فاته سماع بعض المواضع لعذرٍ، فأجزت له ـ أيّده الله تعالى ـ رواية ما انطوى عليه الكتاب من فاتحته إلى خاتمته، مشترطاً عليه ما شُرط عليّ من الاحتياط في الرواية والعمل.

وكتب داعيه أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم» عفي عنهما، سائلاً منه ـ أيّده الله تعالى ـ إجراء هذا الجاني على شريف خاطره سيّما في مظان الإجابة، وكان ذلك بتاسع عشر شهر جمادى الثانية سنة ۱۰۷۴.[۳]

---

۱. طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۱، ص ۲۸۷؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۷۹۲ و ۷۹۳.

۲. صفحه‌ای از الكافي كتاب‌خانهٔ مرعشی، ج ۱۹، ص ۵۰ ـ ۵۱، ش ۷۲۵٦؛ این اجازه در پایان کتاب الدعاء کافی است و ظاهراً برای کاتب نسخه ابو الحسن بن عبد الله شیرازی نوشته شده است.

۳. برگی از کتاب من لا يحضره الفقيه کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی، ج ۳، ص ۹، ش ۹۰٤؛ این اجازه برای مالک نسخه نگاشته شده است.

[٤١]

هـو

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ سماعاً عليّ سماع سامع فهم من أوّله إلى آخره، وكان ذلك في اليوم الثاني والعشرين من شهر ذي القعدة الحرام سنة ١٠٩٥، وأجزت له روايته عن مؤلّفه ـ طاب ثراه ـ بطريقي إلى مشايخي ـ طاب ثراهم ـ إليه.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عن والديه وعنه، ولله الحمد وحده، وصلّى الله تعالى على محمد وآله الأطايب، وألتمس منه ـ حفظه الله تعالى ـ الدعاء، في أوقاته وساعته والشفاعة عند خير البرية ﷺ.[1]

[٤٢]

إلى هنا انتهت قراءته ـ أيّده الله تعالى ووفّقه لمرضاته والعمل بمضمون رواياته ـ بسابع شهر رجب الأصب للسنة ١٠٦٦.[2]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[٤٣]

بلغ قراءةً أيّده الله تعالى ووفّقه لمرضاته وإكمال باقيه والعمل بما فيه، وكان ذلك بسادس عشرين شهر شعبان للسنة ١٠٦٦.[3]

[٤٤]

أنهاه قراءة ـ أيّده الله تعالى ـ من أوّله إلى هنا؛ وفّقه الله تعالى لمراضيه، وختم عاقبته بمحمد وآله، وكان ذلك في مجالس آخرها اليوم الحادي والعشرون من شهر

---

١. پايان كتاب الخرائج والجرائح كتابخانهٔ آية الله مرعشى، ج ٤، ص ٨٤، ش١٢٨٦؛ اين اجازه ظاهراً براى كاتب نسخه عبد الرشيد بن عبد الرحيم كرمانى ساكن مدرسهٔ خان شيراز نگاشته شده است.

٢. صفحه‌اى از نسخهٔ الكافي مركز احياء ميراث اسلامى (ج ٢ فهرست، ص ٢٧٥، ش ٦١٩).

٣. همان.

ذي القعدة الحرام للسنة ١٠٦٦.

وكتب الفقير إلى الله الغني «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عنهما، سائلاً منه الدعاء ـ سلّمه الله تعالى ـ في أوقات الخلوات.[1]

[٤٥]

بلغ قراءة من أوّله إلى هنا وفّقه الله تعالى لإنهائه والعمل بما انطوى عليه، وكان ذلك في ثالث شهر جمادى الأُولى للسنة ١٠٦٧.

وكتب الفقير إلى الله الغني «صالح بن عبد الكريم البحراني» عفي عنهما، سائلاً منه ـ سلّمه الله تعالى ـ الدعاء في الخلوات سيّما أعقاب الصلوات.[2]

[٤٦]

أنهاه ـ أيّده الله تعالى ـ قراءة من أوّله إلى هنا ـ وفّقه الله تعالى للعمل بما فيه ـ في مجالس آخرها حادي عشر شهر ربيع الأوّل لسنة ١٠٦٧.[3]

١. همان.

٢. همان.

٣. همان.

فهارس

فهرست عمومی میراث دفترهای ۱ ـ ۱۰

فهرست تفصیلی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ ـ ۱۰)

الف : عنوان رساله‌ها

آداب عباسي، صدرالدين تبريزي (معرفي) ۵۱۷/۷

إبطال شبه المتأوّلين لنصّ ولاية أميرالمؤمنين‌ﷺ . ۸۳/۶

إجازات الرواية والوراثة، شيخ آقا بزرگ تهراني ۵۲۹/۷

إجازات العلّامة المجلسي ۵۲۱/۴

اجازات شيخ صالح بحراني ۴۸۱/۶ و ۵۱۷/۱۰

اجازات فيض كاشاني ۵۹۷/۲ و ۴۴۷/۳

اجازات علامهٔ حلي ۴۹۳/۹

إجازات المحقّق الكركي ۳۱۱/۱

إجازات محمّد أمين الإسترآبادي ۵۱۹/۶

اجازات محمدقاسم ومحمّد جعفر نراقي ۳۸۷/۳

إجازات الميرزا جعفرالطباطبائي الحائري ۴۱۷/۳

اجازات ميرزا مهدي بن ابوالقاسم شهرستاني ۵۲۱/۵

اجازهٔ خاتون آبادي به زين الدين علي خوانساري ← مناقب الفضلاء

اجازهٔ حسن صدر به امامي خويي ۴۵۳/۳

اجازهٔ نراقي به ملّا علي آراني ۴۳۵/۸

أدعية السر، فضل الله راوندي ۱۸۹/۴

الأربعون حديثاً، عاملي (پدر شيخ بهايي) ۱۳۵/۲

الأربعون حديثاً، قطيفي ۹/۸

الأربعون حديثاً، محمدتقي مجلسي ۱۰۳/۱

الأربعون حديثاً في فضائل أميرالمؤمنين‌ﷺ، ابن ابي الفوارس ۶۳/۵

الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين‌ﷺ ← صحيفة المحبة

الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة، ابن جزري ۱۴۷/۴

الأربعين في إثبات إمامة أميرالمؤمنين، مفيد شيرازي ۳۳/۳

إزالة الأوهام في اشتباهات العوام في الأسماء والأعلام ، خويي(معرفي) ۶۲۹/۲

الاستبصار في النص على الأئمة الأطهار‌ﷺ، كراجكي ۸۹/۲

الأشعثيات يا الجعفريات (منتخب) ← الأربعون الزاهرة

ألقاب الرسول وعترته، قطب راوندي ۱۵/۱

الأنوار، ابن همام اسكافي ← منتخب الأنوار

إيجاز المقال، حويزي (معرفي) ۴۷۹/۸

الإيضاح ، قاضي نعمان مصري ۳۵/۱۰

برّ الإخوان، ؟ ۱۳/۳

تاج الأشعار، فتجگردي ← سلوة الشيعة

تحفة الإخوان، مرندي (معرفي) ۵۲۹/۹

تحقيقي در تاريخ وفات فاطمهٔ زهرا‌ﷺ ۴۴۴/۶

ترجمهٔ دعاي صباح، جامي ۲۳۱/۱

ترجمهٔ مفتاح الفلاح ← آداب عباسي

ترجمهٔ منظوم احاديث

: ترجمهٔ منظوم دعای صباح
: زبدة الأخبار
: ستین عادلی
: صحیفة المحبة
: گنج گهر
: نظم نثر اللئالي
: نظيم اللئالي
ترجمهٔ منظوم دعای صباح، قطب الدین نیریزی ۲۳۹/۶
ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ۳۲۷/۹
التعازي، کوفی ۷۹/٤
التعقيبات والدعوات، ابن فهد حلی ۸۳/۱
توضيح المرام في شرح تهذيب الأحكام (معرفی) ۵۱۵/۹
جوامع الكلام في دعائم الإسلام، سید میرزا جزایری ۵۲۹/۶
جواهر المطالب في فضائل علي بن أبي طالب ۵۵/۹
حاشية أصول الكافي، استرآبادی ۲۲۹/۸
حاشية من لا يحضره الفقيه، شیخ بهایی ۲۹۳/۷
حاشية من لا يحضره الفقيه، استرآبادی ٤٤۹/۱۰
حدیث قدسی
: أدعية السر
: شرح حديث «أنا الله الّذي لا إله إلّا أنا»
الخطبة المونقة لامير المؤمنين ۱۹/۱۰
دعای سمات
: وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات
دعای صباح امام علی
: ترجمهٔ دعای صباح، جامی
: ترجمهٔ منظوم دعای صباح، نیریزی
دعای کمیل
: شرح دعای کمیل
رسالة في أحوال الأخبار، قطب راوندی
← مختصر رسالة في أحوال الأخبار
رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا، چهار سوقی ٤۵۵/۷
رشح الولاء، شفروه اصفهانی (معرفی) ۵۸۵/۵
زبدة الأخبار، عادل خراسانی ۲۰۲/۱
زندگی نامه خود نوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ٤۰۱/۱
زندگی‌نامه خود نوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷/۳
زندگی‌نامه خود نوشت ملا علی آرانی
← شرح الأحوال من البداية إلى المآل
السبعين في فضائل أمير المؤمنين
: صحيفة المحبة
ستایشنامهٔ علامه مجلسی ۵۵۱/۵
ستین عادلی، عادل خراسانی ۲۱٤/۱
سلوة الشيعة (تاج الأشعار)، فنجگردی ۲٦۳/۷
شرح احوال علامهٔ مجلسی، بلاغی ۲۱/٤
شرح الأحوال من البداية إلى المآل ٤۵۱/۸
شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»، ملا علی نوری ۱٤۱/۳
شرح حديث «أنا الله الّذي لا إله إلّا أنا...»، محمّد مؤمن حسینی ۱٦۱/۳
شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله» ۲۸۵/۹
شرح حديث نقطه، ابن ترکه ۱۷۳/۱
شرح حديث حقيقت، ابن همام شیرازی ۲۰۷/۵
شرح حديث حقيقت، دهدار ۱۸۷/۲
شرح حديث حقيقت، علامه حلی ۱۸۳/۳
شرح حديث رأس الجالوت، نراقی ۲۲۳/۲
شرح حديث «من عرف نفسه»، تنکابنی ۱٤۳/۱
شرح حديث عمران صابی، مختاری نائینی ٤٦۳/٦
شرح الحديثين (۱ ـ الرياء شرک و ترکه کفر ۲ ـ حبنا أهل البيت يكفّر الذنوب)، بحرانی ۳۵۷/٦
شرح دعای صنمی قریش، شفروه ← رشح الولاء

شرح دعای کمیل اصطهباناتی ← کاشف الأسرار
شرح دعای «یا من تُحَلّ» ۴۱۱/۸
شرح طرق الشیخ الطوسی، شریعتمدار استرآبادی ۴۹۷/۲
شرح مئة کلمة من کلمات أمیر المؤمنین؏
← کاشف النکات في شرح الکلمات
صحیفة المحبة، سائل کاشانی ۲۱۱/۲
ضیاء المفازات في طرق مشایخ الإجازات، شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۳/۵
طریق الهدایة في علم الدرایة، زنجانی ۳۳۱/۵
عرائس الحدیث، روزبهان بقلی ← المکنون في حقائق الکلم النبویّة
عیون الأخبار في مناقب الأخیار (منتخب)، بغدادی ۲۱۳/۷
برّ الإخوان ۱۳/۳
غایة المرام في فضائل عليّ وأولاده الکرام؏، شیعی سبزواری ۱۳/۶
فصول في التعقیبات والدعوات، ابن فهد حلی ← التعقیبات والدعوات
فقه الرضا؏
رساله في تحقیق حال کتاب فقه الرضا؏
الفوائد الرجالیة، محقق کرکی: ۵۳۵/۲
الفوائد الرجالیة، ؟ ۲۵۵/۱
فوائد في الدرایة، شهید ثانی ۴۳۳/۷
کاشف الأسرار (شرح دعای کمیل)، اصطهباناتی ۱۹۹/۳
کاشف النکات في شرح الکلمات، احمد بن أبي الحسن ۲۶۹/۶
الکفایة في علم الدرایة، ابوطالب زنجانی ۲۷۹/۵
گنج گهر، ندیمی ۱۴۵/۸
لبّ اللباب في علم الرجال، شریعتمدار استرآبادی ۳۹۵/۲
مئة کلمة من کلمات امیر المؤمنین؏، جاحظ
: کاشف النکات في شرح الکلمات
مجمع البحرین في مناقب السبطین الحسن والحسین؏، رضوی ۲۵۱/۴
مختصر رسالة في أحوال الأخبار، قطب راوندی ۲۴۹/۵
المراتب في فضائل علي بن أبي طالب؏، بُستی ۱۰۵/۶
مسند الإمام الرضا؏ ۳۵/۹
مشیخة الاستبصار ← شرح طرق الشیخ الطوسي
مشیخة التهذیب ← شرح طرق الشیخ الطوسي
مفتاح الفلاح، شیخ بهایی
: آداب عباسی (ترجمه مفتاح الفلاح)
مکتوبات حدیثی ائمة؏ ۷/۹ و ۷/۱۰
المکنون في حقائق الکلم النبویّة، روزبهان بقلی شیرازی ۲۵۵/۲ و ۳۵/۸
المناجاة الالهیات، به روایت فضل الله راوندی ۵۳/۲
مناقب الفضلاء، خاتون آبادی ۴۳۹/۴
منتخب الأنوار في تاریخ الأئمة الأطهار؏، ابن همام اسکافي ۱۳/۵
منتخب الجواهر العلیة في الکلمات العلویة، بغدادی ۳۳/۷
میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبیاء، محدّث نوری ۳۸۷/۶
نثر اللئالي
: گنج گهر
: نظم نثر اللئالي
ندبة الإمام السجاد؏، بروایة الآوي ۱۶۵/۵
نظم نثر اللئالي، اشرف مراغی ۲۶۵/۳
نظیم اللئالي، سیفی قزوینی ۳۶۵/۲
نهج البلاغة (معرفی نسخه‌ای کهن از نهج البلاغة) ۴۳۱/۱
وصیة النبي ﷺ لعليّ بن أبي طالب؏ ۱۱/۲
ولایت نامهٔ امیر المؤمنین؏ ۲۵۵/۹
هدیة الخیر، بهاءالدوله نوربخش ۳۵۱/۹ و ۲۱۹/۱۰

ب : پدیدآورندگان

آرانی، ملا علی

اجازهٔ نراقی به آرانی ۴۳۵/۸

شرح الأحوال من البداية إلى المآل ۴۵۱/۸

آقا بزرگ تهرانی

إجازات الرواية والوراثة ۵۲۹/۷

زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۷/۱

ضياء المفازات في طرق مشايخ الإجازات ۴۰۳/۵

آوی، حسن بن محمد

ندبة الإمام السجادعليه السلام برواية الآوي ۱۶۵/۵

ابن ابی الفوارس، محمّد بن ابی مسلم

الأربعون في فضائل أميرالمؤمنينعليه السلام ۶۳/۵

ابن ترکه اصفهانی، صائن الدین علی

شرح حدیث نقطه ۱۷۳/۱

ابن جزری، محمّد بن محمّد، شمس‌الدين

الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة ۱۴۷/۴

ابن فهد حلی، احمد بن محمد

فصول في التعقيبات والدعوات ۸۳/۱

ابن همام اسکافی، ابوعلی محمّد بن همام

منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار ۱۳/۵

ابن همام شیرازی

شرح حديث حقيقت ۲۰۷/۵

أحمد بن أبي الحسن عليّ بن إبراهيم

كاشف النكات في شرح الكلمات ۲۶۹/۶

اردبیلی، یوسف بن محسن

تحقیقی در تاریخ وفات فاطمهٔ زهراءعليها السلام ۴۴۴/۶

استرآبادی، علی شریعتمدار

زندگی نامهٔ خودنوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷/۳

استرآبادي، محمد امین

اجازات محمدامین الإسترآبادی ۵۱۹/۶

حاشية اصول الكافي ۲۲۹/۸

حاشية من لا يحضره الفقيه ۴۴۹/۱۰

استرآبادي، محمد جعفر شریعتمدار

شرح طرق الشيخ الطوسي ۴۹۷/۲

لبّ اللباب في علم الرجال ۳۹۵/۲

اشرف مراغی، ابوعلی

نظم نثر اللئالي ۲۶۵/۳

اصطهباناتی، میرزا ابوالحسن لاری

كاشف الأسرار (شرح دعای کمیل) ۱۹۹/۳

بحرانی، احمد بن محمد بن یوسف

ستایش نامهٔ علامه مجلسی ۵۵۱/۵

بحرانی، شیخ صالح

اجازات شیخ صالح بحرانی ۴۸۱/۶ و ۵۱۷/۱۰

بحرانی، شیخ علی بن عبدالله

شرح الحديثين ۳۵۷/۶

بستی، قاضی ابوالقاسم

المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالبعليه السلام ۱۰۵/۶

بغدادي، مولی علی

منتخب الجواهر العلية في الكلمات العلوية ۳۳/۷

بغدادي، محمد بن محمد حسینی

عيون الأخبار في مناقب الأخيار (منتخب) ۲۱۳/۷

بلاغی، سید عبدالحجة
شرح احوال علامه مجلسی ۲۱/٤
تبریزی، صدرالدین محمد
آداب عباسی (معرفی) ۵۱۷/۷
تمیمی سبزواری، علی بن محمد
الخطبة المؤنقة لأمیرالمؤمنین ۱۹/۱۰
تنکابنی، سید محمدمهدی
شرح حدیث «من عرف نفسه» ۱٤۳/۱
جامی، سید محمود بن ابی نصر حسینی
ترجمه دعای صباح ۲۳۱/۱
حسینی، محمدمؤمن بن قوام الدین محمد
شرح حدیث «أنا الله الّذي لا إله إلّا أنا» ۱٦۱/۳
حلی، حسن بن یوسف
شرح حدیث حقیقت ۱۸۳/۳
حموی، ابراهیم بن محمد، شیخ الاسلام
مسند الإمام الرضا ۳۵/۹
حویزی، فرج الله
إیجاز المقال (معرفی) ٤۷۹/۸
خاتون آبادی، محمدحسین
مناقب الفضلاء ٤۳۹/٤
خاکی، علی خان
ولایت نامهٔ امیر المؤمنین ۲۵۵/۹
خویی، ابوالقاسم بن عبدالله
إزالة الأوهام (معرفی) ٦۲۹/۲
جزایری، سید میرزا محمد
جوامع الکلام في دعائم الإسلام (معرفی) ۵۲۹/٦
چهارسوقی، محمدهاشم بن زین العابدین
رسالة في تحقیق حال کتاب فقه الرضا ٤۵۵/۷
دهدار، محمد
شرح حدیث حقیقت ۱۸۷/۲
راوندی، فضل الله بن علی
المناجاة الإلهیّات ۵۳/۲
أدعیة السر ۱۸۹/٤
راوندی، قطب الدین
ألقاب الرسول وعترته ۱۵/۱
مختصر رسالة في أحوال الأخبار ۱٤۹/۵
رضوی، ولی بن نعمة الله
مجمع البحرین في مناقب السبطین ۲۵۱/٤
روزبهان بقلی شیرازی
المکنون في حقائق الکلم النبویة ۲۵۵/۲، ۳۵/۸
زنجانی، ابوطالب
الکفایة في علم الدرایة ۲۷۹/۵
سائل کاشانی
صحیفة المحبة ۲۱۱/۲
سیفی قزوینی، محمد
نظیم اللئالي ۳٦۵/۲
شریعتمدار استرآبادی ← استرآبادی
شفروه اصفهانی، اسعد
رشح الولاء (معرفی) ۵۸۵/۵
شهرستانی، مهدی
اجازات میرزا مهدی شهرستانی ۵۲۱/۵
شهید ثانی، زین الدین
فوائد في الدرایة ٤۲۳/۷
شیخ بهایی، محمد
حاشیة من لا یحضره الفقیه ۲۹۳/۷
شیخ طوسی
شرح طرق الشیخ الطوسي ٤۹۷/۲
شیعی سبزواری، حسن
غایة المرام ۱۳/٦

صدر، سید حسن
اجازهٔ صدر به امامی خویی ۴۵۳/۳
طالقانی، ملانعیما عرفی
توضیح المرام فی شرح تهذیب الأحکام (معرفی) ۵۱۵/۹
طباطبایی حائری، جعفر
إجازات المیرزا جعفر الطباطبائی ۴۱۷/۳
طریحی، فخرالدین بن محمدعلی
جواهر المطالب فی فضائل علی بن أبی طالب؈ ۵۵/۹
عادل خراسانی
زبدة الأخبار ۲۰۲/۱
ستین عادلی ۲۱۴/۱
عاملی، حسین (پدر شیخ بهایی)
الأربعون حدیثاً ۱۳۵/۲
علامه حلی، حسن بن مطهر
اجازات علامهٔ حلی ۴۹۳/۹
علامی تونی، عبدالواسع
وسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات ۳۴۳/۱۰
علوی حسنی کوفی، محمد
التعازی ۷۹/۴
علی بن أبی طالب؈
أدعیة السر ۱۸۹/۴
دعای صباح ۲۳۱/۱، ۲۳۹/۶
دعای کمیل ۱۹۹/۳
سلوة الشیعه (تاج الأشعار) ۲۶۳/۷
کاشف النکات ۲۶۹/۶
المناجاة الإلهیات ۵۳/۲
علی بن حسین، زین العابدین؈
ندبة الإمام السجاد؈ ۲۶۵/۵
فنجگردی، ابوالحسن علی
سلوة الشیعة (تاج الأشعار) ۲۶۳/۷
فیض کاشانی
اجازات فیض ۵۹۷/۲ و ۴۴۷/۳
قطیفی
الأربعون حدیثاً ۹/۸
کازرونی، محمدتقی بن محمدشفیع
ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ۳۲۷/۹
کراجکی، ابوالفتح محمد
الاستبصار (الاستنصار) ۸۹/۲
کربلایی، علی بن حسین
شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ۲۸۵/۹
مجلسی، محمدباقر
إجازات العلامة المجلسي ۵۲۱/۴
ستایش‌نامه علامه مجلسی ۵۵۱/۵
مجلسی، محمدتقی
الأربعون حدیثاً ۱۰۳/۱
محقق کرکی، علی
الفوائد الرجالیة ۵۳۵/۲
إجازات المحقق الکرکي ۳۱۱/۱
محمّد رسول الله ﷺ
وصیة النبي لعلي بن أبي طالب؈ ۱۱/۲
مختاری نائینی، بهاءالدین محمد
شرح حدیث عمران صابی ۴۶۳/۶
مرندی، ملامحمدسعید واعظ
تحفة الإخوان، مرندی (معرفی) ۵۲۹/۹
مفید شیرازی، محمد
الأربعین في إثبات إمامة أمیرالمؤمنین؈ ۳۳/۳
مولانا، سید محمد
طریق الهدایة في علم الدرایة ۳۳۱/۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مؤلفی ناشناخته
إبطال شبه المتأوّلين ۸۳/۶
برّ الإخوان ۱۳/۳
شرح دعای یا من تُحَلّ ۴۱۱/۸
الفوائد الرجالية ۲۵۵/۱
ندیمی
گنج گهر ۱۴۵/۸
نراقی . احمد
اجازه به ملا علی آرانی ۴۳۵/۸
نراقی . عبدالصاحب
شرح حدیث رأس الجالوت ۲۳۳/۲
نراقی . محمدجعفر
اجازات محمدجعفر نراقی ۳۸۷/۳
نراقی . محمدقاسم
اجازات محمدقاسم نراقی ۳۸۷/۳
نسفی . عمر بن محمد
وصية النبيﷺ لعلي بن أبي طالبؑ ۱۱/۲
نعمان بن محمّد بن حیون مغربی
الإيضاح ۳۵/۱۰
نوربخش . بهاءالدوله
هدية الخير ۳۵۱/۹ و ۲۱۹/۱۰
نوری . میرزاحسین محدث
ميزان السماء ۳۸۷/۶
نوری . ملاعلی
شرحان لحديث «هل رأيت رجلا» ۱۴۱/۳
نیریزی . قطب الدین محمد
ترجمهٔ منظوم دعای صباح ۲۳۹/۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ج: مصحّحان و محقّقان

اردبیلی . یوسف محسن
تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهرا(ع) ۴۴۴/۶
اسلامی . محمد
الاستبصار ۸۹/۲
انتظاری . رمضانعلی
ترجمه و شرح دعای صباح، کازرونی ۳۲۷/۹
انصاری ، قمی . محمدرضا
المراتب ۱۰۵/۶
سلوة الشیعة ۲۶۳/۷
برکت . محمد
الأربعین ۳۳/۳
رشح الولاء (معرفی) ۵۸۵/۵
کاشف النکات ۳۶۹/۶
جوامع الکلام (معرفی) ۵۲۹/۶
مسند الإمام الرضا(ع) ۳۵/۹
ترابیان فردوسی . محمد
ترجمه منظوم دعای صباح ۲۳۹/۶
جدیدی . محمدرضا
طریق الهدایة ۳۳۱/۳
جهانبخش . جویا
مناقب الفضلاء ۴۳۹/۴
ستایش‌نامه علامه مجلسی ۵۵۱/۵
حافظیان . ابوالفضل
اجازات فیض کاشانی ۵۹۷/۲ و ۴۴۷/۳
زبدة الأخبار ۲۰۲/۱
حائری . احمد محمدرضا
ضیاء المفازات ۴۰۳/۵
حسون . محمد
الفوائد الرجالیة للمحقق الکرکي ۵۳۵/۲
إجازات المحقق الکرکي ۳۱۱/۱
حسون کریم . فارس
التعازي ۷۹/۴
حاشیة من لا یحضره الفقیه ۲۹۳/۷
حسینی . احمدرضا
وصیة النبي(ص) لعلي بن أبي طالب(ع) ۱۱/۲
حسینی . محمدرضا
ترجمه دعای صباح ۲۳۱/۱
شرح حدیث رأس الجالوت ۲۳۳/۲
شرح دعای «یا من تحل» ۴۱۱/۸
حسینی اشکوری . سیداحمد
إجازات العلامة المجلسي ۵۲۱/۴
اجازات شهرستانی ۵۲۱/۵
زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ آقا بزرگ تهرانی ۴۰۱/۱
ولایت نامهٔ امیر المؤمنین(ع) ۲۵۵/۹
حسینی اشکوری . سید جعفر
اجازات شیخ صالح بحرانی ۴۸۱/۶ و ۵۱۷/۱۰
اجازات علامهٔ حلی ۴۹۳/۹
اجازات محمّدقاسم و محمّد جعفر نراقی ۳۸۷/۳
زندگی‌نامهٔ خودنوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۶۷/۳
گنج گهر ۱۴۵/۸

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حسینی اشکوری . سید صادق
إجازات المیرزا جعفر الطباطبایی ۴۱۷/۳
إیجاز المقال (معرفی) ۴۷۹/۸
إزالة الأوهام (معرفی) ۶۲۹/۲
توضیح المرام في شرح تهذیب الأحکام (معرفی) ۵۱۵/۹
شرح الحدیثین ۳۵۷/۶
شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ۲۸۵/۹

حسینی جلالی . سید محمدحسین
ضیاء المفازات ۴۰۳/۵

حسینی جلالی . سید محمدرضا
مختصر رسالة في أحوال الأخبار ۲۴۹/۵

خالقی . محمدهادی
منتخب عیون الأخبار ۲۱۳/۷

ربانی . هادی
منتخب الجواهر العلیة ۳۳/۷

رحمتی . محمدکاظم
الإیضاح ۳۵/۱۰
میزان السماء ۳۸۷/۶

سید کیاری . سید علیرضا
ألقاب الرسول وعترته ۱۵/۱

شیرجعفری . قاسم
مجمع البحرین في مناقب السبطین ۲۵۱/۴
وسیلة النجاة في شرح دعاء السمات ۳۴۳/۱۰

طیار مراغی. محمود
نظم نثراللئالي ۲۶۵/۳

عرب‌زاده . ابوالفضل
نسخه‌ای کهن از نهج البلاغه ۴۳۱/۱

علی عسکری . سعیدرضا
أدعیة السر ۱۸۹/۴
المناجاة الإلهیات ۵۳/۲

عمادی حائری . سید محمد
آداب عباسی (معرفی) ۵۱۷/۷
الخطبة المؤنقة لأمیرالمؤمنین ؑ ۱۹/۱۰
شرح حدیث حقیقت ۲۰۷/۵
هدیة الخیر ۳۵۱/۹ و ۲۱۹/۱۰

فاضلی . علی
إجازات محمدامین الإسترآبادي ۵۱۹/۶
حاشیة أصول الکافي ۲۲۹/۸
حاشیة من لا یحضره الفقیه ۴۴۹/۱۰

فرخ . علی
شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلّا أنا» ۱۶۱/۳
شرح حدیث نقطه ۱۷۳/۱
شرح طرق الشیخ الطوسي ۴۹۷/۲
الکفایة في علم الدرایة ۲۷۹/۵

فقیهی . محمدمهدی
صحیفة المحبّة ۲۱۱/۲

قبادلو . رضا
الأربعون حدیثاً ، ابن ابی الفوارس ۶۳/۵

الکاظم . محمد
ندبة الإمام السجاد ؑ ۱۶۵/۵
إبطال شبه المتأوّلین ۸۳/۶

گودرزی . حسین
نظیم اللئالي ۳۶۵/۲
ستین عادلی ۲۱۴/۱

مولوی . محمدحسین
لب اللباب ۳۹۵/۲
الفوائد الرجالیة ۲۵۵/۱

مهریزی . مهدی
شرح حدیث حقیقت ، دهدار ۱۸۷/۲

شرح حدیث حقیقت، علامه حلی ۱۸۳/۳
شرح حدیث من عرف نفسه، تنکابنی ۱۴۳/۱
مکتوبات حدیثی ائمه علیهم السلام ۷/۹ و ۷/۱۰
ناجی اصفهانی، حامد
شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً» ۱۴۱/۳
ناطقی، علی اوسط
الأربعون حدیثاً، عاملی ۱۳۵/۲
(کاشف الأسرار) شرح دعای کمیل ۱۹۹/۳
نورمحمدی، محمدجواد
الأربعون الزاهرة ۱۴۷/۴
التعقیبات والدعوات ۸۳/۶
هزار، علیرضا
الأربعون حدیثاً، قطیفی ۹/۸
شرح حدیث عمران صابی ۴۶۳/۶
غایة المرام ۱۳/۶
منتخب الأنوار ۱۳/۵
هوشمند، مهدی
برّ الإخوان ۱۳/۳
رسالة في تحقیق حال کتاب فقه الرضا علیه السلام ۴۵۵/۷
جواهر المطالب في فضائل علي بن أبي طالب علیه السلام ۵۵/۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست تفصیلی

فهرست ۵
مکتوبات حدیثی ائمه (بخش دوم) ۷
پژوهشهای قابل پیگیری در حوزهٔ مکتوبات حدیثی ائمه ۷
الف. آثار کاملِ موجود ۷
ب. آثار ناقص موجود ۹
ج. آثار غیرقابل بازیابی یا دشواریاب ۱۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

متون حدیثی

الخطبة المؤنقة لأمير المؤمنين ۱۹
درآمد ۱۹
خطبهٔ مونقه ۱۹
علي بن محمّد بن علي التميمي ۲۲
محمّد بن علي التميمي ۲۳
علي بن عبدالصّمد التميمي ۲۳
علي بن الحسين الجوري ۲۳
محمّد بن علي بن بابويه القمي، الصدوق ۲۳
محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني ۲۴
عبدالعزيز بن يحيى الجلودي ۲۴
محمّد بن زكريّا بن دينار الغلابي الجوهري ۲۴
جعفر بن محمّد بن عمارة الكندي ۲۴
محمّد بن عمارة الكندي ۲۵
محمّد بن السائب الكلبي ۲۵

روش تصحیح ۲۵
متن رساله ۲۸
منابع و مآخذ ۳۲

الإیضاح ۳۵
درآمد ۳۵
قاضی نعمان و فقه اسماعیلیه ۳۵
اهمّیت کتاب «الإیضاح» ۴۵
منابع «الإیضاح» ۴۷
روش تحقیق ۵۹
فهرست برخی اختصارات و منابع ۶۱
متن رساله ۶۴
باب من ذکر فضل الصلاة و الإقبال علیها ۶۵
ذکر إیجاب فرض الصلاة ۶۶
ذکر الصلوات الخمس و عدد رکعاتهن ۶۷
أبواب الرغائب في الصلاة ۶۸
باب من ذکر فضل الصلاة و الحضّ علی الصلاة ۶۸
باب من ذکر ما یرجی من ثواب الصلاة ۶۹
ذکر مواقیت الصلاة ۷۰
ذکر معرفة الشفق ۷۲
ذکر وقت صلاة اللیل ۷۴
ذکر صلاة الوتر ۷۶
ذکر وقت رکعتي الفجر ۷۷
ذکر وقت صلاة الفجر ۸۰
ذکر معرفة انشقاق الفجر و طلوع القرص ۸۲
ذکر الصلاة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها ۸۳
و وقت طلوعها و زوالها و غروبها ۸۳
ذکر کراهیة الصلاة قبل أن تزول الشمس ۸۵
ذکر صلاة النافلة في وقت صلاة الفریضة ۸۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذكر الإبراد لصلاة الظهر ۸۹
ذكر وقت صلاة الجمعة ۹۰
ذكر الجمع بين الصلاتين ۹۱
ذكر من نسي صلاةً فذكر بعد زوال وقتها ۹۵
ذكر من فاتته صلاة فلم يذكرها حتى قام في صلاة أُخرى ۹۹
ذكر من فاتته صلاة فلم يذكرها حتى صلّى الصلاة التي بعدها ۱۰۰
ذكر قضاء النوافل و متى يقضيها من فاتته ۱۰۱
ذكر من صلّى صلاة قبل وقتها ۱۰۳
أبواب الأذان و الإقامة ۱۰۵
ذكر بدء الأذان ۱۰۵
ذكر الأذان بحيّ على خير العمل ۱۰۸
ذكر فضل الأذان و ثوابه ۱۱۰
ذكر كيفيّة الأذان ۱۱۱
ذكر ما على المؤذّن أن يفعله إذا قام في الأذان و الإقامة ۱۱۳
ذكر من نسي الأذان و الإقامة ۱۱۸
ذكر من شك في الأذان أو في الإقامة أو أخطأ فيهما ۱۱۹
ذكر الأذان قبل الوقت ۱۲۰
ذكر التثويب ۱۲۲
ذكر الكلام في الأذان ۱۲۳
ذكر الأذان و الإقامة على غير طهارة ۱۲۵
ذكر من أذّن جالساً أو راكباً أو ماشياً ۱۲۷
ذكر المؤذّن يؤذّن و يقيم غيره ۱۳۰
ذكر أذان النساء و إقامتهن ۱۳۱
ذكر أذان الصبي و العبد و المملوك ۱۳۳
ذكر أخذ المؤذّن الأجر على أذانه ۱۳۳
ذكر المؤذّن يقيم و لم يجئ الإمام ۱۳۴
ذكر النهي عن الخروج من المسجد بعد الأذان ۱۳۵
ذكر من يستحقّ الأذان ۱۳۵
ذكر أذان الأعمى ۱۳۶

ذكر ترك الأذان للنافلة ۱۳۶
ذكر قدر المأذنة ۱۳۶
ذكر الأذان في وقت المولود حين يولد ۱۳۷
ذكر الأذان عند الفزع ۱۳۷
أبواب المساجد ۱۳۸
ذكر وجوب الصلاة في المساجد ۱۳۸
ذكر فضل المساجد و تضعيف الصلاة فيها ۱۳۹
ذكر فضل الجلوس في المسجد و ما يدفع عن أهل المساجد ۱۴۰
باب ذكر ما نهي عن فعله في المسجد ۱۴۲
ذكر ما يمنع من دخول المساجد ۱۴۴
ذكر منع الجنب [عن] الجلوس في المسجد ۱۴۵
ذكر الرخصة لآكل الثوم في التخلف عن المسجد ۱۴۶
ذكر ما يقوله و يفعله مَن دخل المسجد ۱۴۷
ذكر بناء المسجد ۱۴۸
ذكر سدّ النبيّ ﷺ الأبواب التي كانت تشرع إلى مسجده ۱۵۰
ذكر استقبال القبلة و بدو التوجه إلى الكعبة ۱۵۱
ذكر استحباب الصلاة إلى سترة ۱۵۲
ذكر ما يكره التستّر به ۱۵۳
ذكر الدنوّ من السترة ۱۵۴
ذكر التصاوير يصلّي المصلّي إلى ناحيتها ۱۵۴
ذكر المسجد يكون في الدار ۱۵۵
أبواب الإمامة ۱۵۶
ذكر اختيار الأئمّة ۱۵۶
ذكر من يكره أن يؤتمّ به ۱۵۶
ذكر الصلاة خلف المخالف ۱۵۹
ذكر إمامة المتيمم المتوضين ۱۶۲
ذكر من هو أحقّ بالإمامة ۱۶۵
ذكر إمامة الرجل الواحد الرجلين ۱۶۵
ذكر ائتمام من هو في غير المسجد بالإمام ۱۶۶

ذكر كراهية تطويل الإمام ١٦٧
ذكر إمامة النساء ١٦٨
ذكر تلقين الأئمة القرآن في الصلاة ١٧٠
ذكر مسائل من أبواب الإمامة ١٧١
أبواب صلاة الجماعة ١٧٣
ذكر فضل الجماعة ١٧٣
الجزء الحادي و العشرين من الإيضاح ١٧٤
ذكر فضل صلاة العشاء و صلاة الفجر في جماعة ١٧٤
ذكر ما يقع عليه اسم الجماعة ١٧٥
ذكر ثواب المشي إلى الجماعات ١٧٦
ذكر فضل الصف الأوّل ١٧٧
ذكر فضل ميامن الصفوف ١٧٨
ذكر الأمر بسدّ الفُرَج و إتمام الصفوف ١٧٩
ذكر الأمر بتسوية الصفوف ١٨٠
ذكر الصلاة خلف الصفوف ١٨١
ذكر من لم يستطع أن يقوم في الصف ١٨٣
ذكر مقدار ما يكون بين الصفوف و من يجب أن يلي الإمام ١٨٣
ذكر الاصطفاف بين السواري ١٨٤
ذكر صلاة النساء مع الرجال ١٨٥
أبواب صفات الصلاة و سننها ١٨٦
ذكر إحداث النية عند الدخول في الصلاة ١٨٦
ذكر رفع اليدين في بدء الصلاة و الحد الّذي بهما ١٨٦
ذكر وجوب التكبير لافتتاح الصلاة ١٨٧
ذكر افتتاح الصلاة بعد تكبيرة الافتتاح بالتوجه و الدعاء ١٩١
ذكر الاستعاذة بعد الاستفتاح و قبل القراءة ١٩٧
ذكر قول من قال:التوجه والاستفتاح بالدعاء قبل تكبيرة الإحرام ١٩٨
ذكر النهي عن الالتفات ورفع البصر في الصلاة ١٩٩
ذكر الأمر بالإقبال على الصلاة، والحضّ على الخشوع والتفرغ على الصلاة ٢٠٢
ذكر صفة القيام في الصلاة ٢٠٥

ذکر وضع إحدى اليدين على الأخرى ۲۰۷
ذكر البدء ببسم الله الرحمن الرحيم ۲۰۸
ذكر البدء بعد بسم الله الرحمن الرحيم بسورة ۲۱۲
ذكر قول المصلّي آمين بعد فراغه من قراءة فاتحة الكتاب ۲۱۴
ذكر قراءة المصلّي بعد فاتحة الكتاب بسورة في كل ركعة ۲۱۶
من الركعتين الأولتين من الصلاة ۲۱۶
ذكر ما يقرأ في الصلاة من السور ۲۱۷

شرح و ترجمهٔ حديث

هدية الخير (بخش دوم) ۲۱۹
الحديث الثّاني عشر: أيّما عبد من عبادي أنعمت عليه بنعمةٍ قد علم أنّها ۲۱۹
الحديث الثّالث عشر: مَن تواضَعَ لله رفَعَه الله، و من تكبّرَ وضَعَه الله و ۲۳۲
الحديث الرّابع عشر: الصّبر كنزٌ من كنوز الجنّة ۲۳۹
الحديث الخامس عشر: إنّ أحبَّ النّاس إلى الله يومَ القيامة و أقربهم منه ۲۵۲
الحديث السّادس عشر: يا ابن آدم، إنّك ما دعوتني و رجوتني غفرتُ لك ۲۷۲
الحديث السابع عشر: يا أيّها الناس، توبوا إلى الله؛ فإنّي أتوب إليه ۲۸۰
الحديث الثّامن عشر: موتوا قبل أن تموتوا ۲۹۱
الحديث التاسع عشر: لايؤمِنُ أحدُكم حتّى يكونَ هواه تبعاً لِما جئتُ به ۳۱۶
الحديث العشرون: أفضل الذكر لا إله إلّا الله، و أفضل الدّعاء الحمد لله ۳۲۰
منابع و مآخذ ۳۳۶
وسيلة النجاة في شرح دعاءِ السمات ۳۴۳
درآمد ۳۴۳
اعتبار دعای سمات ۳۴۴
شروح دعای سمات ۳۴۶
وسيلة النجاة في شرح دعاء السمات ۳۵۱
مؤلف ۳۵۲
تأليفات ۳۵۴
روش تصحيح و تحقيق ۳۵۶
متن رساله ۳۶۰

حاشية من لا يحضره الفقيه ۴۴۹
درآمد ۴۴۹
تصحیح اشتباه ۴۵۱
متن رساله ۴۵۴
باب المياه ۴۵۴
باب ارتياء المكان للحدث ۴۵۵
باب أقسام الصلاة ۴۵۶
باب مقدار الماء للوضوء والغسل ۴۵۶
باب صفة الوضوء ۴۵۷
باب السواك ۴۵۷
باب الأغسال ۴۵۸
باب الصلاة ۴۶۳
باب الصلاة في السفر ۴۷۵
باب صلاة الخوف ۴۷۷
باب ثواب صلاة الليل ۴۷۷
باب ما يقول الرجل إذا استيقظ ۴۷۸
باب صلاة العيدين ۴۷۸
باب صلاة الاستسقاء ۴۷۸
باب صلاة الكسوف ۴۷۸
باب صلاة الحبوة ۴۷۹
باب ما جاء في مانع الزكاة ۴۷۹
باب الخراج والجزية ۴۸۰
باب ثواب إنظار المعسر ۴۸۰
باب الصيام ۴۸۱
باب الحج ۴۸۵
باب القضاء ۴۹۳
باب الوكالة ۴۹۹
باب الحكم بالقرعة ۴۹۹
باب الحكم في نفش الغنم ۵۰۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب حكم الحريم ۵۰۰
باب ما يقبل من الدعاوي ۵۰۰
باب العتق وأحكامه ۵۰۱
باب الارتداد ۵۰۳
باب المعايش والمكاسب ۵۰۳
باب التجارة ۵۰۵
باب الربا ۵۰۸
باب اللقطة ۵۰۸
باب الهدية ۵۰۸
باب الصيد والذبائح ۵۰۸
باب حقّ الزوج على المرأة ۵۰۸
باب أحكام المماليك ۵۰۹
باب طلاق التي لم تبلغ المحيض ۵۰۹
باب الظهار ۵۰۹
باب دية جوارح الإنسان ۵۰۹
باب ميراث الولد ۵۱۰
فهرست منابع تحقیق ۵۱۲

اجازات

اجازات شیخ صالح بحرانی (بخش دوم) ۵۱۷
درآمد ۵۱۷
اجازهٔ احمد بن محمد جزائری عمیری تمامی ۵۲۲
اجازهٔ سید عبد الصمد بن عبد القادر حسینی عریضی بحرانی ۵۲۳
اجازهٔ ملا عبد الله ۵۲۶
اجازهٔ علی بن محمد بن غیاث بحرانی ۵۲۷
اجازهٔ محمدمقیم سبزواری ۵۲۸
اجازهٔ میرزا محمدمهدی ۵۲۹
اجازهٔ محمد نبی ۵۲۹
اجازهٔ نجیب الدین محمد ۵۳۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اجازاتی که در کتب تراجم ثبت شده ولی به آنها دست نیافته‌ایم ۵۳۲
اجازهٔ ابراهیم بن محمد حسینی ۵۳۱
اجازهٔ حسن شاه بن ملک اسماعیل اصطهباناتی ۵۳۱
اجازهٔ سید میرزا سلطان محمود خان ۵۳۲
اجازهٔ شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی ۵۳۲
اجازهٔ شیخ سلیمان بن علی آل أبی ظبیه بحرانی ۵۳۳
اجازهٔ عبدالرزاق بن میر جیلانی شیرازی ۵۳۳
اجازهٔ عبدالرضا بن حسینعلی سیاحی ۵۳۳
اجازهٔ شیخ عزیز بن نصار بن مذخور جزایری ۵۳۴
اجازهٔ محمد بن‌محمدتقی حسینی‌موسوی‌نجفی‌شیرازی، مدعو به رضی‌الدین ۵۳۴
اجازهٔ محمدمؤمن جزایری ۵۳۴
اجازهٔ محمدهادی بن محمدتقی شولستانی سهروردی ۵۳۴
اجازاتی که نام اجازه گیرندگان مشخص نیست ۵۳۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهارس

فهرست عمومی میراث حدیث شیعه دفترهای (۱ ـ ۱۰) ۵۴۱
عنوان رساله‌ها ۵۴۱
پدیدآورندگان ۵۴۴
مصححان و محققان ۵۴۸

فهرست تفصیلی ۵۵۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Mīrāth-i Ḥadīth-i Shīᶜah

(The Hadith Heritage of Shiah)

Book Ten

Edited by

Mahdī Mihrīzī ᶜAlī Ṣadrāyī-Khūyī